قائمیه

مرکز تحقیقات رایانه ای

اصفهان

السلام علیک یا صاحب الزمان

عجل الله تعالی فرجه

علی نامه

(منظومه‌ای کهن)

سروده به سال ۴۸۲ هـ.

از

سراینده‌ای متخلص به ربیع

(۴۲۰ هـ. ـ ...)

نسخه برگردان به قطع اصل نسخهٔ خطی

شمارهٔ ۲۲۰۶ کتابخانهٔ موزهٔ قونیه (ترکیه)

کتابت حدود سدهٔ هفتم هجری

با مقدمهٔ

محمدرضا شفیعی کدکنی

محمود امیدسالار

بسم الله الرحمن الرحیم

علی نامه : حماسه ای شیعی از قرن پنجم (منظومه‌ای کهن) سروده به سال 482 ه.

نويسنده:

ربیع (تخلص شاعری همدوره فردوسی - قرن 5)

ناشر چاپي:

کتابخانه موزه قونیه (ترکیه) نسخه خطی

ناشر ديجيتالي:

مركز تحقيقات رايانه‌اي قائميه اصفهان

فهرست

علی نامه : حماسه ای شیعی از قرن پنجم (منظومه ای کهن) سروده به سال 482 ه.

مشخصات کتاب

سرشناسه : ربیع، 420 - ق.

عنوان و نام پدیدآور : علی نامه (منظومه ای کهن) سـروده به سال 482 ه. / از سراینده ای متخلص به ربیع ؛ با مقدمه محمدرضا شفیعی کدکنی، محمود امیدسالار.

مشخصات نشر : ترکیه : شماره 2562 کتابخانه موزه قونیه (ترکیه)نسخه خطی.482 ه.1388

مشخصات ظاهری : چهارصدو هشتاد و دو هجری قمری، [751]ص.

وضعیت فهرست نویسی : فاپا

یادداشت : نمایه.

موضوع : شعر فارسی قرن 5ق.

شناسه افزوده : شفیعی کدکنی، محمدرضا، 1318-، مقدمه نویس

شناسه افزوده : امید سالار، محمود، 1329 -، مقدمه نویس

رده بندی کنگره : PIR4641/5/ع8 1388

رده بندی دیویی : 8فا1/22

ص: 1

اشاره

یادآوری

1. شمارۀ اصلی نسخه که کاملاً ردیف نیست به خط قدیمی در حاشیه سمت چپ دیده می شود.

2. شمارۀ برگها به ترتیب موجود در نسخه داخل کروشه با الحاق ر و پ (رو و پشت) در بالای صفحات آورده شده است.

3. شماره های پایین ،صفحات، شماره پیاپی است.

4. نمایه ها به شماره صفحات پیاپی ارجاع داده شده است.

ص: 3

عکس



جلد نسخه

فهرست

حماسه‌ای شیعی از قرن پنجم (دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی)
(یازده ـ هفتاد و پنج)

ملاحظاتی دربارهٔ نسخهٔ علی‌نامه (دکتر محمود امیدسالار)
(هفتاد و هفت ـ هشتاد و هشت)

عکس نسخهٔ متن
(برگ‌شمار ۱ ـ ۳۰۰، صفحهٔ ۱ ـ ۵۹۸)

[دفتر اول: حرب جمل]
(۱ ـ ۱۲۳)

عکس

[دفتر دوم: حرب صفّین]
(۱۲۶ـ۵۹۶)

فهرست‌های متن
(۶۰۱ـ۶۲۵)

حماسه ای شیعی از قرن پنجم

اشاره

حماسه ای شیعی از قرن پنجم (1)

1. مقدمه

به چشم خود ندیدم باور نکردم شما نیز حق دارید که باور نکنید یک حماسه منظوم پارسی، در مناقب و مغازی امام علی بن ابی طالب (ع) از قرن پنجم یعنی حدود نیم قرن بعد از نشر شاهنامه فردوسی و در حجم حدود دوازده هزار بیت با اسلوبی کهن و نوادری از لغات و ترکیبات که گاه در فرهنگها، شواهد آن را به دشواری می توان یافت.

پیش از اینها تصوّرِ مورّخانِ ادب فارسی برین بود که حماسه های شیعی خاص تحولات فرهنگی ایران بعد از مغول و حتی بعد از عصر تیموری است و شعری شیعی که در آن مجموعه عقاید شیعیان اثنا عشری انعکاس داشته باشد و شبهه اعتقادات دیگر مذاهب اسلامی در آن نباشد، بعد از سنایی (د: 529ه) وارد ادب فارسی شده است؛ اگر چه در آن شعرهای سنایی جای تردید باقی است و از لحاظ نسخه شناسی تمامی آن شعرها جای نقد و نظر دارد.

اما منظومهٔ مورد نظر ما که در بحر متقارب سروده شده و به گفته سراینده اش «به لا لفظ. عجم در عروض عرب»، سراسر آن در مناقب و مغازی امام علی بن ابی طالب (ع) با «ناکثین» و «قاسطین» است و یکسره در خدمت اعتقادات شیعی. گوینده آن، که به تصریح متن کتاب متولد 420 هجری است این منظومه را در 62 سالگی و در سال 482 هجری به احتمال قریب به یقین در خراسان، و شاید هم ناحیه بیهق، منظوم کرده است و آن را به یکی از اشرافِ ساداتِ عصر، یعنی علی بن طاهر عریضی از سادات ناحیه تقدیم داشته است.

ص: 11

1- این مقاله پیشتر در مجلهٔ دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد پاییز و زمستان 1379، صص 425 - 494 به چاپ رسیده است. آنچه پیش رو دارید همان مقاله است که با تجدید نظر و مقابله مجدد با نسخهٔ علی نامه و تأیید و موافقت استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی بار دیگر به چاپ میرسد (مرکز پژوهشی میراث مکتوب).

شاعر که به تکرار نام و تخلص خود را «ربیع» اعلام میکند اشاراتی به زندگی خود، بیش و کم دارد و از مطاوی گفتار او می توان دانست که وی شاهنامه فردوسی را پیش چشم داشته و گاه به آن اشاره دارد.

فردوسی را با احترام بسیار یاد میکند اما شاهنامه را به این سبب که «مغ نامه» است و «دروغ»، چندان نمی پسندد. میگوید شاهنامه زیباست اما دروغین است.

لحن سراینده، در باب خلفای راشدین مؤدب است و نشان دهنده طرز برخورد شیعیان قرون نخستین با این یاران رسول اکرم (ص). او خود تصریح دارد که پیش از او در این باره کسی سخنی منظوم نکرده است، یعنی مؤلف وقوف دارد بر این که نخستین حماسه سرای مغازی امام علی(ع) است در زبان پارسی. ما نمی دانیم که چه مقدار از آغاز این منظومه، در این نسخهٔ منحصر به فرد، افتادگی دارد ولی به قراین می توان اثبات کرد که ابیات چندانی از این منظومه فوت نشده است. نسخه از آنجا آغاز می شود که سراینده می گوید: امت در مسأله جانشینی رسول (ص) دو گروه شدند: جمعی طرفدار «نص» شدند و طرفدار «اختیار» منظور مؤلف از «نص» که گاه آن را جانشین نام امام علی بن ابی طالب (ع) نیز جمعی ی کند این است که رسول خدا (ص) در «غدیر» جانشین خود را به «نص» تعیین کرده است و آنها که راه «اختیار» و انتخاب دیگران را پیموده اند در حقیقت «نص» را رها کرده اند.

در این بخش سراینده از خلیفهٔ نخستین از خلفای راشدین با عنوان «صاحب غار که عنوان تجلیل آمیز و قرآنی اوست یاد میکند و گاه به جای ابوبکر «بکر» می آورد و از خلیفه دوم به همان نام اصلی او، عمر، ولی با تشدیدی که ویژهٔ تلفظ این نام در متون کهن نظم پارسی است یعنی «عُمر» که در شاهنامه نیز به همین صورت دیده می شود و تا عصر خاقانی صورت مشدّد نام او، در ادب منظوم فارسی گاه گاه به همین صورت هنوز دیده میشود. از عثمان نیز با نام اصلی او یاد میکند و با احترام بسیار به عنوان «عثمان پاکیزه تن»؛ امّا عناوین و القابی که برای امام علی بن ابی طالب(ع) می آورد بی شمار است و همه برخاسته از اعتقادات ویژه شیعی او که ما در دنباله این گفتار، از آن عناوین یاد خواهیم کرد.

نخستین عنوانی که در مورد امام علی بن ابی طالب(ع) به کار میبرد همان «نصّ» است که در معنی امام منصوص به کار میبرد به این ابیات توجه کنید:

زبر «صاحب غار». ماه راست ***خلافت همی راند چونانک خواست

چو دنیا ازو خواست پرداختن*** اجل کرد ناگه بدو تاختن

چو شمع امیدش فرو خواست مرد***خلافت به فرمانِ عُمر سپرد

چو خالی شد از «بکر» روی زمین ***بر اسب خلافت عمر کرد زین

از آن پس بر اسب خلافت نشست*** گرفته «خط اختیاری» به دست

مدارا همی کرد «نصّ» همچنان ***سپرده بر اسب صبوری عنان

بدانسان که اول رسول خدای*** بنرمی همی داشت دین را به پای

چو ده سال عُمر خلافت براند*** برو ،بر ،اجل نامهٔ عزل خواند / 2 ر – 2 پ

سراینده در این جا مصلحت چنان دیده است که وارد مباحث تفصیلی کلام شیعی و اختلافات مذاهب در مسأله امامت نشود، به همین دلیل می گوید:

ازین درت کوتاه کردم سخن ***چو فصلی بگفتم ز کین کهن / 2 پ

آن گاه اشاره ای دارد به داستان ابولؤلؤ و از او به عنوان «کینه ور» یاد میکند که به داوری نزد عمر رفته بود:

به خنجر مر او را جگر خسته کرد *** بر او راه اومید بربسته کرد / 2 پ

آنگاه مسأله «شوری را که پیشنهاد عمر بود – مطرح میکند و آن را خلافِ «نصّ» رسول می داند.

در این جاست که در کنار تعبیر «نص»، سراینده از امام علی بن ابی طالب (ع) به عنوان قرآنی «صالح المؤمنین که در تفاسیر شیعی به عنوان ،او فهمیده شده است یاد می کند:

چو می رفت عُمر ز دنیا برون ***خلافت فکند او به شوری درون

چو برداشت عُمر ز دنیا قدم ***زده بر خلافت ز شوری رقم

ز شور فراوان سخنها بخاست ***چو فتنه سلام [و] سلامت نخواست

سلام و سلامت نبد زان سپاه ***جز آن کو«بری بود از هر گناه»

سلام و سلامت نبد بر یقین ***از آن قوم جز «صالح المؤمنین»

نبد «صالح المؤمنین» جز علی*** علی، آنک خواند ایزد او را «ولی»

ولیکن نکردند از کین طلب ***رضای «وصیّ پیامبر» عرب / 2 پ

نقدی که سراینده از «شوری» دارد، همان نقدی است که متکلّمین شیعه در قرن سوم و چهارم از آن داشته اند و سراینده، مایل به آن نیست که مسألهٔ «شوری» را طولانی کند زیرا عقیده دارد که «خداوند کین» در کمین است و مصلحت نیست:

در آن مشورت بین که چون رفت کار ***«خداوند کین» را آبر آشکار

ز شوری نگویم سخن بیش از این ***چو دارد کمینگه «خداوندِ کین» / 2 پ

بعد از آن به توصیفی از خلافت عثمان می پردازد که پیرامون آن پاکیزه تن» را امثال «مروان»

می گیرند که رانده رسول خدا(ص) بود و ابوبکر و عمر هم از او تبری جسته بودند. دیگر از تباهکارانی که پیرامون عثمان را گرفتند «عَمْرَک عاص بود که سراینده او را «گبر» (کافر) می خواند. در سراسر این منظومه، «گبر» به معنی مطلق کافر است و این یکی از نشانه های کهنگی زبان شاعر است که «کافر» را به صورت پارسی کهن آن که «گبر» است به کار میبرد تقریباً در اغلب صفحات. و هیچ کدام از مصادیق «گبر» در کتاب زردشتیان و مغان نیستند همان عربهایی هستند که به گفتهٔ مؤلف با نقض «نص ولایت» با علی (ع) درافتادند و کافر شدند و مؤلف با عنوان «گبر» از ایشان یاد می کند:

دگر عمرک عاص گنده دهن ***که بد خال عثمان پاکیزه تن

کمابیش هفتاد هجو نبی ***بکرده، در ابیات، گبر شقی / 3 ر

مروان و عمرو عاص را که «عم و خالِ» عثمان بودند سراینده «گبر» می خواند که مایهٔ شور و شر امت شدند. از رهگذر چنین پیرامونیانی که عثمان پاکیزه تن را احاطه کرده بودند، سراینده اندک اندک به نقد دوران خلافت او می پردازد که تمام کارها را به دست این گونه مردمان ناشایسته سپرده بود:

برسم ملوکان بیفکند دست*** چو بر بالش شهریاری نشست / 3 ر

با چنین چشم اندازی سراینده واردِ تصویرِ مقدمات قتل عثمان میشود و وارد دوران خلافت امام علی بن ابی طالب.

ما باز به مسائلی در این باره خواهیم پرداخت بیشتر مقصود این بود که چشم انداز شیعی سراینده را در مسأله خلافت و امامت و «نصّ» و «اختیار» یادآور شویم.

2. عصر مؤلف

خوشبختانه در داخل این منظومه اطلاعات نسبتاً روشنی دربارهٔ روزگار مؤلف و زمان سرایش متن

موجود است. مؤلف حتی سال تولد خویش را به دقت تعیین کرده است؛ به این معنی که در یک جا از 62 سالگی خویش یاد میکند و در جای دیگر تاریخ سرودن منظومه را 482 از هجرت رسول اعلام می دارد. بنابراین او در سال 482 هجری 62 سال داشته پس متولد به سال 420 هجری است. قرائن دیگری را نیز در باب زمان سرایش و پایان منظومه میآورد و آن اشاره ای است که به مسأله هماهنگ بودن «محرم» و «ربیع» (ماه اول بهار) دارد که اگر جدول نجومی این انطباق مورد تحقیق قرار گیرد زمان موردِ نظر شاعر از این رهگذر نیز تأیید میشود. با مراجعه به جدول ووستنفلد، خوشبختانه، این ن-ک-ت-ه ب-ه روشنی تأیید می شود که اول محرم با 25 اسفند سال 482 و 16 مارس 1089 منطبق است و همان آغاز

بهار و ربیعی که شاعر از آن سخن میگوید و چنین تطابقی تا چند قرن بعد دیگر دیده نمی شود.

پیداست که 25 اسفند در محاسبات نجومی قدما که پنج روز با محاسبه عصر ما تفاوت دارد، آغازِ سال نو و بهار بوده است. (1)

یک جا از راویان خراسان یاد میکند و این نشان میدهد که مؤلف احتمالاً خراسانی است یا مدتی در خراسان بوده است و دیگر این که کتاب را اهدا کرده است به علی بن طاهر که از سادات ناحیه بیهق و نیشابور بوده است. این علی بن طاهر که علی بن زید بیهقی در کتاب لباب الانساب از او به عنوان الامیر

علی بن طاهر بن ابی القاسم السجاد یاد میکند یکی از اشراف ناحیهٔ بیهق بوده است که در سن حدود هفتاد سالگی در 507 درگذشته و طبیعی است که وقتی در سن چهل سالگی بوده است در سال 482 این شاعر این منظومه را به او اهدا کرده باشد.

3. نام کتاب

سراینده نام منظومهٔ خویش را به تکرار علی نامه یاد میکند و بارها آن را رویاروی شاهنامه قرار می دهد:

مرین قصّه را این سراینده مرد *** ز مهر دل خود علی نامه کرد

اگر چند شه نامه نغز و خوش است*** ز مغز دروغ است از آن دلکش است

علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش

دروغ است آن خوب و آراسته *** به طبع هوی جوی کش خواسته

من اندر علی نامه از روی لاف *** نخواهم که گویم سخن بر گزاف

نگویم سخن جز که بر راستی *** حاسد سپردم ره کاستی / 4 ر – 4 پ

4. ساختار کتاب

سراینده ماجراهای «جمل» و «صفّین» را در این منظومه به تفصیل تمام در دوازده مجلس آورده و در آغاز هر بخش یا مجلس به شیوهٔ فردوسی خطابی دارد و همانگونه که فردوسي شیعي معتزلی طرفدارِ خرد است و خرد را می ستاید و مخاطب قرار می دهد، این سراینده نیز همه جا به ستایش خرد و خردمند می پردازد و در آغاز سخنش خردمند را مخاطب قرار می دهد:

الا یا خردمند روشن روان *** سخن گوی، روشن، چو آب روان

سخن را بپرور به نور خرد *** بران روی کز دانشت برخورد / 4 پ

ص: 15

1- تقویم تطبیقي هزار و پانصد ساله هجری قمری و میلادی فردیناند ووستنفلد و ادوارد ماهلر، مقدمه و تجدید نظر از دکتر حکیم الدین قریشی ، تهران فرهنگسرای نیاوران، 1360 / 1402.

نکته قابل ملاحظه ای که در خطاب آغازی این منظومه وجود دارد، این است که سـراینده کتاب خود را «به لفظ عجم بر عروض عرب» می داند و این جای شـگفتی است مفهوم مخالف این تعبیر این است که مؤلف عروض دیگری جز عروض عرب را هم میشـناخته است. نَفْسِ توجه به این که این منظومه در عروض عرب است و به لفظ عجم، از وجود عروضـی دیگر در آن روزگار خبر می دهـد. بعـد ادامه می دهد که:

سخن هرچ گویی براندازه گوی *** به راه دروغ و خیانت مپوی

به نزدیک بی دانشان خود مگرد *** سردانشی را تو شو پایمرد

ز نامردان جمله دوری گزین *** چو نامردمانند بدخواه دین

من ایدون شنیدم ز نیک اوستاد *** که «سگ به ز نامردم، از روی داد»...

به گوش خرد پند دانش نیوش *** چو دانش نیوشی به جای آر هوش / 4 پ – 5 ر

5. اهمیّت این منظومه

منظومه ای بـا این حجم آن هم از قرن پنجم به تنهایی کافی است که توجه اهل ادب و تاریـخ شـعر فارسـی را به خود جلب کنـد در میان حماسه های منظوم زبان فارسـی این کتاب از لحاظ تاریخی در کنار گرشاسـپنامهٔ اسدی قرار میگیرد و تاریخ سـرودن آن با تاریخ سـرایش گرشاسـپنامه حدود بیست سال فاصـله دارد. از نظر تاریخ شـعر شـیعی و حماسه های شیعی نیز دارای کمالِ اهمیت است، تا آنجا که می دانیم اولین حماسه شـناخته شده شـیعی خاوران نامهٔ ابن حسام خوسـفی است که در عصر تیموری سروده شده و حدود چهار قرن بعد از این کتاب تدوین شده است.

اگر این همه امتیازات را هم نداشت به تنهایی به عنوان یک منظومهٔ بازمانده از قرن پنجم دارای کمال اهمیت بود.

6. منابع داستانی سراینده

بیشترین منبعی که گوینـده بر آن تکیه دارد، ابو مخنف لوط بن یحیی مورّخ و راوی قرن دوم است که از او با کُنیه «بوالمنابر» نیز یاد میکند و در آغاز هر فصل و داستان نام او را بدین گونه یا شبیه به این تکرار می کند:

چنان کاورد بوالمنابر خبر *** درین حال بومخنف نامور / 64 پ

چنین آورد لوط یحیی خبر*** درین حال بومخنف نامور / 83 ر

ازین پس دهد لوط یحیی خبر*** درین حال هم بوالمنابر دگر

بسی راویان خراسان درین*** سخن گفته اند از طریق یقین / 85 ر

از اخبار بومخنف نامور *** کزو یافتم بر درستی خبر / 126 ر

آورد لوط یحیی خ-بر ز گفتار و کردار خیرالبشر / 147 ر

و نیز اوراق 183 ،ر، 226 ،پ، 273 پ، 289 رو ...

ولی در آغاز داستان عثمان از گفتار امام صادق (ع) نیز بخشی از قضایای خلافت عثمان را می آورد:

ز قول امین صادق پر هنر*** امام هدی جعفر پرهنر / 5 پ

که ظاهراً روایت ابو مخنف از امام صادق (ع) است و در این تردیدی نیست که ابو مخنف محضر امام صادق را درک کرده و از آن حضرت روایت دارد، همچنین از گفتار ابنِ عباس. او میگوید من اینها را از «نثر» به «نظم» درآورده ام:

ز نثرش به نظم آوریده «ربیع» *** به ماه فَرَوْدین به فصل ربیع / 62 ر

پرسشی که در این جا به ذهن می رسد این است که در عهد سرودن این منظومه آیا آثار ابو مخنف باقی بوده است یا از طریق روایات دیگران به دستِ گوینده رسیده است؟ به احتمال قوی، مؤلف نامی از ابو مخنف در آغاز روایت خود دیده و همانها را نظم کرده است؛ به ویژه که در منقولات او حوادثی افسانه ای وجود دارد که با نوع منقولات راویانی از نوع ابو مخنف هرگز هماهنگی ندارد. می توان گفت که نسخه ای از حوادث جمل و صفین به نثر عربی در اختیار او بوده و گوینده آنها را به نظم درآورده است.

حرب «جمل» را در هشت بخش نظم کرده و سپس به نظم «صفین» پرداخته است. در این جا نیز، گوینده سخن خویش را با ستایش خرد آغاز میکند و خطاب به خویشتن به عنوان سخن دان هشیار و پیر می گوید:

برون آور از طبع بیدار خویش *** سخنهای سخته به معیار خویش

به نظمی بپرورده اندر خرد *** چنان کز نکو طبعت اندر خورد

به نام خداوند بخشنده گوی *** سخنهای چون مه درفشنده گوی

بساطی فروگستر از دین و کین *** در اخبار صفین چو مهر مبین

«علی نامه» کن نام این نو بساط *** که تا نو نوازد روان را نشاط / 64

7. نقش کرّامیان

در اواخر مجلس اول جنگ صفین، گوینده به نکته ای اشاره میکند که اگر من درست خوانده باشم و

ص: 17

درست فهمیـده باشم از نقش اصـحاب محمـد بن کرام (کرامیان) در تدوین کتابهای قصه و حکایات، به ویژه دهد. نخست این ابیات را به دقّت بخوانید:

به شه نامه خواندن مزن لاف تو *** نظر کن در آثار اشراف تو

تو از رستم و طوس چندین مگوی *** درین کوی بیهوده گویان مپوی

که «مغ نامه» خواندن نباشد هنر *** «علی نامه» خواندن بود فخر {و} فرّ

ره پهلوانان مکن آرزوی *** بپرهیز از راه بی دین روی

که «کرامیان» از حسد را چنین *** کتابی نو انگیختند بعد ازین

بماند زتو یادگاری دراز *** میان خلایق بدان عزّ و ناز

«علی نامه» و «حمزه نامه» بچند *** بخوانند که این هست بس ناپسند

بفرمود فردوسی را آن زمان *** که تصنیف کن تو کتابی چنان

ز شاهان پیشین سخن یاد کن *** دل غمگنان را بدان شاد کن

بکن شاهنامه مرو را تو نام *** به رغبت نمایند همه خاص و عام / 82 ر - 82 پ

و این اشاره از مسألـهٔ گرایش محمود به مذهب محمد بن کرام و افسانهٔ تشویق او فردوسـی را به سـرودن شاهنامه، به نوعی خبر می دهد. و اگر چنین فهمی از این عبـارات درست باشـد و این عبـارات عین گفتار ناظم این داسـتان نشانه آن است که در نیمه دوم قرن پنجم یا دقیقتر بگویم در سال 482 مسألهٔ تشویق محمود، فردوسـی را به سرودن شاهنامه در میان مردم شیوع داشته است و تعریفی که سرایندهٔ این ابیات در خصوص تشویق کرامیـان به پدیـد آوردن داسـتانهایی از نوع شاهنـامه و یادشاهان پیش - دارد قابل تأمل است و در دنباله همین سـخن است که به نکوهش صاحبان غرض می پردازد که میل به شاهنامه خوانی دارند تا گفتار اصحاب دین فراموش گردد و این درست خلاف آن چیزی است که مؤلف بعض مثالب الروافض که سـنّی متعصبی بوده است در کتاب خود آورده و عبـدالجلیل قزوینی رازی آن را نقل و نقد کرده است:

«و مغازیها می خواننـد که علی را به فرمان خـدای تعالی در منجنیق نهاده و به ذات السـلاسل انداختنـد تا به تنهایی آن قلعه را که پنج هزار مرد درو بود - تیغ زن بستد ...» .(1)

و مؤلف کتاب نقض پس از نقل این عبارت میگوید امویان و مروانیان: «گروهی بددینان را به هم

1- نقض، معروف به بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائـح الروافض، عبدالجلیل قزوینی رازی، تحقیق سـیدجلال الدین محدث

ارموی، تهران، انجمن آثار ملی، 1358، ص 66.

جمع کردنـد تـا مغازیهـای بـدروغ و حکایـات بیاصـل وضع کردنـد در حق رسـتم و سـرخاب و اسـفندیار و کاووس و زال و غیر ایشان و خوانندگان را بر مربعات اسواق بلاد متمکن کردند تا می خوانند تا رد باشد بر شـجاعت و فضل امیرالمؤمنین و هنوز این بدعت باقی مانده است». (1)

می بینیم که شاعری شیعی نیز همان نظرگاه را عرضه میکند که مؤلف بعض مثالب الروافض:

به «شه نامه» خواندن بپرداختند *** کسانی که این مکر بر ساختند

بکردند این حیله اصحاب کین ***که ضایع شود گفت مردانِ دین / 82 پ

و سـپس خود با دلگر می اظهار میدارد که چنان نخواهد ماند و این سـخنان اهل دین ضایع نخواهد شد، هر چند دشـمنان سـخنان محال بگویند امّا حکیمان فاضل نیک می دانند که آنها «شهنامه» و «مغ نامه» است:

نماند همی ضایع از هیچ حال *** اگر چند گویند هر یک محال

حکیمان فاضل بدانند این *** که «شهنامه» آن است و «مغ نامه» این / 82 پ

و پیداست، به قرینه که تعبیر «مغ نامه این ارجاعی است به کتابی از جنس شاهنامه و طبعاً از کتب ضـلال. پس از این سخنان اشاره میکند که در این باره نمی خواهم سـخن را دراز کنم زیرا جای دیگر گفته شده است و ظاهراً اشاره است به بخشی که در آن جا نیز به نوعی مؤدب شاهنامه را به دلیل دروغ بودن نقد کرده و در ضمن، زیبایی آن را ستوده است.

8.اشاراتی به زندگی سراینده

در پایان مجلس دوم از جنگ سوم قبل از آن که به مجلس سوم بپردازد در ضـمن ابیاتی به عمر خویش اشاره دارد و تصریح می کند که من اکنون شصت و دو ساله ام:

چو دو مجلس آمد ز صفین به سر*** سوم مجلس است آنک گویم دگر

به وقتی که در شصت و دو سالِ من *** رسیده بدو سعد بد فال من

و باز در آغاز مجلس سوم از خداونـد جان و خرد سپاسـگزاری میکند و میگوید آنچه حق با بنده می کند، همان است که درخور اوست و این اندیشه خود اندیشه ای است کاملاً اعتزالی و اعتراضـی دارد به اشاعره که در این باب، در نقطه مقابل این فکر ایستاده اند و میگویند: «و ما هو الأصلح للعبدِ فلیس بواجب علی الله»(2) اگر چه به مسألهٔ «فضل» الاهی نیز اشاره می کند:

1- نقض، 67.

2- العقاید النسفیه، شرح سعدالدین مسعود بن عمر تفتازانی، طابع و ناشری قریمی یوسف ضیا، 1326 قمری [استامبول].

سپاس از خداوند جان و خرد *** که آن کرد با ما کزو در خورد

چو جان دادمان از خرد بهره داد *** در دین و دانش به ما برگشاد

صد «لطف» از نعمتِ بی شمار*** بپرورد از «فضل» مان کردگار / 103 ر – 103 پ

در پایان مجلس سوم از حرب صفّین باز اشاره ای کوتاه دارد به این که زمان سرودن این منظومه ماه

محرم است و سر سالِ نیک:

چو گوید سراینده بر فال نیک *** به ماه محرم سر سال نیک

و باز در آغاز مجلس پنجم از حرب قاسطین» خردمند بیدار دل را مخاطب قرار میدهد و او را به گفتار خویش دعوت میکند و در اواخر مجلس هفتم گریزی دارد به نقد شاهنامه:

ز شه نامه و رستم و گیو و طوس *** سخن نشنود دین مگر بر فسوس

«علی نامه» خواند زفان خرد *** که تازو به هر دو جهان برخورد

«علی نامه» را مانع از راستی ست *** سخن، کو دروغ آمد، از کاستیست / 182 ر

در آغاز مجلس هشتم از حرب صفین تحمیدیّه ای دارد که شبیه بعضی کارهای فردوسی است، مانند این ابیات:

به نام خداوند خورشید و ماه *** نگارنده هر سپید و سیاه

برآرنده آسمان و زمین *** خداوند کون و مکان و مکین / 207 ر

و در همین جا بیتی دارد که به خاطر لفظ «داعیان» این احتمال را در ذهن خواننده بیدار می کند که به احتمالی ضعیف تصور کند شاید سرایندهٔ این حماسه یک شاعر اسماعیلی مشرب است:

فرستنده «داعیان» امین *** بر بخردان از پی داد و دین / 207 ر

ولی این اندیشه با آنچه در باب ظهور مهدی (عج) از زبان امام علی بن ابی طالب(ع) نقل می کند، ظاهراً نقض می شود. همچنین آنچه در باب اوصیای دوازده گانه بعدها تصریح دارد.

در آخرین ابیات این منظومه ضمن توضیح این که این قصه را همانگونه که از راویان شنیده بودم نقل کردم آرزو میکند که اگر عمرش باقی بماند جنگ «نهروان» را نیز بسراید و به صراحت تاریخ به سر آمدن این نظم را سال 482 در ماه ذی الحجه می آورد.

از این تصریح سراینده میتوان دریافت که کتاب را در فاصله زمانی حدود یک سال از محرم که ماه اول سال است تا ذوالحجه که ماه آخرین است سروده است.

اینک متن ابیات پایانی کتاب:

چو آمد به به سر نظم این سعدفال *** دو و چارصد بود و هشتاد سال

ص: 20

گذشته بد از هجرت مصطفا *** که بودش وصی پاک دین مرتضا

چو در ماه ذوالحجه طبع «ربیع» *** بپرداخت از نظم این نو ربیع

به نیروی جبّار جان آفرین *** زفان و سخن دارم از آفرین

به نظمی که از آفرین گفته شد*** ازو آفرین گوی اشکفته شد

ز بهراء دین در شکفته سخن *** بود خوش سخن خوش چو کست کهن

پسندیده باشد سخن در علی *** شود نو حدیثِ کهن در علی

نباید که خامش بود دانشی *** ز مدح علی باشد او رامشی

دل دانش از بوستان طرب *** کند نو ثناهای حیدر طلب

کرا بهره داد از خرد کردگار*** کند آفرین علی اختیار

چو در بوستان «ربیع» از وفا *** نگارد بجز مدح آل عبا

9. شخصی که کتاب به او تقدیم شده است

گوینده این حماسه، کتاب خود را به سید علی بن طاهر که از او به عنوان قوام شرف» یاد میکند، تقدیم کرده است. به این ابیات توجه کنید:

چو زیبانگاری به سیصد طراز *** دل افروز چون نیکوان طراز

عروسی که دارد فراوان حُلی *** زعلم وز شمشیر و زخم علی

عروسی پسندیده خاص و عام *** خرد کرده او را «علی نامه» نام

عروسی که گر شوی بپسنددش *** سر از مهر در مهر پیونددش

که آن شوش از آل پیغمبر است *** عز و فخر عالم گزین حیدر است

قوام شرف سید ما کریم *** نظام وفا در سعادت مقیم

علی بن طاهر مدار شرف *** که هست آن مطّهر به طاهر خلف

مرین قصه را این سراینده مرد *** ز مهر دل خود «علی نامه» کرد

اگر چند شه نامه نغز و خوش است *** ز مغز دروغ است از آن دلکش است

علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش / 4 ر

این سیّد علی بن طاهر همان امیر علی بن طاهر است که بیهقی مؤلف لباب الانساب از او بدین گونه یاد

ص: 21

می کند: علی بن طاهر بن ابی القاسم السجاد علی بن جعفر بن حسن بن عیسی الرومي بن محمد الازرق بن عیسی النقیب بالمدینة ابن محمّد بن علی العریضي ابن جعفر الصادق. و به یازده واسطه نسبش به امام صادق (ع) می رسد. از خاندان معروف عریضی نیشابور و ناحیه بیهق. علی بن زید بیهقی، مؤلف لباب الانساب، دربارۀ این علی بن طاهر میگوید: «و قد رأیته شیخاً اناف علی السبعین و توفّي في سنة سبع و خمسمائة»(1) علی بن زید بیهقی او را دیده بوده و میگوید در پانصد و هفت در سن حدود هفتاد سالگی درگذشت. در تاریخی که این منظومه سروده شده و به او تقدیم شده است این امیر علی بن طاهر عریضی، در سن حدود چهل سالگی بوده است. خاندانِ عریضی بیهق از اشراف ناحیه بوده اند و عنوان «امیر» که بیهقی به ممدوح شاعر میدهد نشانه همین نکته است.

بیهقی از فرزندان امیر علی بن طاهر چهار تن را نام می برد با این اسامی: مرتضی و طاهر و ابوالقاسم و مانکدیم.

از فرزندان فرزندان او نیز کسانی را معرفی می کند(2) . محل سکونت این خاندان در متن چاپي لباب الانساب «سانزوار» است که اگرچه این نام در این کتاب به همین صورت چند بار تکرار شده است، احتمالاً همان سبزوار باید باشد به صورت سابزوار؛ تاکنون در کتبِ جغرافیا در این ناحیه سانزوار ندیده ام. بیهقی تصریح میکند که عنوان «امیر» از القاب این سید علی بن طاهر بوده است: «علی بن طاهر المقلب بامیر».

10. مشخصات نسخه

کتاب دارای 301 ورق است و هر ورق شامل نوزده بیت و تاریخ کتابت و نام کتاب بدین گونه آمده است: تم الکتاب بعون الملک الوهاب فی یدالعبد الضعیف محمد بن محمود [بن] مسعود المعدم (؟) التستری في یوم الخمیس سابع شهر رمضان.

در فاصله 700 – 800 هجری که خط و شیوۀ کتابت بدان نزدیک مینماید، در سالهای متعددی پنجشنبه هفتم رمضان بوده است. حدود پانزده سال که اولین آنها 702 است و آخرین آنها 795 – جمعه اول رمضان بوده و پنجشنبه هفتم. بنابراین محاسبه تاریخ دقیق کتابت از این رهگذر امکان پذیر نیست.

کاتب از سواد چندانی بهره نداشته و غلط های املایی بی شماری دارد از قبیل: سهیل به جای صهیل

ص: 22

1- لباب الأنساب والأعقاب ابوالحسن علی بن زید البیهقی الشهیر بابن فندق، تحقیق السید مهدی الرجائي، إشراف السید محمود المرعشی، قم، کتابخانه عمومی آیةالله مرعشی، 1410، ج 2/ 661 – 662.

2- همان جا، 662

(شـیهه اسب) ثاقی کوثر / ساقی کوثر، قظنفر / غضـنفر و صـفیانیان / سـفیانیان، که نیازی به یادآوری مثالهای بسـیار ندارد. در خیلی موارد احتمال آن می روید که کسـی این منظومه را بر کتاب املا می کرده و او را مینوشـته به همین دلیل در بسیاری موارد به جای که نه دارد و در کمتر صـفحه ای است که غلطی املایی و یا فنّی کاتب مرتکب نشـده باشـد ولی اغلب این کاستیها را از راه قواعـد شـعری و اصول سـبک شناسی و مبانی تصحیح قیاسی متون به راحتی می توان بر طرف کرد.

اصل نسـخه متعلق است به کتابخانه موزهٔ قونیه در کشور ترکیه و در پشت جلد صفحه اول آن این عبارات را به ترکی عثمانی و به خط عربی رایج در کشورهای عثمانی می توان خواند:

قونیه آثار و عتیقه موزه سی

نسـخه دارای حدود سـیصد ورق است و هر صفحه به طور متوسط نوزده بیت و در مجموع حدود دوازده هزار بیت مشخصات کتاب را در پشت جلد با همان خط بدین گونه ثبت کرده اند:

علی نامه، منظوم، فارسی / خطاطی محمّد محمود بن مسعود التستری

فیلم این کتاب در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شمارهٔ 322 موجود است و عکس آن در سه مجلد با شماره های 589، 590 و 591 ثبت است.

تا آنجا که در کتابشناسـی ها جست وجو کردم، در هیـچ جای دیگر نسـخه ای از این منظومه معرفی نشـده است و می توان حـدس زد که منحصر به فرد است. با دشمنی هایی که در طول تاریخ تا عصر تیموری نسبت به ادبیات مناقب خوانی وجود داشته است همین یک نسخه هم که باقی مانـده است از غنایم روزگار بایـد به حساب آیـد نسـخه در قرن هفتم یا هشـتم کتابت شده و مالک آن شخصـی شـیعی به نام حـاجی علی / یـا حجی علی بوده است و این نـام به صورت ح ج ی ع ل ی در جاهـای مختلف این کتاب بین السـطور دیـده می شود، به خطی بسیار نزدیک به خط اصل نام کاتب البته علی نیست.

11. تصرفات کاتبان

تردیـدی نـدارم که در طول زمـان هم راویان و نقالان این حکایت و هم کاتبان آن، در خلال نقل و روایت و کتابت، تصـرفاتی در آن کرده اند، به ویژه کاتب این نسـخه که مردی کم سواد بوده و گاه مصراعی را به مصراعی دیگر پیوسته و وزن و قافیه مصراع ها را آشفته کرده است و گرنه بسـیار بعیـد می نمایـد که گویندهٔ اصـلی –که اصول فن شـعر فارسـی را به نیکی می دانسـته و در حدود مبانی عروض و قافیه عصـر خویش، وزن و قافیه را به دقت رعایت کرده است در مواردی تا بدین پایه از اصول فنّي شعر بی خبر باشد.

ص: 23

در اکثریت ابیات، تمامی اصول نظم فارسی رعایت شده است و بعضی زحافاتِ عروضی آن نیز از ویژگیهای سبک شعر عصر گوینده است و نمونه آن را تا یک قرن پس از او در کار بعضی از گویندگان می توان دید، اما مواردی هم هست که هیچ توجیه عروضی و فنّی برای خطاهای او نمی توان در نظر گرفت. آیا راویان و کاتبان در این کار مقصرند یا بی مبالاتی گوینده عامل آن خطاهاست؟

ورودِ کلمه ای مانند «ایل» به معنی قبیله که ظاهراً بعد از مغول وارد زبان فارسی شده است در این منظومه باید از تصرفات راویان و کاتبان باشد یا این که تصحیف «اهل» همچنین موارد اندکی که قافیه دال و ذال در آن دیده میشود. البته وجود قافیه دال و ذال به طور تصادفی در این عصر، در شعری که تا حدودی به زبان عمومی عصر نظر دارد و گوینده احتمالاً از اهالی ناحیه ای است که در آن دال و ذال تمایز ندارد مثلاً اهالی بلخ و غزنین و ماوراءالنهر (1) چندان هم دور از اسلوب نیست.

سرایندهٔ کلمه «سخن» را گاه با «بن» قافیه میکند و گاه با «من» که نشان دهندهٔ دورهٔ تحوّل تلفظ این کلمه از «سَخُون» به «سُخَن» دوره های بعد است. معلوم نیست که لهجه گوینده در این تغییر چه تأثیری داشته و پیروی از سنّتِ ادبی قدما چه مقدار در حفظ صورتِ سخن مؤثر بوده است برای نمونه با فاصلهٔ یک بیت :

بدو گفت: گوید علی با تو من *** شمشیر برنده گویم سخن

چو بشنید آن لعنتی این سخن *** ابا شامیان لعین ز اصل و بن / 132 پ

12. مشخّصات رسم الخطّی کتاب

کاتب دال و ذال را در اغلب موارد رعایت کرده است ولی نشانه های حذف تمایز هم اندک در این کتاب دیده می شود و این خود خبر از مرحلهٔ تاریخی انتقال میدهد که ظاهراً در جغرافیای ایران بزرگ باید برای تحولات دال / ذال] نوعی تفکیک قائل شد؛ به این معنی که کاتبان در بعضی نواحی دیرتر تسلیم این تحول شده اند. برای نمونه دو صفحه از اوایل و اواخر کتاب را از این دیدگاه بررسی می کنیم:

در برگ 3 رو مواردی که نقطه ذال کتابت شده عبارت است از:

بذ (= بود / ببودند / بذند / داذش / بداذ / ت ذ / بوذ / بُذ / بذکیش / بذان / داذ / بذان /کشادند /نموذ

/ بذ / و مواردی که رعایت نشده عبارت است از:

ص: 24

1- المعجم في معاییر اشعار العجم، شمس الدین محمد بن قیس رازی به تصحیح علامه محمد قزوینی و مقابله استاد مدرس رضوی انتشارات دانشگاه تهران، 1338، صص 221 - 222.

هفتاد / شدند / بدست / بد / بود / دود / داد /

و در ورق 299 پ موارد رعایت ذال عبارت است از کلمات :

نبودم / ایذون / بسندیده / (دوبار) آمد / بودش

و موارد عدم رعایت آن نیز:

شنیدستم بذ / شد / بود / شود /نباید بود/ باشد / کند / داد / خرد کند / نگارد / اومید / باشد /

بود / البته کلمه [بوذر] را هم [بودر] نوشته است.

به جای کسره اضافه بعد از کلمات علامتی شبیه [ء] می گذارد که بعد از مصوّت های بلند به گونهٔ «ی»

دیده می شود. مثلاً به جای «بر مرتضا» می نویسد «برء مرتضا»:

برفت اندر آن حال عمّار پیر*** برء مرتضا همچو پرتاب تیر

و این قاعـده در رسم الخطهـای متون کهن بـا تفاوتهایی، گاه دیـده میشود یعنی کسـرۂ اضافه را به صورت «ی» نشان دادن که هنوز هـم در بعضـی از لهجه های مشـرق زبان فارسـی دری دیده می شود. این علامت همان «همزه» است مثلاً در کلمهٔ «موء من» به همین شکل که کرسی جداگانه ای برای همزه قائل است 5 ر، ولی «یا» را نیز گاه به همین صورت می نویسد:

همی گفت ابا واء (= وای) بر جان من *** که شد کشته عثمان عفّان من / 11 پ

کتا: که تا، این رسم الخط ثابت نیست گاه به صورت که تا و گاه به صورت کتا نوشته می شود. مثلاً در این ابیات که پشت سرهمند:

تو ما را ببر نزد حیدر کنون *** که تا ما بدانیم کین کار چون

کتا ما به نزدیک حیدر شویم *** بگوییم و گفتار وی بشنویم / 6 ر

[که با] را نیز به صورت [کبا]گاه می نویسد:

کتا این دو تن از چه کردند قصد *** کبا دشمن خویش بستند عهد / 12 پ

مثل بسـیاری از کاتبان متون نظم در قرون قدیم، تانسـتن» را به همان صورت «توانستن» می نویسد ولی خواننده باید «تانستن» تلفظ کند و این نکته در متون نظم کهن بسیار شایع است:

بدی آنچ توانست کردن بکرد *** ولیکن علی بُد جوانمرد مرد / 271 ر

در مواردی صورتِ [یت] به جای [یـد] در پایان افعال دیـده می شود اگر چه انـدک است. حتی در قافیه ها گاه یک مصـرع را [یت] را می

آورد و دیگری را [ید] :

بگفتا بگویید تا کیستیت *** که می در زنید وز پی چیستید / 12 ر

ص: 25

ولیکن نه مالک همی گوید این *** شما آوریدیت ما را چنین / 48 پ

پس آنگه بفرمود حیدر که هین *** به هر سو رویتای شجاعان دین / 242 ر

پس در رسم الخط کاتب هنوز میان ک /گ تمایزی وجود ندارد و همچنین چ / ج یک صورت دارند و نیز ب / پ.

تقریباً در بعضی موارد /که / به صورت کی / نوشته شده است و در مواردی نیز /که / .

«ه» غیر ملفوظ در کلماتی مانند ستمکارگان محفوظ است به صورت ستمکاره گان.

13. افسانه و تاریخ

در خلال وقایع جنگهای صفّین و جمل سراینده کوشیده است که تصویری از کرامات و معجزات امام علی بن ابی طالب را نیز وارد داستان .کند مثلاً در اواسط داستان «صفّین» مقداری از داستانهایی که به عنوان «قضاوتهای شگفت آور امام معروف است وارد متن شده است از قبیل داستان دو مردی که به داوری نزد او آمدند و هر یک مدعی بود که او خواجه آن دیگری است و طرف مقابل بنده اوست» و یا داستان پیدا شدن دیری و راهبی و آنچه از کرامات امام بر آن راهب آشکار شد و سبب اسلام اوست؛ و نیز داستان چاه آبی که از زیر سنگ بیرون آمد و نوشته هایی که به عبری و خط سیاه بر آن سنگ نوشته بودند و در آن نوشته ها نام «ایلیا» – به عنوان نام دیگر «علی» (ع) – دیده میشود و نام دوازده وصی نبی، که به طور آشکاری نشان دهندۀ آن است که سرایندۀ این منظومه شیعی اثنا عشری است (صفحات 155 پ – 161 ر). همچنین داستان کسانی که در گیراگیر جنگ از امام یاری مالی می طلبند و امام به ایشان قول یاری می دهد در حالی که به هیچ روی سیم و زری در اختیار ندارد و روز بعد به دعای او، در بیابان، شریح از دور پیدا می شود با اموالی که از جانب نیشابور با خود برای امام آورده است. شریح قاضی نیشابور بوده است (162 ر). و آن اموال را امام بر سرِ نیازمندان همان جا، تقسیم می کند و آن خطاب معروف را در باب سیم و زر در آنجا بیان می دارد که:

ایا سیم! تو آن نیرزی یکی *** که بر تو فتد چشم من اندکی

ایا سیم و زر! دادمت من طلاق *** که ایدون کنند مردم از تو نفاق

ایا سیم و زر! تو نشایی به کس *** که جز دون نخواهد تو را هیچ کس

تو دونی به دونان سپردمت باز *** به تو هرگزم ناید از بن نیاز

نیازم بدان بی نیاز است و بس *** که ما را جز او نیست فریاد رس / 162 پ

14. اطلاع مهمّی درباره شهربانو و هرمزان

یکی از نکات بسـیار مهمی که در این منظومه دیـده میشود و ظاهراً در اسـناد دیگر، به این شـکل نیامده است کیفیت و فضای قتل هرمزان سردار مسـلمان شده ایرانی به دست عبیدالله بن عمر است و از همه مهمتر این که بر طبق این ،روایت شهربانو خواهر هرمزان بوده است و هرمزان و برادرش هر دو در حالِ نمازگزاردن بوده انـد که فرزنـد عمر بر ایشان حمله میبرد و آنان را به قتل میرساند، بالاتر از همه این نکات تازه این که هرمزان و برادرش و خواهرش شـهربانو مقیم سـرای حسـین بن علی (ع) بوده اند، و این قتل در سـرای آن حضـرت اتفاق افتاده است. اگر این روایت مثل اکثر روایات این منظومه عین روایتِ ابو مخنف بوده باشد بسیار قدیمی و کهن خواهد بود و برای محققان تاریخ در کمال اهمیت است. حتی اگر از افزودههای قصه پردازان نزدیک به عصـر سـراینده باشد، همین که در عصـر سرودن این منظومه، یعنی در قرن پنجم، چنین روایتی از قتل هرمزان و برادرش و برادر شـهربانو بودن او آمده است بسیار مهم است و مسأله همسر امام حسین بودن شهربانو با روایتی دیگر از این طریق قابل بررسی خواهد بود.

بر طبق این منظومه وقتی عبیدالله بن عمر بر دستِ محمد بن ابی بکر در میدان کشـته شد، کشـتهٔ او را نزدِ علی (ع) آوردند. معاویه کسی را نزد همسـر عبیدالله بن عمر فرسـتاد و از او خواست نزد علی (ع) رود و کشـته شوهر خود را از سـپاه علی (ع) باز پس گیرد. همسر او، زنی نیک بود. گفت: او نمیباید این کار را میکرد اکنون باید شکیبا بود. و بعد نزد علی (ع) رفت. امام بدو فرمود مرا بر این کشته حقی است. زن پرسـید، چرا؟ امام فرمود وقتی پدرش عمر بن الخطاب کشـته شد او دیوانه وار به کی-ن خ-واهی پدر برخواست و هر که را میدید نشناخته میکشت به حجره شـهربانو رفت و هرمزان و برادرش را که برادران شـهربانو بودنـد و در حـال نمـازگزاردن کشت آنها در عصـر رسول اکرم (ص) اسلام آورده بودند و در خانهٔ حسین بن علی بودند و فرزندِ عمر واردِ خانهٔ حسین شد و مرتکب قتل هرمزان و برادر او شد. اینک عین گفتار سراینده:

زکین پدر گشته بد غول وار *** همی کرد کین پدر خواستارس

ز خانه برون جست تیغ آخته *** کرا دید می کشت نشناخته

سوی حجره شهربانو شتافت *** چو مرد دشمن خویشتن را بیافت

هنرمند هرمز شده(1) در نماز *** یکی با جهاندار میگفت راز

برادر بدی شهربانوی را [وی؟] *** ابا آن دگر خوب روی نکو

ص: 27

1- نسخه: شه.

بیاورده اسلام وقت نبی*** ابا عورتان رفته نزد علی

به نزدیک خواهر بدندی فراز *** حسین شان همی داشت چون جان بناز

رسید ابن عُمر چو دیوانه ای *** به خان حسین شد چو بیگانه ای

بدند هر دو استاده (1) اندر نماز *** نبودند آگه از آن بی نماز

درآمد ز در تیغ کین آخته *** بکشت هر دو را او بنشناخته

گزین شهربانو در آن روزگار*** ز بهر برادر بد او سوگوار

و آن عورتان هر دو اندر غریو *** بماندند ز بهراء شوهر غریو / 225ر

منظور از عورتان همسـران هرمزان و برادر او بهمن است که در حال نماز بر دستِ فرزند عمر کشـته شدند. بعد بقیه داستان را بدینگونه می آورد:

حسین چون بدید آن چنان حال کار*** ز بهراء ایشان ببد سوگوار

برفتند بفریاد نزد علی ***علی چون بدید آن سوار یلی

همه اهل بیت و قراباتِ خویش *** ببودند غمگین و دل گشته ریش

بگفتند که ما را تو فریاد رس *** ابا شهربانو و بسیار کس

بکرد او چنان ظلم و بیداد و کین *** بر آن بی گناهان با داد و دین

منش گفتم ای شهربانو کنون *** تو صابر شوی، مزد یابی فزون

گُسی کردم ایشان را از پیش خویش *** مرا بود آن کشته نزدیک خویش

ولیکن نکردم من از داوری *** ندادم مر آن خویش را یاوری

کنون وقت آن داوری آمده است *** دگرگونه گفتارها بیهده ست

من از حق دو کشته بی گناه*** همی دارم این کشته ات را نگاه

دودیت بر شهربانو رسان *** ببر کشته خویش را این زمان / 225 پ

بعد گوینده داستان از زبان آن زن میگوید که وی به امام گفت: او را تو کشته ای خون را به خون بدل کن:

علی گفتش ای زن نکوتر شناس *** به خون قیاسی مکن این قیاس / 225 پ

بعـد زن می گویـد: «من درم ندارم». و امام می گوید: «برو از معاویه بگیر» و آن زن چنین میکند و امام دیت های ایشان را نزد «شاه زنان» یعنی شهربانو می فرستد و کشته را پس می دهد و از اینجا رابطه نام

ص: 28

1- نسخه ایستاده.

«شهربانو» و «شاه زنان» که شهرت دارد تأیید می شود:

دیت های ایشان گرفت آن زمان *** فرستاد نزدیک شاه زنان

گرفت شهربانو، بدان عورتان *** بداد آن دیت را، هم اندر زمان / 226 ر

در جای دیگری از این منظومه پس از گزارش شکست سپاهیان معاویه وقتی امام از احوال خویش و ماجراهای جنگ سخن میگوید یک بار دیگر داستان کشته شدن هرمزان و برادرش را از زبان امام نقل می کند و عجیب است که امام از آنان به عنوان «پیوندِ من» [= خویشاوند] یاد میکند و این تأکیدی است بر داستان ازدواج امام حسین (ع) با شهربانو در این بخش تصریحی هم به نام برادر هرمزان شده که نامش بهمن بوده و به همراهی هرمزان که به ضرورت شعر شاعر آن را به صورت «هرمزد» آورده است – در حال نماز، بر دست کشته شده است؛ اینک عین گفتار گوینده:

نه ابن عمر جست آزارِ من *** و زین بیهده جست پیکار من؟

نه بس بودش آن بد که او کرده بود *** که دو خون پیوند من خورده بود؟

چو شد در سرای حسین آن چنان *** زکین عمر همچو دیوانگان

چو هرمزد و بهمن بد اندر نماز *** و با کردگار جهان کرد راز

بکشت آن چنان مهتران را بزار *** ابی جرم و بی حرمتِ کردگار / 237 ر

15. مقام امام علی (ع)

نگاه سراینده به مقام ولایت مطلقهٔ علوی در این ابیات انعکاس دارد:

اگر با خیانت ببودی علی *** نخواندیش یزدان ولیّ وفی

همیدون که بد اختیار خدای *** شب و روز بد پیشکار خدای / 146 پ

ز موسی و عیسی و نوح و خلیل *** نشان داشت آن شهسوار جلیل

به حلم اندرون بود نوح حلیم *** به خشم اندرون بود همچون کلیم

بخ هر نذر در بد خلیل از وفا *** چو عیسی بد او زاهد و پارسا

به علم اندرون آدم دیگر است *** ز نفس محمد یکی گوهر است

چو تخم همه راستی حیدر است *** ز روی یقین نفس پیغامبر است

البته این سخنان ناظر است بر حدیث مشهوری که اهل سنّت آن را در مناقب امام علی بن ابی طالب به

صورت های گوناگون نقل کرده انـد که من اراد أن ينظر إلی آدم في عِلمه و إلی نوحٍ فِي فَهمهِ وَإلیٰ ابراهيمَ في حِلمه وإلی موسی في شدّتهِ وإلی عيسی فی زُهْدِهِ وإلی محمد (ص) في بهائِهِ وإلی جبريل في أَمَانَتِهِ و إلَی الشمس المُضيئة و القمر المضيئی و الكوكَبِ الدرّی فَلْيَنْظُرْ إلی هذا الرجل، يعنی علی بن ابی طالب.(1)

در توصيفی که گوينده از خطبهٔ امام علی بن ابی طالب در بصره، پس از پيروزی بر ناکثين دارد، چنين می گويد:

غرايب سخن گفت پس مرتضا *** بر آن منبر از گفته مصطفا

از اول بگفت الامان الامان *** ايا مردم از حال آخر زمان

نشان قيامت هويدا شود *** علمهای بدعت مسمّا شود

ز کين کيمياها بياميختند *** سر فتنه ها را برانگيختند

ايا اهل بصره هم اکنون بود *** که بصره چو جيحون پرخون بود

بخيزند ازين جايگه سگ زيان *** شود عالم از تيغشان پر زيان

جنبند زال نبی سر کشان *** کند تيغشان بر عدو سرفشان

شود ترک بر بربری سخت چير*** شود کار رومی ز بالا به زير

يکی سيد آيد از آن پس برون *** ابالشکری زآب و آتش فزون

شود هاشمی پس به بغداد در *** پيوسته با ترک پرخاش گر

شما را بود ويل وای آن زمان *** چو چيره شود حيدری در جهان

کشد بيش سيصدهزار از شما *** خداوند شمشير اندر وغا

سپه دارمصر آيد آنگاه پس *** ابالشکری همچو مور و مگس / 59 ر

ترديـدی نـدارم که کـاتب و يـا آخرين راويان اين منظومه بعضـی مسائل عصـری را، در اين جا، وارد اين پيش بينی کرده انـد، به ويژه کلمه حيدری را.

16. يک احتمال درباره گوينده

در فهرستی که عبـدالجليل قزوينی رازی در اواسـط قرن شـشم از بيست تن شـاعران شـيعی فارسـی زبان قبل از خويش از کسايی در قرن چهارم گرفته تا قوامی رازی از معاصران خود می آورد، نام «ربيع» ديده

1- [الفصول] عبدالوهاب بن محمد، نسـخه آستان قدس رضوی به شمارهٔ عمومی موقت 111 تحت عنوان «تفسیر» ورق 198b و دربارهٔ هویت کتاب مراجعه شود به مقالهٔ نگارنده این سطور در ارج نامه ایرج، تهران، توس، صص 161 - 113 .

نمی شود؛ تنها یک تن «بدیعی» وجود دارد که احتمال تصحیف آن به «ربیع» بسیار ضعیف است. اما احتمال اینکه «ربیع» سرایندۀ این منظومه تخلّص شعری یکی از آن مجموعه شاعران باشد، بسیار طبیعی به نظر می رسد. در این جا فهرست نام شاعران شیعی که ممکن است تخلص یکی از ایشان «ربیع» بوده باشد از همان کتاب نقل می شود:

«امّا شعراء پارسیان که شیعی و معتقد و متعصب بوده اند هم اشارتی برود به بعضی. اولاً فردوسی طوسی شیعی بوده است... و فخری جرجانی شاعی بوده است و در کسایی خود خلافی نیست که همه دیوان او مدایح و مناقب مصطفی و آلِ مصطفی (ع) است و عبدالملک بنان، رحمة الله علیه، مؤید بوده است به تأیید الهی... و ظفر همدانی اگرچه سنّی بوده است او را مناقب بسیار است در علی و آل علی (ع) و در دیوانش مکتوب تا تهمتش نهند به تشیّع و اسعدی قمی و خواجه علی متکلم رازی عالم و شاعر و امیر اقبالی شاعر و ندیم سلطان محمد رحمة الله علیه شیعی و معتقد بوده است و قائمی قمی و معینی و بدیعی و احمد چه رازی و ظهیری و بردی و شمسی و فرقدی و عنصری [نسخهها بصری، نصری] و مستوفی و محمد سمّان و سید حمزه جعفری و خواجه ناصحی و امیر قوامی و غیر اینان رحمة الله علیهم که همه توحید و زهد و موعظت و مناقب گفته اند بی حد و بی اندازه... و اگر به ذکر همۀ شعرای شیعی مشغول شویم از مقصود با زمانیم... و این جماعت را که از طبقات الناس اسامی و القاب و انساب یاد کرده شد همه شیعی و معتقد و مستبصر بوده اند». (1)

از خلال کتاب نقض به گرمی بازار مناقب خوانان» در بسیاری از مناطق ایران آن روزگار می توان پی برد. این مناقب خوانان، گاه خود شاعر بوده اند و مانند قوامی رازی (2) و زمانی مناقب سروده شده دیگر شاعران را، در بازارها و میدانها و مراکز تجمع مردم شهری بر جمع می خوانده اند. آمیختگی زندگی این دسته مناقب خوانان با مسائل سیاسی عصر امری است بسیار روشن و به همین دلیل سرنوشت بعضی از این مناقب خوانان بسیار دردناک بوده است. اهل سنت و جماعت که در قدرت بوده اند، گاه این مناقبیان را، از سر تعصب به انواع شکنجه ها می آزرده اند. چنانکه زبان بوطالب مناقبی را به فرمان یکی از شاهزاده خانمهای ترک سنّی بریدند.(3)

از لحنِ تندِ مؤلف بعض مثالب الروافض که بر دستِ عبدالجلیل قزوینی رازی نقل شده است، می توان دانست که اهل سنّت چه دلِ پرخونی از این مناقب خوانان داشته اند:

ص: 31

1- نقض، صص 231 - 232.

2- دیوان قوامی رازی به تصحیح و اهتمام میرجلال الدین حسینی ارموی معروف به محدث، تهران، 1374/1334 مقدمه استاد محدّث، صفحاتِ یز - یسط.

3- نقض، ص 108.

«و در بازارها مناقب خوانان گنده دهن فرا داشته اند که ما منقبتِ امیرالمؤمنین می خوانیم و همه قصیده های پسر بنانِ رافضی و امثال او میخوانند و جمهور روافض جمع میشوند. همه وقیعتِ صحابهٔ پاک و خلفای اسلام و غازیان دین است که میخوانند و صفات تنزیه که خدای راست جل جلاله - و صفتِ عصمت که رسولان خدای راست علیهم السلام - و قصه معجزات - که الا پیغامبرانِ خدای را نباشد - به شعر کرده میخوانند و به علی بوطالب می بندند». (1)

از کجا معلوم که همین منظومهٔ مورد بحثِ یکی از سروده های همین پسرِ بنان رافضی» نباشد؟ متأسفانه استاد محدث ارموی که در بسیاری موارد تعلیقات بسیار عالی بر این کتاب نوشته است در مورد پسر بنان رافضی ساکت است. خوشبختانه در جای دیگری از همین کتاب نقض، اطلاعی در باب او آمده است که باید به آن توجه کرد د. در صفحه 231 از او به عنوان عبدالملک بنان رحمة الله علیه یاد می کند و طبیعی است که این شاعر شیعی در عصر تألیفِ نقض، یعنی حدود 560 هجری درگذشته بوده است.

از آن جا که عبدالجلیل قزوینی از ویژگیهای شعر عبدالملک بنان یاد میکند و این ویژگی ها بر این منظومهٔ مورد بحث ما تا حدود زیادی قابل انطباق است میتوان حدس زد که این منظومه سرودهٔ او، یا یکی دیگر از مناقب سرایان قرن پنجم است. تقریباً آشکار است که مؤلف نقض زنجیره نام شاعران شیعی را از «کسایی» آغاز میکند و به امیر قوامی (متوفا در حدود 550 هجری) ختم میکند و در این زنجیره تا حدودی نظم تاریخی را در نظر دارد پس باید این عبدالملک بنان از شاعران بعد از کسایی و فردوسی و فخری جرجانی باشد و اگر جمع شاعران بعد از او را تا امیر قوامی به راستی، شاعران بعد از او بدانیم باید بپذیریم که او در نیمه دوم قرن پنجم یعنی در همان روزگاری که این منظومه سروده شده است، می زیسته باشد.

و از آن جا که مناقب شیخ عبدالملک بنان به عنوان نمونه هایی از غلو و اغراق شیعیان اثنا عشری در

حق امام علی بن ابی طالب، در نوشته مؤلف بعض مثالب به عنوان امری مشهور و شناخته مورد نقد قرار گرفته و آن مؤلف سالها قبل از عبدالجلیل قزوینی کتاب خود را نوشته بوده است پس باید این شیخ عبدالملک بنان، از شعرای اثنا عشری قرن پنجم بوده باشد. (2) تکیه و تأکیدی که عبدالجلیل قزوینی رازی بر اهمیت مقام او در تشیع دارد و بعضی قراین زمانی که

1- نقض، ص 64.

2- مقدمة اسرار التوحید چاپ انتشارات ،آگاه، 1 / صد و نود و شش.

او را در حدود قرن پنجم و نیمه دوم آن قرن قرار میدهد این احتمال را که «ربیع» تخلّص همان شیخ عبدالملک بنان باشد تقویت میکند.

در مباحث دیگر این مقاله یادآور شدیم که شعرهای سست و ناتندرستی هم در این منظومه می توان دید که معلوم نیست چه مقدار آن از ضعف شاعری گوینده باشد، با تعبیری که مؤلف بعض مثالب دارد که «بنای مذهبشان بر شعرکها و مغازیهای رکیک «باشد بی تناسبی با این ضعف ها نیست.

عبدالجلیل قزوینی، تصریح دارد که این پسر بنان» یا «شیخ عبدالملک بنان» اهل قم است. بعضی قراین لهجه ای شاعر از قبیل بالا بودن بسامد استعمال کلماتی از نوع زبهرای به جای برای گواهی است بر این که بگوییم زبانِ شاعر «خراسانی» و «ماوراء النهری» خالص نیست؛ هر چند کتاب را به کسی تقدیم کرده است که از اشراف سادات عصر خود در ناحیهٔ نیشابور و بیهق بوده است.

در پایان جنگ صفین، قبل از ورود به جنگ نهروان ابیاتی دارد که تا حدودی روحیه و حال و هوای روحی او را در باب نظم و سخن گفتن و آنچه از استادان آموخته یادآور می شود. همچنین زمینه های اعتقادی خود را در باب اهل بیت و ولایت ایشان بازگو می کند:

چو جنگ دهم مجلس آمد به سر *** شود طبع صافی به باغ دگر

بهاری دگر هم برین بوستان *** برومند گردد بر دوستان

همه بیخ و بارش ز فضل و ادب *** همه بوی و رنگش چو طیب و طرب

گرم زندگانی . دهد روزگار *** بود این نگارین ز ما یادگار

سخن دان نزیبد که خامش بود *** که خامش ز مردم فرامش بود

چو مجنون و لیلی من اندر وفا *** همی جویم آثار آل عبا

شب و روز در باغ کدار شان *** گل مهر جویم ز آثارشان

بر اومید دیدارشان جان من *** پر از مدحشان کرده دیوان من / 269 پ - 270 ر

17. پست و بلند کار گوینده

بـا چشم پوشی از خطاهای بی شمار کاتب و بعضی ضعفهایی که احتمالاً متوجه شخص گوینده است، می توان گفت که «ربیع» در بعضی از قسمتهای این منظومه ابیات خوب و قابل توجهی نیز سروده است.

از میان حدود یازده تا دوازده هزار بیت موجود در این نسخه، می توان حدود دو سه هزار بیت قابل نقل و حتی گاه ستایش برانگیز یافت. به ویژه که این منظومه علی التحقیق، نخستین تجربه شعر حماسی شیعی

اثنا عشری، در تاریخ ادب فارسی است و کسانی که با تاریخ شعر فارسی آشنایی عمیق دارند، به نیکی آگاهند که از میراث شعر فارسی شیعی، قبل از حملهٔ غزها چیز مهمی باقی نمانده است و اگر تمامی موارد را بر روی هم جمع آوری کنیم از صد بیت هم کمتر خواهد بود.

از این چشم انداز باید برای این منظومه به عنوان یک حماسه شیعی اثنا عشری در زبان فارسی، همان قدر اهمیت قائل شویم که برای شاهنامه دقیقی به عنوان نخستین تجربه بازمانده از حماسه ملی ایرانی قبل از فردوسی.

ما نمیدانیم که متن موجود نسبت به سرودهٔ گوینده چه تغییراتی یافته است. چنان که جای دیگر یادآور شدم مسلّم است که در طول زمان کاتبان و راویان و احتمالاً ـ مناقب خوانان این منظومه را مورد تصرفهای گوناگون قرار داده اند. در متن موجود ابیات درست و استوار و فصیح کم نیست ولی در کمتر صفحه ای است که غلطهای فاحش عروضی و فنّی دیده نشود چه مقدار از این ضعف ها حاصل سهل انگاری گوینده اصلی است و چه مقدار از تصرفات ،دیگران پرسشی است که پاسخ آن را پیدا شدن نسخه های دیگر به ویژه نسخههای کهنه تر می تواند بدهد.

با این همه، ضعفِ بلاغت و کلمه نشناسی گوینده اصلی در مواردی قابل انکار نیست. مواردی هست که جای کلمه را به درستی نمیشناسد و ساختمان جمله را به گونه ای می آورد که حتی خلاف مقصودِ اوست؛ مثلاً در این بیت کلمهٔ «بدنژاد» را در بیت به گونه ای آورده که ایهام بسیار بدی دارد و این از ضعفِ هنر شاعری اوست:

چو بردند پیشش درم، همچو باد *** فرستاد نزد علی همچو باد

که کلمه «بدنژاد» را در بدترین جای ممکن قرار داده است. شاید در اصل چنین بوده است:

چو بردند پیشش درم همچو باد *** فرستاد نزد علی بدنژاد

ولی این گونه ضعف های بلاغی در این منظومه فراوان وجود دارد آیا همه از تغییرات راویان و کاتبان است؟

گوینده، تا حدودی بی طرفی خود را در توصیف صحنه ها حفظ میکند ولی غافل است که با همان اندک طرفداریی که از قهرمانان سپاه امام میکند، به طور غیر مستقیم از قدرت صحنه آرایی خویش میکاهد. تقریباً در تمام صحنه ها وضع چنین است و گوینده گرایش اعتقادی و ایمانی خویش را هرگز پنهان نمی دارد به این صحنه که تا حدودی میتواند نمونهٔ خوبی از حفظ بیطرفی گوینده باشد توجه کنید. از مجلس هفتمین نبرد ،صفین آمدن مغیرة بن شعبه به میدان از جانب سپاه معاویه و مقابله عمار با او

از سپاه علی (ع) :

نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد

یکی جان ستان نیزه اندر کفش *** که مریخ بد بر حذر از تفش

یکی تیغ هندی ببرش اندرون *** که تابش بشستی اجل را به خون

به میدان درون رفت آن سرفراز *** چنین گفت کای مهتران حجاز

مرا هرک داند نکو، نیک دان *** و هر کم نداند دهمشان نشان

منم پور شیعه، مغیره به نام *** شناسد ما را همه خاص و عام

منم دشمن بوتراب ای یلان *** به سفیانیان بر منم مهربان

کنون آمدم تا به شمشیر تیز *** ازین جنگ جویان، مگر مرد مرد

رخ پورسفیان چو گل بشگفت *** چو زین در سخن آن مغیره بگفت / 194 ر - 194 پ

و این هم توصیف عمّار از زبان گوینده:

سواری که از بیم او در نبرد *** شدی کوه رویین به مانند گرد

سواری که بد نازش داد و دین *** برو کرده بد مصطفا آفرین

شجاعی که عمّار بد نام اوی *** هزبری که بد داد و دین کام اوی

چو حیدر مر او را برون رفته دید *** دعا کرد بر جان وی چون سزید

برین سان که گفتم سواری دلیر *** در آوردگه ش و غرّنده شیر

چو تنگ مغیره رسید آن سوار *** بغرید چون تندر نوبهار

بدو گفت عمار کای زشت کیش *** که ایمن شدی بر خداوند خویش / 194 پ

نمونه دیگر از این حفـظ بیطرفی و ایجاد تقابل و کنتراست Contrast میان قهرمانان توصـیفی است از ابن خالد از سپاه معاویه با سعیدبن مخلد از سپاه امام:

درنگی برآمد ز سفیانیان *** سواری برون زد فرس در زمان

سواری که گر که گرفتی به چنگ *** بکندی زبن کوه را بی درنگ

شجاعی که از گیو و اسفندیار *** به مردی بدی بیش درگیر و دار

نشسته ابر کوه پیکر چو باد *** نوندی سمندی عقیلی نژاد

بپوشیده دستی سلیح گران *** نوندش نهان زیر برگستوان

ص: 35

تو گفتی جهان را به یکبارگی *** فرو خورد خواهد ز خون خوارگی

و بعد از رجزخوانی این پهلوان حتی از زبان امام در توصیف دلیری او چنین می آورد:

سواری شگرفست و مردانه است *** یگانه است اگر چند بیگانه است / 214 ر

18. نوع رجزخوانیها و صحنه های نبرد

فرس پیشتر برد از آن جایگاه*** هم اندر زمان آن یل کینه خواه

مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست

بگویید تا پیشم آید کنون *** ایا لشکر پور سفیان دون!

که من آن سوارم که اندر یمن *** بنازند مردان جنگی به من

محمد درین بود کز شامیان *** سواری برون زد فرس از میان

سواری به مانند که پاره ای *** نشسته ابر سیمگون باره ای

تو گفتی که بر پشت باد اژدها *** نشست و کند باد از دم رها

تن آن لعین اندر آهن نهان *** فرس بد نهان زیر برگستوان

همی :گفت من پیل رویین تنم *** به نیزه اجل بر معادی زنم

محمد بدو گفت ایا زشت کیش *** چه نازی تو چندین به مردیّ خویش

ببینی تو پیکار مردان مرد *** چو با مردِ میدان شدی هم نبرد

بگفت این و چون تندر تندیاز *** بغرّید آن گرد گردن فراز

یکی حمله برد آن دلاور به خشم *** زدش نیزه ای سخت بر پشت چشم

برون رفت سوی قفایش سنان *** به مالک سپردش به یکباره جان / 110 پ

نمونه توصیفهای گوینده دربارۀ صف آرایی دو سپاه

آن قیرگونه شب دیرباز *** دو لشکر زکینه برآسود باز

چوسالار سقلاب گلگون علم *** ز مشرق برآورد خیل و حشم

ببد زعفرانی رخ شاه زنگ *** فروخفت بر پاسگه بانگِ زنگ

دو لشکر دگر باره آمد به جوش *** تو گفتی زمحشر برآمد خروش

ز بس بانگ طبل و دم کرّ نای *** که و دشت گفتی برآمد ز جای

خروش سواران به گردون رسید *** اجل رایت کین به هامون کشید

ص: 36

ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دَدَه چنگ و دندان بریخت

دو رویه سپه صف کشیدند باز *** چو پشته شد از ،طیره شیب و فراز / 210 ر

نمونه های سخن گوینده در توصیف

الف:

میان ها ببستند مردان به کین *** ابر باد پایان نهادند زین

بکردند بر مرکبان تنگ تنگ *** که تا برزنند آبگینه به سنگ

زمانه بخندید بر کارشان***جهان (1)تیره گون دید بازارشان

کسی کو سرانجام را ننگرد *** به فرجام از آن کرده کیفر برد

دل مرد فرجام جوی از جهان *** بود چون ملخ هر زمان جه جهان / 18 پ

ب:

سپاهی بیاراسته جنگ را *** چو الماس کرده زکین چنگ را

سپاهی ابا رایت گونه گون *** سوار و پیاده به آهن درون

بپرسید مروان که اینها که اند *** بدین سان دمان [و] دنان از چه اند

بگفتند هست این امیر یمن *** سوار همایون چراغ زمن

بدان آمده ست این شجاع عرب *** که از دل کند خون عثمان طلب / 19 پ

نمونه اندرزهای اخلاقی، در خلال داستان

ز فرمان یزدان مبر پای پیش *** مکن هیچ کاری ز اندازه بیش

چو دو کار، یک جای پیش آیدت *** تو [آن] کن کزو مزد بفزایدت

حق دین نگه دار و بیشی مجوی *** سخن بر گزافه ز هر در مگوی

به هر کار در خوب اندیشه باش *** همه داد ورز [و] وفا پیشه باش / 92 ر

در نکوهش:

ترا شرم باد از جهان آفرین *** چو نفرین گزیدی تو بر آفرین / 98ر

تو آن خواستی کرد، ای بدگمان *** که ابلیس گردد به تو شادمان / 98 ر

توصیف :

به نعل فرس پشت ماهی بسوخت *** به نوک سنان چشم کیوان بدوخت / 110 ر

چو برقی بجست و به زین برنشست ***گرفت اژدهای روان خود به دست / 112 پ

ص: 37

1- نسخه: جوان.

توصیف :

به زین اندر آورد شبرنگ را *** برو کرد تنگ آن زمان تنگ را

به زین اندر آورد آنگاه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای

همی جست چون برق شبرنگ وی *** چو باد هوا بد سبک سنگ وی

بران سان شب و روز کرده یکی *** همی رفت و ناسود جز اندکی

تو گفتی که شیری ز بهر شکار *** برون رفت آشفته از مرغزار

به کف درگرفته یکی اژدها *** که جان عدو زونگشتی رها / 101 ر

مصراع های کلیشه ای و مکرّر:

سراقه ز کینه بدو حمله برد *** به یک حمله جانش به نیران سپرد

چو شیر شکاری برو حمله برد *** برد به یک نیزه جانش به مالک سپرد / 109 ر

از این قبیل مصراع های مکرر و کلیشه ای فراوان دارد. معلوم نیست که اینها عین . سخن گوینده است

یا حافظه کاتب اینگونه مصراع ها را تکرار کرده است؛ مثلاً در یک صفحه می خوانیم:

که بود آن دلاور به گاه وغا *** بماننده هفت سر اژدها / 134

و چند بیت بعد در همان صفحه می خوانیم:

چو بود آن دلاور به گاه وغا *** بماننده هفت سر اژدها / 134 ر

یا در همین داستان یک صفحه قبل دارد:

سرور علی داشت مردی هزار *** همه رزم دیده همه نامدار

به عبدالله العامري (1) شش هزار *** همه رزم دیده همه نامدار / 133 .

من در اصالت اینگونه ابیات و مصراعها قدری تردید دارم. درست است که هر گوینده ای، حتی فردوسی بزرگ، در مواردی ابیات مشابه حتی مصراع های کلیشه ای دارد، اما گوینده این منظومه، هر قدر هم که در قیاس با فردوسی ناتوان باشد به دلیل ابیات خوبی که سروده و صحنه های موفقی که از عهدهٔ آنها برآمده، باید این قدر ذوق و هوشیاری داشته باشد که تا این حدود کارش به تکرار و ابتذال تصویر نکشد.

19. ساختار نحوی

الف: فعل مفرد به جای جمع:

فعل مفرد به جای جمع یا حذف علامت جمع که نمونه های آن را در متون قرن پنجم و ششم بسیار می توان دید:(2)

ص: 38

1- نسخه: الحامری.

2- نقض، ص 64.

همی گفت مرتد شدی ای سگان *** ز شمشیر ما هم نبردید جان / 148

تو و ابن عباس این وقت شاد *** به کوفه خرامید مانند باد

یکی مجمعی سازی از مهتران *** به کوفه در ای عمر تو آن زمان / 254 ر

ب: فاصله ضمیر:

که گرتان ببیند چنین ساخته *** کمر بسته و تیغ کین آخته / 6ر

که گرمان ببندند دست این زمان *** فرستند نزد علی ناگهان / 265 پ

چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود / 44 پ

پ: ساختمان فعل های شرطی

بدو عمر گفت ار تو آن دیدیی *** که من دیده ام دیده بدریدیی / 193 پ

البته با رسم الخط دیده / بدریده)

اگر نیستی جنگ و تخم بلا *** تن ما نبودی در و مبتلا / 213 پ

ج: آثار لهجه محلی

«بگوم» به جای بگویم و «بجوم» به جای بجویم:

علی گفت این سهل باشد بگوم *** مراد ترا اندرین جا بجوم / 60 پ

یا «سعت» به جای ساعت واحدِ زمان همانگونه که در خراسان امروز تلفظ می شود):

چو آن نامه نزد محمد رسید *** فرو خواند و اندر سعت بردرید / 104 ر

دیل به جای دل:

چو دیدم مر آن حالت اندر زمان *** بکردم یکی توبه از دیل و جان / 120 ر

دلیل به جای دلیر، اگر بد شنیدن کاتب ملاک آن نباشد:

لعین فضل گفتا گزافه سخن *** نگوید دلیلی که باشد چو من /133 ر

بلک به جای برگ:

به مالک سپرد آن زمان بوالحسن *** یکی رایتی نو چو بلک سمن

شگفت به به ضمّ گاف به معنی شگفت، در قافیه بسیاری از ابیات برای نمونه:

چو حیدر بدیدش بخندید [و] گفت *** که هست این مغیره حدیثی شگفت / 199 پ

د: حذف ضمیر به قرینه :

به بر در گرفتند و پرسید سخت *** همی گفت چون آمد این نیک بخت / 12 ر

ص: 39

ه- : صورت ممال کلمات:

شفی به جای شفا :

بدو گفت: ایا عمر! تدبیر چیست؟ *** شفیمان درین رنج پر درد کیست؟ / 98 پ

و : تقدیم معدود بر عدد:

تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مرد سیصد ز مکّه برون / 18 ر

ز: جمع عربی را با علامت فارسی جمع بستن:

ناکثین + ان ⟵ ناکثینان (مکرّر و بی شمار) به واژه نامه مراجعه شود.

رایاتها: آیاتها :

سپه را بدادند رایاتها *** منقش بکرده به آیاتها

ح : تطابق صفت جمع با موصوف جمع :

بگفت ای لعین شوم اختران *** خوهم کین او از شما این زمان / 297 پ

20. مشابهت ابیات و مصراع ها با شاهنامه

گاهی بعضی مصراع ها به گونه توارد شبیه مصراع های فردوسی است:

که چون بلحسن این سخنها شنید *** یکی باد سرد از جگر برکشید / 6 پ

از آن انجمن بانگ و زاری بخاست *** تو گفتی مگر رستخیز است راست / 10 ر

شما را به دیده درون شرم نیست *** چو در کارتان حق و آزرم نیست / 25 ر

از آنجای، پس ابن بوبکر شاد *** سپه برگرفت و بنه بر نهاد / 97 پ

بگفت این و گردنکشان را بخواند *** ازین در سخن پیش ایشان براند / 133 ر

ز بس بانگ طبل و دم کر نای *** تو گفتی که هامون برآمد ز جای / 135 پ

سواران دین را هم اندر زمان *** گران شد رکیب و سبک شد عنان / 169 پ

جهان شد سراسر چو دریای قیر *** نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر / 269 پ

21. صبغه ایرانی قهرمانان عربی

گوینـده این منظومه، با اینکه به توصـیف میـدانهای نبرد دلاوران عربی پرداخته به علت توجهی که به شاهنامه داشـته و تعلق خاطری که به طور طبیعی به زمینه های اساطیری شاهنامه دارد، غالباً از وصف های

ص: 40

شاهنامه بهره بسیار میبرد و در سراسر کتاب تعبیراتی که نشان دهنده اشاره به ایران باستان و زمینه در فرهنگی شاهنامه است، فراوان می توان دید:

فرس زیر رانش به مانند رخش *** همی جست چون برق و میزد درخش

در آوردگه رفت آن جنگجوی *** به سوی هماورد خود کرد روی / 44 ر

بستند بازو برفتند تیز *** چو دیوان مازندران از ستیز / 100 ر

در آوردگه شد و شیر دژم *** تو گفتی مگر زنده شد روستم / 111 پ

همی زد به نعل اسبش آتش چو رخش *** به گردون شد از آتش وی درخش / 113 پ

بگفت این و جستند جنگ آن دو تن *** چو سُرخاب جنگی و چون تهمتن / 113 پ

تو گفتی مگر زنده شد روستم *** در آوردگه شد چو شیر دژم / 179 پ

سواری که گفتی مگر رستم است *** که از تخمه ناموز نیرم است / 137 پ

زد از خشم یک بانگ جنگی بر اسب *** بجست اسب او همچو آذر گشسب / 179 پ

حدّ نهایی چنین اغراقی در این منظومه از این قرار است:

شجاع دلاور بد و نامدار *** به مردی فزونتر ز اسفندیار / 112 ر

تنها در مورد امام علی بن ابی طالب و توصیف نیرو و دلاوریهای اوست که می گوید:

کنون بشنو ای مردِ پاکیزه رای *** که این جنگ چون کرد شیرِ خدای

چه گونه کشید آن شهنشاه، کین *** شمشیر یزدان ز بدخواه دین

ز شهنامه رستم و گیو و طوس *** شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس

از آن نیست پذرفته از صد یکی *** برین کرده بر دین نیارد شکی

جهان آفرین تا جهان آفرید *** چو حیدر سواری دگر ناورید

اگر چند بد رستم او مرد مرد *** چو گردی بدی با علی در نبرد

اگر عهد او در بدی روستم *** غلامیش را نهادی سر بر قدم(؟) / 131 ر

نکته جـالب توجه این است که جنبه اسـاطیری و نمونه وار این قهرمانـان ملی را همچنـان محفوظ نگـاه می دارد و در قیاس قهرمانان دینی خویش قهرمانان اساطیری را تحقیر نمی.کنـد. رسـتم برای او همچنان رمز توانایی و دلیری است. در صورتی که در همین عصـر در شـعرِ امثالِ امیر معزی، قهرمانان اساطیری خوار و خفیف و تحقیر می شونـد تا فلان امیر سـلجوقی از این رهگـذر به عنوان دلیر و توانا توصـیف شود. (1)

ص: 41

1- صور خیال در شعر فارسی، صص 638 - 637.

22. امثال

خران را نمایند هر شب به خواب *** که پالان گران را ببردست آب / 152 ر

چو لواس (؟) دون خیره سالار شام *** همه دنبه دید و ندید هیچ دام / 183 ر

تو خوی پدر گیر و پندم پذیر *** دم اژدها را به دندان مگیر / 219 ر

چنین زد برین مرد دانا مثل *** به راه آورد اژدها را اجل / 219 ر

تو گر چند هستی ز تریاک مست *** به سوراخ ماران مبر خیره دست / 219 ر

درفشنده خورشید را ای امیر *** به گل در نهان چون کنم خیره خیر / 4

چوشبهت ز حجت ندانند باز *** به نزدیک ایشان چه جغد و چه باز / 268 پ

مرا پند تو ای اخی، سود نیست *** وزین آتشت بهره جز دود نیست / 276 ر

نگردد پلید آب دریا بدان *** کزو تر شود این سگی را دهان / 71 پ

نداند همی آن سگ خاکسار *** که وی پای دارد ابر دم مار / 91 پ

ترا، ای پدر، این مثل در خورد *** که هرکس که او گل کند گل خورد / 127 پ

گرت حمیتی هست سستی مکن *** گر از شست ترسی تو کشتی مکن / 128 ر

به نامه درون گفت ایا نامجوی *** ببر آب نصرت چو کندی تو جوی / 131 ر

23 دایره لغوی سراینده

چنان که در بخش واژگان و تعبیرات این مقاله خواهید دید این منظومه گنجینۀ گرانبهایی است از لغات و ترکیبات فارسی کهن که بعضی از آنها در فرهنگها شواهد اندکی دارند و بعضی از آنها نادر است و در جای دیگر دیده نشده است. از سوی دیگر مجموعه ای از واژگان عربی نیز در کنار این واژه ها دیـده می شود که در قیاس عصـر مؤلف قـدری افراط در اسـتعمال آنها دیده می شود و این ویژگی، در متن منظومه، کاملاً قابل توجیه است؛ زیرا به احتمال قوی گوینده متن منثوری به عربی در این موضوع داشـته و همان طور که خود تصریح کرده است آن را از «نثر» به « » به «نظم» درآورده است. فضای حاکم بر داسـتان که در محیط عربی و در برخورد شخصـیتهای عربی با یکـدیگر، شـکل گرفته سبب شده است که بعضی تعبیرات و ترکیبات و لغات عربی هـم در کنار واژگان فارسی این منظومه در متن، به گونه ای چشمگیر ظاهر شود.

جز کلمه «ایل» که به احتمال قوی تصحیف «اهل» است لغتِ ترکی خاصی که بیرون از حوزه

استعمالات قرن پنجم باشد در آن ندیدم و این لغت هم اگر تصحیف نباشد از افزوده های راویان و کاتبان می تواند به حساب آید.

24. واژه نامه مختصر

آبگینه بر سنگ زدن: کنایه از جنگ افروزی

بکردند بر مرکبان تنگ تنگ *** که تا برزنند آبگینه به سنگ / 18 پ

در آن است دشمن که وی بی درنگ *** یکی برزند آبگینه به سنگ / 96 ر

آستین برنوشتن: آستین بالا زدن، کنایه از آماده شدن

چو از شب یکی نیمه اندر گذشت *** ز کین عامری(1) آستین برنوشت / 133 پ

آن به جای آنان، ضمیر جمع

پس آفرین لعنت آن گزین *** که بدخواه باشند در داد دین / 5 ر

آهرمن: اهر من

ترا با خدا است این دشمنی *** چو از لشکر دیو و و آهرمنی / 99 پ

ابر آشکار: برآشکار، آشکارا

در آن مشورت بین که چون رفت کار *** خداوند کین را ابر آشکار / 2 پ

به صورت برآشکار نیز فراوان دارد:

چو آن شیر جبار پروردگار *** سپه بیشتر برد برآشکار / 133 ر

ادیب کسی که خط مینویسد، کاتب

نوشته بدان رایتش بر ادیب *** که نصر من و فتح قریب / 107 ر

نوشته به زرابه بر وی ادیب *** که نصر من و فتح قریب / 134 پ

ارش: واحد اندازه گیری

سر نیزه از پشت بد دشمنش *** برون رفت افزونتر از یک ارش / 223 ر

ازین: برای بیان جنس

ازین طبل جنگی فرو کوفتند *** به کین دیده مهر بردوختند / 196 .

ص: 43

1- نسخه: حامری.

اسپردن: سپردن

بگوید همی مدح این بوتراب *** که اسپردمان او به قهر و عتاب / 290 ر

اسفیده دم: سپیده دم

ازین گونه تا وقت اسفیده دم *** همی ریختند آن سپه خیره دم / 235 ر

از این گونه تا وقت اسفیده دم *** بکشتند از یکدگر هم به هم / 242 پ

اسلیمیان: مسلمانان، اهل اسلام

بگفتند ما عذر خواهیم جست *** ز سالار اسلیمیان در نخست / 6 پ

چهل شهر اسلیمیان را خراب *** بکردند اهل چلیپا به تاب / 299 ر

اومید: به جای امید

به خنجر مر او را جگر خسته کرد *** بر او راه اومید بربسته کرد/ 2 پ

و در وزن عروضی فعول هم به صورت اومید

بد اندیشه را داد بد دل نوید *** که باشد مر او را به نصرت اومید / 10 پ

ایدون: این چنین

که ایدون شنیدم من از مصطفا *** که کافر بود دشمن مرتضا / 6 ر

ایذر: این جا

کنون ما یکایک به شمشیر تیز *** برآریم ایذر یکی رستخیز / 3 پ

ولیکن چنین کس به عالم درون *** بجز مرتضی نیست، ایذر کنون / 5 پ

ایرمان: کسی که بی رضای کسی به خانۀ او فرود آید، مهمان طفیلی

کجا بود مروان دون آن زمان *** به شهر کسان اندرون ایرمان / 2 پ

ایل: قبیله و خانواده (؟)

ببردش بر ایل اشتر چو باد *** ابا چند خادم هم از روی داد / 57 ر

عراق اندرون مانده بد مستمند *** بدان ایل اشتر درون شهر بند / 287 پ

به احتمال قوی «اهل» را کاتب تبـدیل به «ایل» کرده است زیرا در تاریـخ سـرایش این منظومه این کلمه هنوز وارد زبان فارسـی نشده بوده است. و اگر کلمه اصالت داشته باشد، قطعاً از تصرفات کاتب و راویان دوره های بعد است.

ص: 44

با: به

بپوشید به تن جامه مصطفا *** که با سوی مسجد شود مرتضا / 7 پ

بارگی: اسب

چو آن بارگی شان بخوردی گیاه *** شدندی سپه بار دیگر به راه / 100 ر

باز جای شدن: به جای خود برگشتن

بدو گفت برگرد و شو باز جای *** اگر چند دشمن ز حد برد پای / 220 ر

باز جره: باز نر یا سپید

به گفتار شیطان تو غرّه مشو *** کبوتر بدی باز جُرّه مشو / 30 پ

باستوه: بستوه

ز شبهت شد آن قوم بد دو بد دو گروه *** ز بدقوم شد دست حق باستوه / 2 ر

باشگونه: وارون، واژگونه

زنی تو همه کارهای زنان *** بود باشگونه تو نیکو بدان / 16 پ

با مدادین نماز: نماز صبح

یکرد آن زمان آفتاب حجاز *** ابا مؤمنان بامدادین نماز / 27 ر

بد بود و به معنی شد و گردید:

به خواب اندرند اهل یثرب همه *** که بد بی شبان این گسسته رمه / 6 پ

همه با سلیح و کشیده حسام *** ببد تافته زان امام انام / 7 ر

بدر خورد درخور، لایق

بدرخورد خویش از من ای بوتراب *** بچشیّ یکی جاودانی عذاب / 101 پ

ولیکن من اکنون بدرخورد وی *** یکی طلخ دارو کنم خورد وی

دهم این زمان گوشمالیش من *** بدر خورد وی پیش این انجمن / 277 پ

بدرود باش از: دور باش از

بدو گفت مالک هلا زود باش *** وزین عمر و مروان تو بدرود باش / 295 ر

بدروغ: به سکون دل مانند دو جهان به سکون جیم و...

چو سوگند بدروغ خورد آن لعین *** دگر باره میدان درآمد به کین / 196

ص: 45

بدره: بدرقه (ظاهراً)

فرستادش او جامه ها بی شمار *** ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار

از آن پس به بدره فرستاد در *** غلامان رومی بسته کمر / 70 پ

بذا بتران: از بد بدتران

بگفت ای لعینان شوم اختران *** ایا ظالمان و بذابتران / 295 پ

بذدل: ترسو

ز بس بانگ طبل و خروش یلان *** همی شد گسسته دل بذدلا ن / 134 پ

بذدلی: ترس

چو فضل از سپه دید آن بذدلی *** بگفت ای سپه من بسم با علی

ولیکن بدین بذدلی از چه روی *** شدید این چنین با علی جنگجوی / 132 پ

برگاشتن برگرداندن، بازداشتن (؟)

به خون عدو دست برگاشتند *** کتا آن سر از دار برداشتند / 37 ر

برگرفتن از: آغاز حرکت کردن از

از آن جایگه برگرفت او که بود *** همی رفت تا حی حرب او چو دود / 24 ر

بریز: برشته و گداخته

به میدان درون شد به کین و ستیز *** ز کین پدر کرده دل را بریز / 44 ر

بزان: وزان صفت باد

سبک عمرک عاصی گفت آن زمان *** شوم نزدِ خالت چو بادِ بزان / 15 ر

بستان گنگ: بستان زیبا

بیابان بد از رایت رنگ رنگ *** به مانند بشکفته بستان گنگ / 190 پ

بسنده: کافی

بدو طلحه گفت که تو غم مخور*** و ما را اباوی بسنده شمر / 29 ر

بشارت زدن : اعلام شادی و نیز نواختن آلتی موسیقایی به نام «بشارت» از جنس سرنا و نفیر و نقاره،

مناقب افلاکی 593/2 دیده شود.

بد شاد و گفتا بشارت زنید *** همه شهر طبل سعادت زنید / 86 ر

توگو تا بشارت زنند آن زمان *** درین لشکر ای مهتر کاردان

بفرمود فرزند سفیان خس *** بشارت زدند اندران حال پس / 266 پ

بکار بردن: مصرف کردن، خرج کردن

به طلحه بگفت این همی بر بکار *** درین حال دل خرم و شاد دار

بگفت ای زُبیر گزین این تراست *** همی بر بکارش چنان کت هواست / 20 پ

بودن : شدن

که چون قتل عثمان هویدا ببود *** پس آن عهد حیدر مهیا ببود / 9 پ

ببد شادمانه (1) ستمکاره مرد *** چو شد گرم دیگ سخنهای سرد / 10 ر

حمیرا ببود اندرین تافته *** چو دید آن سخنها به کین یافته / 17 پ

ره فتنه در دین گشاده ببود *** سوار سلامت پیاده ببود / 18 پ

بودنی: مقدر

که این بودنی ها بود بی گمان *** ز بندِ قضا جست می کی توان / 166 ر

بهراء = زبهراء

به پای آوردن: طیّ کردن راه

که تا ما درین خوبتر بنگریم *** دگرگونه راهی به پای آوریم / 18 ر

به جای: در حق

نگر تا به جای پدرت او چه کرد *** دلت را نگر تا از (2) و غم چه خورد / 17 پ

به جای شما او چه بد کرده بود *** به پیش من اندر بگویید زود / 297 پ

بهره: باره با همان تلفّظی که در مشهد پنجاه سال پیش هنوز باقی بود و باره شهر را بهره تلفظ می کردند:

شما ای بزرگان به بصره کنون *** بسازید لشکر به بهره درون / 24 پ

به هم پهلو: در کنار

به هم پلهوش مالک نامجوی *** همی رفت و می زد به شمشیر گوی / 180 ر

بیدادگان: بیدادیان، اهل ظلم

جهان را کند خرم از عدل [و] داد *** دهد تخم بیدادگان را به باد / 60 ر

بی دل: ترسو، نظیر بذدل

چو کار شبیخون و فعل کمین (3) *** بود پیشه بی دلان بر یقین / 134 ر

1- نسخه شاه مانه بدون نقطه.

2- نسخه: ازو چه

3- نسخه: فعل و کمین.

بیران: ویران

شما را رهانم ز بیداد وی *** چو بیران کنم محکم آباد وی / 135 پ

بی گهان: غروب

بشد کشته آن روز تا بی گهان *** چه از ناکثینان چه از مؤمنان / 47 ر

بی مگر: یقیناً، بدون تردید

چو روبه بدی، ای پدر! بی مگر *** چرا جستی این جنگ با شیر نر / 177 پ

چنین گفته ها را علی بی مگر*** به یک ذره هرگز ندارد خطر / 272 ر

بیهوده کام: جویای محال و یاوه گوی

چنین داد پاسخ امام الانام *** ابر گفته فضل بیهوده کام / 134 پ

پاسگه: پاسگاه محل نگهبانی لشکر

سپر چتر بگشاد، سالار زنگ *** برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ / 87 ر

چو رایت به شب داد سالار زنگ *** برآمد ز هر پاسگه بانگِ زنگ / 105 پ

پای از حد بردن: پای از حد بیرون کردن

بدو گفت برگرد و شو باز جای *** اگر چند دشمن ز حد برد پای / 219 پ

پای بر دم اژدها نهادن: مخاطره

منه پای تو بر دم اژدها *** مکن پند پیغامبر از کف رها / 16 پ

به صورت پی بر دم اژدها نیز دارد:

نبودید، گفت، آگه از این شما *** که دارید پی بر دم اژدها / 135 پ

پای بودن با استقامت داشتن در برابر –

وفا را ابر آدمی جای نیست *** خردمند را با جفا پای نیست / 8 ر

پای مرد: شفیع و واسطه

به نزدیک بی دانشان خود مگرد *** سر دانشی را تو شو پای مرد / 4 پ

پذیره شدن: استقبال کردن

پذیره شدند اهل مکه همه *** مران قوم را دل پر از دمدمه / 14 ر

پرخاشخر: پرخاشگر

... بدان تا بیارند سی بدره زر *** در آن حال آن مردِ پرخاشخر / 20 پ

ص: 48

پرداختن دنیا از -: درگذشتن، وفات کردن

چو دنیا ازو خواست پرداختن *** اجل کرد ناگه بدو تاختن / 2 ر

پرداختن: خالی کردن، لازم و متعدّی

من اینک از آن آمدم ساخته *** کز اعدا کنم دهر پرداخته / 132 پ

پسندیده کردید این رای را *** بپرداختند آن زمان جای را / 12 پ

پرده و پرده گاه: سراپرده

بپیراستند پرده و پرده گاه *** سپه را بر خویش کم داد راه / 3 ر

پرسیدن: احوال پرسی، به صورت بپرسیدن

چو دیدش حمیرا تواضع نمود *** بپرسیدش و شادمانه ببود / 20 ر

پروانه پیک و پیغامگزار و نامه بر، برید

چو آن نامه بر دست پروانه داد *** ببرد نامه را پیک زی بصره شاد / 23 پ

پریز: فریاد و خروش و حمله. در فرهنگها به شاهـد یک شـعر آن را به معنی فریاد و فغان گرفته انـد. ولی شواهد این منظومه معنی حمله و پیکار را بیشتر می رساند.

ز گفتار وی عون بن نصر، تیز *** به میدان برون شد ز بهر پریز / 41 پ

به فرزند عاص آن زمان گفت خیز*** برون بر سپاهی ز بهر پریز / 100 ر

بر آرند از لشکرت رستخیز *** به وقتی که باشد مصاف پریز / 104 ر

ببد نیزه هردوان ریزه ریز *** ز بس طعن و کوشیدن اندر پریز / 114 ر

اگر بر نیارم به گاه پریز *** ازین لشکر قاسطین رستخیز / 127 ر

بدین پنج شیر، آن شب، اندر پریز *** برانگیختند از عدو [و] رستخیز / 134 ر

منم آنک بر شامیان رستخیز *** ز شمشیر من خیزد اندر پریز / 141 ر

کسی کو بترسد ز شمشیر تیز *** سزد گر نیاید به جنگ و پریز / 181 ر

به شمشیر و نیزه یکی رستخیز *** برانگیختند از عدو در پریز / 209 ر

پسر پسر، پور

بدو گفت پشر کنانه که من *** نیم چون تو دونِ لعین اهرمن / 113 ر

پشت باز دادن: تکیه کردن

به مسجد درون رفت آن دین و داد *** به محراب در، پشت را باز داد / 7 پ

ص: 49

دعا کرد و پس پشت را باز داد *** جهان آفرین را همی کرد یاد / 27 ر

پیروز: پیروزی و فتح

دل مؤمنان را همی کرد شاد *** بر اومید آن فتح و پیروز و داد / 161 ر

پیشین نماز – وقت وقت ظهرِ

چو کوتاه گشت این حدیث دراز *** بدان روز را وقتِ پیشین نماز / 23 ر

تاب و تک تک و تاب، شتاب

در آن تاب و تک، شیر مردِ خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای / 177 پ

تازنان: تازان و شتابان

ز شادی به یکبارگی کوفیان *** برفتند نزد حسین تازنان / 26 ر

چو مرقیص عبّاده را آن چنان *** ببردند نزد علی تازنان / 98 ر

که منشین و بیش ای یل کاردان *** سوی مصر شو با سپه تازنان / 100 ر

سراقه ازین جمله بد در میان *** ببردند نزد لعین تازنان / 116 ر

شدند آن گروهی ز بی دانشان *** به بوموسی اشعری تازنان / 256

ترس کار: متّقی

نمود آن لعین بر لعینان شام *** که من ترس کارم ز مال حرام / 184 ر

ره ترس کاران گرفت از یقین *** ثناگوی شد بر حق داد و دین / 187 ر

تقدمه: مقدمه و پیشاهنگ سپاه در مقابل ساقه و قلب و....

سپه دار بر تقدمه رفت شاد *** ز کین عبد رحمان عثمان چو باد / 23 ر

تن بر... فکندن حمله آوردن از شایع ترین افعال است در این کتاب:

فکندند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بستند راه عدو / 208 پ

تنک: باریک و نازک

برون رفت از آنجا طلحه سبک *** چو مویی شده، کام را، بس تنک / 18 ر

تنگ: نزدیک

به تنها شد آن شمع دین در زمان *** به تنگ همه لشکر بصریان / 32 پ

چو شد تنگ آن دشمنان بوالحسن *** یکی بانگ زد سوی آن انجمن / 32 پ

چو بردی سپه تنگ او بی گمان *** بگردند از وی همه بصریان / 72 پ

ص: 50

نیز قیاس شود با 97 ر (مکرر)

تن و خواسته: جان و مال

سپه دارد و گنج آراسته *** فدا کرد خواهد تن و خواسته / 14 پ

تهی پای: پابرهنه

چو مروان دون نام ایشان شنید *** تهی پای از خانه بیرون دوید / 12 ر

تیمار، سر از – به در بردن(اگر تصحیف پیمان نباشد!) متن آشکارا و منقوط تیمار دارد:

ز تیمار حیدر دگرباره سر *** همی برد خواهید اکنون به در / 13 پ

جامه: به معنی مطلق بافتنی و منسوج اعم از لباس و فرش

فرستادش او جامه ها بی شمار *** ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار / 70 پ

جاندار: محافظ

که باشد در آن حال جاندار من *** چو دشمن گراید به پیکار من / 37 پ

جان کنان: با سختی و مشقّت

زبیم نبی و علی جان کنان *** برفته سوی ساحل اندر نهان / 3 ر

جه جهان: تپنده، این سوی و آن سوی جهنده، مانند ملخ

دل مردِ فرجام جوی از جهان *** بود چون ملخ هر زمان جه جهان

چاچاک: چکاچاک

ز چاچاک تیغ و ز رمح و سپر*** دل و گوش دیو و دده گشت کر / 106 ر

چار بالش مسند

نهاده یکی چاربالش بر اوی *** هم از خام طبعی، سگِ زشت روی / 287 ر

چاشت خواستن شام – : صورتی از کنایه معروف چاشت بر کسی خوردن

همی گفت ایا نامداران شام *** ز مالک همه چاشت خواهید شام / 142 ر

چاک چاک: چکاچاک

ز بس تاب و از چاک چاک سنان *** بجوشیدشان مغز در استخوان / 112 ر

چشم به... کشیدن: نگاه خود را به چیزی متوجه کردن

ز گفتار وی جمله سفیانیان *** به لشکر کشیدند چشم آن زمان

که تازان شجاعان که خواهد شدن *** به میدان و داد از عدو بستدن / 213 پ

ص: 51

چوگان بر طبل زدن

به طبّال دین گفت سالار دین *** که بر طبل دین زن تو چوگان کین

چو چوگانش بر طبل زد طبل زن *** عدو ماند چون مرغ بر بابزن / 247 ر

چهره شدن : به منازعت برخاستن (برهان) یا صورتی از چیره شدن و غلبه

به وقتی که بر شب شود چهره *** روز در فشد درافشان چو از نیمروز / 97 ر

خام کردن کار: تباه کردن کار

بگفت ای حمیرا زبیر عوام *** بترسید وین کار ما کرد خام / 34 پ

خامه ریگ: توده ریگ

ابا طبل هرجاز پیش و سپس *** گذشتند از آن خامه ریگ / 242 ر

خایسک: چکش ابزار زرکوبی زرگران

پس آن یکدگر را بکوبند سر *** چو زرگر که کوبد به خایسک زر

خاییدن: جویدن

بخاییده بد جفت آن بدگهر *** عم مصطفا را به دندان جگر

خرد و خام: مثل خُرد و خمیر

بدان سان که اندر تنش استخوان *** بشد خرد و خام و ازو رفت جان / 213 ر

خرّیدن: به تشدید به معنی خریدن

بدو گفت: گویند تو مردوار *** بخرّی همی آلت کارزار / 16 ر

بگفت او که خرد بهشت برین *** به جان عزیز ای شجاعان دین / 137 پ

خشمین: خشمگین

ز چنگش فرو جست پس بی درنگ *** برآشفته مانند خشمین پلنگ / 276 پ

خطّی، رمح – : نوعی نیزه

محمد همی رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطّی گرفته به دست / 89 ر

چو بادی بر آن کوه پیکر نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست / 110 ر

درآوردگه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست / 111 ر

خلال: از لوازم هودج و از جنس منسوج روپوش هودج؟ (شاید تصحیف جلیل؟)

خلالی بر آن هودج از ششتری *** فروزان تر از زهره و مشتری / 21 ر

ص: 52

خلیده: زخمی و مجروح

جوان روی بگشاد چون این شنید *** خلیده رخ و خسته از وی برید / 27 ر

که بسترد ازین روی موی ترا *** خلیده که کردست روی ترا / 27 پ

به ناخن بکندند این موی من *** به پنجه خلیدند این روی من / 27 پ

خوابنیدن: خوابانیدن

شتربان شتر بر زمین خوابنید *** چو آن بانگ سالار لشکر شنید / 22 ر

دو کشته درو خوابنیده دراز *** بدان تا کند خلق بر وی نماز / 58 ر

خوردگه در فرهنگها خردگاه به معنی خیمه کوچک آمده و مناسب مقام می نماید.

بگفت این و برخیل شام اوفتاد *** بدان سان که در خوردگه تندباد / 170 پ

خوهر: خواهر

بگفت ای خوهر بیش چونین مگوی *** که از تو بد این فتنه و گفت و گوی / 290 ر

خوهی: به جای خواهی

بدو بوهریره بگفت ای امیر *** چه حاجت خوهی باز خواه ای امیر / 211 ر

بگفت ای لعینان شوم اختران *** خوهم کین او از شما این زمان / 297 پ

خیره خیر: بیهوده

نه کاری ست این خُرد و خوار و حقیر *** کزو باز گردی تو بر خیره خیر / 17 پ

داختن: در ترکیب «برون داختن» به معنی بیرون آوردن بسیار مشکوک است

ز شیعت کنون چند تن تاختند *** ز خانه مرو را برون داختند / 9 ر

و به دلیل این بیت باید تصحیف آختن باشد:

به قهرش ز خانه برون آختند *** به نزد امیر یمن تاختند / 21 ر

و این شواهدی دیگر برای برون داختن:

سرش را یفکند از دوش در *** به یک ضربتش او برون داخت سر / 174 پ

در آن حال کز جای برداشتش *** ز خیمه از آن سان برون داختش / 284 پ

اگر داختن اصیل باشد در این بیت، شاید به دلیل قافیه، صورت درست داختن باشد:

وزارت بدو داد وبنواختش *** همه روز در پیش خود داختش (1) / 15 پ

ص: 53

1- نسخه داشتش.

دادر: برادر

چو دید این خدیج لعین آن زمان *** که دادرش کشته شد [ه] بی گمان / 139 پ

تنی چند خادم ابا دادرش *** فرستاد نزدیک آن خواهرش / 288 ر

دده: دد

ز چاچاک تیغ و ز رمح و سپر *** دل و گوش دیو و دده گشت کر / 106 ر

در: باب، خصوص، موضوع

ازین در سخن بیکران گفته شد *** که تا دیگ اومیدشان پخته شد / 6 ر

در به در: باب به باب و فصل به فصل و به تفصیل

عروسی کز اخبار حرب جمل *** بخواند خبر در به در بی جدل / 4 ر

بداد او همه مکیان را خبر *** ز حال (1) زبیر آن زمان در به در / 13 پ

بپرسیدشان گرم پس در به در *** از آن قوم، از هر دری، وی خبر / 14 ر

در روایت حدیث نقل و خبر بنابراین بیت معروف فردوسی را نیز باید چنین خواند:

که من شهر علمم علی ام در است *** در است این سخن، قول پیغمبر است

یعنی حدیث است و خبر منقول از رسول (ص):

ازین قصه ها در که دارم نشان *** کنم آنگهی گفته ها درفشان / 4 ر

شنیده بدیم از پیمبر بر (2) در است *** که حبل المتین پاک دین حیدر است / 7 پ

در ساره: دیواری که در پیش در قلعه و خانه کشند.

برین سان یکی کاخ و ایوان نهاد *** و در ساره ای برکشید آن جماد / 286 پ

چو نزدیک در ساره آید فراز *** بلند است اشتر و مالک فراز / 293 ر

درفشان (بر وزن عروضی فاعلن) به معنی درفشان و درخشان ربطی با در + افشان ندارد.

ازین قصه ها در که دارم نشان *** کنم آنگهی گفته ها درفشان / 4 ر

در فشنده: درخشان از مصدر در فشیدن

به نام خداوند بخشنده گوی *** سخن های چون مه درفشنده گوی

هنوز آن هنرمند را زنده دید *** رخ پیر چون مه درفشنده دید / 206 ر

ص: 54

1- نسخه دبیر

2- نسخه: پیامبر

درقه: سپر

به درقه گرفت آن دلاورسوار*** سر تیغ آن گرد ناباک دار / 42 پ

به درقه گرفت و ز درقه گذشت *** سر تیغ در بازوی وی نسشت / 204 پ

در گذاردن: عفو کردن

کنون کرده ما ز دل درگذار *** به حق نبی سید کامکار / 8 ر

درنگ: لحظه، زمانی کوتاه

درنگی دگر، من به شمشیر تیز *** برانگیزم از شامیان رستخیز / 142 ر

درنگ دگ بازگشت آن سوار *** ز اعدای دین کرده بی مر شکار / 145 پ

درنگی میان دو صف ایستاد *** از آن پس دلاور زفان برگشاد / 171

من این کار بر سازم اکنون چو باد *** درنگی تو باش ای هنرمند شاد / 221 پ

دست پیمان: قول و قرار

بدین سان نبد دست پیمانتان *** چو من جنگ جستم به فرمانتان / 47 پ

دست: تخت و منصب شاهی یا وزارت

به رسم ملوکان بیفکند دست *** چو بر بالش شهریاری نشست / 3 ر

دستوار: حجّت، مستمسک

کتاب خدای است و این ذوالفقار*** درین دین محکم مرا دستوار / 72 ر

مگر دستواری پدید آوری *** سپاه مرا اندرین داوری / 200 ر

دشمن آوار: دشمن شکن

من آن دشمن آوار دین پرورم *** که اعدای دین را به کس نشمرم / 142 ر

تو آن دشمن آوار شیروژنی *** که که را به نیزه ز بن برکنی / 167 پ

دمان و دنان: شتابان و خشمگین

سواری برون رفت از شامیان *** چو آشفته شیری دمان و دنان / 107 پ

دمسق: به سین مهمله به معنی دمشق

چه رنگ آورد بر خران دمسق *** لعین عمرک عاص پر مکر و فسق / 15 پ

دم مورچه چون دم مار شدن: آشوب و فتنه ای از امری حاصل آمدن

کجا خفته بد فتنه بیدار شد *** دم مورچه چون دم مار شد / 18 ر

ص: 55

دوان: دیوان وزارت خانه با همان صورت قدیمی پهلوی

حساب و کتاب دوان (1) سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر / 3 ر

دو جهانیه: دو جهانی، مربوط به دنیا و آخرت مقایسه شود با متواریه در مثنوی 442/3 و نظر شارحان.

چو فرزند سفیان از آن زانیه *** بزاد و لعین گشت دو جهانیه / 185 ر

دوختن توختن، کین –

وزان پس به آتش درش سوختید *** به ما بر چنین قهر و کین دوختید / 297 ر

دود از آتش دیدن: اندکی از بسیار را دانستن

چو دشمن از آن کار می سود دید *** ولیکن از آن آتشش دود دید / 70 ر

دوشمن: دشمن

بگفتا مگویید چونین سخن *** که او هست بر ما یکی دوشمن / 290 ر

دوشیده: دوشیده، دوشیزه

ببردند پیش لی بصریان *** دو صد دختِ دوشیده اندر زمان / 289 ر

دویت: دوات

بگفت این و بستد دویت و حکم *** امام هدی آفتاب کرم / 68 ر

ده و گیر: گیر و دار

به یثرب درون ناگهان چپ و راست *** خروش و ده و گیر [و] غوغا بخاست / 3 پ

دهیدن: دادن به معنی (زدن)

کنید آنچ باید ز ما بپذرید *** دهید و گرید و زنید و خورید / 21 پ

بکوشید امروز و مردی کنید *** دهید این عدو را و جلدی کنید / 247 ر

دیریاز: طولانی

در آن قیرگونه شب دیریاز *** دو لشکر ز کینه برآسود باز / 210 ر

رستم اوژن: رستم، افکن کسی که بر رستم غلبه کند.

گرفتم که تو رستمی دیگری *** منم رستم اوژن یل حیدری / 175 ر

رند: بی پا و سر

چو گفت این سخن پورسفیان [و] هند *** سگی جست بر پای بدبخت رند / 167 ر

ص: 56

1- نسخه: دیوان.

رنگ آمیختن حیله گری و فریب

میان بست بر فتنه انگیختن *** به کین جستن و رنگ آمیختن / 9 پ

رودگانی: روده و جمع آن

یکی رودگانیش پیدا شدست *** برو زین سبب درد شیدا شدست / 150 پ

جو دم برکشید از دلی پر ز خون *** کشید او به دم رودگانش درون

دمی برکشید از جگر آن چنان *** ز حسرت که شد رودگانی نهان / 151 ر

روز بزرگ: قیامت

مرا بر تو رحم آمد ای پیر گرگ *** سپردم ترا من به روز بزرگ / 269 ر

روز قضا: روز رستاخیز

بران روی گویش که روز قضا *** توانیش گفتن تو با مصطفا / 5 ر

روزکور: عاجز و ابله

بسی زرّ و سیم و سلیح و ستور *** بدو داد آن دشمن روزکور / 130 ر

ریک پختن: کنایه از عمل لغو، یا حیله گری(؟)

جوان گفت در مصر بود او ولیک *** همی پخت از مکر و تلبیس ریک / 96

زادمرد: آزاد مرد

بگفتند او را که ای زادمرد *** دلت را مبادا ازین بیش درد / 12 پ

زاستر: آن سوتر، آن طرف تر (در تمام موارد با راء مهمله)

برفتند و گفتند فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر(1) نگذریم / 13 ر

بگفتند ما جمله فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر(2) نگذریم / 25 پ

به حیدر بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو زاستر نگذرم / 96 ر

و در یک مورد صورت رانستر و زانستر

از آن جا که بود آن لعین با سپاه *** سبک رانستر شد به سه روزه راه / 123 ر

ز شط فرات ابن صخر لعین *** یکی زانستر شد سه منزل زمین / 165 ر

ز بهراء: از برای این صورت درین منظومه به جای «برای» و «از برای همیشه دیـده می شود و در متون دیگر دیـده نشـده است تنها در لغت نامه دهخدا آن هم بیتی منسوب به سنایی آمده است به این صورت که

ص: 57

1- نسخه راستر.

2- نسخه راستر.

در دیوان او نیست. اینک شواهد «زبهرای» از علی نامه:

چه فتنه پدید آمد اندر جهان *** ز بهرای اهل هدی آن زمان / 29 ر

ز بهرای مصحف به کسب آن فقیه *** گزید او ابر خلق عمری شقیه / 3 ر

زهر جانبی پورسفیان حرب *** همی خواست لشکر ز بهرای ضرب / 74 ر

ز بهرای دین، تیغ مردان دین *** گهی ناکثین گشت و گه قاسطین / 103 ر

چو دیدید کردار اعداء دین *** بکوشید یکسر ز بهرای دین / 107 ر

غمی شد ز بهرای حارث هلال *** که گفتی زبانش ز غم گشت لال / 109 پ

که او رفت نزد امام جهان *** زبهرای این لشکر و بصریان / 122 ر

بگو تا بیارد ز مکّه سپاه *** ز بهرای جنگ آن یل دین پناه / 122 پ

بیاورد پس خلعتی شاهوار *** ز بهرای فضل آن سگ خاکسار / 129 پ

همی گفت کردم فدا جان و تن *** ز بهرای دین ای ستمکار من /139 ر

بپوشید دستی سلیح تمام *** ز بهرای کینه شجاع همام / 141 ر

به میدان درون رفت آن پیر دون *** ز بهرای دنیا شد از دین برون / 212 ر

البته صورت ز بهر هم دارد:

که یا نامداران ز بهر خدای *** بدارید لختی درین جنگ پای

مترسید و مردی کنید این زمان*** ز بهر دل مادر مؤمنان / 48 پ

زرّابه: آب زر

چو زرابه (1) شد چهره طیره شب *** چو خورشید از خنده بگشاد لب / 10 پ

نوشته به زرابه بر وی ادیب *** که نصر من و فتح قریب / 134 پ

زرده: صفت اسب

رخ چتر مصقول (2) تا شد بلند *** برانگیخت بر چرخ زرده نوند / 196 ر

زفان: زبان

به نفرین سالار دین آن زمان *** گشادند آن زشت کیشان زفان / 132 پ

زنخ زدن: سخنان یاوه گفتن

زنخ زد ین و فضولی بسی *** همی کرد در پیش میدان /219 پ

ص: 58

1- نسخه ررابه

2- نسخه: مسقول.

زنهار بر جان کسی خوردن: خیانت نسبت به زندگی کسی کردن

زمگّه تومان از چه آورده ای *** تو زنهار بر جان ما خورده ای / 34 پ

زنهاریان: امان جویان

عفو کردشان بی درنگ از نخست *** ز زنهاریان زان سپس عهد جست / 148 ر

زنهاریان: تسلیم شدگان

همی گفت بن عاص بیدادگر (1) *** که زنهاریان را ببرید سر / 115 پ

زهر در: از هر باب

بگفتندش ای از هنر چون نبی *** تو باشی ز هر در نبی را وصی / 7 پ

زی به معنی از؟ یا از این؟

برین چون نباشد به جز من ولی *** کنم خون عثمان طلب زی علی / 16 ر

زیر و زار: (در اصطلاح موسیقی)

حمیرا در آن غم ز بد روزگار *** بنالید چون زیر از درد زار / 45 پ

زین: به جای زی به معنی به سوی

چنین داد عبدالله آنگه جواب *** که من زین شما آمدم بر صواب / 12 ر

گزین مرتضا بیشتر شد یکی *** نبی زین تو آورد روی اندکی / 16 پ

سبک رفت فرمان برش زین زبیر *** بدو گفت خواندت حمیرا به خیر / 19 ر

حمیرا چو دید آن سپاه تمام *** سپرد آن سپه زین زبیر عوام / 22 پ

نبشت او یکی نامه اندر زمان *** به کام دل خویش زین بصریان / 23 پ

زینهار خوردن با: پیمان شکنی با؟

تو فریادرس باشمان زینهار *** مخور، با چو ماکس به جان زینهار / 17 پ

زینهار خوردن با تن خود: خیانت کردن به خود

مخور بیهده با تنت زینهار *** سپه را مکن خورده ذوالفقار / 30 پ

ساعدی - صاعدین

ساعدین - صاعدین

ساقه سپاه: دنباله لشکر

ابر ساقه عبدالله ابن حکم *** همی رفت با طبل و بوق و علم / 23 ر

ص: 59

1- نسخه: بن دادگر.

سپاه خدای: ترجمه خَيْلُ الله

بگفت این و گفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای / 35 پ

به لشکر بگفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای / 48 ر

ستقبال: استقبال

ستقبال کردند و هر یک نثار *** همه کوفیان مرد و زن هاموار / 287 پ

ستهیدن: به تنگ آمدن

علی گفت ای مؤمنان بشنوید *** برین گفته من یکی بگروید / 60 پ

که او بستهد تا بگویم تمام *** برین جمع مردان دین خاص و عام / 61 ر

سطب: صورتی از شطب و به معنی نوعی پارچه زیبا

چو برکند شب تیره گونه سلب *** بپوشید از روز روشن سطب / 10 پ

یکی هودجی بد بدان «عسکر»ش *** کی از سرخ یاقوت بد افسرش

فروهشته گردش خلی از سطب *** بگو هر مرصع به رنگ رطب / 35 پ

یکی شصت گز پهن و بالا سطب *** بپیچیده بود او به رسم عرب / 76 ر

ز اسب و سلیح و غلام و سلب *** ز دیبای رومی و برد و سطب / 86 پ

سلح سلیح همانگونه که در کلمه سلحشور دیده میشود در این کتاب بسیار رواج دارد.

که ما نیز جنگ ار سلح داشتیم *** عداوت به یک سو بینگاشتیم

سلح در میان کرد جمله سپاه *** بکردند توبه ز بهر اله / 241 پ

سلح یا سلیح در میان کردن به معنی آلات حرب را به کناری نهادن به نشانهٔ صلح و آشتی؛ به مدخل قبل رجوع شود و در متن بسیار است.

سنب: سُم

به سنب فرس کوه را که کنیم *** به نعل فرس بر فلک ره کنیم / 66 پ

چو دید ابن سفیان که حیدر چه کرد *** رخ از بیم چون سندرس کرد زرد / 275 ر

سنگ دو دستی: اگر نوعی سلاح نباشد، به معنی سنگ افکندن با تمام نیرو خواهد بود.

به سنگِ دو دستی و تیر خدنگ *** شب و روز هر یک چو جنگی پلنگ / 3 پ

ص: 60

سنگ روی: بی شرم

به قلب اندرون فضل پرخاش جوی *** همی بود از جهل آن سنگ روی / 135 ر

شاندن: نشاندن

معاوی فروشاند آن فتنه را *** برفتند به قصر اندرون یکسرا / 290 ر

فروشاند و برشاند هر یک کنون *** به راه اندرون ما ز بی حد فزون / 290 ر

شراع علم

فروغ سلیح و شراع علم *** همی کرد بر مهر رخشان ستم / 106 پ

شروار: شلوار و در جای دیگر صورت شلوار دارد. (193 پ)

چو ملعون در آهن بپوشید تن *** برون کرد شروارش از مکر و فن / 192 پ

«ش» زاید

که آن هر دو را رانده بد مصطفا *** بیاورد عثمان و دادش عطا / 3 ر

که به دلیل جمع بودن «آن هر دو» شین را باید از مقوله شینهای زاید رایج در شاهنامه و متون دیگر به حساب آورد. نمونه دیگر:

بگفتند فرزند سفیان کنون *** ز شهر آمدش با سپاهی برون / 155 ر

از نوع قافیه کردن این شین با شین مصدری دانسته میشود که در تلفظ عصر و و لهجهٔ گوینده این منظومه،

حرکت ما قبل شین کسره بوده است.

یکی رمح خطی به دست اندرش *** به زهراب داده و را پرورش / 172 پ

شستن: نشستن

نباشد کم از موی این بادپای *** که برشسته ای در میان سرای / 294 پ

شعر: نوعی پارچه ابریشمی شار / شال

بپوشید کهسارها شعر زرد *** رخ چرخ شد باز چون لاجورد / 196 ر

شکوهیده: ترسیده، ، هراسان

که حیدر ز کارت شکوهیده شد *** بدانست وزین در نکوهیده شد / 72 پ

دل شامیان زو شکوهیده شد *** روانشان به غم در نکوهیده شد / 142 ر

زدشمن شکوهیدن ایدون چرا *** چو یار تو شد کردگار سما / 165 ر

ص: 61

شکیفتن از: شکیبیدن از صبر داشتن نسبت به چیزی

ازین گونه اش (1) باز بفریفتند *** کسانی که از فتنه نشکیفتند / 22 ر

شمبلید: شنبلید

شکفت از فلک شمع گون شمبلید (2) *** چو شب رایت قیرگون برکشید / 10 پ

سلیمان چو دیدار آن شیر دید *** شد از رویش چو آن شمبلید / 110 ر بیم

شهر بندان: کسی را در شهری تحت نظر گرفتن و از حرکت او مانع شدن

عراق اندرون شهربندان کنش *** ولیکن همه چیز احسان کنش / 56 پ

صاعدین به صورت ساعدی [= صاعدی] و صاعدین نوعی پوشش جنگی برای بازوها، نظیر رانین و این از جمله واژه هایی است که در شعر منوچهری آمده و مؤلفان لغت نامه آن را ساعدین (تثنیهٔ ساعد، به معنی بازو) گرفته اند حال آنکه در شعر منوچهری هم به همین معنی است، دیوان منوچهری، 133:

هر یک از ساعدین مادر و بازو *** خویشتن آویخته به اکحل و قیفال

و شاعری قبل از قرن ششم گفته است ضمایم منتخب رونق المجالس، 43:

من نام تو را به ساعدی بنگارم *** تا دیده بدو برنهم و بگمارم

در مجموع این واژه از فرهنگها و از جمله لغت نامه، فوت شده است.

بدو داد آن ساعد[ی]های خویش *** بگفت این بپوش اینک (؟) اورای خویش

خجل شد هلال اندران حال سخت *** از و بستد آن صاعدین شوربخت

بپوشید و در دست چون پیل مست *** به شمشیر بردند از کینه دست / 204 ر

صحابان: اصحاب، صحابه

شدند هفت گروه این صحابان دین *** مهاجر و انصار از بهر کین / 69 ر

صحابان احمد به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی / 169 ر

صحی: (سحی) بندنامه و بستن سرنامه

چو بنبشت این نامه نامی امام *** بپیچید و کردش صحی را تمام / 68 پ

نیز قس 71 پ و 71 ر با املای درست سحی هم دارد: البته به صورت سخی

چو نامه سخی کرد آن تیره رای *** فرستاد نزدیک شیر خدای / 132 ر

در همان جا با یک بیت فاصله باز به صورت صحی

ص: 62

1- نسخه: گونیش.

2- نسخه شملید.

چو نامه بر شیر یزدان رسید *** صحی برگرفت و بدو بنگرید / 132 ر

صوت وارونه: صفت شتربان. به اعتبار نوع «حدی» و آوازی که برای شتران می خواند. ظاهراً «صورت وارونه» شتربانی است که بر اثر «حدی» او شتران بسیار تند و شتابان حرکت کنند:

شتروان وی صوت وارونه بود *** شتر برد از مکه مانند دود / 22 پ

طار طرازی: تار نخ ریسمان، یکی از معانی طراز، رشته ریسمان خام است.

چو من روز کین نیزه بازی کنم *** عدو را چو طار طرازی کنم / 111 ر

به نیزه تو گر سرفرازی کنی *** ز دشمن تو طار طرازی کنی / 111 پ

طالب خون: طلب خون (مکرّر) و طالب کردن به معنی طلب کردن

ببند اندرین طالب خون میان *** بیارای تن در سلیح گران / 35 ر

ز دل الب خون عثمان کنید *** اعداء شمشیر طوفان کنید / 35 ر

چو ما طالب خون عثمان کنیم *** روانها به پیش تو قربان کنیم / 66 ر

من اکنون کنم ط–الب یار خ–ویش *** قضا بود کرد آن قضا کار خویش / 217 پ

طبل رحیل

بگو تا بکوبند طبل رحیل *** ز مکّه شود پیشتر یک دو میل / 18 ر

طبل رفتن

بفرمای تا طبل رفتن زنند *** دل پردلا ن را یکی بشکنند / 18 ر

چو آن طبل رفتن زدند آن سپاه *** بسیجیده کردند آهنگ راه / 19 ر

طبل ره

بفرمود تا طبل ره کوفتند *** ز بن آتش کین برافروختند / 18 ر

طرازیدن میدان: آراستن میدان

بیاموز تو نیزه بازی ز ما *** یکی نغز میدان طرازی ز ما / 111 پ

طوسی شبه: نوعی از شبه که از طوس به دست می آمده است.

چو طوسی شبه شب یکی بردمید *** فلک چون بهاری چمن بشکفید / 274 پ

طیاره ظاهراً صورتی از طیاره به معنی زبانه ترازو

تو برخیز تا [ما] نظاره کنیم *** درین حال دل چون طیاره کنیم / 32 پ

ص: 63

طیره ظ: به معنی تیره و تاریک

چو زرا به شد چهره طیره شب *** چو خورشید از خنده بگشاد لب / 10 پ

چو از طیرگی در ه–وا ن–م ن–ماند *** لعین عمر از آنجای لشکر براند / 105 پ

هوا طیره شد همچو بحر عمیق *** ز چشم طلایه نهان شد طریق / 106 ر

تیره را با املای «تیره» نیز دارد:

چو مروان شنید این سخن خیره شد *** چو شب، روز، بر چشم او تیره شد / 18 ر

عَفُو: عَفْو

به حجاج گفت انگ–ه–ی م–ن ت–را *** عفو کردم ار چند گفتی خطا / 69 پ

عفو کردشان بی درنگ از نخست *** ز زنهاریان زان سپس عهد جست / 148 ر

چو از ماست بر ما زهر در ستم *** عفو کن تو ما را به فضل و کرم / 279 ر

امام هدی هر دوان را چ–و ب–اد *** عفو کرد و در خلد خلعت بداد / 279 ر

عیبه (به عین) جعبه و صندوق

بدو گفت هین ای هنرمند یار *** تو از عیبه آن جامه من بیار

چو عیبه بدو برد اندر زمان *** سر عیبه بگشاد امام جهان / 191 پ

چو قمبر سلیح علی برد پیش *** سر عیبه بگشاد از دست خویش / 227 ر

عیبه: جامه دان و صندوق

بگفت این و لشکر به هامون کشید *** علمهاش از عیبه بیرون کشید / 29 ر

غلبه : غَلَبه به معنی سر و صدا و فریاد و شیون

بیا شفت مالک ه–م ان–در زمان *** بکردند غلبه همه کوفیان / 297 پ

غمر: ناآزموده و خام

بگفت ای امام هدی شیعت اند *** اگر چند غمرند و بی حرمت اند / 7 ر

غوغا: مردمان آشوبگر

چو غوغا در خانه بگرفت تنگ *** ببارید از بامها تیر و سنگ / 3 پ

بشکند وی را کنون بیگناه *** گروهی ز غوغای گم کرده راه / 9 پ

غو: فریاد و شیون

که در وقت عثمان چو غوغا بخاست *** برآمد ز یثرب غو از چپ و راست / 5 پ

ص: 64

فرامشت: فراموش

زهر در مرا آن فرامشت نشد *** که عثمان بر امر علی کشته شد / 67 ر

(شاید فرامشته شد؟) با تغییری در مصراع؟

فرامشت کردی تو از اصل و بن *** بدانند یکسر درین انجمن / 201 پ

بدو گفت: آیا دشمن بی وفا *** فرامشت کردی حق مرتضا / 111 پ

فرزندگان: فرزندان

نه چون عایشه کردم این زشت کار ***که فرزندگان را سپرد او به نار / 29 ر

فرمان کردن: فرمان بردن و اطاعت

کنون با تو می عهد و پیمان کنند *** کزین پس مرا جمله فرمان کنند / 7 ر

فرمشته: فراموش

همیدون که عثمان کنون کشته شد *** عمر کشته پاک فرمشته شد / 8 ر

فَرَوْدین: فروردین، ظاهراً صورتی از فَوَردین/ فرودین؟

زنثرش به نظم آوریده «ربیع» *** به ماه فرودین به فصل ربیع / 62 ر

فروکشتن کاشتن بذر پاشیدن

چه گونه فروکشت تخم جدل *** کزان تخمشان رست حرب جَمَل / 4 ر

فرهاد: رمز بیهوده جویی (در قرن پنجم) و رمز رنج دیدن

حمیرا ز گفتارشان شاد شد *** به بیهوده جویی چو فرهاد شد / 14 پ

ز گفتارشان عایشه شاد شد *** ولیکن به رنج او چو فرهاد شد / 37 پ

ولیکن تو از ما کنون دور باش *** چو فرهاد پیوسته رنجور باش / 280 پ

فشاندن نفرین: نفرین کردن

که چون من دهم از معادی نشان تو بر جانشان نیز نفرین فشان / 5 ر

قاسطینان: جمع الجمع قاسطین ناکثینان از جمع عربی + آن فارسی:

به مستی نوشته ست این دو سخن *** سر قاسطینان به نزدیک من / 165 پ

کار چون دینار کردن: به بهترین وجه درآوردن کار

بگفت این و برگفتنش کار کرد *** همه کار دین را چو دینار کرد / 84 ر

ص: 65

کار چون نگار کردن: نظیر تعبیر قبلی

به نیروی یزدان پروردگار*** کنم کار قیس ای پدر چون نگار / 88

به حجت کنی کار وی چون نگار *** تو با خصم وی چون شوی سازوار / 263 پ

کرا پیشرو باشد آن نامدار *** به دو جهان بود کار وی چون نگار / 290 پ

کاغذین جامه و کاغذین کلاه:

به نشانه تحقیر و تسلیم و درماندگی که در متون نظم اواخر قرن ششم سابقه دارد ولی در قرن پنجم ظاهراً

دیده نشده است، در توصیف شکست لشکریان امام و پیروزی طرفداران معاویه این ابیات را دارد که چگونه سراقه را که از سرداران لشکر امام بود کلاه کاغذین بر سر نهادند و جامه کاغذین در برش کردند:

بفرمود تا جامهٔ کاغذین *** بدوزند، آن دشمن داد و دین

یکردند همیدون ز کاغذ کلاه *** سیه همچو قطران [و] آن دل سیاه

دران پاک دین مرد روشن روان *** بپوشاندش آن جامه را بدنشان

نهاد آن گله لعنتی بر سرش *** فرو داشت در پیش آن لشکرش

ببستش ابر اشتری زان سپس *** به گردنش بربست ملعون جرس / 116 ر

کام شکستن: مقهور کردن

کنون گوید او گم کنم گام تو *** شکسته کنم در کامِ تو / 83 پ

کام: مقصود و مطلب

بگفت آن زمان آفتاب هدی *** ز من تان چه کام است از ابتدای / 7 ر

کجاجی، ترک – : قبیله ای از ترکان؟

بپیوست اندر کمان شوخ پیر *** چو ترک کجاجی یکی چوبه تیر / 212 ر

کدر: شراب کدر که از گیاهی خوشبوی به دست می آید:

یکی آب صافی و خوش چون شکر*** مروّق بسان شراب گدر / 160 ر

کرا:کسی را که

بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام *** کرا خواستی یافتی نام و کام / 213 ر

کژدم گهر: کسی که در ذات و طینت او کژدمی است:

برآمد ز هرکس حق مردمی *** کند مرد کژدم گهر کژدمی / 8 ر

چنین اند کژدم گهر مردمان *** که گردند بی بی دین از دین زمان / 73 ر

ص: 66

کشتی کردن: کشتی گرفتن

چو با پیل و با شیر کشتی کنید *** نباید که در جنگ سستی کنید / 35 ر

چنان بود پیکار دو پیلتن *** که کشتی کند پیل با کرگدن / 141 ر

کش: خوش و شاد

ز شیرین سخنها و الفاظ خوش *** دل مصریان از طرب کرد کش / 92 پ

کفر: کافر، صورت تغییر شکل یافته کلمه که بعداً به «گبر» بدل شده است.

بپرسید پس ابن عامر خبر از آن عمر و مروان شوم کفر / 12 ر

کُفَرُ: کُفْو – عَفُو به جای عَفْو

ز دردِ محمّد و قهر عدوی *** ابر بارگی شد سبک بیگفوی

کلاکوده: طرز رفتار و سخن مستان

زفانشان به کام دل خویشتن *** چو مستان کلاکوده گفتند سخن / 152 ر

به مانند مستان دیوان ز خواب *** کلا کوده جستند یکسر ز خواب / 242 ر

کند شدن بازار: نقطه مقابل تعبیر بازار تیزی

نماند به گفتار وی کار وی *** چنان دان که شد کند بازار وی / 72 پ

کوژ:کژ و خمیده

ضرورت شود کوژ آید به در *** علیک السّلامی برینش بسر / 293 ر

کهتاب: کاهدود، گیاه های جوشانیده برای بستن بر اعضای ورم کرده

چو نزدیک حیدر شدند آن دو مرد *** رخ از بیم کرده چو کهتاب زرد / 282 پ

کین دوختن: به جای کین توختن

کند آن زمان غارت و سوختن *** ازین روی خواهند کین دوختن / 96 پ

گبر: به معنی مطلق کافر به ویژه در مورد مسلمانانی که مرتد شده اند یا کسانی از قوم عرب که معاصر رسول و امام علی علیه السلام بوده

اند و ایمان نداشته اند:

عم و خال عثمان ب–دند آن دو گبر *** کی بر جمع امت شدند شور و شر / 3 ر

ز کردار گبران وارونه بخت *** شریعت چو دریا برآشفت سخت / 3 پ

دران تیره شب هر سه پویان شدند *** سوی خانه گبر مروان شدند / 12 ر

ص: 67

گرازان: جلوه کنان و خرامان

همی رفت در پیششان عَمْرِ عاص *** گرازان و یازان ابا عام و خاص

گرد – برآمدن: دور گشتن

یکی گرد لشکر برآمد علی *** در آن حال از حمیت و پردلی / 247 ر

گرم: غم و اندوه

بگفتند هستند دل پر زکین *** نهان خانها در به گرم و حزین / 12 ر

به نزد تو ای سرفراز حجاز *** که تا رسته گردی ز گرم [و] گداز / 39 پ

زدند و گرفتند و کشتند باز *** دلیران یلان را به گرم و گداز / 46 پ

ببود (1) ابن سفیان خجل ز آن سخن *** نزد دم در آن غم به گرم و حزن / 69 پ

به صورت معطوف با کلماتی از قبیل گرم و حزن و گرم و ستیز در ورق 138 ر و گرم و گداز 287 پ و گرم و غمان (همانجا)

گروهان: جمع گروه

بکشتند وی را چنین بی گناه *** به خواری گروهان گم کرده راه / 16 ر

کسی کردن: روانه کردن، گسیل کردن

حمیرا نوازید وی را بسی *** بگفتش بشادی کنیمت گسی / 20 پ

کسی کرد و گفتش کز اعدای دین *** برآور دمار ا[ی] شجاع گزین / 28 ر

کسی کردش و ده هزار دگر *** بدو داد مردان پرخاشگر / 154 ر

گمانی: گمان

بدو گفت طرماح ای خیره سر *** تو در خویشتن این گمانی مبر / 81 پ

که تامن بدینها یکی بنگرم *** چو من شان گمانی به دشمن برم / 89 پ

گنگ زیبا بستان گنگ

←

گوش داشتن: حفظ کردن، پاسداری کردن

روان را بر ابیات خوش دار و کوش *** دلت را به نور خرد دار گوش / 4 پ

لوند: صفت گبر

بگفت این و زد بانگ را بر نوند *** برون تاخت نزدیک گبر لوند / 231

ص: 68

1- نسخه بود.

مانا: همانا، برای تأکید

که دیوانه گشتید مانا کنون *** به بدراهتان شد دیو رهنمون / 13 پ

ماندن: متعدّی، به معنی گذاشتن

علی را نمانم که باشد امام *** که هست این امامت برو [بر] حرام / 20 پ

نرفتند به حکم کاب خدای *** بماندند قول محمد به جای / 48 ر

مرد آزمای: مکّار و حیله گر

مرد آزمای، در تصوّرِ مردم خراسان هنوز به همین معنی به کار می رود و تصور میکنند در بیابانها، موجودی به نام «مرد آزمای» وجود دارد که مردمان را از راه منحرف میکنـد و در بیابان به هلاکت می رسانـد. شبیه تصوری که عرب جاهلی از «غول داشـته انـد. امروزه این کلمه «مردزما» mardezma تلفّظ می شود و به این تلفظ و این معنی در شـعر فارسـی یک شاهد برای آن دیده ام، در دیوان حسابی، از شعرای خراسانی قرن نهم،که گفته است:

از آن در رخ کشیده پرده، معشوق *** که اندر پرده مردآزمای عشق است

و وزن شعر نشان میدهد که تغییر کلمه از صورتِ «مرد آزمای» قدیم به مردزما»ی جدید، در عصر حسابی، اتفاق افتاده بوده است. ناشران دیوان حسابی، در برابر این کلمه نوشته اند: «کذا: تمام مصراع» یعنی تمام مصراع نامفهوم است. (1)

علی هست مکار و مردآزمای *** ابا مکر او کوه را نیست پای / 33 ر

مردان – بودن: مردِ کاری یا چیزی بودن در مورد مفرد

نه مردان عمر است ایا مردمان (2) *** ابوموسی اشعری بیگمان / 256

مستی کردن: گله و شکایت، احساس درماندگی

که گر ما درین کار سستی کنیم *** ز تیغ علی جمله مستی کنیم / 10 ر

اگر ما درین جنگ سستی کنیم *** ز شمشیر بدخواه مستی کنیم / 104 پ

مسجد جمع: مسجد جامع

حسین گفت باز اندرین حال من *** سوی مسجد جمع خواهم شدن / 26 پ

مغربی: جوشنِ

یکی جوشن مغربی پرطراز *** فراز زره بر بپوشید باز

ص: 69

1- دیوان حسابی، از روی نسخهٔ خطی قرن دهم هجری، چاپخانه دانشگاه تهران، تهران، 1354، ص 30.

2- نسخه مردان.

مغزی: در معنی نوعی پـارچه در فرهنگها به معنی نوعی دوخت پارچه آورده انـد. در جای دیگر به صورت «مغربی سبز برگسـتوان دارد که ظاهراً مغزیی درست تر می نماید:

فکنده بران بادپای کلان *** یکی مغزیی سبز، برگستوان / 174 ر

فکندش ابر بارگی آن زمان *** یکی مغزیی سبز برگستوان / 218 ر

مغلبل یا مغل بل ظاهراً صورتی از مُغَرْبَل به صورتِ غربال درآمده، سوراخ سوراخ شده

در آوردگه آن یلان یک زمان *** به نیزه بکردند آتش فشان

مغل بل شد از بس سنانشان سپر *** ز بس ز بس طعن نیزه در آن کر و فر / 108 ر

ز بس طعن آن دو سنان[و] سپر*** مغلبل ببود اندران کر و فر / 113 پ

ز بس طعنه کان دو دلاور زدند *** ز نوک سنان چون مغلبل شدند / 205 پ

مگر بی : بدون تکلف

ابا اشتر و جامه ده بدره زر *** عطا کرد بر عایشه بی مگر / 21 ر

ملاعین: در معنی مفرد و ملعون

گرفت آن زمان نامه را فضل و رفت *** بر مرتضا، آن ملاعین بتفت

ملوکان: جمع الجمع فارسی ملوک

به رسم ملوکان بیفکند دست *** چو بر بالش شهریاری نشست / 3 ر

منجوق: ماهچه علم

کشیدند در پیش منجوقها *** دمیدند یکباره در بوقها / 37 ر

چو منجوق خورشید گیتی فروز *** یکی روی بنمود از نیمروز / 197 پ

مور و مگس: بی شمار، نظیر مور و ملخ

چو مور و مگس لشکر از هر دیار *** همی رفت نزدیک آن خاکسار / 74 ر

سپاهی فزون تر ز مور و مگس *** عددشان نداند همی کرد کس / 153 پ

مور و ملخ: بی شمار= مور و مگس

چو من لشکری گرد کردم کنون *** چو مور و ملخ در شمردن فزون / 74 پ

می با فاصله از فعل: صورتهای فاصله می از فعل، درین منظومه بسیار متنوّع است.

کنون با تو می عهد و پیمان کنند *** کزین پس مرا جمله فرمان کنند / 7 ر

که مارازتومی حکایت کنند*** ز کاری که بر تو ملامت کنند / 16 ر

که گفتار مروان و طلحه ترا *** کند می زحکم پیمبر جدا / 30 پ

ص: 70

به شمشیر کردند می سرفشان *** در آن جنگ بر ناکثینان روان / 37 ر

بدو گفت ای پیر خسته جگر *** چه جستی تو میاندرین شور و شر / 57 پ

بر شیر یزدان رسید این خبر *** که فرزند سفیان کند می حشر / 68 ر

شب و روز آن لشکر شامیان *** همی رفت و ناسود می یک زمان / 100 ر

دگر سوی فرزند بوبکر شاد *** برافروخت می آتش دین و داد / 106 پ

به گفتار آن گبردون شامان *** به شمشیر کردند می سرفشان / 115 پ

ناکثینان: جمع الجمع ناکث ناکثین + ان جمع فارسی (مکرر)

نشاطی از آن نا کثینان بخاست *** تو گفتی یکی عید خون است راست / 35 پ

منم پور بوطالب نامور *** ایا نا کثینان بی دادگر / 36 پ

به شیر بگشاد آن یل بغل *** ببارید بر ناکثینان اجل / 36 پ

نال: نی

زبانشان تو گفتی همه لال شد *** قوی پشتشان سست چون نال شد / 142 پ

ناورد: حمله نقطه مقابل آورد

فرس را همی داد ناورد باز *** در آوردگه آن سوار حجاز / 173 ر

ندم: معنی مناسبی برای آن نیافتم.

هوا را درآرم به زیر قدم *** به کام خرد بگذرم یک ندم / 4 پ

نفس برزدن: سخن گفتن

ولیکن چو من بر نزد هیچ کس *** درین قصه در نظم گفتن نفس / 2 ر

نماز دگر: عصر

همی بد ازین گونه آن شور و شر *** در آن روز تا شد نماز دگر / 181 ر

نوند: صفت اسب

بگفت این و نیزه به کف برفکند*** یکی تند بانگی بزد بر نوند

نوند از نهیبش چو برقی بجست *** تو گفتی مگر بر فلک زد دو دست / 141 پ

نیکی دهش: کنایه از حق تعالی

چنین پاسخ آورد عبداللهش *** که بادا معین تو نیکی دهش / 11 ر

نیم روز: مشرق

که تاکی کشد مهر گیتی فروز *** علامت برون از حد نیمروز / 190 پ

ص: 71

نیوشیده: شنیده و مسموع

بگفتند این حال پوشیده نیست *** ازین در سخن نانیوشیده نیست / 8 پ

و او در آغاز مصراع ها: یکی از شایعترین موارد درین منظومه قرار گرفتن «واو» است در آغاز مصراع:

ثنا کرد بر ایزد دادگر *** و بر مصطفا آن گزین بشر / 8 ر

ورد: خانواده گل (گل) سرخ) به رنگ غیر سرخ، زرد

همی بود تا روی شب زرد شد *** سر که چو دینارگون ورد شد / 199 ر

و در جای دیگر «لعل ورد» آورده که نوع سرخ آن است

چو شد رایت روز چون لعل ورد *** رخ شب شد از بیم چون شعر زرد / 274

هاموار: هموار، باهم

بگفت این و بستند عهد استوار *** در آن حال مردان دین هاموار / 27 ر

بفرمود تا لشکرش هاموار *** رده برکشیدند بر جویبار / 169 پ

بگفت این سخن چیست ناهاموار *** که پیش من آورده اند آشکار / 256ر

ستقبال کردند و هر یک نثار *** همه کوفیان مرد و زن هاموار / 287 پ

هلا :حرف تنبیه

کنون تو هلاساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را / 142 پ

هلاک برآوردن از: هلاک کردن مقایسه شود با دمار برآوردن از

نباید کزین پیلتن بوتراب *** برآرد هلاک اندرین خشم و تاب / 215 پ

هم کوشه احتمالاً از کوشیدن. به معنی یار و یاور و کسی که با کسی کوشش مشترک دارد. احتمال این که از گوشه باشد نیز هست.

به پشتش درون سعد وقاص بود *** که هم کوشهٔ عمر بن عاص بود / 154 پ

هیند: هستند. چیزی شبیه اشتقاقات این فعل در لهجه هروی و در طبقات الصوفیة انصاری (1) و دیوان

شمس (2) ، فراواندیده می شود.

بدو گفت مالک که این بندیان *** هیند قاتلان محمد عیان / 296 پ

ص: 72

1- طبقات الصوفیه تقریرات خواجه عبدالله انصاری مقابله و تصحیح دکتر محمد سرور مولایی، تهران، توس، 1362، مقدمه صد و چهل و پنج و صد و چهل و شش.

2- کلیات شمس، چاپ استاد فروزانفر 125/5 که فرموده است: ای دل به کجایی تو، آگاه هیی یا نه؟*** از سـر تو برون کن هی، سودای گدایانه

هیون: شتر یا اسب

به فرمان بران گفت زان پس کنون *** بیارید زی من دو تازی هیون / 10 پ

هم اندر زمان دو هیون گزین ***غلامانش بردند کرده بزین / 10 پ

هیید هستید= هیند

شما قاتل و قاصدان وی اید *** بگویید تا من بدانم هیید (1) / 296 پ

یا: حرف ندای عربی بر سر کلمات پارسی همانگونه که در متون قرن چهارم و پنجم رواج دارد.

به عمار گفت آن زمان مرتضا *** که یا پیر فرخ پی پارسا / 6 پ

پس آن قوم گفتند اندر زمان *** که یا مهربان مادر مؤمنان / 14 ر

یازنده: حمله کننده

بدانست که آن شیر غرنده کیست *** چنین تند و یازنده از بهر چیست / 89 پ

یگان و دوگان: یکی یکی و دو تا دو تا

بدو گفت هین بندیان را ببر *** یگان و دوگان را به غوغا سپر

بفرمانشان بر در قصر من *** یگان و دوگان را تو گردن بزن / 117

یمانی زره: تیر و تیغ یمانی معروف است ولی زره یمانی نادر می نماید

نهان کرد تن در یمانی زره *** مزرد (2) زره بود پس بیگره / 218 ر

25. نوع کنایات

چو شب روی بنمود و و بگذشت روز *** سر سوزن خواب شد دیده دوز / 77 ر

چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** به سیما به زنگی فروشست چهر / 77 ر

26. عروض و قافیه

از ویژگیهـای عروضـی این منظومه که در آثار عطار و حتی مولانا نیز ادامه دارد، تلفظ کشـیده کلماتِ مختوم به «ان» است. مثلاً «عثمان» درین بیت که باید بر وزن عروضی مهتاب تلفظ شود:

چو شد کشته ،عثمان مروان نخست *** ابا عمرک عاص پنهان نشست / 5 پ

قافیه دال و ذال را رعایت کرده است و تقریباً در سراسر کتاب جز به ندرت خروج از این قاعده را ندیدم.

ص: 73

1- نسخه هید

2- نسخه مزردر

ولی چنان نیست که مطلقاً دال و ذال رعایت شده باشد:

رمید دیو ملعون از آنجا چو دود *** هزیمت شدند آن سپاه حسود / 54 پ

مگو این سخن را که آرد فساد *** و بر ابن عفان توان این نهاد / 55 ر

قافیه های ضعیف و ناقص

پیر / بیر (بئر عربی به معنی چاه)

که گردون از بهرش همی کند بیر / 129 ر

صید / عهد

کسی کو بپیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو / 7 ر

قصد / عهد

که تا این دو تن از چه کردند قصد *** که با دشمن خویش بستند عهد / 12 پ

ولیکن شود قد آن صیدشان *** چو بر بیهده آمد این عهدشان / 12 پ

دورویه / به کینه

چو اهل مدینه دو رویه بدند *** ابا وی فراوان به کینه بدند / 6 پ

حرب / لب

چنان سخت شد بر عدو کار حرب *** که جانشان ز سختی برآمد به لب / 145 پ

میمنه / میسره

سپرد د او بنام حسین میمنه *** به قیص گزین داد پس میسر / 37 پ

مرد / رد

به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد / 44 پ

عمر / شکر

بر پور سفیان سخنهاي عمر *** برین جمله آمد چو شیر و شکر / 282پ

علی / بی حرمتی

بگفتند لشکر که جنگ علی *** نیاریم کردن ز بی حرمتی / 38 ر

ابطحی / دوزخی

چنین گفت پیغامبر ابطحی *** بود دشمن مرتضا دوزخی / 40 ر

ص: 74

شرم / بخم

که چون نیست در چشم او آب و شرم *** به پیشت نیارد قدش را بخم(؟) / 77 ر

کلبه / ذرّه

بر من چه این قصر و چه کلبه ای *** نیاید همی در دلم ذره ای / 78 پ

27. خاتمه

بـا همه احتمـالی که در بـاب انتساب این منظومه به عبـدالملک بن بنانِ قمی مطرح کردم، در مجموع آن را سـروده یک شاعر برخاسـته از مشرق زبان دری میبینم بعضی ویژگیهای زبانی آن، با نواحي شرقي قلمرو زبان دری بیشتر هماهنگی دارد؛ نواحي بلخ و پیرامون آن.

محمدرضا شفیعی کدکنی

ص: 75

ملاحظاتی درباره نسخه خطی علی نامه

1. مشخصات ظاهری نسخه

این دستنویس به شماره 2562 در موزه مولانا در قونیه نگهداری میشود. روی یکی از برچسبهایی که به پشت جلد کتاب زده اند شماره 1716/26 به چشم میخورد اما روی آن شماره را خط زده اند. قطع کتاب بنابر یادداشت متصدیان موزه 15×22/5 سانتیمتر است رنگ جلد آن قهوه ای سوخته است و طبله دارد. آستر بدرقه ،جلد کاغذ ابری است و کتاب ترمیم شده و برخی عباراتی که در داخل جلد آن نوشته شده بوده زیر چسب و کاغذ صحافی رفته است نسخه در 296 ورق شماره گذاری شده اما به اشتباه برگهای میان اوراق 121 و 122، و میان 177 و 178، و میان 274 و 275 شماره نخورده است.

بنابراین متن موجود در 299 ورق است و در شمارش ابیات کتاب باید 38 بیت شعر به ازای هر یک ازین اوراق، بر تعداد ابیات علی نامه افزود.

2. تعداد ابیات

بر هر ورق نسخه 19 بیت نوشته شده است اما در صفحاتی که سرنویس دارند تعداد ابیات از 19 بیت کمتر است و در این صفحات عنوان جای یک بیت را گرفته است. به عبارت دیگر، این گونه صفحات 18 بیت دارند. ضمناً سه صفحه از نسخه یا سفید است و یا ابیات کمتری بر آنها نوشته شده است. مثلاً برگ 61 ب که آخرین ورق داستان حرب جمل است فقط هشت بیت دارد زیرا داستان جنگ جمل در نیمه این ورق تمام میشود.(1) بر برگ بر برگ 62 ر هیچ شعری نوشته نشده و این ورق تنها شامل برخی اسامی و عبارات منشور است که چند سطر آنها را در ورق طوری پاک کرده اند که قابل خواندن نیست. برگهای

62 پ و 63 ر سفید رها شده اما مجدول است و به نظر میرسد که میخواسته اند در این جدول چیزی به نثر بنویسند، اما آن مطلب نوشته نشده و این دو ورق سفید مانده است. این صفحات مجدول، شاید نشانه

1- در این مقاله شماره صفحات نسخه بر اساس شماره هایی که در گوشه سمت چپ نوشته شده آمده است.

این باشد که در ما در نسخه این دستنویس چیزی بر آنها نوشته شده بوده یا نقش و نگاری داشته اند. بعدها کسی جز کاتب اصلی در داخل جدول برگ 63 به خط درشتی در دو سطر نوشته است: «قال علیه السلام الله محمد علی که سطر اول عبارت «قال علیه السلام) و سطر دوم اسامی «الله محمد علی» است. در سطر ،دوم، مرکب کلمهٔ «الله» به هم دویده و پخش شده است. سر تویس برگ 63 پ جای سه بیت را گرفته است یعنی این صفحه فقط 16 بیت شعر دارد برگ 296 پ نیز فقط 16 بیت دارد زیرا داستان در آن ورق به پایان میرسد با احتساب عنوان برگهای سفید و سه برگ اضافی که شماره نخورده است تعداد ابیات این دستنویس 11231 بیت خواهد بود؛ و اگر 5 بیت که به سبب سهل انگاری کاتب مکرر شده است را به حساب نیاوریم شماره ابیات این دستنویس به 11226 بیت خواهد رسید. ابیاتی که در متن مکرر شده است هرگاه در صفحه واحد باشند به اقرب احتمالات معلول اشتباه کاتباند که به اشتباه بیتی را دوبار نوشته و به جهت پرهیز از نازیبایی نسخه بیت اضافی را خط نزده است. مثلاً در در برگ 132 ر ابیات یکم و هفتم بجز یک کلمه عیناً مانند یکدیگرند:(1)

1/132 که بود آن دلاور به گاه وغا *** بماننده هفت سر اژدها

7/132 چو بود آن دلاور به گاه وغا *** بماننده هفت سر اژدها

همچنین در برگ 166 پ ابیات یکم و دوم مانند هم هستند:

1/166 و 2/166 برین دشمنان سپاه *** هدی یکی حجتی بسرگرم ابتدا

تنها در این مورد است که کاتب متوجه اشتباه خود شده و مطابق سنت قدما در حاشیه دست راست بیت علامت زده و حرف میم را به نشانه «مکرر» نوشته است. در برگ 202 ر نیز به سبب اشتباه در کتابت یک بیت اضافی ایجاد شده است:

14/202 تو دست علی سخت در دست خویش *** گرفته بدی ای سنگ زشت کیش

15/202 نبی گفت آنست یا (2) دیو خویش *** گرفته بدی ای سگ زشت کیش

16/202 نبی گفت آنست با دیو خویش *** که بستاند او از علی دست خویش

پیداست که کاتب پس از نوشتن بیت چهاردهم این صفحه هنگامی که بیت پانزدهم را می نوشته چشمش به مصراع دوم بیت چهاردهم افتاده و آن مصراع را به جای مصراع دوم بیت پانزدهم نوشته است: اما چون متوجه اشتباه خود شده بیت را یکبار دیگر به درستی استنساخ کرده و نتیجتاً بر تعداد ابیات این صفحه یک بیت یعنی بیت پانزدهم که یک مصراعش از بیت شانزده و یک مصراع دیگرش از بیت چهارده اخذ شده افزوده است. این اشتباه به همین ترتیب در برگ 248 رو نیز رخ داده و سه بیت پنجم

1- شماره ای که پس از خط کج آورده ام شمارهٔ بیت است. مثلاً 1/132 یعنی ورق 132، بیت 1.

2- چنین است در اصل بیت بعدی که «با» نوشته، صحیح است.

و ششم و هفتم در واقع دو بیت هستند که به دلیل دوباره نویسی کاتب تعدادشان به سه بیت افزایش یافته است:

5/248 لعین پور سفیان میان سپاه *** گریزان چپ و راست میکرد نگاه

6/248 علی گفت ای شیر دل این سپاه *** گریزان چپ و راست میکرد نگاه

7/248 علی گفت ای شیردل این سپاه *** مخالف شدند در من و دل سیاه

در مورد این ابیات معلوم است که کاتب بیت پنجم را درست نوشته و به سراغ بیت ششم که مصراع اول آن را درست نوشته رفته و سپس چون چشم از کاغذ برداشته تا به نسخه ای که از آن نقل می کرده نگاه کند، اشتباهاً نگاهش به مصراع دوم بیت پنجم افتاده و آن مصراع را به جای مصراع دوم بیست ششم استنساخ کرده است. اما چون متوجه اشتباه خود شده در بیت هفتم صورت درست بیت ششم را چنانکه در مادر نسخه بوده نوشته است بنابراین این سه بیت در واقع دو بیت بیش نیستند و بیت ششم از اجتماع مصراع اول بیت ششم و مصراع دوم بیت پنجم نسخه اصل بر اثر خطای باصره کاتب ایجاد شده است. کاتب نسخه یک بیت دیگر را هم در برگ 262 و تکرار کرده است:

6/262 و 7/262 بدان شاعیان گفت هین بی درنگ *** ببندید درهای مسجد چو سنگ

چنانکه گفتیم در این پنج مورد پنج بیت اضافی که به اقرب احتمالات در مادر نسخه دستنویس علی نامه موجود نبوده و معلول خطای کاتب است به متن افزوده شده است. بنابراین چون این پنج بیت از تعداد کل ابیات موجود این منظومه (یعنی) (11231) کاسته شود، رقم 11226 که تعداد ابیات غیر مکرر دستنویس است به دست می آید در هر حال کل ابیات این دستنویس اعم از مکرر و غیر مکرر) همان 11231 بیت است که در دست داریم(1).

باید توجه داشت که دستنویس علی نامه افتادگی دارد. توضیح آنکه ده ورق به ده ورق، بر سه گوش سمت چپ تقاطع جدول از بالا سه حرف ع س ر » که وارونه نوشته شده اند به چشم می خورد. ظاهراً منظور از «ع س ، کلمه «عشر عربی است که حرف شین را بدون نقطه نوشته اند، زیرا در برگهای 142 162، 181، 191، 209، 219، 247، 257 و 276 نقاط شین را گذاشته و ع ش را ضبط کرده است. در هر صورت این سه حرف بر صفحه روي اوراق 5، 15 ،35، 45، 65،55، 9375، 103، 113، 122، 132، 142، 152، 162، 172، 181 ، 191، 209، 219، 229، 247، 257، 267، 276 و 286 به خطی غیر از خط کاتب اصلی به صورت وارونه نوشته شده است این علامت گذاریها کار صحاف است که

1- در شمارش ابیات بنده اوراق نسخه و تعداد ابیات هر ورق را در نرم افزار اکسل (Excel) وارد کردم و برنامه تعداد کل ابیات را معلوم کرده است. بنابراین اگر اشتباهی شده باشد در محاسبه نیست بلکه ممکن است بنده در ثبت ارقام ابیات یا تعداد صفحات مرتکب اشتباه شده باشم.

کتاب را در کراسه های ده ورقی جمع می آورده است. بنابر این در مواضـعی که فاصله بین دو «عشر» بیش از ده ورق یا کمتر از آن است را باید افتادگی نسـخه فرض کرد چون اولین ورقی که کلمه «عشـر» در گوشه جدول آن آمده ورق پنجم این نسخه است و کلمهٔ «عشر» نیز ده ورق به ده ورق تکرار می شود، میتوان احتمـال داد که برگ ،پنجم آغاز کراسه دوم و در واقع یازدهمین برگ این دسـتنویس بوده اسـت(1). پس باید بپذیریم که شـش ورق از ابتدای این نسـخه افتاده است. اگر فرض کنیم که صفحه اول این شش ورق مفقود سفید بوده یا مطالبی به جز شعر بر آن نوشته بوده است - مثلاً نام کسی که کتاب به رسم خزانه او نوشته شده بوده یا عنوان کتاب و اگر احتیاطاً صفحه دوم نسخه را هم صفحه فهرست کتاب فرض کنیم، می توانیم بپذیریم که حدوداً پنج ورق شعر از آغاز این کتاب از دست رفته است. در این پنج ورق از دست رفته هم لابد صـفحه اول سـرلوح و سـپس بسـمله و سپس سرنویسی مربوط به جنگ جمل داشته که جای حدود سه بیت را میگرفته است همچنانکه صـفحهٔ اول داستان جنگ صفین هم در این نسخه جای سه بیت را گرفته است. اگر این فرض صحیح باشد. لاید بر صفحه اول بخش از دست رفته نسـخه حدود ده پانزده بیت شـعر نوشته بوده است. بنابراین نامعقول نیست اگر فرض کنیم که دست کم چهار ورق از شـش ورقی که از اول این دسـتنویس افتاده است یعنی برگهای بی سرنویس هر کدام حاوی 38 بیت (19رو + 19 پشت شعر بوده و بر یک ورق دیگر که سـرنویس داشته فقط 35 بیت (16 رو + 19 پشت) بیت شـعر نوشـته بوده و یک ورق هـم در اصل سفید بوده است. اگر تعداد ابیاتی را که بر این اوراق از دست رفته بوده

است بر شـماره ابیات دستنویس علی نامه بیفزاییم 38) + 35 + 38 + 38 + 38 + 11231 - 11418). تعـداد ابیات آن را پیش از اینکه شش ورق اول نسخه از آن ساقط شود باید حدود 11418 بیت فرض کرد.

اما چنانکه اسـتاد ایرج افشار به بنـده متـذکر شدند گذشـته از افتادگی آغازین، این نسـخه در مواضع دیگر هم افتادگی دارد اگر به اوراقی که علامت «عشر» در آنها پیداست نگاهی بیفکنیم می بینیم که فاصله میان برگهای 75 و 93 که کلمهٔ «عشر» بر جدول آنها نوشته شده هجده برگ بیشتر نیست در حـالیکه این کلمه ده ورق به ده ورق تکرار میشود بنـابر این بایـد احتمـال داد که میان این اوراق دو برگ افتادگی وجود دارد پس بایـد به ازای هر برگ 38 بیت (38) + 38 - (76) یا حدوداً 76 بیت دیگر را نیز به تعداد ابیات این نسـخه افزود به همین صورت در مورد افتادگیهای دیگر میان این نسخه نیز که ظاهراً

1- این نکته را مدیون تذکر شـفاهی اسـتاد ایرج افشار هستم زیرا بنده ابتدا پنداشته بودم که پنج ورق از آغاز نسخه افتاده است جناب افشار تـذکر دادنـد که چون کلمـهٔ «عشـر» بر برگ اول هر کراسه نوشـته شـده و تعداد اوراقی که پیش از این برگ آمده چهار ورق بیش نیست پس نسخه از آغاز شش ورق افتادگی دارد.

بین اوراق 191 و 209 و 229 و 247 بوده اند به ازای هر ورق 38 بیت و برای این چهار ورق مجموعاً 152 بیت باید افتادگی فرض کرد بنابر این تعداد ابیات این دستنویس پیش از نابود شدن شش برگ از آغاز و شش برگ از میان آن به 11646 بیت بالغ میشده است. حتی اگر سرنویسی بر اوراقی که از میان دستنویس ساقط شده اند بوده باشد یا رقم اصلی ابیات این اوراق با آنچه که بنده فرض کرده ام قدری فرق داشته باشد. تعداد ابیات این نسخه نباید از 11646 بیت چندان بیشتر یا کمتر بوده باشد، و الله اعلم(1).

3.شماره گذاری برگه ها

شماره گذاری صفحات مسلماً پس از علامت گراسه ها صورت گرفته است. چنانکه گفتیم، صحاف یا کس دیگری کراسه های این نسخه را ده ورق به ده ورق با علامت ع س ر » یا «ع ش ره مشخص کرده است. در نگاه اول به نظر میرسد که گاهی این شخص در علامت گذاریهای خود مرتکب اشتباه شده است. مثلاً بعد از برگ 75 ر به جای اینکه کلمه «عشر» را بالای برگ 85 ر بنویسد، بالای برگ 93 ر نوشته است. علت نخواندن شماره گذاری اوراق با علامت ع ش ر این است که شماره گذاری برگهای نسخه پس از نوشته شدن علامت کراسه ها صورت گرفته؛ بنابر این علت این که علامت «ع ش ر » پس از برگ 75 به جای اینکه در برگ 85 نوشته شده باشد در برگ 93 نوشته شده، این است که نسخه در این موضع دو برگ افتادگی دارد و پیش از این که اوراق آن شماره گذاری بشود یک ورق که روی آن علامت ع ش ر موجود بوده و یک ورق که این علامت را نداشته میان برگهای 75 و 93 از نسخه ساقط شده است. همین وضع میان برگهای 191 و 209 و 229 و 247 نیز مشاهده میشود و ما تعداد ابیات این شش ورق از دست رفته را به حدس و گمان بر تعداد ابیات نسخه افزوده ایم برخی تناقضات دیگر میان شماره گذاری اوراق نسخه و علامت کراسهها معلول شماره نخوردن چند ورق از این دستنویس است و در واقع تناقضی در میان نیست. مثلاً میان برگ 113 و برگ 122 که هر دو علامت کراسه را دارند بیست ورق فاصله است زیرا یک ورق بین ورق 121 و 122 شماره نخورده است و بنابراین ورق 122 کتاب در واقع باید شماره 123 را داشته باشد به همین قیاس در کراسه ای که از ورق 172 آغاز و به ورق 181 ختم می شود هم یک ورق پس از برگ 178 شماره نخورده و بنابرین ورق شماره 181 در واقع برگ 182 نسخه است. همچنین در کراسه ای که از برگ 267 شروع و به 276 ختم می شود، به سبب عدم

1- البته اگر برای این منظومه مقدمه منثوری تصور کنیم این محاسبه به هم خواهد خورد و تعداد ابیات این دستنویس را باید قدری کمتر از آنچه که بنده حدس زده ام انگاشت.

شمـاره گـذاری برگی که پس از ورق 174 آمده برگ 276 در واقـع برگ 277 این دسـتنویسا است. آنچه قـدری عجیب به نظر میرسد این است که علاـمت کراسه در ورق 15 هست امـا در ورق 25 نیست و دوبـاره در ورق 35 هست ولی تعـداد اوراق میان برگهای 15 و 35 بیست ورق یا دو کراسه است و افتادگی یی در این موضع به چشم نمی آید یا اگر هست بنده متوجه آن نشده ام.

برای آنکه خواننـده تصویری روشن از موضوع داشـته باشد علامت گذاری کراسه ها را با قید اینکه آیا ع سـر» نوشـته یا «عش ، چنان که در نسخه دیده ام نقل میکنم 5) عر)، 15 (عر)، 35 (عسر)، 45 (عسر)، 55) عر)، 65 ((عشر)، 75 (عسر)، 93 (عسر)، 103 (عر)، 113 (عسر)، 122 (عسر)، 132 (عمر)، 142 (عشر)، 152 (عسر)، 162) (عشر)، 172) (عسر)، 181 (عشر)، 191 (عشر)، 209 (عشر)

219 (عسر)، 229 (عسر) 247 (عشر)، 257 (عشر)، 267 (عسر)، 276 (عشر)، 286 (عر) گذشـته از معین کردن عشرات ،کراسهها صحاف و یا همان شخصـی که علامات کراسه ها را نوشـته است لغت «پنجاه» را نیز به صورت وارونه میان بیت اول و دوم در ستون میانی جـدول نوشـته است. منظور از این نشانه گذاری معلوم نیست و نمیتواند مربوط به تعداد اوراق باشد، زیرا تساوی در آن رعایت نشده است. در هر حال این علامت گـذاری در اوراق 15 ،ر، 75 ر. 122 ر، 181 ر، 247 و دیـده میشود هر کس این شـماره ها را گذارده به تقریب شماره نهاده و لغت «پنجاه» را هم به طور واضح با حرف «ب» فارسی نوشته است.

گفتیم این نسخه ظاهراً در دست شخصی موسوم به حاجی علی بوده که مذهب تشیع داشته است(1).

حاجی علی نام خود را به دو صورت در این نسـخه نوشـته است یکی با حروف گسسـته در حاشیه جدول صفحات 40 پ 61 پ ،62 ر، 101 پ 123 ،پ، 145 ،ر، 164 ب 184 ر، و 282 ر، و دیگر با همان حروف گسسـته در فاصله میان مصراع های اول برخی از ابیات این صورت دوم در صفحات 203 پ. 249 پ، 267 ب و 282 ر مشاهده میشود. با اینکه نوشـتن رکابه در بسیاری از نسخه های خطی مرسوم است. این نسخه بجز سه رکابه که بر صفحات 151 پ 201 ب و 266 پ دیده میشود رکابه ندارد(2).

4. عناوین متن

این کتاب بیست و چهار عنوان دارد که پانزده عنوان به مرکب سرخ و خطی به غیر از خط کاتب اصلی

ص: 82

1- نگاه کنید به مقدمه شفیعی کدکنی کتاب حاضر، من بیست و سه.

2- اسـتاد ایرج افشار متـذکر شدنـد که شاید این رکابه ها برای سـرپوش نهادن بر مفقود بودن ورقه ای گذاشـته شده باشد زیرا همین که در نسـخه فقط سه رکابه هست شبهه انگیز است اما چنانکه بنده دیده ام. رکابه ورق 201 درست گذاشـته شده و نمیدانم علت این که فقط سه ورق رکابه دارد چیست.

نوشته شده و جای نه سرنویس نیز خالی مانده است. سرنویسهای کتاب از قرار زیر است:

ورق 3 پ «بیعت کردن با امام بحق أمیر المؤمنین علی».

این سرنویس خط خوردگی دارد زیرا ابتدا نوشته بوده اند: «مجلس اول از رفتن علی»، اما روی این

عبارت را خط زده و آن را به صورتی که گفتیم تغییر داده اند.

ورق 9 ر: «مجلس دوم از حرب جمل».

ورق 22 پ: «مجلس سوم از حرب جمل».

در ورقهای 25 ، ر، 37 پ 40 ،پ، 51 ر، 55 ، ر، نیز جای سرنویس خالی مانده است.

در ورق 61 ب جای دو سرنویس خالی است اما عبارات زیر به نثر نوشته شده است: «شاه مردان شیر یزدان ولی سبحان علی بن ابی طالب علیه السلام هر بامداد که نماز بگذاردی چون سلام دادی اول بر این دوازده تن لعنت کردی ،معاویه یزید و عمر و بوالاعور و حبیب بن مسلمه و عبدالرحمن بن خالد و ضحاک بن قیس و ولید بن عتبة و بوموسی و مروان و عمر عاص [کذا) و أبي سلول یک کلمه ناخواناست] و بر آنها که بر ایشان لعنت نکنند.

علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش

پس از این عبارات جای یک سرنویس خالی است. سپس دو سطر بوده که آن را پاک کرده اند. به

طوری که عباراتی که در آن سطور نوشته شده خوانا نیست.

می توان چنین نتیجه گرفت که عبارات منشور حاوی جملات توهین آمیزی نسبت به برخی رجال تاریخ اسلام بوده که مورد نفرت شیعه بوده اند و کسی که صاحب این کتاب بوده یا به دلیل سنی بودن و یا به دلیل اینکه توهین به این اشخاص را اخلاقاً جایز نمی دانسته آنها را نپسندیده و پاک کرده است. بعد، یعنی برگ 62 ر باز چند جمله هست که بیشترش را پاک کرده اند و درست خوانا نیست؛ اما حدس میزنم که اگر این صفحه را زیر اشعه مادون قرمز قرار دهند عبارات آن را بتوان خواند. آنچه که بنده میتوانم بخوانم این است:

در صفحة کما في العلامه [ناخوانا] ک تمام بود تمام [؟] سگ بانگ کردن است ناخوانا و بانگ کردن میان دو سگ با یکدیگر به طریق جنگ یعنی سنگ بانگی کننده است.»

این جملات به اقرب احتمالات درباره معاویه بوده که نام او در لغت به معنی «ماده سگ فحل» است لقب سگ بانگ کننده نیز شاید به همین سبب به او داده شده است. پس از این عبارات پاک شده اسامی تعدادی از شیعیان حضرت امیرالمؤمنین (ع) آمده است؛ و پس از فهرست اسامی، نوشته اند: صحابه دیگر اولاد مصطفا کذا) و مرتضا [کذا] فرزندان او بر پیامبر نماز کردند تا معلوم بود.» سپس عبارت «دوازده مجلس با حروف گسسته به صورت و از ده م ج ل س» به خط و مرکبی به غیر از

خط و مرکب اصلی نوشته شده؛ اما از طرز نوشتن حرف ل» که دورش کم است. معلوم می شود که خط قدیم است.

در ورق 63 پ، جای سرنویسی خالی است که جای سه بیت را گرفته است. این احتمالاً آغاز کتاب دوم بوده که ماجرای جنگ صفین است.

عناوین مجالس جلد دوم چنین است:

ورق 64 ر: «مجلس اول از حرب صفین»

ورق 83 ب: «مجلس دوم از حرب صفین»

ورق 102 ر: «مجلس سیم از حرب صفین»

ورق 124 ر: «مجلس چهارم از حرب صفین»

ورق 145 ر: «مجلس پنجم از حرب قاسطین لمین»

ورق 164 پ: «مجلس ششم از حرب صفین»

ورق 184 ر: «مجلس هفتم از حرب صفین»

ورق 204 ر: «مجلس هشتم از حرب صفین»

ورق 223 ر: «مجلس نهم از حرب صفین»

ورق 250 ر «مجلس دهم از حرب صفین»

ورق 267 ر: «مجلس یازدهم از حرب صفین»

ورق 282 ر: «مجلس دوازدهم از حرب صفین»

چنانکه گفتیم همه صفحات نسخه با رنگ سرخ مجدول شده است و فقط صفحات 139 پ و 140 ر بدون جدول نوشته شده اند. ابیات داستان همه در داخل جدول آمده اند، مگر جایی که حرف یا حروفی از آخر مصراع دوم از جدول بیرون میمانده و ناچار آن موارد خارج از جدول در هامش نوشته شده است نگاه کنید به اوراق 6 ر، 32 ر، 149 ر، 214 ر و بسیاری موارد دیگر آخر برخی از مصراع ها برای پر کردن جا دو خط کوچک موازی به طور مورب کشیده است (مثلاً صفحات 13 ر، پ، 206 ر، 286 پ و بسیاری مواضع دیگر). این نحوه پر کردن جا را در بسیاری از نسخه های خطی فارسی میبینیم (مثلاً هزار حکایت صوفیان (66 ، 70 ، پ در دو مورد که کاتب نسخه نتوانسته کلمه ای را در نسخه اصل بخواند جای آن کلمه را خالی گذاشته است (نگاه کنید به 54 پ بیت 3، 61 ر، بیت9)

5. تصحیحات نسخه

تصحیحات ابیات به چند صورت انجام گرفته است در مصراع هایی که کلمه ای به تکرار گردیده یا به

غلط نوشـته شـده روی آن را خط زده‌اند (مثلاً 162 ، ر، 175 ب و جز آن و در موارد بسـیار نـادری کلمه را بالاـی صورت نادرست آن نوشته اند بدون اینکه متن را خط بزنند مثلاً در صفحه 172 پ آمده است که «بطیر ابابیل شد آن هلاک» در این مصراع بالای کلمه «آن»، صورت صـحیح را - که ظاهراً «پس» بوده است - نوشـته اند اما کلمه «آن» را خط نزده اند افتادگیهای متن به قلم ریزتری یا بالای مصـراع (مثلاً 188 ب 204) ب) یا زیر مصـراع (مثلاً 216 (ب) و یا به سـبب کمبود جا هم در بالا و هم در پایین مصـراع : نوشـته شده است مثلاً (176) ر) در دو مورد جا افتادگی در حاشـیه صـفحه به صورت سـرپایین نوشـته شده است مطابق سـنت قدما که آن را سـرپایین یا سربالا از محل افتادگی می نوشتند (1) مورد اول از اینها صفحه 35 ب است که در آن کلمه «خون در مصراع دوم بیست هشتم جا افتاده بوده و با زدن علامت در محل درست ،کلمه این کلمه را در حاشـیه دست راست افزوده انـد مورد دوم در . بی شـماره ای دیـده میشود که میان اوراق 178 و 179 آمده است. بیت آخر این صفحه این است:

رخ شد شد از هجر خورشید زرد *** چو مه روی بر طیر شب عرضه کرد

زیر مصـراع یکم این بیت خارج از جدول کسـی که بنده از خطش حدس می زنم ممکن است صاحب نسـخه (یعنی) حاجی علی باشـد نوشـته است: بشد روی خورشید از هجر زرد». معلوم است این تصحیح ذوقی است و بیت را از معنی اصلی خودش دور تر کرده است به اقرب احتمالات کاتب میخواسته بنویسد:

رخ [شب] شد از هجر خورشید زرد *** چو مه روی بر طیر [ه](2) شب عرضه کرد

اما کاتب اشـتباهاً بیت را به صورتی که در متن میبینیم نوشته است مصحح که متوجه بی وزن و معنی بودن مصراع یکم شده بوده است آن را به ذوق خود تصـحیح کرده اما با این تصـحیح بیت را از معنی اصلی آن دور کرده است. شاعر میگوید: «هنگامی که ماه روی خودش را بر تیره شب عرضه کرد، رخ شب از هجر خورشـید زرد شد شاعر خواسـته زرین بودن مهتاب را کنایه از زردی روی شب که علتش هجران از خورشید بوده است بگیرد؛ هر چند این شیرینکاری شاعر علی نامه مانند بیشتر تعابیر او بسیار خنک و بی مزه است. در هر حال هر کس که مصراع یکم بیت را تصحیح کرده است مطلب را درست نفهمیده و به ذوق خود چیزی نوشته و گذشته است.

یک تصحیح دیگر بر کناره صفحه 92 پ دیده میشود که ممکن است نشان از مقابله این نسـخه با نسـخه دیگری باشد. در کنار بیت ششم صفحه 92 ب علامت کوچکی به شکل > گذاشته شده که در

ص: 85

1- نمونه ای از سـربالا نوشـتن افتادگی را در صـفحه 260 از نسـخه عکسـی گیهان شـناخت کتابخانه آیة الله مرعشی نجفی، قم، 1379) میتوان دید.

2- کاتب این نسخه لغت «تیره» را در موارد بسیاری به صورت «طیره» می نویسد.

تصحیح نسخ قدیم مرسوم است و بیت هفتم را در حاشیه دست راست نسخه از همان محل نوشته است. به عبارت دیگر، بدین طریق خواسته نشان بدهد که ابیات ششم و هفتم پس و پیش شده اند. طبعاً چنین از مقوله تصحیحات ذوقی نیست و لابد کسی که آن را اعمال کرده به نسخه دیگری از این کتاب که در آن این دو بیت تقدیم و تأخیر داشته اند دسترسی داشته و تقدیم و تأخیر ابیات را بدین نحو متذکر شده است. (1)

ناگفته نماند که یک مورد از تذکر تقدیم و تأخیر کلمات به همان شیوه قدیم، یعنی نوشتن حروف میم و خا بالای کلماتی که پس و پیش شدهاند در این نسخه دیده میشود در صفحه 49 ر بیت 16 نوشته شده است :

چنان شد سخت کار بر بصریان *** کی یکباره سیر آمدند از روان

بالای کلمه «شد» حرف خا را به علامت تأخیر و بالای کلمه «سخت» حرف میم به علامت تقدیم گذاشته شده تا خواننده بفهمد که صورت صحیح این مصراع چنین است: «چنان سخت شد کاربر بصریان» در هر حال چون خط بیت حاشیه با خط کاتب اصلی متفاوت است باید احتمال داد که این افزودگی پس از کتابت نسخه صورت گرفته است بالای همین صفحه عبارت «قالب الارواح» به همین خط در حاشیه نوشته شده است.

6. نکته هایی درباره رسم الخط نسخه

دکتر شفیعی کدکنی آنچه را که دربارۀ رسم الخط این دستنویس گفتنی است، در مقاله ممتع خود ذکر کرده اند یکی دو موردی که میتوان به افادات ایشان افزود این است که ناسخ دو حرف کاف و گاف را همیشه مثل هم به صورت کاف نوشته است مگر در دو مورد در صفحه 6 پ بیت هفتم) روی سرکش لغتِ آگنده سه نقطه قرار داده است تا گاف را از کاف متمایز کرده باشد و در صفحه 7 ب نیز در ترکیب ثناگو همین قاعده را رعایت کرده است. نگارنده در این دستنویس همین دو مورد را از تمییز کاف از گاف در کتابت دیده است. اگر موارد دیگری باشد بنده متوجه آنها نشده ام همچنین ، تا آنجا که من دیده ام. کاتب نسخه همیشه چ را به صورت ج مینویسد. یکی دیگر از خصوصیات رسم الخط این نسخه به تفصیلی که خواهیم گفت حکایت از آن دارد که این دستنویس از روی ما در نسخه کهتی استنساخ شده زیرا در کلماتی که با حا نوشته میشوند (مانند:

1- معمولاً در نسخههای مقابله شده کاتبان تقدیم و تأخیر را یا با نوشتن این کلمات در بالای عبارات و ابیات و یا با نوشتن حروف میم و خاه نشان میدهند.

محل 173 ر، حذر 180 پ احنف 271 ب و بسیاری موارد (دیگر زیر حرف حایک کوچک می نویسد تا این حرف با حروف همانند (یعنی ج خ ج) اشتباه نشود اگر تصویر نسخه روشن نباشد. خواننده ممکن است این ماه را به اشتباه سه نقطه تصور کند و حرف با چ بخواند. این اشتباه به سبب روشن نبودن میکرو فیلم ،نسخه برای استاد شفیعی کدکنی پیش آمده است؛ زیرا در واژه نامه ای که از لغات در مهم این دستنویس در مقاله ممتع خود آورده اند لغت چرام را در معنی «چراگاه حیوانات» درج کردهاند و بدین بیت علی نامه استناد نموده اند که:

15/47 همی زد امام شریعت حسام *** همی کرد گیتی بر اعدا چرام(1)

این که واژه چرام به معنی چراگاه در ادب فارسی از جمله شعر سنایی – وارد شده حرفی نیست. آنچه که قابل توجه است این است که لغتی که در این بیت چرام خوانده شده در واقع همان حرام معروف است که حاکوچکی زیر حرف اولش نهاده اند و در عکس مانند سه نقطه حرف چ به نظر میرسد.

گذشته از این که کاتب صور جدید و قدیم برخی کلمات را کنار هم به کار میبرد ی برد (مثلاً نوشت / نبشت؛ بدید / بدیت امید / (اومید گهگاه دم الفی را که به حرف ماقبل پیوسته از محل تقاطع الف و حرف ماقبل به پائین میکشد. این شیوه رسم الخط را در نسخه هایی دیده ام که یا در قرن پنجم کتاب شده اند الابنیه في حقائق الادویه به خط اسدی طوسی مورخ 447 هجری و ترجمان البلاغه رادویانی به خط قطبی شاعر شاگرد اسدی مورخ رمضان 507 هجری و یا که از روی مادر نسخه های متعلق به آن قرن استنساخ گردیده اند (مانند نسخهٔ غرر السیر تعالیی مورخ 593 هجری که در کتابخانه داماد ابراهیم پاشا به شماره 916 محفوظ است و به گمان من از روی ما در نسخه ای که در قرن پنجم کتابت شده بوده استنساخ شده است این گونه نسخ معمولاً ـ به خطی که کوفی شرقی کوفی خراسانی، یا کوفی غزنوی خوانده شده اند یا به یکی از متفرعات آن شیوه کتابت، نوشته شده اند. در نسخه های قدیم معمولاً زیر حرف عین یک حرف کوچک و زیر حاء – چنان که گفتیم – یک ح کوچک می نوشتند چنانکه زیر و زیر برخی دیگر از حروف نیز علامات خاصی میگذاشتند. این رسم به تدریج منسوخ میشود و در نسخه های قرون هفتم و هشتم کمتر میتوان این نشانه ها را دید، مگر در نسخی که از روی یک مادر نسخه قدیمی استنساخ شده باشند و کاتبان آنها به تقلید از شیوه مادر نسخه ای که نقل میکردهاند این علامات را در متن وارد کرده باشند اما حتی این کاتبان هم در مورد گذاشتن این علامات کارشان یکدست نبوده است. در هر صورت از کشیدگی دم الف و دو مورد گذاشتن سه نقطه به جای سرکش حرف گاف و گذاشتن علامت زیر حرف ها نگارنده این احتمال را نا معقول

1– این بیت و ضبط واژه «چرام در چاپ نخست مقاله استاد شفیعی کدکنی وارد شده بود و در تجدید نظر حذف شد (مرکز پژوهشی میراث مکتوب).

نمی داند که نسـخه علی نامه از روی ما در نسـخه ای اسـتنساخ شده باشد که به شیوهٔ دستنویسهای قرن پنجم نوشته شده بوده است. سبک خط و کتابت دسـتنویس علی نامه نشان میدهد که این دستنویس چنانکه استاد شفیعی کدکنی حدس زدهاند در قرن هفتم یا هشتم کتابت شدهریال[(1)] و یا چنان که بنده گمان میکنم اندکی زودتر، مثلاً در اواخر قرن ششم.

7. کاتب نسخه

نام کاتب نسـخه در ترقیمه آن به صورت محمـد بن مسـعود المقـدم التستری» که در آن کلمه «المقـدم» بی نقطه نوشـته شده، آمده است. بالای عبارت «محمد بن نام «محمود» را به خطی که به نظر بنده خط کاتب نسخه نیست افزوده اند. بنابر این بنده گمان میکنم که در مورد نام کاتب این نسـخه دو احتمال را باید در نظر گرفت احتمال اول این است که نام او همان «محمد بن مسعود است و شخصی به غیر از او بعـدها نام «محمود» را بالای کلمات «محمد» و «بن» اضافه کرده است. دلیل آنکه کلمه «محمود» نمی تواند نوشـته خود کاتب باشد این است که معمولاً انسان نام خودش و نام پـدرش را فراموش نمیکند. بنابر این دلیلی ندارد که کاتبی که نامش «محمد بن محمود بن مسـعود است این نام را به محمـد بن مسـعود» تغییر بدهـد. و هم نام پدرش «محمود» و هم کلمه «بن» را فراموش کند. شود که بعداً «محمود» را بالای دو کلمـة (محمـد بن اضافه کند بنابر این نام کاتب این نسـخه را باید «محمد بن مسـعود» تصور کرد نه «محمد محمود بن مسـعود چنان که در ترقیمه نسـخه میبینیم احتمال دوم این است که «محمد محمود بن مسـعود نام کاتب این نسـخه نباشد و از دسـتنویس اصل یا نسخه مادر در اینجا استنساخ شده باشد. به عبارت دیگر، «محمد محمود بن مسعود نام کاتب نسخه اصل بوده که کاتب نسخهٔ قونیه ترقیمهٔ نسخهٔ مادر را عیناً نقل کرده است. میدانیم که برخی از کاتبان ترقیمه نسخه اصل را نقل می کرده اند و ترقیمه نسخه ای را که استنساخ کرده بودند خود نمی نوشتند.[(2)] اگر ترقیمه این نسـخه را ترقیمه نسـخه اصـلی بـدانیم که این نسـخه از روی آن کتابت شده است ،آنگاه میتوان احتمال داد که کاتب در نقل آن ترقیمه دچار اشـتباه شده و نام «محمود» را در اسم و نسبی که در ترقیمه نسخه اصل دیده بوده اسقاط کرده است.

محمود امید سالار

13 آذر 1385

دفتر اول : حرب جمل

1- نگاه کنید به شفیعی کدکنی من بیست و سه.

2- نگاه کنیـد به تجیب مایل هروی تاریـخ نسـخه پردازی و تصـحیح انتقادی نسـخه های خطی، تهران، وزارت فرهنگ وارشاد اسـلامی، 1380، صص 49 - 55 - 216.

احوال خلافت پس از پیامبر

اگر چند هست این سخن آشکار *** به نزد صغار و به نزد کبار

و لیکن چو من بر نزد هیچ کس *** در این قصه در نظم گفتن نفس[1]

تو بشنو کنون کز پس مصطفی *** ز شهبت که بد کرد با مرتضی

که چون مصطفی شد ز دنیا برون *** ز شهبت که شد دیو دون را زبون

چه فتنه پدید آمد اندر جهان *** ز بهرای اهل هدی از زمان

زشهبت شد آن قوم بر [2]دو گروه *** ز بد قوم شد دست حق با ستوه

یکی جست نص و دگر اختیار *** چو نص را نبد جز نبی چند یار

شکسته ز بن عهد روز غدیر*** شکفته سقیفه ز برنا و پیر

ره نص رها کرده بیهوش وار *** زکینه گرفته ره اختیار

چو با نص نبد آن سپه را شکیب *** همی کرد هر یك چوشیطان فریب

نشست اختیار از بر [3] جای نص*** کز این اندر پیدا بُد آن رای نص

به خانه همی بود نص زان سپس *** شده یارش از خاصگان چند کس

زبن صاحب غار سی ماه راست *** خلافت همی راند چونان که خواست

چو دنیا از او خواست پرداختن *** اجل کرد ناگه بدو تاختن

چو شمع امیدش فرو خواست مرد *** خلافت به فرمان عمّر سپرد

چو خالی شد از بکر روی زمین *** بر اسب خلافت عمر کرد زین

از آن پس بر اسب خلافت نشست*** گرفته خط اختیاری به دست

مدارا همی کرد نص همچنان *** سپرده بر اسب صبوری عنان

بدان سان که اول رسول خدای *** به نرمی همی داشت دین را به پای [2ر]

1- نسب

2- بد

3- برى

چو ده سال عمّر خلافت براند *** بر او بر اجل نامهٔ عزل خواند

از این دَرْت کوتاه کردم سخن *** چون فصلی بگفتم ز کین کهن

دگر بود بولؤلوی کینه ور *** ز بهر یکی داوری بر عمر

به خنجر مر او را جگر خسته کرد *** بر او راه اومید بر بسته کرد

چون می رفت عمّر ز دنیا برون *** خلافت فکند او به شورا درون

چون برداشت عمّر ز دنیا قدم *** زده ر خلافت ز شورا رقم

ز شور فراوان سخن ها بخاست *** چو فتنه سلام [و] سلامت بخاست

سلام و سلامت نبد ز آن سپاه *** جز آن کاو بری بود از هر گناه

سلام و سلامت نبد بر یقین *** از آن قوم جز صالح المؤمنین

نبد صالح المؤمنین جز علی *** علی آن که خواند ایزد او را ولی

ولیکن نکردند از کین طلب *** رضای وصیّ پیمبر عرب

در آن مشورت بین که چون رفت کار*** خداوند کین را اَبَر آشکار

ز شورا نگویم سخن بیش از این *** چو دارد کمینگه خداوند کین

رشورا خلافت به عثمان رسید ***خبر زان سخن نزد مروان رسید

کجا بود مروان دون آن زمان *** به شهر کسان اندرون ایرمان

35 که آن سگ بُد از راندگان نبی *** چو سربُد بر اهل نفاق آن شقی

ابوبکر و عمّر از آن دورتر*** بکردند مروان را(*) مقهورتر

*. [شاعر گاهی "را" را به شکل "رِ" تلفظ و استعمال کرده است.]

چو وی را پیمبر ز یثرب براند *** ابوبکر و عمّر بر(1) خود نخواند(2)

همی بود مروان چنان دردمند*** اگر چند کوشید نبد سودمند]ب2[

ص: 2

1- بری

2- بخواند

دگر عَمری(*) عاص گنده دهن *** که بُد خال عثمان پاکیزه تن

کما بیش هفتاد هجو نبی *** بکرده در ابیات گبر شقی

زبیم نبی و علی جان کنان *** برفته سوی ساحل اندر نهان

دو کم گشته و رانده از شهر دین *** ببودند مقهور]و[خوار و حزین

عم و خال عثمان بدند آن دو گبر *** که بر جمع امت شدند شور و شر

چو عثمان به جای نبی بر نشست *** حُسام خلافت گرفته به دست

که آن هر دو را رانده بُد مصطفی *** بیاورد عثمان و دادش عطا

نخستین وزارت به مروان بداد*** فدك را به اِقطاع او کرد شاد (**)

چون عثمان عفّان ورا خویش بود *** اگر چند بد فعل و بد کیش بود

چون عثمان وزارت به مروان سپرد *** چراغ امانت به یك ره بمرد

دبیری بدان عمرك عاص داد *** به اسم حجابت ورا راه داد

حساب و کتاب دیوان سر به سر *** بدان دیو ملعون شد از خیر و شر

گشادند درِ فتنه هر دو چون دود *** ره شهریاری به عثمان نمود

همی کرد عثمان به حکم دو پیر*** همه کار اگر جند وی بد امیر

به حکم وزیر و دبیر از قیاس *** همه کرد عثمان ز روی سپاس

بپیراستند پرده و پرده گاه *** سپه را بر خویش کم داد راه

به رسم ملوکان بیفکند دست *** چو بر بالش شهریاری نشست

در اول که مروان دون را بخواند*** در آن حال چو بوذری را براند

زبهرای مصحف بکشت آن فقیه *** گزید او اَبَر خلق غمری سفیه [3ر]

*. [کاتب در نسخه "عَمرو" را "عَمر" نوشته است که با "عُمَر" خلط می شود. ما در تمام موارد"عَمرو" را به شکل صحیح نوشته ایم ؛ اما در "عَمروك" به علت دشواری تلفظ به همان شکل "عَمرك" تن داده ایم.]

**.[مقصود شاعر : او (مروان) را به اقطاع فدك شاد كرد.]

ص: 3

همی رفت از این گونه بسیار کار *** در ایام عثمان همه آشکار

سبب تألیف کتاب

از این روی شد شهر پر گفت و گوی *** که عثمان به چوگان دل داد گوی

ز کردار گبران وارونه بخت *** شریعت چو دریا بر آشفت سخت

به یثرب درون ناگهان چپ و راست *** خروش و ده و گیر غوغا بخاست

همی گفت هر کس که دین شد خراب*** از این پس نیاید صبوری صواب

نباشیم از این بیش همداستان *** که در دین رود کار همداستان

چو بوبکر و عمّر در ایام خویش ***نکردند زین گونه بد نام خویش

چه ها کرد عثمان بدین روزگار *** همه کار بد از بد آموزگار

کنون ما یکایك به شمشیر تیز ***برآریم ایدر یکی رستخیز

سرایی که عثمان بدو در نشست ***در آن حال عثمان در (1)آن ببست

چو غوغا در خانه بگرفت تنگ *** ببارید از بام ها تیر و سنگ

غلامان عثمان ز بام سرای ***به پیکار کردند یکباره رای

فزون چارصد بیش بودش غلام *** همه جنگ جستند از طرف بام

به سنگ دودستی و تیر خدنگ*** شب و روز هر یك چو جنگی پلنگ

همی بد آن جنگ روزی چهار *** چو حصنی بُد آن خانه اش(2) استوار

سرانجام شد کشته عثمان پیر *** در آن خانه از زخم شمشیر و تیر

سر(3) فتنه مروان و آن عمرو دون *** شدند هر دو پنهان به یثرب درون

بن و بیخ آن خو ز عثمان درست *** ز گفتار و کردار آن هر دو رست

تو بشنو کنون ای گو سرافراز*** که از دو منافق چه انگیخت باز [3پ]

1- دری
2- جانیش
3- سوی

چگونه فرو کشت تخم جدل *** کز آن تخمشان رست حرب جمل

کز آن جنگ چندان سپه کشته شد *** که از کشته صحرا پر از پشته شد

دگر باره از جنگ صفین لعین *** بیاراستند هر دو بازار کین

سپهدار دین از سر ذوالفقار *** چه برهان نمود اندر آن کارزار

از این قصه ها در که دارم نشان *** کنم آن گهی گفته ها دُر فشان

برون آورم نوبهاری بدیع *** به ماه محرّم به فصل ربیع

بهاری که تا نام حیدر بود *** نسیمش ره فضل را در بود

یکی نو عروس(1) آرم از نظم باز *** که از جُنگ فرهنگ دارد جهاز

چو زیبانگاری به سیصد طراز*** دل افروز چون نیکوان طراز

عروسی که دارد فراوان حَلی *** ز علم و ز شمشیر و زخم علی

عروسی کز اخبار حرب جمل*** بخواند خبر در به در بی جدل

عروسی پسندیدة(2) خاص و عام*** خرد کرده او را علی نامه نام

عروسی که گر شوی بپسنددش*** سر از مهر در مهر پیونددش

که آن شوش از آل پیغمبراست *** عز و فخر عالم گزین حیدر است

قوام شرف سید ما کریم *** نظام وفا در سعادت مقیم

علی بن طاهر مدار شرف*** که هست آن مطهر به طاهر خلف

مر این قصه را این سراینده مرد *** ز مهر دل خود علی نامه کرد

اگر چند شهنامه نغز و خوش است *** ز مغز دروغ است از آن دلکش است

علی نامه خواند خداوند هوش ***ندارد خرد سوی شهنامه گوش [4ر]

ص: 5

1- نورعروس

2- پسندیده ر

دروغ است آن خوب و آراسته *** به طبع هوا جوی کش خواسته

من اندر علی نامه از روی لاف*** نخواهم که گویم سخن بر گزاف

نگویم سخن جز که بر راستی*** به حاسد سپردم ره کاستی

هوا را درآرم به زیر قدم *** به کام خرد بگذرم یك ندم

بگویم که چون بود حرب جمل *** نگویم دروغ و ره مفتعل

زحال بدآموز و کین توختن *** بخواهم روان عدو سوختن

بگویم همه قصه اکنون تمام *** چنان کش پسندد همه خاص و عام

به نیروی یزدان پروردگار *** بسوزم روان بد آموزگار

مجلس اول : بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع)

بیعت کردن با امام به حق امیرالمؤمنین علی(ع)

الا یا خردمند روشن روان *** سخن گوی روشن چون آب روان

سخن را بپرور به نور خرد *** بر آن روی کز دانشت برخورد

زهر درنگه دار صرف سخن*** بکن پاکش از لحن و زَحف و شِکَن

بسنجش به میزان فضل و ادب*** به لفظ عجم بر عروض عرب

روان را بر ابیات خوش دار و کوش*** دلت را به نور خرد دار گوش

سخن هر چه گویی براندازه گوی*** به راه دروغ و خیانت مپوی

به نزدیك بی دانشان خود مگرد*** سر دانشی را تو شو پایمرد

زنامردمان جمله دوری گزین *** چو نامردمانند بدخواه دین

پی مردمان گرد و مردم شناس*** زنامردمان باش تو بر هراس

من ایدون شنیدم ز نیك اوستاد*** که سگ به زنامردم از روی داد[4پ]

زنامردمان نیز مشنو سخن *** ز دل بیخ نامردمی ها بکن

به گوش خرد پند دانش نیوش*** چودانش نیوشی به جای آر هوش

به وقتی که من دانش آموختم*** همه شب چوشمع روان سوختم

نرفتم دمی جز به کام خرد *** نخفتم شبی جز دوام خرد

چوکار خرد دیدم آراسته*** از او به ندیدم دگر خواسته

تو را چون خرد هست [و] روشن ضمیر*** ضمیرت وزیر است و عقلت امیر

به فرمان میرت روان بسته دار*** عدوی لعین را روان خسته دار

به نیروی یزدان سخن گوی نغز*** زطبع معانی (1) برون گیر مغز

چو گفتی ثنا بر جهان آفرین *** بخوان بر نبیّ[و] وصیّ امین

پسِ آفرین لعنت آن گزین *** که بدخواه باشند در داد [و] دین

کسی کاو نداند حق دین و داد*** به نیران سوزنده بایَدْش داد

که چون من دهم از معادی نشان *** تو بر جانشان نیز نفرین فشان [1./معادی]

از آن پس در دانشت باز کن *** به خوش نظم این قصه آغاز کن

ز حال جَمَلْمان سخن یاد کن *** ز اخبار وی دفتر آباد کن

زیادت نگویید از هیچ روی *** بجز راستی تا توانی مگوی

بر آن روی گویش که روز قضا*** توانیش گفتن تو با مصطفی

به جز راستی من نجویم از این *** که ناراستی کژکند راه دین

ز ناراستان شد دل من نفور*** ز ناراستان کام دل باد دور

به از راستی در جهان کار نیست*** ز ناراستی زشت تر(2) عار نیست [5ر]

1- زشترین

2- سری

ز بیهوده گویان هر داستان *** بسی خواند بر ما خرد داستان

ز بی راستان مردمانی عدیل *** نشان ها دهم اَرْت باید دلیل

دلیلی که دارد نشان بی قیاس*** ز بی داستانان نادین شناس

زقول امین صادق پرهنر*** امام هدی جعفر پر هنر

غوغای پس از قتل عثمان

که در وقت عثمان چو غوغا بخاست*** برآمد زیثرب غو از چپّ و راست

سر(1) تیر و شمشیرشان جنگ جست*** چو سالارشان رنگ و نیرنگ جست

چو شد کشته عثمان مروان نخست*** ابا عَمرك عاص پنهان نشست

مدینه چو دریای پر شور شد *** دل و چشم عثمانیان کور شد

برآمد به هم بر سپاه عرب*** همی کرد هر کس امیری طلب

بُد اندر عقیق آن به حق رهنمای*** که بد میر ز امر رسول خدای

همی گفت هر کس سخن بر هوا*** ز بهر امانت به رو و ریا

یکی گفت عباس شاید امام *** دگر گفت هست این سخن ناتمام

که این کار عبدالله عمّر است*** که محراب و منبر بدو درخور است

دگر گفت وی نیز شایسته نیست*** چنین میر در شرع بایسته نیست

اَبَر دین تقی و نقی به امام *** که تا کار دین از وی آید تمام

سخی باید و عالم و چیره دست *** امام وفا پیشه و دین پرست

دگر آن که ز آل پیمبر بود*** به فضل از همه خلق برتر بود

چنین آمد از قوم یکسر جواب *** که این است بی شك طریق صواب

ولیکن چنین کس به عالم درون*** به جز مرتضی نیست ایدر کنون [5پ]

1- سری

امام انام است و جفت بتول *** مر او را وصی کرده بر دین رسول

به علم [و] وفا آدم دیگر است *** به گوهر اَبا مصطفی هم سر است

خدای جهان دار او را ولی *** اسد خواند مادرْش و احمد علی

چو لشکر بدان سان برآشفته بود*** علی خود زیثرب برون رفته بود

بر آن رای بر خلق گرد آمدند*** زهر در نکو داستان ها زدند

از این دین تازی که رونق ببرد؟*** از آن پس که مختار تازی بمرد

که بشکست پیمان و بی دین که بود؟*** که وزید ایمان حنیفی که بود؟

یکی گفت بودست این مرتضی *** بر این قتل عثمان به حکم و رضا

بگفت آن دگر کاین سخن منکر است *** گر ایدون بود کشته پس کافر است

که ایدون شنیدم من از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی

ره مصطفی چو ره مرتضی ست*** رضاشان رضای خدای سماست

از این در سخن بی کران گفته شد*** که تا دیگ اومیدشان پخته شد

رفتن جماعت به نزد علی (ع)

به عمّار گفتند اهل حجاز *** که یا سیّد این کار ما را بساز

تو ما را ببر نزد حیدر کنون*** که تا ما بدانیم کاین کار چون

که تا ما به نزدیك حیدر شویم *** بگوییم و گفتار وی بشنویم

چنین گفت عمار شیرین سخن *** بدان نام داران آن انجمن

کنون پیش تر ز(1) آسمان این زمان *** شوم نزد شیر خدای جهان

بگویم بدو حال ها در به در*** بر آهستگی پیش فخر البشر

که گرْتان ببیند چنین ساخته *** کمر بسته و تیغ کین آخته [6ر]

ز دشمن شمارد شما را نخست *** چو بشناسد او کارهاتان درست

چو اهل مدینه دو رویه بدند*** ابا وی فراوان به کینه بدند

برآشوبد او چون ندارد خبر*** کشد ذوالفقار عدوکش به در

گروهی که بودند بیدار دل *** سپردند زی(1) گفت عمار دل

برفت اندر آن حال عمار پیر*** بر(2) مرتضی همچون پرتاب تیر

چو مقداد و سلمان فرخ نژاد*** برفتند اندر قفایش چو باد

به دیه عقیقه رسیدند زود*** بگفتند با مرتضی آنچه بود

بد و نیك اهل مدینه چو باد*** بگفتند چون بود با دین و داد

که چون بوالحسن این سخن ها شنید *** یکی باد سرد از جگر بر کشید

به عمار گفت آن زمان مرتضی*** که یا پیر فرخ پی پارسا

به خواب اندرند اهل یثرب همه *** که بُد بی شبان این گسسته رمه

بگفت این و اندر زمان شد سوار*** وصیّ النبی حیدر نام دار

به یثرب شد و یاوران را ببرد *** همه را (*) و کامش به یزدان سپرد

به خانه شد از راه شاه عرب*** دل آزرده گون از سپاه عرب

به روز دگر بامداد پگاه *** به درگاه حیدر شدند آن سپاه

سبك حلقهٔ درْش بر در زدند*** تنی چند چون نزد آن در شدند

در خانه بگشاد قنبر(3) چو باد*** بدان انجمن تیز آواز داد

که چون آمدید ایدر اکنون شما*** بگویید تا بشنود مرتضی

بگفتند ما عذر خواهیم جست*** ز سالار اسلیمان در نخست[6پ]

1- زین *. [=رای]

2- بری

3- قمبر

چو ما بی کرانه گنه کرده ایم *** دل مرتضی را بیازرده ایم

خبر داد قنبر علی را از این *** علی گفتشان اندر آرید هین

تنی چند را برد قنبر درون *** به فرمان و رای امام از برون

چو دیدند آن قوم روی امام *** یکایك بکردند بر وی سلام

چو بنشاندشان بوالحسن پیش خویش *** دو صد مرد درخانه رفتند بیش

همه باسلیح و کشیده حسام*** ببد تافته زان امام انام

ابر پای جست آن شه نام دار*** کشید از نیام آبگون ذوالفقار

چو عمار دید آن چنان خودبجست *** زد اندر امام همایون دو دست

بگفت ای امام هدی شیعتند*** اگر چند غمرند و بی حرمتند

به عهد آمدستند ایا مرتضی *** بری گشته اند از طریق دغا

کنون با تو می عهد و پیمان کنند *** کز این پس تو را (1) جمله فرمان کنند

علی زان سپس پیش تر خواندشان *** نوازیدشان گرم و بنشاندشان

بگفت آن زمان آفتاب هدی *** ز من تان چه کام است از ابتدا؟

بگفتند ما با تو پیمان کنیم *** ز پیمان تو توشة جان کنیم

کسی کاو بپیچد سر از عهد تو *** کنیمش به شمشیر دین صید تو

به مسجد رفتن علی (ع)

علی گفتشان سوی مسجد شوید *** به دین اندرون مؤمن جد شوید

که من آمدم بی درنگ این زمان *** به نیروی دارندة آسمان

سپه گفت ما عهد ایدر کنیم *** چو کردیم تا جان بود نشکنیم

امام هدی آن زمان عهد بست *** به یك یك همی داد از عهد دست [7ر]

1- مرا

بپوشید به تن جامهٔ مصطفی *** که با سوی مسجد شود مرتضی

بدو گفت عمار ایا بوالحسن *** سزد گر نهی دست بر دوش(1) من

فزون تر کنی قدر من نزد خویش *** نصیبی دهی مان تو از مزد خویش

چنان کرد حیدر که عمار گفت *** که تا روی یارش چو گل بر شکفت

همی رفت با مسجد مصطفی *** وصیّ النبی حیدر مرتضی

به مسجد درون رفت آن دین و داد *** به محراب در پشت را باز داد

تو گفتی مگر مصطفی زنده شد *** و یا مسجد از نور آکنده شد

نشستند با وی شبیر و شبر *** محمد همی بود بر پای بر

ببودند(2) از آن پس همه مردمان *** ابا مرتضی یك دل و یك زبان

بگفتندش ای از هنر چون نبی *** تو باشی زهر در نبی را وصی

تو دانی که عثمان چنین کشته شد *** زمانه از این روی سرگشته شد

چو دریای فتنه بر آشفته بود *** زباغ جفا فتنه بشکفته بود

ببارید باران محنت بسی *** ندانست درمان آن هر کسی

و لیکن سر فتنه ما بوده ایم *** چو خورشید با گل براندوده ایم

دل و دیده مان یکسره کور بود *** زمین و همه کشت ما شور بود

چو بیدار گشتیم از کار خویش ***تبه گشته دیدیم بازار خویش

چو سرگشته گشتیم یکسر چنین *** گرفتیم درگاه حبل المتین

شنیده بدیم از پیمبر درست ***که حبل المتین پاك دین حیدر است

و لیکن ز ما بُد گناه ای امام *** که بر عهد احمد ببودیم خام [7پ]

1- دوش بر دست

2- نبودند

سپردست ما را به تو مصطفی *** تو را کرد بر شرع قاضی القضا(1)

کنون کردهٔ ما ز دل درگذار*** به حقّ نبی سیّد کامگار

تو را مصطفی میر و سالار کرد *** چنین کار بر امر جبّار کرد

تبه گشت کار شریعت همه *** چو بُد بی شبان در شریعت رمه

تو دریاب و آباد کن شرع را *** تو اصلی بپرور کنون فرع را

همی گفت از این در سخن هر کسی *** چو بودند حاضر بزرگان بسی

اولین خطبهٔ علی (ع) پس از خلافت

وصیّ النبی نامور مرتضی *** شد آن وقت بر منبر مصطفی

ثنا کرد بر ایزد دادگر *** و بر مصطفی آن گزین بشر

ثنایی که دل ها به جوش آورید*** همه خلق را درخروش آورید

ز مرگ پیمبر سخن یاد کرد *** دل مؤمنان را به فریاد کرد

همه چشم مردم پر از آب شد *** دل هر کس از غم پر از تاب شد

از آن پس گفت این بزرگان دهر*** سرشتست این سفله دنیا به زهر

همیدون که عثمان کنون کشته شد *** عمر کشتهٔ پاك فرمشته شد

وفا را ابر آدمی جای نیست *** خردمند را با جفا پای نیست

بر آمد زهر کس حق مردمی *** کند مردم کژدم گهر کژدمی

کسی کاو نداند حق راستی *** همه کار وی باد بر کاستی

همه راستی خواست از ما خدای*** که از راستی ماند(2) گیتی به پای

چو از راستی تان بپرسم جواب*** میارید اکنون مگر بر صواب

بگفتند فرمان بریم ای امیر *** ز هر در که گویی صغیر و کبیر [8ر]

1- قضاء القضا

2- مانند

یادآوری غدیر و بیعت طلحه و زبیر

چنین گفتشان مرتضی زان سپس *** که دانند حال غدیر هیچ کس ؟

که احمد چه کرد و چه گفت از قضا *** در آن روز از بهر من بر ملا

بگفتند این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست

تو را کرد روز غدیر آشکار *** پیمبر وصی بر حق کردگار

همه دست دادند به بیعت درست *** و لیکن ز تخم وفاشان نرست

علی گفت ببینید از انجمن *** کسی هست در دین ثناگو به من؟

یکی ز انجمن پیر بر پای خاست *** بگفت این به حق داعی راه راست

همی گوید این طلحه من بهترم*** ز حیدر در این کار چون بنگرم

علی گفت این طلحه پیش من آی *** من و تو کنون و کتاب خدای

بیا تا به فرقان درون بنگریم*** در این گفته برهان پدید آوریم

اگر تو به آیی همه کام توست *** به هر دو جهان فخر با نام توست

وگر من به آیم تو گردن مکش*** دلت را برِ دیوِ دشمن مکش

خجل گشت طلحه فرو برد سر*** چو معنی و دعویش بُد درد سر

در آن عاجزی گفت ایا بوالحسن *** تو بستان کنون عهد وافی[ز] من

به دست علی داد پس دست خویش *** چو دست سخی را علی برد پیش

چو با دست ناقص علی عهد بست *** همی گفت این عهد سست است و پست

ببست آن زمان عهد با دیگران*** چو بایست سالار دین آن زمان

پراکنده گشتند آن گه سپاه *** ببسته میان ها به فرمان شاه

زبیر اندر آن جای حاضر نبود *** چو رایش در آن عهد ناظر[1] نبود [8پ]

1- ناضر

علی گفت پس کو زبیر عوام *** که دیدار خود کرد بر ما حرام؟

بخوانید وی را برِمن کنون *** که تا از چه ناید زخانه برون؟

زشیعت کنون چند تن تاختند*** ز خانه مر او را برون داختند

ببردند زودش برِ مرتضی*** اگر چه نبودش به رفتن رضا

علی گفت پس ابن عوّام را *** که نصرت کن این خاصه و عام را

به حکم جهان دار و حکم نبی*** به جای آر حقّ گواهی وصی

که این عهد من عهد پیغمبر است *** تو را این فرامش نشد باور است

زبیر آن زمان کرد عهدی درست *** ولیکن ز عهدش وفا بر نرست

دلی کاندر او بوی شبهت بود *** چنان دان که در کوی بدعت بود

ز شبهت شود بی نوا دین [و] داد *** نگون بخت بود آن که شبهت نهاد

من ایدون شنیدستم از بِخْردان *** که شبهت کند مرد را بد گمان

بُنِ شبهت آباد ابلیس کرد *** چو با آدم او مکر و تلبیس کرد

سزد گر بود آدمی بر حذر*** زتلبیس و مکر[1] عدوی پدر

چو شیطان دون جز جنایت نخواست *** ز شبهت چنین فتنه در دین بخاست

کِرا راه بر بی خیانت بود *** به هر دو جهان بی ملامت بود

کسی کاو بود در علی بدگمان *** بود تیر وی بی گمان چون کمان

هر آن کس که وی با علی جنگ جست *** به کفران نعمت رخ کین بشست

گرت زین شگفت است ای یار من *** شگفتی نمایَمْت بسیار من

در این قصه که اکنون بخواهیم گفت *** اگر چه نماند این سخن در نهفت [9ر]

1- مكرو

285تو بشنو که چون عهد بستند تمام *** زانصاریان و مهاجر انام (1)

که جست اندر این کار جنگ[و] جدل؟*** که بر بست هودج به پشت جمل؟

که بیرون کشید از حیل تیغ جور؟*** که کرد با علی از بدی ها به فور؟

فتنه آغاز کردن عبدالله عامری

چنین گفت آن راوی راستگوی *** که از راستی وی به سربرد گوی

که چون قتل عثمان هویدا ببود*** پس آن عهد حیدر مهیّا ببود

290پراکنده شد در جهان این دو حال*** روان گشت بر بدسگالان وبال

به بصره درون بود مردی بزرگ *** به مال و به لشکر غنیّ و سترگ

بد از دست عثمان به بصره امیر *** عدوی علی بود و مردی سَعیر

بدش نام عبدالله از خاص و عام *** بدندی مر او را رهیّ و غلام

چو زین هر دو حال آگهی یافت وی*** سوی مسجد جمع بشتافت وی

سپه را به يك ره به گرد آورید *** خروشی برآورد و جامه درید

میان بست بر فتنه انگیختن *** به کین جستن و رنگ آمیختن

زکین علی در کوی دشمنی *** بگسترد دامی زکبر و منی

295سپه را ز کینه همی پیش خواند *** وز این در سخن پیش هر کس براند

بگفت این بزرگان چو عثمان امیر *** نبد در جهان از صغیر و کبیر

300 بزرگ و سخی بود و هشیار بود *** به بازار دین در چو معیار بود

بکشتند وی را کنون بی گناه *** گروهی ز غوغای گم کرده راه

در امر علی بی رضای خدای *** هوا بُد علی را بدین رهنمای

کنون منبر و مسجد مصطفی *** سپردند غوغا بدان بی وفا [9پ]

1- امام

بشستند غوغا رخ دین به خون *** سپردند ملت به حیدر کنون

چو بنشست بر جای عثمان علی *** منم گوید اکنون اَبَر دین ولی

مجلس دوم از حرب جمل

رفتن عبدالله عامری به نزد طلحه و زبیر

کنون کرد خواهم من این خون طلب *** ز حیدر وز آن ناکسان عرب

که گر ما در این کار سستی کنیم *** ز تیغ علی جمله مُستی کنیم

شما را کنون اندر این رای چیست ؟***و با من در این کار خود یار کیست ؟

بگویید ایا سرفرازان دین *** که با من چه خواهید کردن در این ؟

همی گفت لعین از حیل زارزار*** ز دیده همی ریخت اشك او هزار

چو می گفت عبدالله عامری ***سخن ها از این روی از ساحری

از آن انجمن بانگ و زاری بخاست*** تو گفتی مگر رستخیز است راست

همین بد سخن های برنا و پیر ***که فرمان برانیم ما ای امیر

تن و جان ما پیش فرمان توست ***دل ما گروگان پیمان توست

دگر آن که این کینه از کین ماست ***که این کار تو از پی دین ماست

به کام تو ما از پی نام و ننگ ***جهان بر عدوی تو داریم تنگ

ببُد شادمانه(1) ستم کاره مرد ***چو شد گرم دیگ سخن های سرد

فرویست عهدی لعین گرگ پیر*** در آن حال با آن صغیر و کبیر

پراکنده گشتند زان پس سپاه *** زبن کار خود کرده یکسر تباه

سوی خانه شد پیر ابلیس کار *** چو لاقیس کرده تبه روزگار

همی بود تا روز شد در حجاب*** هوا شد به مانند پرّغراب [10ر]

1- شاه مانه

شکفت از فلك شمع گون شنبلید(1) *** چو شب رایت قیرگون برکشید

دل پیر مکار شد چاره جوی ***که تا چون کَنَد اندر آن کینه جوی

همه شب روانش در اندیشه بود ***چو گرگ کهن بود و بد پیشه بود

همه رای آن جست تا چون کند *** که با حیدره دعوی خون کند؟

چو برکند شب تیره گونه سلب *** بپوشید از روزْ روشن سطب

چو زرّابه شد چهرةطیره شب ***چو خورشید از خنده بگشاد لب

بد اندیشه را داد بددل نوید ***که باشد مر او را به نصرت امید

جفا پیشه ساز سفر کرده بود *** سپه را ولیعهد آورده بود

به شبگیر نزد ولیعهد خویش*** فرستاد کس دشمن زشت کیش

چو وی را به زودی بر خویش خواند *** نوازدی و بر جای خویشش نشاند

به بصره درون بود آن کس رئیس *** ز نعمت غنی بد به گوهر نفیس

محمد بدش نام و بر بصریان *** در آن حال فرمان او بد روان

چو بنشاند او را اَبَر جای خویش *** مبر گفت از امر من پای پیش

که تا من در این کار چاره کنم *** ز گردان سپاهی خیاره کنم

از آن پس که گرد آوریدم سپاه *** به نزد تو باز آیم ای نیکخواه

به فرمان بران گفت زان پس کنون *** بیارید زی من دو تازی هیون

هم اندر زمان دو هیون گزین *** غلامانْش بردند کرده به زین

به زین اندر آورد پای آن زمان *** عدوی ولی خدای جهان

به کردار بادی بیابان برید *** به ده روز کمتر به یثرب رسید [10پ]

1- شمليد

هم از گرد ره مرد پرخاش جوی *** به یثرب درون رفت پوشیده روی (1)

سوی مسجد مصطفی شد چنان *** به رسم عرب روی کرده نهان

به وقتی که حیدر بُد اندر نماز *** به درگاه مسجد رسیدش فراز

پیاده شد و دست استر ببست*** به مسجد درون شد به کنجی نشست

چو حیدر بکرد آن نماز و دعا *** سوی قبله آورد آن گه قفا

درنگی نشست آفتاب حجاز *** سوی خانهٔ خویشتن رفت باز

چو از حال عبدالله آگه نبود *** سوی حیله کردنْش را ره نبود

ز مسجد چو بیرون شد آن گه امام *** بسی کس نماندند از ان خاص و عام

زبیر بن عوّام و طلحه به هم *** نشسته بدند از کناره دژم

از آن کنج عبدالله کار ساز*** سبك رفت نزدیك طلحه فراز

بر طلحه بنشست اندر زمان *** همی گفت با وی سخن ها نهان

زبیر آگهی (2) یافت از راز وی *** چو بشنید آن نرم آواز وی

از آن پس به عبدالله آورد روی *** از این در سخن کرد از او جست و جوی

تو چون آمدی گفت و رای تو چیست؟*** در این آمدن با تو همراه کیست؟

چنین پاسخ آورد عبدالله اش *** که بادا معین تو نیکی دهش

منم فرد نزد شما آمدم *** به دردم به نزد دوا آمدم

چو جان من از قتل عثمان بخست*** غمانم در لهو بر من ببست

شما زنده و کشته عثمان به زار *** شما را بود از همه روی عار

چنین داد طلحه مر او را جواب *** که تندی نیامد در آن جا صواب [11ر]

1- پوشید روی

2- آن گهی

چو اندازهٔ قوم غوغا نبود *** به شمشیرشان در محابا نبود

بدو گفت عبدالله ای طلحه بس *** چرا عهد بستید این هر دو کس

بدو گفت طلحه ز بیچارگی *** چو غوغا بر این بُد به یکبارگی

ز بُن عهدهامان بر اکراه بود *** ز اکراهمان حاسد آگاه بود

اگرْمان بر این غم بود چاره گر *** تو مر عهد ما را شکسته شُمَر

بدو گفت عبدالله اندر زمان *** که این درد را چاره کرد توان

چنان چاره کز وی غمان کم شود *** از او شادی دشمنان غم شود

بگفتند چه تدبیر ای هوشمند؟*** بکن چاره ای بهر ما سودمند

بگفت او که پنهان[از] این انجمن *** به هر حال زی مکه باید شدن

برِ عایشه با خروش و فغان *** که هست او به حق مادر مؤمنان

بگوییم تو جفت پیغمبری*** بر این مؤمنان بی گمان (1) مادری

چو شد کشته عثمان تو راضی مباش*** بر این خون کنون جز تو قاضی مباش

بر این روی وی را به چنگ آوریم *** که تا با عدوّش به جنگ آوریم

گر آید پسندیده گفتار ما *** به سر برده گیرید این کار ما

چو با وی در این کار بیعت کنیم *** به مکه درون دست شیعت کنیم

دل مؤمنان را به جوش آوریم *** همه مکه را در خروش آوریم

پس او را به گرمی به بصره بریم *** به گفتار دیگر کسان ننگریم

کنیم اندر آن حال ما آشکار *** زهر جا نبی لشکری خواستار

بگفتند تدبیر این است و بس *** مبادا از این کار آگاه کس [11پ]

1- بی گمان مؤمنان

بر این رای از آن جای بر خاستند*** سوی خانة طلحه بشتافتند

بمانده دل و جانشان در فِکَر *** که تا چون شوند از مدینه به در

پیوستن عمروبن عاص و مروان به اصحاب جمل

بپرسید پس ابن عامر خبر*** از آن عَمرو و مروان شوم کَفَر

بگفتند هستند دل پر زکین *** نهان خانه ها(1) در به گُرم و حزین

بگفت امشب او را دهیم آگهی *** که با ما کنند هر دوان همرهی

ببودند تا روی شب شد سیاه *** به خورشید بر چیرگی یافت ماه

شب تیره چون دیو آشفته شد *** به خواب اندرون چشم ها خفته شد

در ان تیره شب هر سه پویان شدند *** سوی خانة گبر مروان شدند

سبك حلقة در زدند آن زمان *** كنیزی ز خانه بیامد دوان

بگفتا بگویید تا کیستید (2) *** که در می زنید وز پی چیستید؟

بگفتا ابا حارثه بی گمان *** زبیر است و طلحه تو نیکو بدان

چون مروان دون نام ایشان شنید *** تهی پای از خانه بیرون دوید

سبك بردشان وی به خانه درون *** همی ریخت از دیده آزرده خون

همی گفت ایا وای بر جان من *** که شد کشته عثمان عفّان من

قضا عمرك عاص با وی به هم *** نشسته بدند هر دو در رنج و غم

بکردند هر دو خروش و فغان *** یكایك به پیش سگ تیره جان

به دیدار عبدالله عامری *** شدند شاد آن همسرِ سامری

به بر در گرفتند و پرسید سخت *** که من زی (3) شما آمدم بر صواب [12ر]

1- [/خانه ها]

2- کیستیت

3- زین

که تا حقّ عثمان به جای آوریم *** سر دشمنان زیر پای آوریم

بگفتند او را که ای زادمرد *** دلت را مبادا از این بیش درد

و لیکن من از طلحه و زِ زبیر*** بیازرده ام (1) این بزرگان خیر

که تا این دو تن از چه کردند قصد *** که با دشمن خویش بستند عهد

و لیکن شود قید از قصدشان(2) *** چو بر بیهده آمد این عهدشان

ز حیدر ولایت طمع داشتند *** علی را همی عَرز پنداشتند

علی نان کشکین خورد روز و شب *** بر وی چه شادی بود چه تعب(3)

ولایت دهد وی کسی را چنان *** کز آن شاد گردد دل مهتران؟

بدو گفت عبدالله آگاه باش *** که درعالم این حال ها هست فاش

ندارد کنون سودمان سرزنش *** بدان کوش تا چون شوی خوش منش

کنون چاره کن تا ز یثرب به در *** چگونه شوند این [دو] والاگهر

چنین گفت مروان که تدبیر این *** یکی دانم ای مهتر بافرین

مگر حُرم گیرند حُجّاج وار *** شوند آن زمان زی (4) علی این دو یار

بگویند ما حج پذیرفته آیم *** چو بی طاعتت پیش از این رفته ایم

کفارت همی جست خواهیم از این *** بگفتیم این حال با تو یقین

نگوید علی شان در این باب هیچ *** کنند آنگهی شان به رفتن بسیج

بگفت عمرك عاص این است صواب *** همین است حیله بسی فتح باب

پسندیده کردند (5) این رای را *** بپرداختند آن زمان جای را

اجازه خواستن طلحه و زبیر از علی (ع) برای حج

به روز دگر بامداد پگاه *** در آن حیله کشتند تخم گناه [12پ]

1- بیازرده ایم

2- صیدشان

3- طرب

4- زین

5- کردید

چو در چادر حرم و مَيزَر شدند *** چنان ساخته نزد حيدر شدند

چو زين سان برفتند نزد على *** بخنديد از آن كار امام ملى

چه شكل است گفت آن امام مبين *** ايا طلحه و يا زبير اندر اين ؟

بگفتند ما حج پذيرفته ايم *** چو بى طاعتت پيش از اين رفته ايم

كنون جست خواهيم عذر گناه *** به بيت الحرام اى امام از اله

«صَدَق» گفت حيدر ايا (1) مصطفى *** تو هرگز نگفتى سخن بر خطا(*)

بگفت (2) آن زمان مرتضاى امين *** كه نپسنددد ايزد ز كس اين چنين

همى داند ايزد نهان شما *** بد آيد شما را از اين بد هوا

بگفتند اى مير دين زينهار *** چرا بدگمانى بر اين هر دو يار؟

به حقّ خدا و به حقّ رسول *** كه ما مى نجوييم راه فضول

على گفتشان مصطفى بى گمان *** بدادست ما را از اين در نشان

و ليكن كنون خود مراد شماست *** بجوييد كارى كه تخم بلاست

چو منْ تان بگفتم كنون گفتنى *** ببينيد از اين كرده خود ديدنى

كه چون گفت حيدر سخن را تمام *** ابا طلحه و با زبير عوام

برفتند و گفتند فرمان بريم *** ز فرمان تو زاستر نگذريم

برفتند از آن پس بدان مكر و فن *** ز يثرب درون ساخته اين دو تن

بر آثار ايشان ز خيره سرى *** برون رفت عبدالله عامرى

نامة وليد به طلحه

خبر يافت از حال ايشان وليد *** فرستاد نزديك طلحه (3) بريد

چنين داد نزديك طلحه پيام *** در آن حال نزد زبير عوام [13ر]

*.[يعنى : حيدر] [با خود] گفت : مصطفى، صَدَق(يد راست گفتى) ، تو هرگز سخن بر خطا نگفتى. رك.بيت 8674)

1- ای
2- نگفت
3- حیدر

که دیوانه گشتید شما (1) تا کنون *** به بد راهتان دیو شد رهنمون

ز تیمار حیدر دگر باره سر *** همی برد خواهید اکنون به در

جفا کرد خواهید دیدم عیان *** به دام بلا داد خواهید جان

مگرْتان ز یزدان و دین باك نیست؟ *** بدیدم که دلتان ز بد پاك نیست

از این باز گردید و توبه کنید *** به توبه ز دل بیخ کین بر کنید

مبندید دل بر بد آموزگار *** بدآموز را باد بد روزگار

چو نزدیك طلحه شد آن گامزن *** پیام ولید آورید از محن

به طلحه بگفت در زمان ان برید *** سخن های بد آن (2) که گفتن ولید

بترسید طلحه ز چونان پیام *** نگه کرد سوی زبیر عوام

بگفت این برادر شنو تا چه گفت *** ولید بن عتبه ز روی شگفت

سخن گفته است از سر راستی *** نجستست در جان ما کاستی

زبیر آن زمان گفت خاموش باش *** میندیش از این لعبه(3) با هوش باش

به دنیا درون حشمت و نام جوی *** چو بیهوده گویان سخن ها مگوی

بدو طلحه گفت آن کنم کِت هواست *** نباشد جز آن کاسمانی قضاست

رفتن اصحاب جمل به مکه

دلیلی بجستند زان پس چنان *** که داند سوی مکه راهی نها

برفتند پس تا به مکه چو باد *** چو آن جا رسیدند گشتند شاد

در آن وقت زان جای طلحه چو ابر *** به مکه درون شد به مانند ابر(4)

بداد او همه مکیان را خبر *** ز حال زبیر (5) آن زمان در به در

ز عبدالله عامری همچنان *** بداد او همه مکیان را نشان [13پ]

1- گشتند ما

2- [/سخنها بدان سان]

3- کعبه

4- [/ببر]

5- دبیر

455 در این حال شد مکه پر گفت و گوی *** همی کرد هر کس در این جست و جوی

پذیره شدند اهل مکه همه *** مران قوم را دل پر از دمدمه

چو دیدندشان مکیان آن زمان *** بپرسید هر کس ز سود و زیان

چو از راز دلشان خبر یافتند *** سوی مکه چون باد بشتافتند

چو در مکه رفتند آن پنج تن *** خب رشد از ایشان به هر انجمن

پیوستن عایشه به اصحاب جمل

460 به نزد حمیرا رسید این خبر *** دل وی شد از این سبب پر فِکَر

به حیّ بنی ضَبّه بُد آن زمان *** حمیرا که آگه شد از ناکثان (1)

یوی مکه رفت او به مانند باد *** چو از کار ایشان دلش بود شاد

حمیرا چو در خانه شد زان سپس *** بر آن گروهان فرستاد کس

هم اندر زمان پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان

465بپرسیدشان گرم پس دربه در *** از آن قوم از هر دری وی خبر

چو از قتل عثمان سخن گفته شد*** دل هر یك از کینه آشفته شد

همی گفت هر کس که این خوار نیست *** از این زشت تر در جهان کار نیست

حمیرا به زاری فراوان گریست *** همی گفت ما را در این چاره چیست؟

پس آن قوم گفتند اندر زمان *** که یا مهربان مادر مؤمنان

470 به نزد تو ما زین سپس آمدیم*** نه از روی ناز و طرب آمدیم

در این کینه جستن تو اولی تری *** که عثمان پسر بود و تو مادری

کنون گر تو ما را دهی یاوری *** کنیمت شب و روز ما چاکری

تو چون مهتری ما تو را کهتریم *** ز هر در تو را نیك فرمان بریم [14ر]

1- ناکسان

ببخشای بر ما زبهر خدای *** در این کینه جستن تو بنمای رای

که عبدالله عامری خود کنون *** به خون جستن آمد ز بصره برون

سپه دارد و گنج آراسته *** فدا کرد خواهد تن و خواسته

بر این جستن خون عثمان نخست *** تو با ما فرو بند عهدی درست

چو تو عهد بستی دگر کار ماست *** در این کار یزدان نگه دار ماست

به بخت تو زان پس ز هر کشوری *** بیاریم شمشیر زن لشکری

چو جنگی سپاهی به گرد آوریم *** تو را ای حمیرا به بصره بریم

به بصره بسازیم پس کار جنگ*** به یثرب شویم این زمان بی درنگ

به عثمان کشان بر بگیریم راه *** چو بردیم نزدیك یثرب سپاه

ز خون معادی به یثرب درون *** چو طوفان برانیم جیحون خون

کنیم ای حمیرا با پر دلی *** به شمشیر تعبیر خواب علی

بر آن خواب کاو دیده است از خطا*** کند خوب تعبیر شمشیر(1) ما

حمیرا ز گفتارشان شاد شد *** به بیهوده جویی چو فرهاد شد

ببستند از آن پس یکی عهد سخت *** به کام دل و طَمْع و هم تاج و تخت

برون آمدند آن گروه آن زمان *** ز پیش حمیرا به دل شادمان

سلب را بکردند یکباره چاك *** به سر بر پراکنده کردند خاك

به مکر و حیل ماتم انگیختند*** به فریاد و نعره بر آمیختند

ز بانگ و فغانْشان همه مکیان*** بدیشان رسیدند اندر زمان

ز بس وای عثمان از چپّ و راست *** به مکه درون رستخیزی بخاست [14پ]

1- شمشیر تعبیر

از آن پس حمیرا فرستاد کس *** بر عمرك عاص و مروان خس

دگر باره در پیش خود خواندشان *** چو رفتند در پیش بنشاندشان

حمیرا بگفتا به زرّ و درم *** توان گرد کردن (1) سپاه و حشم

بدو گفت مروان تو این غم مخور*** من اکنون بیارم به خروار زر

هم اندر زمان رفت آن خاکسار *** بدو برد ده بدره زرّ عیار

از آن زر حمیرا یکی بدره داد*** به طلحه که تا شد دل طلحه شاد

بدو گفت رو ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را

دگر بدره دادش به پور عوام ***بگفتش بگیر و به شادی خرام

در این کار با طلحه تو یار شو*** درنگی مکن در پی کار شو

برفتند هر دو زکین و ستیز*** بدان تا سپارند کار پریز

نامه فرستادن عایشه به معاویه

لعین گبر مروان بگفت آن زمان *** ابا عایشه که سرور مهان

فرست قاصدی زود نزدیك خال*** خبر ده به زودی هم از کار [و] حال

مدد خواه از پور سفیان مدد*** که تا او بیارد سپه بی عدد

چو بن عاص ملعون شنید این چنین *** ز گفتار مروان دیو لعین

بگفتا صواب است این رای تو *** من نیز همچنین خواستم گفت به تو

حمیرا بگفتا که خواهد شدن *** به سوی دمشق این زمان بی محن؟

سبك عمرك عاص گفت آن زمان *** شوم نزد خالت چو باد بَزان

یکی نامه بنوشت مروان دون*** زلفظ حمیرا به مکر و فسون

چو بگرفت و در راه شد عَمر و عاص*** به نزد معاویّه آن گبر خاص [15ر]

1- كرن

چو نزديك ملعون رسيد آن لعين *** بدو داد نامه كه بر خوان تو هين

رسالت چو بگزارد آن بدفعال*** شدش جمله معلوم از كار و حال

بشد شاد حال منافق چنان *** كه نتوان بگفتن به صد داستان

سبك نامه بنوشت آن گبر دون *** به نزد حميرا به مكر و فسون

به مروان چنين گفت آن بد نژاد*** كه كوشيد در جنگ و بدهيد داد

كه من جمع آرم سپاهى گران*** رسم در عقب نزدتان اى مهان

فرستاد پيكى سوى مكه زود *** به نزد حميرا چون باد و چو دود

ببد عمرى عاص آنجا مقيم *** بر پورِ سفيان گبر لئيم (1)

نگر تا چه مكر آورد در به در *** برِ دين احمد گزين بشر

چه رنگ آورد بر خران دمشق(2) *** لعين عمرك عاص پر مكر و فسق

شب و روز كوشيد در مكر و فن *** كه تا پور سفيان شدش چون ريمن

وزارت بدو داد و بنواختش*** همه روز در پيش خود داشتش

سپاه گرد آوردن معاويه و اصحاب جمل

پس آنگه سپه گرد كردن گرفت*** ز هر روى جمع آمدند اين شگفت

به مال كسان كرد لشكر غنى *** كز آن مال ماندند هر يك عنى

حق مؤمنان را به ناحق بداد*** منافق چنين باشد از روى داد

وز آن روى چون پيك اندر رسيد *** به نزد حميراى ركن سديد (3)

چو برخواند آن نامه شادان ببود*** حميرا از آن گفته هايى كه بود

سبك نزد مروان فرستاد كس*** همان طلحه و آن زبير دنس

وز اين روى عبدالله عامرى *** رسيدند هر جاى چون سامرى [15پ]

1- گر لیم
2- دمسق
3- حمیرا رکن شدید

شنیدند و دیدند آن بدنشان(1) *** ز گفتارهای بد بدنشان

حمیرا به فرمان برآن گفت باز *** بسازید از بهر پیکار کار

که تا طالب خون عثمان شویم *** ابر درد عثمان چو درمان شویم

دیدار ام سلمه با عایشه و پشیمانی عایشه از جنگ جستن

چو زین کار آگاه شد امّ سلم *** بُد بر حمیرا دلش سخت گرم

هم اندر زمان رفت نزدیك اوی *** شده خیره زان رای [و] تدبیر اوی

چو روی حمیرا بدید امّ سلم *** بپرسیدش و گفت پس نرم نرم

که ما را ز تو می حکایت کنند*** زکاری که بر تو ملامت کنند

ولیکن من از تو بپرسم کنون*** که بیگانه گشتی و یکسر جنون

بگو مر مرا تا بدانم نخست *** ز کاری که ناید مرا آن درست

بگفتش بگو تا چه گویی همی ؟*** وز این گفته از ما چه جویی همی؟

بدو گفت گویند تو مَردوار*** بخرّی همی آلت کارزار

ندانم که این کار وین رای چیست *** به کاری چنین مر تو را یار کیست

حمیرا بدو گفت هست این درست *** ز من بشنو این حال تو در نخست

شناسی که شد کشته عثمان به زار*** اَبَر دست این مردم نابکار

امام امین بود و شایسته بود *** به کار هدی سخت بایسته بود

بکشتند وی را چنین بی گناه *** به خواری گروهان گم کرده راه

بر این خون نباشد به جز من ولی *** کنم خون عثمان طلب از (2) علی

اگر میر بد کشته بر مؤمنان *** من مادر مؤمنان بی گمان

ببد امّ سلمه از آن تافته *** بدو گفت ایا کام نا یافته [16 ر]

1- [/دشمنان]

2- زی

زبن سرنگون است این رای تو *** به دام بلا بسته شد پای تو

زنی تو همه کارهای زنان ***بود باشگونه تو نیکو بدان

منه پای تو بر دم اژدها*** مکن پند پیغمبر از کف رها

مجو آنچه نتوانی اش یافتن*** چو هندو در آتش منه خویشتن

مگر کِت فرامش ببد آن سخن*** که با تو نبی گفت در بوالحسن؟

به وقتی که در بادیه مصطفی *** همی رفت با ما و با مرتضی

گزین مرتضی پیش تر شد یکی *** نبی زی (1) تو آورد روی اندکی

بخندید و گفت ای حمیرا ببین*** تو این پیشرو مرد را بر یقین

تو گفتی بدیدم علی ولی ست *** تو را ابن عمّ است و مرد ملی ست

تو را گفت پس دوستی مر ورا؟*** دهی گر توانی تو یاری ورا ؟

تو گفتی نبی را که یا مصطفی *** بود یار وی یار تو از وفا

پس آن گه پیمبر علیه السلام*** بپرسید این از زبیر عوام

بگفت این زبیر ابن عمّ(2) مرا *** چگونه شناسی بگو بی ریا؟

زبیر آن گهی گفت ابا مصطفی *** ز جان خوش تر آید مرا مرتضی

نبی گفت بعد از من این مرد خیر *** بسی رنج بیند ز تو ای زبیر

رخان زبیر از غمان زرد شد *** از این اندهان دِلْش پر درد شد

دگر باره گفتش که آن روز ما*** همه جمع بودیم با مصطفی

به ناگه در آمد گزین مرتضی *** نشاندش ورا نزد خود مصطفی

تو کردی گران روی بر میر دین *** به تو گفت آن گه رسول امین [16پ]

1- زين

2- ابن وعم

که بر ابن عم نبی مهربان *** نهان تو اکنون به من شد عیان(*)

تو گفتی به دل دوست دارم ورا *** شب و روز هم غم گسارم ورا

ندارم یکی ذره بغضش به دل *** هر آن کس که دارد بگردد خجل

از آن روی گفتم که در خانِ من *** نیابت همی داشت جانان من (**)

تو را گفت پس آن زمان مصطفی *** که بر ان چه گفتم تو هستی گوا

که با مرتضی جست خواهد جدل *** زنی از زنانم به مکر و حیل

تو گفتی نبی را ایا مصطفی *** چگونه زنی باشد آن بی وفا؟

نبی گفت ار تو نباشی سزد *** مر آن را که باشد ملامت رسد

تو سوگند خوردی که نکْنم جفا *** ابا میر حیدر اخ مصطفی

تو بر هم زدی دست از روی درد *** که باشد خلاف وی این کار کرد؟

گزین مصطفی گفت امر نهم *** به دست امیر علی حیدرم

تو گفتی که گر جمله اهل حرم *** نهند امر نَنْهم(1) وز این نگذرم

بدادند و دادیم پیش رسول *** بفرمود و کردیم جمله قبول

سپرد امر هر یك گزین مصطفی ***به نزد علی شیر رب السما

فراموش کردی که پیش نبی *** چه گفتت در آن روز بهر علی ؟

حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** همه کام و رای دلم شد تباه

چو پوشیده بود این سخن بر دلم *** که من همچون آدم از آب و گلم

پشیمان شدم ز این و سیر آمدم*** بر(2) تو به آخر نه دیر(3) آمدم

برفت آن زمان امّ سلمه چو باد *** سوی خانة خویش دل کرده شاد [17ر]

*. [مهربان مخاطب است.]

**. [ارتباط این بیت با ابیات قبل و بعد مشخص نشد.]

1- بنهم

2- برى

3- دين

دیدار طلحه با عایشه و برگرداندن رای وی

چو ز این گفته های طلحه آگاه شد *** به نزد حمیرا هم از راه شد

بدو گفت ایا مادر مؤمنان *** شنیدم که با ما شد بدگمان

نگویی تو با ما که این حال چیست *** بد آموز تو اندر این کار چیست ؟

نه کاری است این خرد و خوار و حقیر *** کز او باز گردی تو بر خیره خیر

حمیرا بدو گفت یا طلحه دان*** کز این سودمان مایه گردد زیان

مرا با چنین کار خود کار نیست *** زنان را چنین (1) کار جز عار نیست

از این در مرا مصطفی داد پند*** بر آن پند حق شد دلم کار بند

شما هم شنودید پوشیده نیست *** از این در درون تان ننوشیده نیست

بترسید(2) طلحه فروماند سخت *** همی گفت با دل که برگشت بخت

بگفت آن گه ای مادر مؤمنان*** شکستن کنون عهد را چون توان؟

چنین کار بر ما بپرورده شد*** تن و جان ما جنگ را خورده شد

پراکنده شد این سخن در جهان*** ز حیدر نماند این سخن ها نهان

اگر تو از این آوری پای پس *** نگردد ز تیغ غلی رسته کس

تو فریاد رس باشمان زینهار*** مخور با چو ما کس به جان زینهار

نگر تا به جای پدرْت او چه کرد*** دلت را نگر تا از او غم چه(3) خورد

چو من مهترم گفت و من بهترم*** زبوبکر فرمان او چون برم ؟

پس از مرگ وی مادرت را بخواست*** برادرْت را با رهی کرد راست

حمیرا ببود اندر این این تافته*** چو دید آن سخن ها به کین بافته

به طلحه بگفت آن زمان رو کنون*** سپه را سوی حرب شو رهنمون [17پ]

1- جز این

2- بپرسید

3- چه غم چه

که تا ما در این خوب تر بنگریم *** دگرگونه رایی به پای آوریم

برون رفت از آن جای طلحه سبك *** چو مویی شده کام و رایش (1) تنك

همی رفت تا نزد مروان رسید *** به یاران بگفت آن چه دید و شنید

چو مروان شنید این سخن خیره شد *** چو شب روز بر چشم او تیره شد

به سوی زبیر آن زمان کرد روی *** بدو گفت ایا مهتر نام جوی

تو بفرست فرزند خود را کنون *** ابا مردم سیصد ز مکه برون

بگو تا بکوبند طبل رحیل *** ز مکه شود پیش تر یك دو میل

نماید به مردم که وی بی درنگ *** به یثرب همی رفت خواهد به جنگ

مگر گرم گردد حمیرا از این *** کند تیز یکباره بازار کین

دگر آن که از حیّ های عرب *** شجاعان کند این سبب را طلب

زبیر آن زمان با پسر گفت خیز *** سپاهی برون بر در این حال نیز

بفرمای تا طبل رفتن زنند*** دل پردلا ن را یکی بشکنند

چو بردی سپه را ز مکه برون *** دو سه میل ره بیش مگذر کنون

بکن بر سر راه یثرب مقام *** بمان تا شود کار لشکر تمام

چو بشنید عبدالله این از پدر *** ز خانه هم اندر زمان شد به در

بفرمود تا طبل ره کوفتند *** زبن آتش کین بر افروختند

سرشتند در بیخ کین کام جنگ *** کجا ساختند از بنه دام جنگ

کجا خفته بد فتنه بیدار شد *** دم مورچه چون دم مار شد

زبیخ عداوت(2) عنا بشکفید*** سر فتنه در بوق فتنه دمید [18ر]

1- کام را بس

2- عداوه

ره فتنه در دین گشاده ببود*** سوار سلامت پیاده ببود

سرکینة جنگ بدر و حنین *** به نو جست کینه به تیغ و سنین

بسا فتنه کامد از این در پدید *** بسا جان کز این کین به دوزخ رسید

چو شیطان فروکِشت بنیاد کین *** پر از کینه شد مغز اعدای دین

630دم بوق شیطان و طبل هوا *** چو تندر بغرّید اندر هوا

دل مکیان زآن پر از تاب شد *** سر بخت بدخواه در خواب شد

به مکه درون آن زمان چپّ و راست *** خروش از دل جنگ جویان بخاست

میان ها ببستند مردان به کین *** اَبَر باد پایان نهادند زین

بکردند بر مرکبان تنگ تنگ *** که تا برزنند آبگینه به سنگ

635زمانه بخندید بر کارشان *** چون آن تیره گون دید بازارشان

کسی کاو سرانجام را ننگرد *** به فرجام از آن کرده کیفر برد

دل مرد فرجام جوی از جهان *** بود چون ملخ هر زمان جَه جَهان

تو ای یار فرجام جوی هُمام *** مر این قصه بشنو ز چاکر تمام

که تا تو بدانی که این تیره دود *** که از دین برآمد گنه از که بود؟

640که بودست زاسلامیان در نخست*** که وی با وصیّ نبی جنگ جست؟

که بود آن که از دین برون برد پای *** چو در جنگ شد با ولی خدای؟

چو بنیاد این جنگ دیدی درست *** بدانی که این فتنه ها از که رست

بدانسته بهتر بود این خبر *** وز او برگرفته فراوان عبر

لشکر بیرون بردن عبدالله بن زبیر

خبر داد از این ابن عبّاس راد *** زبنیاد جور و ز بنیاد داد [18پ]

645چنین گوید آن سیّد نام دار *** خداوند فرهنگ و علم [و] وقار

که عبدالله بن الزّبیر ازنخست *** ز بی دانشی دستش از دین بشست

چو ز امر پدر لشکر جنگ جوی *** بگرد آورید و به ره کرد روی

یکی شیر پیکر علم سرخ [و] زرد*** ز کینه در آن حال بر پای کرد

نشست او بر اسب عقیلی نژاد*** چو شیر شکاری به مانند باد

بفرمود پس تا سواران وی *** برفتند بیرون به فرمان وی

چو آن طبل رفتن زدند آن سپاه*** بسیجیده کردند آهنگ راه

به مکه در آوای طبل آن زمان *** خروشی برآورد از آن مکیان

چو بشنید از این در حمیرا خبر *** خجل شد زمانی فرو برد سر

به فرمان بری گفت رو زی(1) وطن *** بخوان ابن عوّام را نزد من

سبك رفت فرمان برش زی زبیر *** بدو گفت خواندت حمیرا به خیر

به نزد حمیرا شد آن گاه شاد*** زبیر بن عوّام چون تندباد

حمیرا بدو گفت ما را بگوی *** کجا رفت عبدالله جنگ جوی

چنین داد پاسخ زبیر عوام *** که بر تاختن رفت آن نیك نام

زحمیت بدان خیل عثمان کشان *** کز ایشان شد آزرده وی را روان

حمیرا بدو گفت دیوانه ای *** همانا که از عقل بیگانه ای

علی را ندانسته ای (2) تو درست *** که بر جنگ وی را شناسی تو سست؟

بِر آن فرستی (3) تو سیصد سوار *** که وی را نه بس مرد سیصد هزار

دگر آن که با تو بگفت مصطفی *** که بیند ز تو رنج این مرتضی [19ر]

1- زین
2- بدانسته ای
3- نرسی

فراموش کردی از این گفته تو *** که بر جنگ حیدر نهادی تو رو؟

برو باز خوان هین تو فرزند را *** بر او خوان سبك نامة پند را

که تا ما بدین در تأمّل کنیم *** مگر پای بدخواه در غل کنیم

زبیر آن زمان گفت آن کینه خواه*** به گفتار من برنگردد(1) ز راه

که هست او از این قتل عثمان نژند*** به جز جنگ ناید دلش را پسند

به ناچار ما را کنون بی درنگ*** بر آثار او رفت باید به جنگ

چون این کار از دست اندر گذشت*** از این کار نتوان همی بازگشت

حمیرا خجل ماند وی شد به در*** از این داد یاران خود را خبر

رسیدن سپاه امیر یمن

حمیرا در این بود کز ناگهان*** سپاهی ز راه اندر آمد گران

سپاهی بیاراسته جنگ را *** چو الماس کرده زکین چنگ را

سپاهی ابا رایت گونه گون *** سوار و پیاده به آهن درون

بپرسید مروان که این ها که اند *** بدین سان دمان [و] از چه اند؟

بگفتند هست این امیر یمن *** سوار همایون چراغ زمن

بدان آمدست این شجاع عرب*** که از دل کند خون عثمان طلب

هم از بهر این کار این کینه رو *** به خروارها آوریدست زر

دل گبر مروان از این شاد شد *** تو گفتی لعین از غم آزاد شد

چو در مکه رفتند یکسر سپاه *** بکردند لشکرگه از گرد راه

رخ بدسگالان چو گل بر شکفت *** به نزد حمیرا شدند از نهفت

بگفتند کامد امیر یمن *** بر ما کنون ای چراغ زمن [19پ]

1- بگردد

سپاهی گران دارد و خواسته *** از او کار ما گردد آراسته

فدا کرد خواهد روان و درم *** در این کار آن پیل تن بیش و کم

حمیرا بگفتا که شایسته است *** چو وی مهتری سخت بایسته است

برفتند پس مکیان سر به سر *** به پرسیدن شاه روز دگر

بکردند هر یك دعا و سلام *** بر آن شهریار یمن خاص و عام

بگفتند نیك آمدی شاد باش*** بمان جاودان وزغم آزاد باش

در این آمدن چیست کام امیر*** بگوید که سعد است نام امیر

چنین داد پاسخ امیر یمن*** که یا سرفرازان هر انجمن

من از تیر ایام دل خسته ام*** دل از دهر جیفی فرو شسته ام

مرا قتل عثمان جگر خسته کرد*** روان مرا در عنا بسته کرد

شدم ناشکیبا بجستم کنون *** بدان دل که باشم طلبکار خون

بگفتند آن مکیان سر به سر *** که یار تو باد ایزد دادگر

در این کار ما نیز یار توایم *** چنان داد که ما غم گسار توایم

کنون خیز تا زی حمیرا شویم *** در این باب گفتار وی بشنویم

که این کار بی او نگردد تمام *** در این پخته بود او کنون گشت خام

برون اوریمش [1] به آخر به جهد*** چو با ما در این کار بستست عهد

پس اندر زمان رفت امیر یمن *** به نزد حمیرا ابا انجمن

چو دیدش حمیرا تواضع نمود*** بپرسیدش و شادمانه ببود

امیر یمن کرد بر وی ثنا*** یکی بدره دینار کردش عطا

ص: 37

1- آویمش

حمیرا نوازید وی را بسی *** بگفتش به شادی کنیمت گسی

ولیکن چه حاجت تو را نزد ما *** بگو تا شود حاجت تو روا

امیر یمن گفتش این مهربان *** تویی مادر مؤمنان بی گمان

705 چو شد کشته فرزند تو بی گناه *** تو را به ز ما زیبد این کینه خواه(1)

کنون با تو من عهد و پیمان کنم *** که من طالب خون عثمان کنم

علی را نمانم که باشد امام *** که هست این امامت بر او [بر] حرام

که عثمان به فرمان وی کُشته شد *** چو این کینه در دین از او کِشته شد

چو معزول کردَمْش زین کار من *** امامی نشانم (2) سزاوار من

رضایت عایشه به جنگ و آماده شدن مقدمات جنگ

710 حمیرا چو بشنی گفتار وی *** پر از آفرین کرد بازار وی

تویی گفت کام من ای شهره مرد *** برو تا بسازیم کار نبرد

چو گفت این سخن ها حمیرا تمام *** فرستاد امیر یمن دو غلام

بدان تا بیارید سی بدره زر ***در آن حال آن مرد پرخاش خر

چو بردند آن بدره ها پیش وی *** بدو (3) جست پس مرهم ریش وی

در اول به طلحه سپرد آن امیر *** ز دینار ده بدره گفتا بگیر

به طلحه بگفت این همه بر به کار *** در این حال دل خرم و شاد دار

همیدون به فرزند عوّام داد*** ز دینار ده بدره این بد نژاد

بگفت این زبیر گزین این تو راست *** همی بر به کارش چنان کِت هواست

بیاورد پس اشتری زان سپس *** چنان کش ندیدست مانند کس

به دیبای رومی بیاراسته *** مهارش ز ابریشم تافته [20پ]

1- راه

2- نشایم

3- برو

تراشیده پالانش از عود خام *** مرصّع بدو کرده از لعل فام

یکی هودجی بسته بر وی زعاج *** همه چوب های وی از عود وساج

خلالی بر آن هودج ازشُشتَری*** فروزان تر از زهره و مشتری

از آن پس بیاورد دستی سلب *** بدان سان که چونان ندیدست عرب

اَبَا اشتر و جامه ده بدره زر*** عطا کرد بر عایشه بی مکر

حمیرا بر آن میر کرد آفرین *** مباد دلت گفت هرگز حزین

پس آن دیگ سردش از او گرم شد *** چو موم آهن سرد وی گرم شد

هم اندر زمان کرد ساز سفر *** همه دین خود کرد زیر و زبر

سبك آتش کین برافروختند*** چو دین را به دینار بفروختند

فکندند یك سو کتاب خدای*** چو شیطان دون بودشان رهنمای

ولیدبن عتبه در آن روزگار*** به مکه درون بود با صد سوار

شدند آن زمان آن همه (1) سرکشان*** به نزد ولید دلاور دوان

توانگر بُد و صدر[و] والا نسب*** سری بُد بزرگ از سران عرب

به قهرش ز خانه برون آختند*** به نزد امیر یمن تاختند

بگفتند شو یار ما ای امیر*** در این کار ما را به حق دست گیر

امیر یمن بی کران خواسته*** بدو داد در حال ناخواسته

از آن پس بر اسب جفا بر نشست *** بدان کینه جستن میان را ببست

به نزد حمیرا فرستاد کس *** که ما را نشستن در این خانه بس

به بصره همی رفت باید کنون*** سزد گر تو آیی ز خانه برون [21ر]

1- آن زمان همه

بر آن اشتر عایشه زان سپس *** ببستند هودج ز تیره هوس

سواران جنگی به یکبارگی *** زکینه نشستند بر بارگی

همه ساخته زی حمیرا شدند*** چو در عهدها(1) ناشکیبا شدند

دیدار مجدد ام سلمه با حمیرا و پشیمانی دوبارة وی

بگفتند این مادر مؤمنان*** به تو بازمانْد این سپاه گران

چو با تو در این عهدها بسته اند*** زبهر تو بر دَرْت بنشسته اند

چنین داد پاسخ حمیرا که من *** نباشم به هر حال بیعت شکن

بمانند ایدر (2) زمانی دگر *** که تا من بیایم ز خانه به در

برِ امّ سلمه خبر شد از این *** ببد تافته آن زن پاك دین

فرستاد نزد حمیرا پیام *** هم اندر زمان آن زن نیك نام

چنین گفت کای حرمت (3) مصطفی *** فراموش کردی حق مرتضی؟

تو را شرم باد از خدای جهان *** چو بیرون شدی از وفا و امان (4)

ز هر دو جهان سیر گشتی مگر *** چو زن بوده ای (5) شیر گشتی مگر؟

تو می جنگ جویی ابا(6) شیر نر *** به مردان نمایی زنانه هنر؟

بترس از خدای و ز شیر خدای*** وز امر پیمبر مبر پیش پای

حمیرا بترسید و شد خسته دل *** وز آن گفته ها شد نژند و خجل

به طلحه بگفت او ز من باز گرد*** دلم را از این بیش منمای درد

کنید آن چه باید ز ما بگذرید *** دهدی و گِرید و زنید و خورید

بدو طلحه گفتا به حق خدای *** کز این کار بیرون نگیری تو پای

اگر تو نباشی بدین پیشرو*** کهن دردهامان کنی باز نو [21پ]

ص: 40

1- سست ها
2- اندر
3- کای تو حرمت
4- وفای اما
5- بودی
6- ایا

میاور تو در دو گروهی سپاه *** که گردد همه کار لشکر تباه

بر آشوبد این لشکر ما کنون *** اگر پای زین کار گیری برون

سزد گر کنی بر سپه رحمتی *** نیاری به دل ها درون شبهتی

از این گو نیش* باز بفریفتند*** کسانی که از فتنه نشکیفتند

حمیرای سرگشته را همچو باد*** ز خانه برون آوریدند شاد

سوار شدن حمیرا بر شتر

چو آمد حمیرا برون {زی} سپاه *** همی گفت رفتم به نام اله

بباريد گفت این زمان عسکرم *** که تا راه بصره به پی بسپرم

حمیرا چو دید اشتر آراسته *** بر آن هودجش بی کران خواسته

چون خاتون خاقان به هودج درون*** نشست از پی کام و دنیای دو (1)

در آمد به گِردش سپاه عرب *** چو در حجله شد فتنه ها را سبب(2)

چو نزديك كعبه ببردش هیون*** بگفتا شوم من به کعبه درون

شتربان شتر بر زمین خوابنید*** چو آن بانگ سالار لشکر شنید

ز هودج برون شد حمیرا چو باد*** به کعبه درون رفت آنگاه شاد

منادی همی گفت ایا مردمان*** همه چشم بر هم نهید این زمان

به کعبه درون شد حمیرا به ناز*** بکرد او مجازی دو رکعت نماز

همی گفت الهی اگر حق مراست *** تو این کار بر ما کن از فضل راست

پس ار هست حَقوَر علی مر مرا*** تو رسوا مکن حق پیغمبرا

بگفت این و زِ کعبه آمد به در*** به هودج درون رفت دل پر فِکَر

برانگیخت جمال باز آن جمل *** که بُد رای هر يك به مکر و حیل [22ر]

*. [= گونه اش]

1- دنيا درون

2- سلب

شتروان وی صوت وارونه بود *** شتر برد از مکه مانند دود

همی رفت در گِرد عسکر سپاه *** زگَرد سپه گشته گیتی تباه

همی رفت در گرد هودج سوار*** در ان حال جنگی ده و دو هزار

حمیرا چو دید آن سپاه تمام *** سپرد آن سپه زی زبیر عوام

به فرزند عوّام گفت ای امیر *** تویی مهتر این صغیر و کبیر

همی بر سپه را چو عادت بود *** چو رای تو دست سعادت بود

چنین گفت مر طلحه را زان سپس *** که ما را یکی کار ماندست و بس

بدو گفت طلحه چه کار است آن *** بگو مر مرا ای امیر زنان

حمیرا بدو گفت ایا نامور *** چرا یار ما نیست ابن عمر؟

سزد گر بخوانند وی را چو باد *** در این کار از وی بجویند داد

هم اندر زمان طلحه با مرد چند *** به فرزند عمّر شد از روی پند

بدو گفت این سیّدِ این زمان *** همی خواندت مادر مؤمنان

بدو گفت عبدالله بن عمر *** چرا خواندم تو نداری خبر ؟

بدو گفت زان خواندنت ای امیر *** که تامان شوی تو به حق دستگیر

بگفتش به جنگ علی خواندم *** همانا چو تو شیفته داندم

نه کار من است این مر او را بگوی *** تو از چون منی کار چونین مجوی

بگفتش که یاد آوری این سخن *** چو بینی سر رایت بوالحسن

خجل ماند طلحه از او بازگشت *** دلش با غم و حسرت انباز گشت

به نزد حمیرا شد و در به در *** بر او خواند گفتار این عمر [22پ]

نماز جماعت سپاه جمل

حمیرا چنین گفت آزرده وار*** که از وی بخواهد کسی زینهار

جهان آفرین بادمان یار بس*** که بهْ زو کسی نیست فریادرس

چو کوتاه گشت این حدیث دراز*** بُد آن روز را وقت پیشین نماز

800 همی گفت هر کس از ان خاص و عام *** که ما را به ناچار باید امام

دو رویه سخن در میانْشان بخاست *** همه کارهاشان تبه گشت خواست

حمیرا چون آگه شد از کارشان *** بپرسید بنیاد پیکارشان

به فرزند طلحه بگفت این جوان *** امیری تو اکنون بدین مؤمنان

چو فردا بود مؤمنان را امام *** بود عبداله زبیر (1) عوام

بر این رای بر آن سپاه و حشم *** بگفتند شاید چنین بیش و کم

پسِ ابن طلحه بکردند نماز *** نه روی حقیقت که (2) روی مجاز

چو فارغ شدند از نماز آن سپاه *** سوی بصره جستند یکباره راه

سبك طبل رفتن فرو كوفتند *** زبن خرمن خویشتن سوختند

سپهدار بر تقدمه رفت شاد *** ز کین عبدرحمان عثمان چو باد

ابر ساقه عبدالله بن حکم *** همی رفت با طبل و بوق و علم

همی عایشه شد به قلب اندرون *** به گردش درون مرد پانصد فزون

همه گُردگیران پرخاشگر *** همه دشمن حیدر نامور

همه ریخته بر سر بخت خاك *** همه جامهٔ دین خود کرده چاك

بر این سان همی رفت تا وقت شام *** حمیرا به شادی ابا خاص و عام

پس آن روز را شب سیه کرد روی *** فرو شست تا پای شب تیره موی[23ر]

1- الزّبير

2- نه

حرکت سپاه جمل به سوی بصره

حمیرا سپه را فرو آورید *** چو باید سیه کار خود پرورید

نبشت او یکی نامه اندر زمان *** به کام دل خویش زی (1) بصریان

بدان نامه در یاد کرده تمام *** زگفتار و کردار آن خاص و عام

بگفته که این نامه زی بصیریان *** نوشته است این مادر مؤمنان

بر آثار این نامه وی بی درنگ *** رسد زی شما ساخته کار جنگ

بر آن سر که فرمان یزدان کنید *** به حق طالب خون عثمان کنید

چو کرد این سخن بر شما آشکار *** شما هم بر این بر بسازید کار

چو بنوشت وی نامه ای همچنین *** فرستاد زی بصیریان حزین

چون آن نامه بر دست پروانه داد *** ببرد نامه را پیك زی بصره شاد

مجلس سیم از حرب جمل

پارس کردن سگان حوأب بر حمیرا

از آن روی در مکه از روی فضل *** یکی نامه بنوشته(2) بُد امّ فضل

به نزد علی وز حمیرا خبر*** بداده علی را از این سر به سر

سپرده به پیکی چو باد صبا*** رسانیده بُد پیك بر مرتضی

چون آن نامه نزد علی رفته بود *** امام هدی زان برآشفته بود

سپه را خبردار کرده از آن *** زهر بودنی ها بداده نشان

830 بگفته که با ناکثین کارزار *** چگونه بُوَدمان در این روزگار

چو دادستِمان زین پیمبر خبر *** ز روی درستی و روی عِبَر

بگفته کز این جنگ بسیار زن *** بمانند بی شوی اندر حَزَن

تو بشنو کنون ای خداوند هوش *** ز ما حال جنگ جمل را به گوش[23پ]

1- زين

2- بنمشت

چو بنوشت نامه حمیرا چنان *** فرستاد چون باد زی بصیریان

از آن جایگه برگرفت او که بود *** همی رفت تا حیّ حرب او چو دود

حمیرا چو نزدیك آن حی رسید *** در آن جا سگانی بی اندازه دید

همی جَست در اشترش هر یکی *** تو گفتی پلنگ است از هر(1) سگی

به بانگ آمدند آن سگان همچنان*** که دیوانه شد اشتر وی از آن

حمیرا بترسید و بی هوش گشت *** همه تَنْش گفتی ز بن گوش گشت

چو چیزیش یاد آمد از مصطفی *** در آن باب و آن حال ها از قضا

چو هشیار شد گفت با مردمان *** نیوشید گفتار من این زمان

بگویید ما را کنون خاص و عام *** در اول که این جای را چیست نام

بگفتندش ای مادر مؤمنان *** بود نام وی خوب نیکو از آن *

حمیرا چو بشنید گفت آه آه *** همه کار من شد بدین در تباه

از این جا مرا سوی مکه برید *** در این کار من خوبتر بنگرید

مرا داد از این جای احمد نشان *** چنان چون بدیدیم یك یك عیان

مرا با علی و سپاهش چه کار؟ *** ز من نیست راضی بدین کردگار

بدو گفت از ان پس امیر یمن *** که بشنو ایا مادر از من سخن

از این در نباید بُدَن بر هراس*** از این رای برگرد و ایزد شناس

چگونه کسی باشد[و] چون بود*** که بی تو طلبکار این خون بود؟

تویی مادر و کشته فرزند توست*** در این کار یاور خداوند توست

به حق جهان دار گفتش زبیر *** که جنگ علی نیست جز کار خیر [24ر]

*. [نام این جایگاه در تاریخ " حواب" ثبت شده ولی شاعر آن را به تصحیف " خوب" خونده و با آوردن "نیکو" خواسته ایهام ترجمه بسازد.]

1- [/آن هر]

زبیر اندر این بُد که کُرده سگی *** خروشنده شد در سِتِز بی شکی

بُد آبستن (1) آن سگ ز روی نشان *** خروشان بُدش همچون نوبچگان

855 حمیرا دگر باره زاری نمود*** پشیمان شدم گفت و سودش نبود

همی گفت آمد پدید آن نشان *** که ما را پیمبر خبر داد از آن

بزد طلحه سگ را به دو نیم زود *** که وی را از آن بچگان رنج بود

رسیدن سپاه جمل به بصره

از آن پس به یکبارگی آن سپاه *** بنه برگرفتند از آن جایگاه

شب و روز رفتند مانند باد *** همه دل بری کرده از دین و داد

860 زبیر بن عوام و طلحه ز پیش *** برفتند از آن جای با خیل خویش

به بصره رسیدند پیش از سپاه *** ره قصر جستند از گرد راه

چو آن بصریان آگهی یافتند *** به دیدارشان تیز بشتافتند

تو گفتی که گُلْشان برافشاندند*** و یا نامۀ فتح برخواندند

چو دیدندشان بصریان بی شمار*** بکردند بدان هر دوان بر نثار

865 بگفتند ایا مهتران حجاز *** به دیدارتان بود ما را نیاز

بدان بصریان این عوام گفت *** که بخت شما با ظفر باد جفت

چو شد مادر مؤمنان یار ما *** بر آید به کام شما کار ما

ز عثمان کشان دهر خالی کنیم *** بن و بیخشان از زمین بر کنیم

شما ای بزرگان بصره کنون *** بسازید لشکر به بصره(2) درون

870 چو آمد حمیرا بسیجیده کار *** که تا خون عثمان کند خواستار

در خیر بگشاد دانید این *** که از کار وی گردد آباد دین [24پ]

1- بدانستن

2- بهره

ولید اندر این حال گفت ای زبیر*** ز بن چون بجستی تو این کار خیر؟

شما را دل و دست بود و زبان *** هنر بود و قدر و حسام و سنان

چرا یار عثمان نبودی بگو *** چرا زو نهان کرده بودید رو؟

که امروز غمخوار او گشته اید *** بدانید همه کس که بد کِشته اید

زبیر اندر آن عجز خاموش گشت *** همه کعبه وی فراموش گشت

بریده شد اندر زمان این سخن *** پراکنده گشتند آن انجمن

زبیر آن زمان با ولید دلیر *** بدو گفت این بر سخن بوده چیر

تومان از چه در پیش این بصریان *** ملامت زده کردی و بدگمان؟

تو را شرم ناید ز دیدار ما *** که بس خام کردی تو گفتار ما؟

دگر باره گفتش ولید این زبیر *** تو را شرم ناید که دوری ز خیر ؟

چو در کار خیرالبریّه چنین *** سخن ها همی گویی از روی کین

شما را به دیده درون شرم نیست *** چو در کارتان حق و آزرم نیست

فراموش کردید از مصطفی *** که گفت طلحه و یا زبیر از شما

ببیند بسی رنج بن عم من *** ز کردارتان اخ و همدم من

بگفت آن زمان حرمت مصطفی *** نگه داشتیم از پی مرتضی

کنون آن گذشت و نیاید به دست *** از این درگذر کاین حدیث بد است

ولید بن عتبه چو بشنید این *** بدان هر دوان گفت ای سست دین

شما هر دوان از چه در پیش من *** ز بن عهد بستید با بوالحسن ؟

شکستید آن عهد دیگر کون *** ز حیدر طلب کرد خواهید خون؟[25ر]

اگر بُد رضای علی اندر این *** که شد کشته عثمان عفان چنین

رضای نبی در رضای علی است *** پس آن کشته با آشکارا شقی است

دیدار حمیرا با بزرگان بصره

زبیر اندر این هیچ پاسخ نداد *** چو بود آن سخن ها ز بنیاد داد

از آن پس در آمد سواره ز راه *** که آمد حمیرا هم از گرد راه

ز شادی به یکباره آن بصریان *** پذیره شدندشان هم اندر زمان

چو پیدا شد آن هودج از دور در *** بر او بر فشاندند زرّ و گهر

به شادیش بردند در بصره پس *** ز دین گفتی آگه نبودند کس

حمیرا درون شد به قصر امیر *** به مانند کیخسرو و اردشیر

بر آسود آن روز و روز دگر *** بخواند اهل آن بصره را سر به سر

نوازدشان سخت و اومید داد *** به فردوس و بر نعمت و دین و داد

زگردنکشان زان سپس عهد جست *** دلیران ببستند عهدی درست

ببندید گفت آن گه ای (1) بصریان *** ابر طالب خون عثمان میان

بگفتند ما جمله فرمان بریم *** ز فرمان تو زاستر نگذریم

تو ای مهربان مادر مؤمنان *** دل مؤمنان از تو شد شادمان

فدا کرد خواهیم جان پیش تو *** بسازیم از این مرهم ریش تو

حمیرا از آن گفتشان شاد شد *** دلش از غمان گفتی آزاد شد

به هر جانبی کس فرستاد پس *** طلب کرد از روی فریادرس

به بصره درون تیغ زن سی هزار *** بکردند ساز از پی کارزار

ز هر جانبی لشکری جنگ جوی *** به بصره نهادند از کینه روی [25 پ]

1- آن گهی ای

خبر یافتن علی (ع) از حال بصریان و نامه فرستادنش به کوفه

به نزد علی رفت از این در خبر *** که در بصره شد گرد چندان حشر

ز کار حمیرا دل مرتضی *** دُژَّم شد چون او بود تخم جفا

هم اندر زمان مهتر دین و داد *** یکی نامه بنبشت مانند باد

زحال جمل یاد کرده تمام *** در آن نامه چندان که باید امام

چو بنوشت نامه هم اندر زمان *** فرستاد حیدر برِ کوفیان

به دست حسین نور چشم نبی *** امید بتول آفتاب وصی

بدو گفت ایا شمع جان پدر *** تو این نامهٔ من سوی کوفه بر

به عمّار فرخنده گفت آن زمان *** عدیل حسین باش ایا پاك جان

به کوفه رسانید این را چو باد *** به راه اندرونْتان درنگی مباد

چو رفتید در کوفه پیغام من *** بخوانید در پیش آن انجمن

ببندید با کوفیان عهد سخت *** از آن پس ببندید بر باره رخت

به مانند بادی به فرمان پیر *** برفتند آن دو یل گُرد گیر

رسیدند در کوفه آن دو سوار *** به نیروی یزدان پروردگار

چو رفتند در کوفه مانند باد *** ببودند آن کوفیان سخت شاد

ز شادی به یکبارگی کوفیان *** برفتند نزد حسین تازیان (1)

خروج سپاه کوفه به یاری علی (ع)

بکردند بر وی سلام و دعا*** نوازیدشان نازِشِ مرتضی

پس آن نامهٔ مرتضای امین *** ابر کوفیان خواند آن شمع دین

سخن گفت آن گه چراغ زمن *** ز حال حمیرا بدان انجمن [26ر]

1- تازنان

حسین گفت باز اندر این حال من *** سوی مسجد جمع خواهم شدن

بگویید تا یکسره کوفیان *** به نزد من آیند اندر زمان

بگفت این و شد سوی مسجد چو باد *** هم اندر زمان میر فرخ نژاد

چو زان حال هر کس خبر یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند

ببودند حاضر هم اندر زمان *** در آن مسجد کوفه پیر و جوان

حسین رفت بر منبر کوفه بر*** ثنا کرد بر ایزد دادگر

ز بعد ثنای جهان آفرین *** همی کرد بر جدّ خود آفرین

پس این نامه بر خواند بر انجمن *** حسین علی آفتاب زمن

پس از طلحه گفت و زبیر(1) عوام *** سخن بر ملا پیش آن حاضران

چو در حال آن هر دو بیعت شکن *** به سر برد فرزند حیدر سخن

از آن کوفیان آن چراغ عرب *** بکرد از همه قوم عهدی طلب

چو میر حسین یاد کرد این سخن *** بر آمد خروشی بدان انجمن

همی گفت هر کس تن و جان ما *** فدای علی شد به فرمان ما

علی آن امام است کاو را نبی *** اَبَر داد و دین کرد بر حق وصی

چو زین روی بانگ آمد از چپّ و راست *** از ان انجمن قیس بر پای خاست

بگفت ای شجاعان سخن شد تمام *** رسید این نیابت به رُمح و حسام

سخنگوی با رمح و شمشیر باد *** سپهدار شیر و دل شیر باد

بسازید هین تا به یثرب شویم *** ولی را به شمشیر مطرب شویم

بسوزیم جان بد اندیش را ***به جنت بریم این تن خویش را [26پ]

1- و از زبير

بر اعدا بباریم تیر اجل ***دماری بر آریم ز هل جمل

سر دشمنان را ز تن بر کنیم *** همه دوزخ از ناکثین پر کنیم

چو اعدای دین کرد رو را به ما *** بسازیم کارش به جور و جفا

به شمشیر دین گوی بازی کنیم *** چو ما نصرت دین تازی کنیم

بگفت این و بستند عهد استوار *** در آن حال مردان دین هاموار

به روز دگر طبل رفتن زدند***ز کوفه به یکباره بیرون شدند

به یثرب رسیدند مانند باد *** به فرمان شاهنشه دین و داد

چو زین آگهی یافت میر علی *** ز یثرب برون رفت شیر ملی

پذیره شدند کوفیان زی امام *** ابا لشکری مؤمنان خاص و عام

چو دیدند روی علی کوفیان *** پیاده ببودند پیر و جوان

علی شان نوازید و در شهر برد *** دعا کردشان و به یزدان سپرد

به روز دگر بامداد پگاه *** به مسجد شد آن سید دین پناه

بکرد آن زمان آفتاب حجاز*** ابا مؤمنان بامدادین نماز

دعا کرد و پس پشت را باز کرد *** جهان آفرین را همی کرد یاد

رسیدن عمرو بن عثمان بن حنیف به یثرب

به مسجد در آمد یکی ناگهان*** عرابی جوانی نزاری[1] نوان

بدو مرتضی گفت که آزاد مرد *** بگو تا که ای وز که ای تو به درد؟

جوان روی بگشاد چون این شنید *** خلیده رخ و خسته از وی بدید[2]

همی بود خاموش وز دیده آب *** همی ریخت مانند گریان سحاب

همی گفت حیدر به من بازگوی *** که نشناسمت گر چه بینمْت روی [27ر]

ص: 51

1- [/بزاری]

2- برید

970جوان گفت ای آفتاب لطیف*** منم عَمروِ عثمان اِبن الحنیف

توأَم کرده بودی به بصره امیر *** ایا بن عم مصطفای بشیر

علی گفت پس با تو این بد کرد ؟*** بگو تا بدانم من ای شیر مرد

که بسترد از این روی موی تو را ؟*** خلیده که کردست روی تو را؟

جوان گفت ایا سید اهل خیر *** به من این همه طلحه کرد و زبیر

علی کرد لاحول و گفت از چه روی ؟ تو احوالشان پیش مردم بگوی

جوان گفت من شان ز روی وفا *** همی پندها دادم ای مرتضی

بدیشان نبد پند من سودمند*** نهادند بر پای من غلّ و بند

به ناخن بکندند این موی من *** به پنجه خلیدند این روی من

975به حیله بجستم من از بندشان *** نبد جز هلاهل ز من قندشان

وفا جستن از بی وفا روی نیست *** جفا پیشه را جز جفا خوی(1) نیست

چو بشنید این گفته ها بوالحسن *** زمانی نگفت از تعجب سخن

بگفت ازن زمان شیرِ جبار یار *** به یاران خویش از صغار و کبار

که از حمیت دین یکایك میان *** ببندید یکباره پیر و جوان

980چو از جنگ این ناکثینان نشان *** بدادستمان فخر پیغمبران

به من گفته بُد مصطفای امین *** زهر در سخن در خور پاك دین *

چو زنی هر دو فارغ شوم (2) بی گمان *** کنم خالی از مارقینان جهان

بر این هر سه لشکر مظفّر منم*** ز مردان به مردی مخیّر منم

بگفت این و روز دگر بامداد *** سواری هزار از سر دین و داد [27پ]

*. [حداقل یك بیت افتاده است که یاد کرد قاسطین باید باشد. اگر به جای پاك دین - که هیچ معنای مفیدی در بیت ندارد - قاسطین بگذاریم، هم معنای بیت حاضر درست می شود و هم مشکل عدم اشاره به قاسطین و افتادگی بیت حل می شود]

1- جوی
2- شوی

985 بدو* داد پس آفتاب کرم ***ملوّن یکی شیر پیکر علم

گسی کرد و گفتش از اعدای دین *** بر آور دمار ای (1) شجاع گزین

برفت آن هزبر دمان بی درنگ *** سرشته به شمشیر دین در شرنگ

نامهٔ علی (ع) به حمیرا و طلحه و زبیر

بخواند آن زمان پاك دین مرتضی *** یکی مرد را با شکوه و بها

سخن گوی و دانا و نامش عُمَر *** شجاع و دلیر و ستوده گهر

990 بدو گفت رو مرتضی این زمان *** به نزد حمیرا چو باد دمان

سه نامه بدو داد و گفت ای سوار*** تو آن را بدان ناکثینان سپار

یکی نامه را زی حمیرا سپر *** یکی زی زبیر و به طلحه دگر

نبشته در آن نامه ها پند بود *** و لیکن بر آن هر سه بر بند بود

چنین گفته بد با حمیرا امام *** که خود را مکن در جهان زشت نام

995 بترس از خدای و مکن خویشتن *** ملامت زده پیش این انجمن

چو بر تو از این حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست

تو دانی که فرقان (2) گوای من است *** جهان آفرین رهنمای من است

سپه را به بیهوده کشته مکن *** تنت را در آتش سرشته (3) مکن

زیزدان و ز مِصطفی شرم دار *** علی را یکی راه آزرم دار

1000 ز بی دانشان خویشتن دور کن *** بدآموز را خوار و مقهور کن

از این پس چنین گفته بد طلحه را *** که ناکرده ویران ره ملحه را

ز محشر بر اندیش و از گوی تنگ *** مدر بیهده پردهٔ نام و ننگ

همیدون سخن گفته بد با زبیر *** که تو دور ماندی (4) ز یاران خیر [28ر]

*.[مقصود عمرو بن عثمان بن حنیف است]

1- دما را

2- فرمان

3- [/برشته]

4- تا دور ماند

تو در عهد شیطان کمر بسته ای *** چو عهدم به یکباره بشکسته ای

1005 من آنم شناشی که گفتت نبی *** بود دشمن بن عم من شقی

فراموش کردی مگر این خبر *** که در من تو را گفت خیر البشر؟

ولیکن بپرسد ز تو بی گمان *** زبن هر چه کردی خدای جهان

مر این نامه ها را که گفتم چو باد *** به بصره رسانید آن پاکزاد

چو در بصره شد پیك آن نامه ها*** بداد و نکرد ایچ فرمان رها

چو آن نامه ها خوانده شد در به در *** بخندید طلحه به روی عمر

بگفتا بترسید (1) حیدر درست*** از این بی کرانه سپه در نخست

چه ترساند او می به یزدانمان؟ *** بترسید از تیغ برّانمان (2)

چو بشنید از طلحه زین در سخن *** بدو گفت بشنو تو پاسخ زمن

حق مصطفی نیك نشناختی *** چو با بد همه کار دین ساختی

و لیکن جواب تو فردا دهیم *** چو از تیغ کین داد اعدا دهیم

تو این شیر ترسنده را پیشتر *** بسی دیدی و بینی اش بیشتر

چو بشنید طلحه از این در بجست *** به شمشیر زد آن گه از خشم دست

برآهیخت شمشیر و گفتا سرت *** ببرّم نهم بی گمان در برت

به طلحه چنین گفت مرد گزین *** که کس با رسولان نکرد این چنین

پس ار جنگ جویی سزد گو بپای (3) *** تو چندان که حیدر نهد پیش پای

در این بود طلحه که عمّر بجست*** از آن جا و بر مرکب خود نشست

چو وی جست بیرون ز بازار زرق*** همی جست اسبش به مانند برق[28پ]

1- بپرسید
2- بران میان
3- بپا

نامة ام سلمه به علی (ع)

چو وی نزد سالار ایمان رسید *** بدو گفت]هر[آنچه دید و شنید

هنوز اندر این بود جفت بتول *** که از امّ سلمه در آمد رسول

نموده به حق را * و تدبیر خویش *** اَبَر پوزش (1) کار و تقصیر خویش

بگفته که ما را رسول خدای *** بگفتست که در خانه دارید پای

وگر نی من این جا به پیش تو در *** فدا کردمی جان به پیش تو در

مرا آنچه بودند فرزند و یار *** برِ تو فرستادم ای نیك رای

بدان تا همه جان به پیش تو در *** کنند ای وصی پیمبر سپر

نه چون عایشه کردم این زشت کار *** که فرزندگان را سپرد او به ناز

علی شادمان شد وَ کرد آفرین *** بر آن خاتون زاهد پاك دین

از آن پس سپه را به هم برنشاند*** سوی بصره چون باد لشکر براند

حمیرا چو زین حال آگاه شد *** بترسید و گفتا که ره چاه شد

لشکر آراستن طلحه

به طلحه بگفت آن گه ای نیك یار *** کنون چارة جنگ حیدر بیار

بدو طلحه گفتا که تو غم مخور *** و ما را ابا وی بسنده شُمَر

مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** دل من به جنگ است همواره شاد

بگفت این و لشکر به هامون کشید *** علم هاش از عیبه بیرون کشید

علم های الوان ابر پای کرد *** به پیکار جستن سبك رای کرد

بدان مهتران یك یك اواز داد *** که ما جست خواهیم ز بدخواه داد

بر اعدا کشید این زمان تیر و تیغ*** بدین طالب خون عثمان دریغ

که من با علی آن کنم زین سپس *** که با وی نکرد از عرب هیچ کس [29ر]

*.[= رای]

ص: 55

1- بوذش

همه نامهٔ نام وی بسترم *** همه پردهٔ حشمتش بر دَرَم

همیدون که عثمان از او شد به در *** به خوردش کنم دردش اندر نبرد

خرف نامه بر خواند حیدر کنون *** از این روی شد دیو دون را زبون

ز گفتار وی خسته دل شد سعید *** بدو گفت یا طلحه تا کی وعید

علی را ز تو وز سپاهت(1) چه باك *** چه تو پیش حیدر چه یك مشت خاك

سخن در خور خویشتن گوی تو *** به درخورد خود پایگه جوی تو

علیـ ولی نفس پیغمبر است *** ز خلق جهان سر به سر بهتر است

به گفتار چو تو نگردد حقیر *** ز شمشیر چو تو نماند اسیر

خجل ماند طلحه ز گفت سعید *** زفانش تو گفتی ز غم شد قدید

در آن عجز گفت این سعید این جواب *** از این پس ز من بشنوی بر صواب

سعید آن زمان گفت آری رواست *** پدید آید از هر دی کژ[و] راست

سپه در پس طلحه شد پیش تر *** چو تیمار وی بُد از آن بیش تر

رسیدن سپاه ها به یاری علی (ع)

از آن روی سالار دین با سپاه *** نشسته بدند بر یکی جایگاه

که بد نام آن جایگاه زاویه*** بدی جای معروف در بادیه

چو حیدر بدان جای لشکر کشید *** بدو در سواری گران مایه دید

چو آن روی حیدر بدید آن سوار *** پیاده شد از پیش آن نام دار

به حیدر بگفت ای امام هدی *** روان کرد خواهم به پیشت فدا

سپه دارم و آلت کارزار *** کنم با سپه پیش تو جان سپار

خبر یافتم ای ولیّ خدای *** که کردی سوی جنگ بدخواه رای [29پ]

1- وسپاهت

سر راه بگرفته بودم چنین *** بدان تا بیاید سپهدار دین

تو را دیدم اکنون سپاه آورم ***چو شب روز دشمن سپاه آورم

چو دارد رهی تیغ زن سی هزار *** همه نام داران گه کارزار

بدو گفت حیدر که شاد آمدی *** چو با نصرت و دین و داد آمدی

جهان آفرین دست گیر تو باد *** سعادت همیشه مشیر تو باد

در این بود حیدر که آمد فراز *** سواری دگر از عرب سرفراز

ابا وی سواری هزار از عرب*** همه جنگ جویان آهن سلب

بگفتند ما هر يك ای مرتضی *** سپردیم جان را به تو بی بها

چو از حال تو ما خبر یافتیم *** چو بادی به سوی تو بشتافتیم

علی گفت جبّارتان یار باد *** عدوی شما خوار و غم خوار باد

از آن اندر (1) آمد امیری دگر *** ابَا لشکری جنگی و کینه ور

ابَر مرتضی آفرین کرد و گفت *** که باشد عدوی تو با دیو جفت

به فرمان تو ما کمر بسته ایم *** ز کار عدوّت روان خسته ایم

ز بد خواهت ای بی خیانت امام *** بر آریم دودی ز ضرب حُسام

نوازیدشان مرتضای امین *** معین بادتان گفت جان آفرین

گسی کرد از آن جای پس دین و داد *** گزین مالك پاك دین را چو باد

بدو داد از سرکشان عرب *** سپاهی شهنشاه والا نسب

چو روز دگر شد در آمد ز راه *** امیری دگر با فراوان سپاه

سپهدار بُد طاهر پر وفا *** بزرگی بد از شیعت مرتضی [30ر]

1- ايدر

سپاهش همه گُردگیران بدند*** بر اعدای دین بر چو نیران بدند

به دیدارشان مرتضی شاد شد *** ز شمشیرشان ملت آباد شد

هر آن مؤمنی بود اندر عرب *** همه کرد فرمان حیدر طلب

پیام بردن حسن (ع) و ابن عباس از سوی علی (ع) به نزد حمیرا

چو زان جایگاه پیش تر شد علی *** به فرنزد عباس گفت آن ولی

کز ایدر تو را می بباید شدن *** به نزد حمیرا کنون با حسن

بگفتن که گوید ولیّ خدای *** که برگرد از ایدر وَ شو بازِ جای

به گفتار شیطان تو غِرّه مشو *** کبوتر بُدی بازِ جُرّه مشو

که گفتا مروان و طلحه تو را *** کند می ز حکم پیمبر جدا

مخور بیهده با تنت زینهار *** سپه را مکن خوردة ذوالفقار

پس ار بر نگردی از این رای تو *** تو دانی که نیران بود جای تو

منم آن امین بن عم مصطفی *** که والی منم بر حقوق شما

تو دانی که امرت به من داده است *** ابا جمله اهل حرم داده است

گشایم تو را پای در یك زمان *** که کردی خلافی به قول بدان

بگویش که این حجت دیگر است *** تو دانی که این امر پیغمبر است

هلا زود بر گرد و هشیار باش*** عدیلش حسن بود ودر راه بس

چو رفتند در لشکر بصریان *** بکردند لختی عنان را گران (1)

بر آهستگی آن دو شیر دمان *** گذشتند زی لشکر بصریان

ابر طلحه و بر زبیر عوام *** گذشتند و بر وی نکردند سلام [30پ]

1- گران عنان

رسولیم گفتند و با حجّتیم *** امینان فرمانده ملتیم

1100بگفتندشان مهتران ایدرند*** که فرمانده و داور لشکرند

حسن گفت فرمان ندادندمان *** به حجت گرفتن بدین و بدان

سخن های ما با حمیرا است و بس *** شما بگسلید از گزافه نفس

ز گفتارشان طلحه لرزنده شد *** زبیر اندر این غم غریونده شد

حمیرا شد آگه ز حال رسول *** که آمد بر وی ز جفت بتول

1105بگفتند وی را که آمد دو مرد *** که گویی جهان را بخواهند خورد

که گفتارشان از سر خنجر است *** نگویند کاین جا کسی سرور است

برفتند ایدون هم اندر زمان *** رسیدند نزد حمیرا چنان

کسان حمیرا در آن پرده گاه *** در آن پرده گهْشان نمی داد راه

حسن زد بر ایشان یکی بانگ سخت *** بگفت این خسیسان وارونه بخت

1110ندانید گفت او شناسی مرا *** که در می بِوَندید(1) در روی ما؟*

چو بانگ حسن زی حمیرا رسید *** ز گلنار وی زعفران بشکفید

حمیرا بفرمود اندر زمان *** که رهْشان دهید الامان الامان

پس آن سیدان عراق و حجاز *** رسیدند نزد حمیرا فراز

گشادند روی آن بزرگان چو باد ***نشستند دل کرده بر دین و داد

حمیرا چو آن روی ایشان بدید*** بپرسیدشان خوش چنان چون سزید

1115حمیرا در این بد که طلحه چو باد *** به نزدیك او رفت و بنشست شاد

بر آثار وی بر زبیر عوام *** درون رفت و بنشست و کردش سلام [31ر]

*. [یعنی : او گفت : ما را نمی شناسید که در بر روی ما می بندید؟]

1- می بونید = [می ببندید]

همیدون درون رفت مروان دون *** روان (1) کرده پرکین و سر پرفسون

که اینها بدند اصل این فتنه راست *** بسا آفت و کین کز این ها بخاست

1120 چو پیش حمیرا در این هر سه تن *** نشستند و دل کرده پر مکر و فن

حمیرا به فرزند عباس گفت *** بگو آنچه داری سخن در نهفت

بدو ابن عباس گفتا کنون *** بگو کز که می جست خواهی تو خون ؟

بگفت از علی جست خواهم نخست *** که بنیاد این خون از او بُد درست

گر او را نبودی در آن خون رضا *** بکشتنْش کس را نکردی رها

1125بدو ابن عباس گفت این مگوی *** تو خشم خدا و پیمبر مجوی

چو رای علی رای پیغمبر است *** رضایش رضای جهان داور است

تو دانی که جایی که غوغا بود*** در او چیره* مردم مدارا بود

در این حال اندیشه کن خوب تر *** به دریای فتنه درون ره مبر

که اعدا تو را چون علم کرده اند*** در این حال بر تو ستم کرده اند

1130چو پیغام بگزارد اندر زمان *** گزین ابن عباس پاکیزه جان

بیامد به یك ذره اندر دلش *** از آن گفته ها اندر آب و گلش

برآشفت طلحه از آن گفته ها*** بر او بُد چو تیر آن همه نکته ها

بگفت آن گه ای ابن عباس بس *** مگر جز علی در جهان نیست کس ؟

در این طالب خون عثمان کنون *** علی را کُشیم و کِشیمش به خون

1135وی از قتل عثمان چنان برد ظن *** که عالم کند راست بر خویشتن

به شمشیر از این حالش آگاه کنیم *** چو عثمانْش از گاه در چه کنیم [31پ]

1- رما

حسن زین سخن تیز بر پای خاست *** به تو گفت شد کار اسلام راست

ولیکن تو را بس غلط شد گمان *** گمانت شود چون شکسته کمان

بدانسته شد رازهامان کنون *** تو فردا بدانی که این کار چون

چنان چون سوی حق همی بنگری*** تو بر حق از این گفته کیفر بری

حسن این سخن گفت برخیز هین*** تو ای ابن عباس پاکیزه دین

که فردا دهیم این سخن را جواب *** چنان کان بود در خور هر صواب

برون آمدند آن گه آن سیّان *** از آنجا و رفتند اندر زمان

رسیدند آن شه سواران دین *** چو بادی برِ شیر دادآفرین

شنوده بگفتند زان پس تمام *** بزرگان به پیش امام انام

علی کرد لاحول و گفت ای خدای*** تویی یار نیکان به هر دو سرای

ز نیکی نروید به جز نیکویی *** نیاید ز بد خوی جز بد خویی

ز نیکی نیکان بماندست نام *** به نیکی شد آباد دارالسلام

کسی کاو نداند بد از نیك باز *** بود جاودان جایش اندر گداز

کسی کاو به دینار بفروخت دین *** بود با خدا و پیمبر به کین

همه انبیا و همه اوصیا*** برستند از بد کسان در بلا

جهان آفرینْشان به لعنت کناد *** دل مؤمنان را به قوّت کناد

به یاران چنین گفت پس مرتضی *** که ما را خبر داد از این مصطفی

چو فردا بود دیدهٔ هر کسی *** ببینند در این جنگ عبرت بسی

بسا سر که فردا بریده شود *** بسا پرده که ایدر دریده شود [32ر]

*.[ظاهراً مُمال چاره است.]

بسا زن که بی شوی خواهد شدن *** بسا سرکه چون گوی خواهد شدن

نه طلحه رهد زین بلا نه زبیر *** بود مؤمنان را سرانجام خیر

تن مؤمن از دوزخ ایمن بود *** مظفر به هر حال مؤمن بود

سپاه آراستن علی (ع)

بگفت این و زان جای اندر زمان *** سپه برگرفت آن امام جهان

به تنگ عدو شد سپهدار تیز *** بپیراسته کارهای پریز

پس آن دید دشمن که حیدر چه کرد *** ببد چیره بر جانش بر داغ و درد

به لشکر بگفت او بسازید کار *** چو آمد به ما صاحت ذوالفقار

زبیم علی در تن بصریان *** به بانگ اندر آمد روان استخوان

چو حیدر سپه را فروآورید *** بساط سیاست فرو گسترید

زبیرین عوّام و طلحه روان *** به نزد حمیرا شدند آن زمان

بگفتند آمد علی ساخته *** دل از صلح جستن بپرداخته

تو برخیز تا [ما] نظاره کنیم *** در این حال دل چون طیاره کنیم

سبك عایشه بر نشست و برفت *** به پیش بزرگان لشکر به تفت (1)

فراز تلی رفت و کردش نگاه *** در ان لشکر حیدر صف پناه

چو دید آن سپاهی بیاراسته *** فزون شد غمش لهو شد کاسته

حمیرا در این بد که شیر خدای *** به دلدل در آورد آن گاه پای

به تنها شد آن شمع دین در زمان *** به تنگ همه لشکر بصریان

مذاکرة علی (ع) با طلحه و زبیر

چو شد تنگ آن دشمنان بوالحسن *** یکی بانگ زد سوی آن انجمن

چنین گفت کز جملة این سپاه *** برِ من بجویید یك مرد راه [32پ]

1- برفت

چو آواز حیدر بدیشان رسید *** جوانی سبك نزد حیدر دوید

چو رفت آن جوان نزد حیدر فراز*** بدو گفت آن آفتاب حجاز

كه رو ای جوان مرد هم زین مقام *** برِ طلحه و آنِ زبیرِ عوام

بگوشان كه خواند همی بوالحسن *** شما را به خیری برِ خویشتن

به خیر آمدست این زمان نی به جنگ *** به جای آورید اندر این نام و ننگ

كه این كار ما باشد از روی علم *** كه این كار پرورد خواهم به حلم

یكی نیك بنگر مرا آشكار *** كه ناورده ام آلت كارزار

بپرسید خواهم از آن هر دوان*** ز حالی كز ایشان نباشد نهان

بگو تا بپرسند از ما كنون *** اگر چه شدستند از حق برون

پس ار سر بپیچند از این آمدن *** غم آرند از این بر تن خویشتن

جوان رفت و پیغام حیدر بداد *** بدان هر دو پرخاشگر همچو باد

سراسیمه گشتند هر دو از آن *** دو گلنارشان گشت چون زعفران

چنین گفت طلحه كه من هیچ در *** نخواهم شدن نزد آن كینه ور

علی هست مكار مرد آزمای *** ابا مرك او كوه رانیست پای

حمیرا چنین گفتشان زان سپس *** كه ما را از این مكر و دستانْش بس

زِهَر در برِ وی بباید شدن *** چه كز بودنی ةا بخواهد بُدَن

همان كرد خواهد بدین هر دوان *** كه كرد او به عثمان خسته روان

زبیر آن زمان گفت این رای نیست *** مر این را به نزد خرد جای نیست

از این رای رُسته شود عیب ها *** شود پر ز نامردمی جیب ها [33 ر]

نیامد به جنگ او پس ار هست جنگ *** نِیَم آبگینه گر او هست سنگ

1195 اگر باز گیرم از این جای پای *** نه خلقان پسندند این نه خدای

چو حیدر بیامد به تنها تنی *** بر لشکر ما به پیراهنی

همی دان که جستست راه صلاح *** مگرمان پدید آید از وی فلاح

شوم این زمان زو سخن بشنوم *** نه چونان که بر گفته اش بگرَوَم

به گفتار وی ار چه ناید صواب *** ز هر در به واجب کنیمش جواب

1200 بر این رای کردند عزم آن زمان *** برفتند نزد علی هر دوان

به یك لخت از مرتضی دورتر *** ببودند هر دو ز روی حذر

درنگی ببودند خسته زفان *** ز عجزی به پیش علی آن زمان

چو دید آن زمان رویشان مرتضی *** به طلحه ندا کرد آن پر وفا

چنین گفت مر طلحه را بوالحسن *** که شرمت نیاید از این روی من ؟

1205 چو با من تو آن عهد بستی (1) نخست *** زین عهد هم تو شکستی درست

خردمند نپسندد این کار تو *** تو را عار باید زکردار تو

تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** مرا نزد تو هیچ آزرم نیست ؟

چرا حرمت مصطفی را به قهر *** علم کرده ای اندر این سفله دهر؟

بترس از خدا و مخور زینهار *** تو زین بیش با خویشتن، زینهار

1210 تو بر گرد تا کوفه بَخشم تو را *** میازار زین بیش اکنون مرا

دهم مکه را بر زبیر عوام *** کنم مهترش بر سر خاص و عام

بدو طلحه گفتا که اندر جهان *** نجویند هر کس به تو نام و نان [33پ]

1- بستن

چنان چون تو خواهی همی نام خویش *** بجویند هر کس همی کام خویش

علی گفت جویی امامت مگر ؟*** به دین در تو داری ولایت مگر؟

بدو گفت طلحه نِیَم من امام*** نجویم رهی کان ندانم تمام

کنم من همی خون عثمان طلب *** روان کرد خواهم فدا زین سبب (1)

از این بر نخواهیم گشتن یکی *** که تا در تن ما بجنبد رگی

علی گفت شاید، بجو (2) کام خویش *** برآر ار توانی بدین نام خویش

علی کرد پس روی سوی زبیر *** بدو گفت سیر آمدستی ز خیر

فراموش کردی مگر آن خبر *** که با ما نبی دادت اندر سفر؟

چو در بادیه مصطفی داشت سخت *** به دست اندر انگشتر آن نیك بخت

چو می رفتم آن وقت در پیش تو *** شنیدم سخن ها کم و بیش تو

شنیدم که با تو پیمبر چه گفت *** در آن حال از باب من در نهفت

تو را گفت پیغمبر کردگار *** که از دل علی را شوی دوستدار

تو گفتی نبی را چون جان دارمش *** به هر حال چون دیده پندارمش

نه مؤمن بود گفتی (3) ای مصطفی *** کسی کاو بود دشمن مرتضی

پیمبر تو را گفت کز بعد من *** بسی رنج بیند ز تو بوالحسن

زنی از زنان مرا بر خطا *** کنی تو به جنگ علی مبتلا

چو آن گوش تو از نبی این شنید *** یکی باد سرد از جگر برکشید

بترسید (4) و گفت ای علی زینهار *** گنه کارم از من گنه در گذر

علی گفت رو کن چنان کِت هواست *** جهان آفرین بر من و تو گواست [34ر]

1- فدای زین سپس

2- به جز

3- گفت

4- ببرسید

بگفت این و برگشت از ان جایگاه *** گزین بشر حیدر دین پناه

تردید زبیر در جنگ با علی (ع)

سوی خیمه شد دل خلیده زبیر *** بر آن در که وی برنگردد ز خیر

سبك طلحه نزد حمیرا دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید

بگفت این حمیرا زبیر عوام *** بترسید و این کار ما کرد خام

از این کار گوید پشیمان شدم *** ز دل دشمن خون عثمان شدم

چو بفریفت او را به زرق و فسون *** به یکباره حیدر چو دیدم کنون

سخن گفتن حمیرا با زبیر و راضی کردن وی به جنگ

حمیرا برآشفت و گفت ای عجب*** نه وی کرد این کار از بن طلب ؟

ز مکه بیاورد ما را کنون *** علم کرده ایدون به عالم درون

بیارید وی را کنون پیش من *** چو کرد او نمك بر دل ریش من

زبیر بن عوّام را در زمان *** ببردند نزد حمیرا دوان

حمیرا بدو گفت از این کار خیر *** چرا بازگردی همی ای زبیر؟

سر از عهد ما از چه برتافتی؟*** در آزار ما از چه بشتافتی؟

ز مکه تومان از چه آورده ای ؟*** تو زینهار برجان ما خورده ای

هراسیده گشتی به یکبارگی *** ز حیدر کنونی ز بیچارگی

زبیر آن زمان گفت یکّی سخن *** تو بشنو ز روی درستی ز من

مرا یاد کرد این زمان مرتضی *** حدیثی که آن گفته بد مصطفی

چو گوش من از حق نیوشیده بود *** به من بر هوا آن بپوشیده بود

دلم زان بترسید و تن گشت سست *** زفانم ز حیدر از این عذر جست

حمیرا بدو گفت ایا خفته مرد *** تو گرد چنین خواب دیگر مگر [34پ]

از این ها شنودیم و دانسته ایم *** نگفتیم این را و بنهفته ایم

گذشت آن عنایت تو بر کار باش *** ز مستان حذر کن تو هشیار باش

چو در جستن خون عثمان تو را *** از ایزد بود خلد باقی عطا

ز فردوس سیر آمدستی مگر *** که از عهد ما می بپیچی تو سر ؟

بدو گفت یا ام، زبیر آن زمان *** شدم یارت ای مادر مؤمنان

ز فرمان تو پیش تر نگذرم *** به گفتار دیگر کسان ننگرم

حمیرا بدو گفت هان ای زبیر *** تو کن پیش دستی در این کار خیر

ببند اندر این طالب خون میان *** بیارای تن در سلیح گران

زبیر آن زمان کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آلت کارزار

چو بردند پیش زبیر عوام *** بپوشید دستی سلیح تمام

نشست او اَبَر بادپایی چو باد *** سوی بصریان کرد پس روی شاد

بگفت ای دلیران پرخاش خیر *** ببندید در کینه جستن کمر

نه جای درنگ است جنگ آورید *** جهان بر بداندیش تنگ آورید

چو با پیل و با شیر کشتی کنید *** نباید که در جنگ سستی کنید

زدل طالب خون عثمان کنید *** بر اعدا به شمشیر (1) طوفان کنید

آغاز جنگ

از آن گفته لشکر به یکبارگی *** زحمیت نشستند بر بارگی

ز کین طبل جنگی فرو کوفتند *** به تیغ آتش کین برافروختند

خروش شجاعان به گردون رسید *** تو گفتی مگر شد قیامت پدید

چو زین سان خروشی ز لشکر بخاست *** حمیرا سبك عسکر خویش خواست [35ر]

1- اعدای شمشیر

@@

همی گفت هر کس به بانگ آن زمان *** که آمد برون مادر مؤمنان

ز خون عدو ای حمیرا کنون *** کنیم این بیابان چو دریای خون

چو بردند هودج بیاراسته *** بدان عسکرش غرقه درخواسته

یکی هودجی بد بدان عسکرش *** که از سرخ یاقوت بُد افسرش

فروهشته کردش حُلی از سطب *** به گوهر مرصّع به رنگ رطب

حمیرا برون آمد از خیمه پس *** چو قیصر نشستش بدو در هوس

نشاطی از آن ناکثینان بخاست *** تو گفتی یکی عید خوب است راست

چو نزد علی شد از این در خبر *** بنالید بر داور دادگر

همی گفت ایا کردگار جهان *** تو دانی همه آشکار و نها

به حقّ تو گفت این جهان آفرین *** که حق را مظفّر کنی اندر این

بگفت این و گفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای

چو بگذشت کار از مدارا(1) کنون*** عدو کرد شمشیر کینه برون

پدیدار شد گفتهٔ مصطفی *** سر ناکثین بشکفید از جفا

ز دشمن نیاید مگر دشمنی *** ز خورشید ناید مگر روشنی

چو از شیر ناید مگر چیرگی *** ز روبه نیاید مگر خیرگی

کنون ای دلیران به صمصام خویش *** رسانید بر آسمان نام خویش

سپاه علی پس به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی

فرو کوفت طبّال طبل وغا *** غَوِ گُردگیران شد اندر هوا

به حجت گرفتن قرآن از سوی علی (ع)

به قنبر بگفت آن زمان بوالحسن *** که مصحف بیاور یکی پیش من [35پ]

هم اندر زمان مصحفی پیش برد *** گزین قنبر (2) و پس به حیدر سپرد

1290 به مسلم علی گفت ای شهره پیر *** تو از دست من این کُراسه بگیر

ببر این کُراسه برِ آن سپاه *** بدیشان نمای این سپید و سیاه

بگوشان که این حجّت کردگار *** ببینید ایا ناکثین آشکار

بگو کارها ما بدین سان کنیم *** که ما جنگ بر حکم فرقان کنیم

چنان کرد مسلم که گفتش علی *** برِ آن سپه رفت از پردلی

1295 همی گفت پس ای ستم کارگان *** بترسید از کردگار جهان

به فرقان گرایید و فرمان کنید *** ز فرمان یزدان برون مگذرید

ایا لشکر ناکثین آشکار *** ببینید این حجت کردگار

به شمشیر برّان بود زین سپس *** سخن با شما ما بگفتیم بس

حمیرا چو آواز مسلم شنید *** خروشی به هودج درون برکشید

1300 بگفتا بگیرید این مرد را *** به شمشیر پرسید این سرد را

ز لشکر برون تاخت مروان گبر *** که از خشم بد آن لعین همچو ببر

چو در تنگ مسلم شد آن خاکسار*** بزد تیغ بر دست آن نام دار

بیفکند یك دست آن پاك دین *** کُراسه فکند آن لعین بر زمین

1.مدار 2. قمبر

همی گفت تا کی کلام و کتاب ؟ *** به شمشیر باشد از این پس عتاب

1305به مسلم چنین گفت آن بدکنش*** که خوش کردی ای مسلم از ما منش

به جای امیرت همیدون کنیم *** به دندان سرش را ز تن بر کنیم

بدو گفت مسلم که یا گبر دون *** جواب تو میرم دهد هم کُنون]36ر[

از آن پس شد (1) آن گبر پرخاش جوی *** سوی بصریان شادمان (2) کرد روی

پیاده شد آن گاه مسلم به تفت *** به دست دگر دفترش برگرفت

دگر باره بر مرکب و زین نشست *** گرفته همیدون کراسه به دست

همی گفت این قوم این حجت است *** کسی را که وی در کوی ملت است

دگر باره مروان و لختی سپاه *** برفتند و کردندش از کین تباه

ز تن باز کردند آن گه سرش*** فکندند در خاك و خون دفترش

سرش را اَبَر دار کردند باز *** شد آگاه از آن کار شاه حجاز

بغرّید حیدر چو تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم

برانگیخت اسب و سوی جنگ شد *** جهان بر معادیّ او تنگ شد

همی گفت حیدر که من آن کسم *** که با خلق عالم به تنها بسم

منم آن که بن عم پیغمبرم *** وصی نبی حیدر صفدرم

منم آن که یزد ولی خوانَدَم*** زمین و اسمان این چنین دانَدَم

منم پور بوطالب نامور *** ایا ناکثینان بیدادگر

منم آن که از بیم شمشیر من *** مسلمان شدند این سگان تن به تن

کنونْتان پشیمانی آمد ز دین *** ز من جُست خواهید امروز کین

به حقّ جهان دار پروردگار *** که مالش دَهَمْتان بدین ذوالفقار

بگفت این و بر ناکثین حمله کرد *** نه بر تن به تن بل که بر جمله کرد

به مانند برق بهاری بجست *** گرفته روان خوار خنجر به دست

به شمشیر بگشاد آن یل بغل *** ببارید بر ناکثینان اجل [36پ]

1.شد پس 2. سامان

چو پور ابوبکر چونان بدید *** چو صرصر(1) بر آن ناکثینان بَزید

به نوك سنانْشان (2) ز قربوس زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین

پسِ او برون شد گزیده سعید *** عدو را به شمشیر کردش وعید

محمد همیدون به کین حمله برد *** فراوان عدو را به نیران سپرد

همی گفت من شیر دین پرورم *** ز پشت امام جهان حیدرم

به شمشیر کردند می سرفشان *** در آن جنگ بر ناکثینان روان

به یك حمله زان ناکثین دو هزار *** زدشْمن بکردند شیران شکار

بفرمود حیدر در آن تاختن *** سر مسلم (3) از دار پرداختن

به خون عدو دست برگاشتند *** که تا آن سر از دار برداشتند

از آن پس یلان روی بر تافتند *** به لشکرگه خویش بشتافتند

بیامد چو سالار دین باز جای *** به زاری در افتاد پیش خدای

همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسندهٔ آشکار و نها

تو دانی خدایا که حجت نماند *** که این بنده بر ناکثینان نخواند

حملهٔ دوم

در این بود حیدر که خیل جمل *** دگر باره کردند ساز جدل

بگفتند شد کار لشکر تباه *** زبن تعبیه کرد باید سپاه

چو شد کارهامان به زیر و زبر *** ز کردار این حیدر کینه ور

سپه را بدادند رایات ها *** منقش بکرده به آیات ها

کشیدند در پیش منجوق ها *** دمیدند یکباره در بوق ها

ز بس بانگ بوق و صَهیل(4) فرس *** تو گفتی زند تند تندر نفس[37ر]

چو آن دید شیر جهان آفرین *** کشیده صف لشکر ناکثین

سبك بر نشست آن یل سرفراز *** بکرد از پی جنگ بدخواه ساز

سپه را بفرمود رفتن مصاف *** یکی کرد بر گرد لشکر طواف

1.صبر صبر

2. شناشان

3. دشمن

4. سهیل

سپرد او به نامی (1) حسین میمنه *** به قیس (2) گزین داد پس میسره

به فرزند بوبکر داد او جناح*** که در دست وی بود تیغ(3) فلاح

سپرد اندر آن حال قلب سپاه *** بدان مالك اشتر دین پناه

علی با سپاه دگر بیش و کم *** همی بود مانند شیر دژم

به قلب اندرون رایت مصطفی *** فرو داشت آن نامور مرتضی

چو هر دو سپه تعبیه ساختند *** دل از مهر جستن بپرداختند

حمیرا ز هودج برون کرد سر *** بگفت این دلیران پرخاش خر

شما با من آن گه چه خواهید کرد *** که یکباره جویند مردان نبرد؟

که باشد در آن حال جاندار من *** چو دشمن گراید به پیکار من ؟

سپه گفتش ای مادر مؤمنان *** به گرد تو حصنی شویم این زمان

حملة زبیر به سپاه علی (ع)

که تا از تن ما برآید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس

چو ما خود زکین تیغ بیرون کشیم*** روان معادی به گردون کشیم

به گرد تو از کشته پشته کنیم *** زبس دشمنان را که کشته کنیم

بر این گفته خوردند سوگندها*** کز این گفته ها برنگردیم ما

ز گفتارشان عایشه شاد شد *** ولیکن به رنج او چو فرهاد شد

دعا کردشان عایشه باز گفت *** عدوی شما باد با مرگ جفت]37پ[

ص: 72

1365 کنون جان عثمان شود شادمان *** بر این خوب گفتار و کردارتان

حمیرا همی گفت زین سان سخن *** که وی را نبد فایده زان سخن

به هر دو طرف آن سپاه گران *** بکردند نظاره کران تا کران

نمی شد کسی پیش حیدر برون *** اگر چند فرمود مروان دون

بفرمود حمیرا که بیرون شوید *** ز دل طالب خون عثمان کنید

1370 بگفتند لشکر که جنگ علی *** نیاریم کردن ز بی حرمتی (4)

1.نام 2. قیص 3. تیغ وی دست 4.]/ بی حمیتی[

شما جمع کردید جمله سپاه *** حَشَر آوریدید از گرد راه

مقدّم در آیید ای سرکشان *** که تا ما بوینیم * زی حربشان (1)

کشته شدن طلحه به دست زبیر

سبك نیزه برداشت این عوام *** بشد قاصد حرب سیّد امام

به قلب اندرون بود مروان دون *** ابا اشتر عایشه از جنون

1375 ابر میمنه این عوام خس *** بیستاده همچون ندیم دَنَس

و بر میسره طلحه همچون جماد *** بیستاده احمق چو آن کیقباد

شنیدند از لشکر آن هر دوان*** ك در جنگ پیش اندر آیید هان

نیارست کس خنگ بیرون شدن *** به میدان حرب شه بوالحسن

سبك عایشه زی (2) زبیر عوام *** نظر کرد و گفتا که بیرون خرام

1380 به رغبت درآیید هر یك به جنگ *** بکوشید با دشمن از نام و ننگ

که لشکر (3) ببینند عزم شما *** و آهنگ میدان و رزم شما

چو آن طلحه و آن زبیر عوام *** شنیدند این لطف از خاص و عام

بگفتند با یکدگر کای مِهان *** به ما چشم دارید هر یك عیان] 38ر[

تو ای طلحه بر میسره از سنان *** بیاور یکی حمله با دشمنان

بدو طلحه گفت ای زبیر عوام *** بیا تا بکوشیم از ننگ و نام

بینداز یك چوبه تیر از نخست*** به سوی عدو از یقین درست

زبیر آن زمان گفت چونان کنم *** سوی میمنه رفت که فرمان کنم

و زی (4) میسره رفت طلحه چو دود *** که این کار بر ما مسلّم ببود

سپاه حمیران کران تا کران *** نهادند دو چشم در مؤمنان

که سبقت کند اولین او به جنگ ؟*** که ما نیز کوشیم از نام و ننگ**

که از جانب راست تیری گشاد *** زبیر عوام آن سگ بد نژاد

*.]= ببینیم

[1. رویم جربشان 2. زین 3. بلشکر 4. زین

**.] در نسخه بعد از این بیت کادری مشابه کادر عنوان فصل های کتاب باز شده که فاقد نوشته است.[

بدان تا اَبَر میر حیدر زند *** خطا کرد تیرش و این در خورد

فضا را اَبَر طلحه آمد درست *** بیفتاد بر خاك او از نخست

بمرد آن زمان طلحه از فعل بد *** شر دل قضای شرش شد به درد*

بیاشفت زبیر عوام آن زمان *** نظر کرد سوی علی با سنان

بدانست در حال شیر ملی *** که گفته بدش مرسل ابطحی

علی گفت ای سروران(1) سپاه *** به من گوش دارید بهر اله

که از کین طله به من بر زند*** وز این گونه با نیزه حمله کند

از این در خبر داد ما را رسول *** کنید این زمان جمله یکسر قبول

به یك سو شوم من ز پیکار اوی *** که دانم سرانجام کردار اوی

شما نیز اصف بر این سو شوید *** گشایید صف ها و زان سو دوید]38پ[

که تا او از این جای (2) بیرون شود *** نحوست از این خیل بیرون رود

در این بُد که آورد حمله درست *** سوی میر حیدر زبیر از نخست

چو در تاخت با نیزه آن دیوسار *** سوی میر حیدر سُرور تبار

بزد چم از آن قلب لشکر علی *** به یك سو شد از راه شیر ملی

بریدند صف را همه یکسره *** به فرمان شیر ولی حیدره

بیرون رفتن زبیر از سپاه و کشته شدن وی

به یك حمله در راند او سخت زود *** چنان گویی که اسبش اندر ربود

برون رفت از صفّ آن مؤمنان *** به سوی بیابان به ضرب سنان

چپ و راست لشکر بکردند نظار *** ز دوری که بد رفته آن بادسار

ندیدند از وی به هیجا نشان *** عجایب نگر قدرت غیب دان

چو زین سان برون رفت زبیر عوام *** شدند جمله فارغ سپاه و امام

چو بیرون شد از صفّ گردان زبیر *** چو سرگشته حیران شد آن ربّ ایر

همی رفت هر سو چو دیوانگان *** میان بیابان کران تا کران *.]یعنی: شری که در دلش بود، قضایی تر شد و او را به درد آورد.[

1. سروان 2. جا

قضا را بدید او یکی سبزه زار *** درختی یکی چند بر جویبار

فرود آمد از اندُهان دراز *** غمی گشته از دل تن اندر گداز

فرس را ببست و سری وانهاد*** که بیداد بُد من که کردم به داد(1)

به خواب اندرون شد زمانی دراز *** که آمد سپاهی ز روی حجاز

مدد می شدند نزد حیدر به تفت *** که دیدند یکی اسب نیکو و زفت

چو رفتند نزدیك مرکب فراز *** بدیدند یکی خفته آن جا دراز

نکو بر بکردند در وی نظر *** ندیدند خیری مگر جمله شر]39ر[

بدانست هر یك که ابن عوام *** بجسته است از حیدر نیك نام

گرفتند او را و بستند (2) سخت *** بر او بر بشورید از این گونه بخت

زبیر آن زمان نیزه اندر ربود *** همی کرد حمله به هر سو چو دود

سپاه آن چنان دید از بارگی *** بکردند حمله به یکبارگی

بر او بر همی تیغ کین آختند *** به یك ضربتش دست بنداختند

سنانش ابا دست یك سو فتاد *** به دست دگر تیغ را در نهاد

به قهر و به درد اندر آن پنج هزار *** همی حمله کرد از پی کارزار

به گردش در آمد سپاه گران *** گرفتند او را هم اندر زمان

جفا گفت بر حیدر نامور *** لعین ابن عوّام پرخاش خر

نیارم چنین گفت من در کتاب *** که او گفت بر مرتضی بی حساب

سران سپاه ولی خدا *** شنیدند چه ها گفت آن پرجفا

بکردند لعنت بر او بی کران *** سرش را بریدند اندر زمان

آوردن سر زبیر به نزد علی (ع) و اعتراض علی(ع) به قاتل زبیر

سر ابن عوّام در توبره *** بکردند و راندند زی (3) حیدره

چو لشکر رسیدند نزد امام *** بکردند هر یك بدو بر سلام

جواب سلام سپه باز داد *** امام جهان حید پاك زاد

نوازیدشان و هم از رنج راه *** بپرسید آن حیدر صف پناه

1.با داد 2. و بر بستند 3. زین

پس آن گه بگفتند این سرفراز *** ز بهر چه استی تو در کارزار ؟

که ما دشمنت را بکشتیم زود *** سرش آوریدیم چون باد و دود

به نزد تو ای سرفراز حجاز *** که تا رسته گردی ز گُرم و گداز [39پ]

1440 علی گفت که را کشتی برگو به نام *** که تا من بدانم هم از خاص و عام

امیر سپه گفت زبیر عوام *** بکشتم که این فتنه کرد بر امام

پس آن گه بیاورد سر نزد میر *** بدیدند یکسر صغیر و کبیر

علی گفت او را چرا کشتی زود *** نیاوردی نزدیك من همچو دود

که تا من ورا توبه آوردمی *** وگرنه به حبسش درون کردمی

1445 که با من پیمبر چنین گفته بود *** وز این جمله یکسر خبر داده بود

که او فتنه انگیزد از بعد من *** شود طلحه با وی در این مکر و فن

زنی از زنانم را (1) بر می کنند *** سپه جمع آرند و فتنه کنند

بدانسته بد سرور انبیا(2) *** به وحی و به الهام رب السّما

که بر طلحه و بر زبیر عوام *** خلاف آورند بعد من بر امام

1450علی رنج بیند بسی روز و شب *** مانندْ قومی به درد و تعب

چو دانست پیمبر ز کردارشان *** وز آن شرّ و افعال و بازارشان

اگر چند طلحه ، زبیر عوام *** دعا خواستند از پیمبر مدام

که تا ما بهشتی شویم از کران *** بهین صحابان بویم از میان

نمی کرد بر ایشان دعا مصطفی *** که بودند به دل دشمن مرتضی

1455 چنین گفت پیغمبر ابطحی *** بود دشمن مرتضی دوزخی

به تکرار گفتند و نامد جواب *** ناومید گشتند کردند خطاب

بگفتند دعایت مگر مستجاب *** نمی گردد اکنون ز روی صواب؟

وگر نی نگر تا بهشتی شویم *** ز هول جهتم یکی وارهیم]40ر[

بر این حرف بگذشت یك چندگاه *** بماندند دل تنگ با درد و آه

1.ار] را باید «رِ» تلفظ شود[2. سرور الانبیا

صفحه(65)

1460 دگر بار گفتند یك سر دعا *** بکن بهر ما ای رسول خدا

به وعد بهشت تا به مأوا شویم *** وز این دین تازی یکی برخوریم

پیمبر بگفت آن زمان بر ملا *** که یا طلحه و یا زبیر عوام

بهشتی (1) نگویم که فعل شما*** بود دوزخی آن کشندة شما

بدین قول خرسند گشتند به تفت *** به ره نامدند و سر رشته رفت

1465 چنین بود قول رسول انام *** که گفتم به پیش شما خاص و عام

کنون دوزخی گشت آن قتل او *** چرا کشتی این مرد را بازگو؟

بگفت ای وصیّ پیمبر از آن *** که بیهوده گفت]بر[تو ای مهربان

نیارد کسی راند این بر زبان *** که گفت این زبیر عوام آن زمان

نبشته همی آوریدم به قهر *** به نزدیکت ای شاه روشن گهر

و لیکن چو بیهوده از حد گذشت *** بریدم سرش را و از غم برست

علی گفت تبه کردی این کار تو *** نکو نامد این تخم از بار تو

بگفت ای علی با تو گر کارزار *** کند زی تو کافر شود خواروار (2)

وگر دشمنت را کشند این زمان *** شوند دوزخی ای امام جهان

به ما گوی تا چون کنیم ای ولی ؟*** که سرگشته ماندیم اندر غمی

1475 حسین گفت ای شه سوار حجاز*** نکو کردی و طاعت آر و نیاز

به خیرات مشغول گرد و مترس*** تو دار این چنین ها و از این مترس

علی بحر علم است و دریای فضل *** به فضل اندرون بی کران علم فضل]40پ[

تو زین ها مترس و به طاعت گرای *** که یابی بهشت و عطای خدای

چو بر خواند این لفظ میر حسین *** شدند شادمانه از آن فخر]و[زین

بگفتند این و به آوردگاه*** سوی قلب لشکر شدند آن سپاه

چو حیدر بدید آن سپاه گران *** نوازیدشان هر یکی را به جان

به هر جایشان نامزد کرد میر *** که بودند ایشان همه گُردگیر

1.بکشتی 2. خواردار

صفحه(66)

ز فرمان حیدر به یکسر نظار *** ستادند لشکر در آن کارزار

نکردند جنگ آن زمان هیچ کس *** نه این پنج هزاری که آمد ز پس

از آن سان که فرمان حیدر نبود*** که در جنگ او پیش دستی نمود

صبوری همی کرد در کارزار *** که تا دشمن آرد بدو کارزار

از آن پس برآرد از ایشان دمار*** به فرمان جبّار پرورگار

قتل زبیر به روایتی دیگر

وز آن روی دیگر زبیر عوام *** بینداخت تیری به سوی امام

خطا کرد تیر و ابر طلحه زد *** از او در گذشت]و[زمین در بزد

بیفتاد از اسب و در حال مرد *** عزازیل بردش به مالك سپرد

چو شد کشته طلحه زبیر آن بدید *** زقهر و ز غصه به خود بر تپید

به یاد آمدش گفتة مصطفی *** که ما را چنین گفته بد بر ملا

هر آن کاو شما را کشد دوزخی است *** بدانید یك سر که آن کس شقی است

چو دانست از حال خود آن چنان *** که گفته بدش ختم پیغمبران

بیاشفت و در تاخت سوی علی *** شدند جمله یك سو سپاه ولی

بشد از میان دو صف ناپدید*** شده جملهٔ ناکثینان مدید]41ر[

بُدند نیمهٔ روز در انتظار *** نکردند حرب و بدند سوگوار

که او تیر پیوست و چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست

چو کرد او رها تیر تیز از خطا *** به طلحه رسید اینْت کاری قضا

بیفتاد طلحه ز پشت فرس *** بدان سان که دیدند رفتنش نفس

حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ بَرْش خونابه تازنده شد

به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره بریدش ابر جای تنگ

ببردند و در بصره کردند خاك *** حمیرا و مروان شدند دردناك

به فال بد اندیشه کردند همه *** به هر جای بودند در دمدمه

یکی آن که طلحه بشد کشته زار *** هم از خیل خود اول کارزار

دوم ابن عوّام کرد این هنر *** برون]رفت [و نامد از او یك خبر

شدند جمله غمناك خرد و بزرگ *** ز کردار مروان گبر (1) سترگ

فرماندهی حمیرا پس از قتل طلحه و زبیر

حمیرا بگفت این امیران دین *** زبیر از نباشد بخواهید کین

که تا جان عثمان شود شادمان *** ابا طلحه و مادر مؤمنان

بخوردند دگر باره سوگندها *** که با مرتضی سخت کوشیم ما

حمیرا ز گفتارشان گشت شاد *** بگفتا خداوندتان یار باد *

ز گفتار وی عوف بن نصر تیز*** به میدان برون شد زبهر پریز

چو کوهی ز پولاد ابر پشت باد *** همی گفت از کبر آن بد نژاد

چو رفت آن دلاور به (2) آوردگاه *** همی کرد زی (3) لشکر دین نگاه]41پ[

همی گفت ای خیل عثمان کشان *** ابر (4) مرگتان داد خواهم نشان

من آن عوف بن نصر (5) گرد افکنم *** که جز گردن دشمنان نشکنم

رجزها همی گفت چندی به لاف*** همی کرد در گرد میدان طواف

برآشفت مالك ز گفتار وی *** برون زد فرس را به پیکار وی

ثنا گفت بر ایزد کامگار *** بغرّید چون تندر نوبهار

برافکند تن بر عدو بی درنگ *** اَبَر سان شیران و ببر و پلنگ

چو شد تنگ دشمن ز حمیت بغل *** به شمشیر بگشاد و زد بی دغل

ابر تارك عوف (6) چونان که خواست *** به یك ضرب کردش به دو نیمه راست

از آن پس بگفت ای خداوند لاف*** تو ایدون نلافی دگر بر گزاف

یکی لخت شد زان سپس پیش تر *** مبارز طلب کرد وی بیش تر

همی گفت ایا بصریان آشکار *** چو شیران همی کرد خواهم شکار

چو ما دین پرستان شیر اوزنیم *** به شمشیر دینتان همی حد زنیم

ز گفتار مالك سواری دگر *** به مالك برافکند تن چون هزبر

1.گبری 2.ز 3. زین 4. بر 5. نصربن عون 6. نصر

*.]در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای فصل باز شده که خالی از نوشته است.[

سواری به مانند شیر دمان *** سر و پای کرده در آهن نهان

همی گفت من پیل آهن تنم *** به نیزه اجل بر معادی زنم

منم حارث اعدای عثمان کشان *** کند تیغ من در وغا سرفشان

بدو گفت مالك ز گفتار بس *** به شمشیر کوش ای خسیس دنس

بغرّید حارث چو شیر عرین *** به ابرو درافکند از خشم چین

ابر مالك پیل تن حمله برد *** به یك حمله جان را به مالك سپرد]42ر[

محرّف يكى تغى زد اشترش ***بيفتد يك نيمه دوش و برش

فرس پيش تر برد مالك چو باد *** چو تندر بغرّيد و آواز داد

كه من پيل تن مالك اشترم *** مر اين ناكثين را به كس نشمرم

چرا مى نياييد ايا ظالمان *** بر مالك دين پرست اين زمان

چو عبدالله آواز مالك شنيد *** چو تندر يكى نعر ه اى بر كشيد

برون زد فرس از صف ناكثين *** چو كوهى ز پولاد بر پشت زين

نشسته بر اسب عقيلى نژاد *** به مانند كوه و به رفتار باد

درآوردگه رفت چون پيل مست *** گرفته يكى تيغ هندى به دست

همى گفت من آن يل صفدرم *** كه چون مالكى را به كس نشمرم

به مالك سپارم كنون آشكار *** تن و جان مالك كنم من شكار

بدو گفت مالك ايا جنگ جوى *** چه مردى در اول به ما بازگوى ؟

كه مادرت بر تو بگريد به خون *** زكردار مالك ايا خس كنون

بدو گفت عبد(1) سهيل يمن *** به شمشير گويم در اين كين سخن

تو را تيغ من از من (2) آگه كند *** درازى سخن بر تو كوته كند

بگفت اين و بر مالك او حمله كرد *** همه حميت اندر تنش جمله كرد

بزد تيغ بر مالك آن بدگمان *** گمانش كژ آمد به سان كمان

به دَرقَه گرفت آن دلاور سوار *** سر تيغ آن گرد ناباك دار

1.عبدالله 2. تو

چو بر مالك از وى نيامد زيان *** ركيبش گران شد سبك شد عنان

يكى حمله كرد آن هنرمند مرد *** به سان خيارش به دو نيم كرد]42ر[

دگر باره مالك فرس پیش برد *** چو جان عدو را به مالك سپرد

مبارز همی جست و می گفت کیست*** که مادر به مرگش بخواهد گریست

1555 بگویند تا پیشم آید یکی *** زشمشیر ما برخورد اندکی

به میدان آمدن عبدالله بن زبیر

چو عبدالله بن زبیر آن بدید *** که مالك سران را به خون درکشید

برون زد فرس را سوار دلیر *** ز قهر پدر همچو آشفته شیر

نشسته اَبَر سیمگون باره ای *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره ای

تکاور نهان زیر بر گستوان *** مبارز شده زیر آهن نهان

1560 گرفته یکی رُمح خطی (1) به دست *** همی رفت مانندة پیل مست

همی ریخت آن گرد جنگی به تاب *** ز نعل فرس بر فلك بر شهاب

به سمّ فرس پشت ماهی بسوخت *** به تاب سنان چشم کیهان بدوخت

همی گفت آن شیر جنگی منم*** که مردان بدمرد را دشمنم

منم آن که نازند گردان به من *** شجاعان طرازند میدان به من

1565 من ابن زبیرم شجاع عراق *** ز گردن کشانم گه (2) جنگ طاق

نبد آگه از حال بابك پسر *** که در اول او باد دادست سر

ز بس ژاژ خایید آن پسر فضول*** به میدان کینه بُدی بی اصول

شنیدند آن سروران سپاه *** که بیهوده می گفت در حربگاه

آگاه شدن عبدالله از قتل زبیر و کین خواهی او

سر فتنه انگیز اندر زمان *** بیاورد زی مالك پاك جان

1570 چو مالك بدید آن سر پر جفا *** بگفتا بینداز ای پر وفا

سر ابن عوّام در حربگاه *** ببیند زمینش پس آن عبدالله (3) [43ر]

چو عبدالله آن سر بدید ناگهان *** نکوتر نگه کرد و پرسید زان

گمان برد و گفت این سر باب من *** که آورد بر جان غم و تاب من

1.خط رمحی 2. گهی 3. ببندد رمیش آن عبد آه

چو برداشت سر از زمین آن پسر *** بدانست در حال و کم شد بصر

1575 گریست او به زاریّ زار آن زمان *** فرستاد زی مادر مؤمنان

حمیرا چو دید کشته ابن عوام *** گریست او به زاری ابا خاص و عام

فرستاد پیغام زی عبدالله *** که شد کشته بابت بر او کینه خواه

ز درد پدر خورد سوگندها *** ز کین اندر آمد چون آن اژدها

بگفت این و با مالك شه سوار *** برآویخت ابن زبیر آشکار

1580 ز کین پدر و آنِ عثمان کشان *** در آمد چو دیوان مازندران

به مانند دو اژدهای دمان *** فشاندند آتش دو گُرد از سنان

ز گرد ستورانشان رزمگاه *** به مانندۀ تیره شب شد سیاه

در آن تیرگی تافت آن دو سنان *** چو در تیره شب زهرۀ آسمان

ز پیکار آن دو یل نامور *** دو لشکر بماندند اندر فِکَر

1585 حمیرا فرستاد صدر مرد بیش *** به نزدیك آن شه سوار وغیش*

بکوشید گفت ای یلان مردوار*** به شمشیر با مالك نابه کار

برفتند آن بدسگالان چو باد *** ز ناگه برِ مالك پاك زاد

بدان تا بدو بر کمین آورند*** ز زینش مگر در زمین آورند

ببردند یاران مالك گمان *** که کردند مکر و حیل بصریان

1590 ز خویشان مالك چو شیر دمان *** برفتند صد مرد اندر زمان]43پ[

فتادند بر یکدگر آن دو خیل *** بر اعدا به شمشیر کردند ویل

ز کینه به یکجا برآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند

چنان سخت شد کار بر بصریان *** که کم کس برون برد جان از میان

تن بن زبیر آن زمان خسته شد *** ولیکن به جان از میان جسته شد

1595 در آن خستگی رفت او بازِ جای *** سوی جنگ جستن نکرد ایچ رای

به میدان همی بود مالك چو شیر *** همی گفت رو به شد از جنگ سیر

چو حیدر چنان دید شد تازیان*** بر مالك و گفت بس ای جوان

چو تو داد دادی به مَردی تمام *** چو مردان بجستی در این جنگ نام

نگه دار و یار تو جبّار باد *** عدو پیش شمشیر تو خوار باد

1600 به فرمان سالار دین آن شجاع*** بکرد آن گه آوردگه را وداع

برِ رایت خویشتن رفت شاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد

دل ناکثینان ز غم خسته شد *** در کارشان از عنا بسته شد

چو ابن زبیر آن جراحت ببست *** دگر باره بر مرکب از کین (1) نشست

به میدان درون شد به کین و ستیز *** ز کین پدر کرده دل را پریز (2)

1605 همی کرد جولان در آوردگاه*** به گَرد فرس کرد گیتی سیاه

در آن حال از لشکر مرتضی *** برون زد فرس عُکبر پر وفا

فرس زیر رانش به مانند رخش *** همی جست چون برق و می زد درخش

درآوردگه رفت آن جنگ جوی *** به سوی هم آورد خود کرد روی

بگفت ای سوار غلط کرده راه *** به ره بازگرد و بترس از اله]44ر[

1610 میازار شیر خداوند را *** به یکباره بپذیر مر پند را

چومان بازگشتن به محشر بود *** در آن حشر فاروق حیدر بود

بدو گفت ابن زبیر ای سوار *** تو جان در حق خون عثمان سپار

چو بیهوده گفتار تو سود نیست *** از این آتشت بهره جز دود نیست

بگفتند این و برآویختند *** ز دو نیزه آتش فرو ریختند

1615 به نیزه گشادند دست آن دو مرد *** بسی طعنه شان در میان گشت رد

به نیزه برِ عُکبر آخر بخست *** برفت آن شجاع و جراحت ببست

چو عبدالله آن دید شد پیش تر *** هم آورد می جست وی بیش تر

چو فضل رياحين بديد آن چنان *** برون زد فرس از صف مؤمنان

چو شیر شکاری که از مرغزار *** جهد تیز بیرون به گاه شکار

1.زکین 2.] به ریز[

1620 به زیرش درون بادپایی سمند *** به فتراك بربسته يکّى کمند

بپوشیده دستی سلیح گران *** گرفته به کف نیزة جان ستان

همی گفت یا شوربختان شما *** بترسید از کردگار سما

شما بر ولیّ خدای جهان *** برون آمدید ای فرومایگان

چو شد تنگ ابن زبیر آن دلیر *** بغرّید مانندة شرزه شیر

1625 برآويخت آن شير چون کرگدن *** در آن حال با نیزه چون پیل تن

به نوك سنان آن دو پرخاش جوی *** بکردند در معرکه رو به روی

زمین زیر اسبانشان سوده شد*** هوا سر به سرگرد (1) آلوده شد

بماندند(2) در جنگ آن هر دو شیر *** فراوان و نابوده از جنگ سیر]44پ[

چو عبدالله از فضل دید آن هنر *** به عبرت همی کرد در وی نظر

عنان فرس را ز مکر و ز فن *** به یك سو کشید آن یل پیل تن

بدو فضل گفت آن گه ای جنگ جوی *** چرا دور گشتی تو از ما بگوی

بدو گفت عبدالله ای شیر مرد *** سنانم ز طعنه خطایی بکرد

بماندست در سینهٔ تازی ات *** بدادم نشان زین به یکباره ات

دلاور بدان باره مشغول شد *** به شمشیر بدخواه مقتول شد

چو فضل اندر این مکر و فن شد شهید *** سعیدی شد و ایمن از هر وعید

فرس پیش تر برد ابن زبیر *** همی گفت ما را بود دست خیر

همی کرد در گرد میدان طرید *** چو می جست صید آمدش بهره قید

کشته شدن عبدالله به دست حسین (ع)

حسین علی پور شیر خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای

گرفته یکی اژدهایی (3) به دست *** که می سوختی جان دشمن به دشت

چو کوهی ابر پشت بادی چو کوه *** بد از سُم آن باد کُه در ستوه

چو تنگ عدو رفت تکبیر کرد *** عدو را به شمشیر در بیر کرد

همی گفت زان شیر ، شُبْر منم *** حسین ِعلی ّو مظفّر منم

1.کوی 2. بماند 3. اژدهای

جدم مصطفایست و شاه عرب *** قریشی نژادم خلیلی نسب

من آنم که از بیم شمشیر من *** بود بر حذر گاه کین اهرمن

بگفت این و مانند شیر دژم *** برآویخت با دشمن خود به هم

ز پولاد پولاد می کوفتند *** به سمّ فرس خاره می سوختند

ببد کار آن جنگ بر هر دو سخت*** به شمشیر شد دِرعشان (1) لخت لخت]45ر[

دگر باره هر دو سپر خواستند*** به نو آلت جنگ پیراستند

در آن جنگ هر دو بماندند دیر *** بگشتند هر دو از آن جنگ سیر

شده خسته عبدالله از کارزار *** به یك سو شد از حربگه آن عیار

جراحت ببست و به اسب دگر *** نشست و درآمد جوان شیر نر

دگر باره از کین براویختند *** هلاهل به مرگ اندر آمیختند

زدند از جگر تیغ های گران *** به مانندۀ پتك آهنگران

به آخر حسین آن بغل برگشاد *** بزد تیغ بر فرق دشمن چو باد

سرش تا برِ ناف دو نیمه کرد *** همه ناکثین را سراسیمه کرد

فرس پیش تر برد آن شیر مرد *** دگر جست از ناکثین هم نبرد

همی گفت ایا لشکر ناکثین *** روان ها به دوزخ سپارید هین

چه (2) آموختید از فریبنده غول *** که سرهایتان شد چنین پر فضول؟

چو آگه شدند آن سپاه عدو *** که یکباره شد تیره ماه عدو

ببد کشته عبدالله بن زبیر*** نبامد سرانجام هر دو به خیر

برآمد خروشی از آن ناکثین *** زبهر زبیر و پسر از یقین

حمیرا در آن غم ز بد روزگار *** بنالید چو زیر از درد زار

به لشکر حمیرا چنین گفت پس *** که این بانگ و زاری در این حال بس

نه هنگام سستی است ما را کنون *** چو بدخواهمان کرد ما را زبون

کنون تن به تن چارۀ آن کنید *** که بدخواه را خوار و بی جان کنید

1.درفشان 2. چو

نه جای درنگ است و جای غریو *** بکوشید یك سرچو ارژنگ دیو(1)]45پ[

ز رای حمیرا سپاه گران *** فرستاد نزد حسین آن زمان

چو دید آن دلاور که آن ناکثین *** به او حمله کردند یك سر به کین

غرندید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

به تنها چو مانند شیر عرین *** برافکند تن را بدان (2) ناکثین

همی زد حسام آن یل از چپّ و راست *** بر آن شوربختان بدان سان که خواست

به شمشیر تیز آن یل پرهنر *** سران را زتن ها هم ریخت سر

چو چوگان زدی تیغ آن نام جوی *** ولیکن سر دشمنان بود گوی

به هر گوشه ای کاو فرس می فکند *** عدو را به یکباره از بن بکند

یکان و دوگان را ز پشت فرس *** همی کند و میزد چو بی پر مگس

به شمشیرشان کرد می به دو نیم *** فرستاد جانشان به نار جحیم

حملهٔ جمعی به اصحاب جمل و کشته شدن عبدالله عامری

چو حیدر بدیدش که چندان سپاه *** به فرزند وی برگرفتند راه

به مردان دین گفت شیر خدای *** که لختی بجنید اینك ز جای

به یکباره شمشیر بیرون کشید *** عدو را به شمشیر در خون کشید

ز مردان دین لشکر نام جوی *** به دشمن نهادند از کینه روی

عدو را به شمشیر از جای خویش *** بکندند آن سرکشان قریش (3)

ز بس کز (4) معادی بکشتند مرد *** چو دریای خون شد مصاف و نبرد

فرس های گردان در آن رزمگاه *** در آن خون چو زورق بریدند راه

سر رمح و شمشیرها چون نهنگ*** همی خورد جان عدو بی درنگ

ز جان معادی یکی کاروان *** ز میدان به نیران رسید آن زمان [46ر]

چو دشمن گروهی سرافکنده شد *** گروهی به خواری پراکنده شد

زکشته در آن رزمگه ده هزار *** بر آمد عدد زان یکی کارزار

1.بکوشید حوار نك دیو 2. بدا 3. قرءیش 4. کش

حمیرا ز هودج همی گفت آه *** بخوردند زنهار بر ما سپاه

همی گفت ایا بصریان کو وفا *** به دشمن نمودید یك سر قفا

1690 بدین سان نبد دست پیمانتان*** چو من جنگ جستم به فرمانتان

در این کین شما بودیَم رهنمون *** به دشمن سپردید ما را کنون

همه نام هاتان ز بن ننگ شد *** به ما بر چو حلقه جهان تنگ شد

ز بهر من ای قوم رجعت کنید *** بر اعدا به (1) شمشیر شنعت (2) کنید

از این حلقه ما را به بیرون برید *** به مردی سر خود به گردون برید

1695 به فرمان وی بازگشت آن سپاه *** مر او را گرفتند اندر پناه

ز حمیت دگر باره آن ناکثین *** به گردش چو حصنی شدند آهنین

همی گفت هر یك ایا امّنا*** که مان از جهان بس ایا امّنا؟

به پیش تو زین پس سرافشان کنیم *** عدو را به شمشیر قربان کنیم

فدای تو کردیم جان یکسره *** نترسیم زین (3) لشکر حیدره

1700 برآمد دگر باره لشکر به جوش *** به گردون رسید از دلیران خروش

گشادند هر یك به شمشیر دست *** چه از ناکثینان چه از دین پرست

زدند و گرفتند و کشتند باز *** دلیران یلان را به گُرم و گداز (4)

در آن جنگ مالك چه برهان نمود *** سر هر یك را ز تن در ربود

رسیدش به عبدالله عامری *** که او بد بر این جمله چون سامری]46 پ[

علی دشمنی بود آن بد نژاد *** که لعنت بر او باد و پیوسته باد

سر فتنه او بود و مروان دون *** ابا طلحه و با زبیر جنون

که مالك زدش ضربتی از حسام *** فرستاد زی طلحه [و] بن عوام

چو آن هر سه دوزخ شدند از گوان *** لعین گبر مروان بماند از میان

نشد عایشه از غم و غصه باز *** که شد کشته عبدالله سرفراز

1.اعدای 2. شیعت 3. زی 4. گزاز

گریست از پی سروران سپاه *** بفرمود هر یك ز بهر اله

بکوشید [و] در جنگ مردی کنید *** اَبَر دشمنان تنگ جلدی کنید

فتادند در لشکر مؤمنان *** به گفت حمیرا سپاه گران

بشد کشته آن روز تا بی گهان *** چه از ناکثینان چه از مؤمنان

چو شب رایت قیرگون برگشاد *** نهان گشت خورشید با دین و داد

برفتند هر یك به آرامگاه *** بیاسود خرم سپاه اله

سپاه بنی ضَبّه خسته شدند*** وز آن سروران دل شکسته شدند

ز جور بد خود همه یکسره*** به حرب علی در زده ناسره

زفعل بد خود همه تافته *** بجسته هر آن چیز و نایافته

هم از اول کار بد یافته *** ز فرمان جبار سر تافته

روان نبی را بیازرده باز *** به کین علی دست کرده دراز

یاد کرد قتل زبیر و به مکه رسیدن دست بریدهٔ او

مظفّر نبوده از این دار و گیر *** مگر آن که از دست خود خورده تیر

چنان چون که طلحه از ابن عوام *** بخورد تیر ناگه به حرب امام

زبیر اندر آشفت یك سو بتاخت *** بدانست کاین حرب او را نساخت [47ر]

برون رفت آشفته از قهر و درد *** که تا لشکری پیش او باز خورد

ز فعل بد او دست را باز داد *** بدان بس نکردی (1) که سر باز داد

چنان که اولین بار گفته شده است *** به درّ ثمین در نهفته شده است

چو سر آوریدند نزد علی *** بگفتند احوال ها با ولی

قضای خداوندمان ذوالجلال*** چو خورشید آمد به جای زوال

تن و دست در دشت افکند خوار *** رسیدند درّندگان از قطار

یکی کرکس آن دست را از قضا *** گرفت و همی برد سوی هوا

سواران بر آثار کرکس دوان *** برفتند و کرکس شد آخر نهان

همی رفت کرکس چنان در هوا *** ببد دست ناگه ز چنگش رها

1.نکرد

به بازار مکه در افتاد راست *** چنان دست و بانگی ز مردم بخاست

عیان شد ابَر مکیان حال دست *** ز انگشتری زان روانْشان بخست

همیدون زبیر اندر این کارزار *** بشد کشته در بصره با ذوالفقار

و با دست بریدند و تن برقرار *** بماندست در پیش دشمن فگار

بگفتند در مکه از هر دری *** کسانی که بودند سخن گستری

صف آرایی سپاه ها در روز دوم جنگ

وز این روی روز دگر بامداد *** بیاورد سپاهی نه از روی داد

حمیرا به قلب اندرون با سپاه *** بیامد و می گفت بهر اله

بکوشید در خون عثمان من *** فرح آورید اندر این جان من

که از سروران چند تن کشته شد *** به خاك و به خون اندر آغشته شد

همی گفت مروان به لشك رکه هین *** بریزید خون عدو بر زمین]47پ[

پس آهنگ کردند هر یك چو باد *** بر آن لشکر حیدر پاك زاد

چو حیدر بدید از حمیرا چنان *** که باز اورید فتنه با بصریان

بنالید زار و بگفت ای خدای*** به حقّ تو ای خالق رهنمای

نماند از نصیحت که بر ناکثین *** نکردم شب و روز حکم مبین

نرفتند به حکم کتاب خدای *** بماندند قول محمد به جای

علی چو بدانست از حالشان *** از آن فعل و دیدار و کردارشان

به لشکر بگفت ای سپاه خدای *** به اسب اندر آرید یکباره پای

فرو کوفت طبل سعادت چنان *** برِ ناکثینان شد اندر زمان

سوی میمنه رفت و مالك ستاد *** ابا پورِ صدّیق نیك اعتقاد

و زی میسره قیس(1) با سرکشان *** ببودند یك سر چو شیر ژیان

علی با دو فرزند خویش ایستاد *** به قلب اندرون سپه (2) پاکزاد

همیدون شدند اندر آن کارزار *** از آن ناکثینان سواری هزار

زدن بر سپاه علی از گزاف *** نکردند از ایشان یکی را معاف

1.زین میسره فیض 2. اندرون آن سپه

علی و سپاهش چو دیدند آن *** بکردند حمله چو شیر ژیان

همی زد امام شریعت حسام *** همی کرد گیتی بر اعدا حرام

به هر جای کان شاه بنمود روی *** همی راند از خون بدخواه جوی

همی گفت ایا اهل ضبّه شما *** نبودید آگاه از جنگ ما

کنونْتان(1) کنیم آگه از کار خویش *** چو بردید از جنگ ما پای پیش *

** *

بکوشید از بهر مادر همه *** چو پر گرگ شد ای شبانان رمه]48ر[

چو مالك شنید این سخن های خام *** یکی پیش تر شد کشیده حسام

به آواز گفت آن گه ای امّنا *** غلط کرده بودی ره ای امّنا

ایا امّنا بی وفا مادری *** در این کشته فرزندگان ننگری

ایا امّنا مادران دگر (2) *** نباشند نامهربان بر پسر

ایا امّنا جمله فرزند و زن *** بماندند بی شوی در ممتحن

ایا امّنا چند فرزند یتیم *** بکردی به هر شهر در ممتحن

ایا امّنا نفقه شان از کجا؟*** بماندند ضایع ابی کدخدا (3)

ایا امّنا آمدند با امید *** بدادند جان ها و شد ناامید

ایا امّنا نشنِدی از نبی *** که کافر کشد تیغ روی علی؟

ایا امّنا کردِشان دوزخی *** شدند جمله بدبخت و گبر و شقی

ایا امّنا چون تو مادر مباد *** کسی را که دارد ره دین و داد

حمیرا چو گفتار مالك شنید *** زغم خونش از دیده بیرون دوید

1.کنون تا 2. دیگر 3. ابی کدخدای

*.]پس از این بیت ، یك یا چند بیت افتاده است ؛ چرا که سخن از یاری عایشه است و پس از آن هم مالك آن ها را "سخن های خام" می نامد که همین نشان می دهد که این ابیات از قول امیرالمومنین(ع) نیست. همچنین این که افتادگی در پایان یا آغاز صفحه نیست این احتمال را تقویت می کند که کاتب مستقیماً دست خط شاعر را در اختیار نداشته و حداقل یك واسطه در میان است.[

حمیرا به مروان ز روی شگفت *** بگفتا شنیدی که مالك چه گفت

ولیکن نه مالك همی گوید این *** شما آوریدیت ما را چنین

کنون گر تو مردی مرا این زمان *** به مردی برون بر مرا زین میان

چو ما با علی ناشکیبا شدیم *** ز رای شما سخت رسوا شدیم

چنین گفت مروان وارونه بخت *** بدان ناکثینان به آواز سخت

که با نام داران ز بهر خدای *** بدارید لختی در این جنگ پای

1780 مترسید و مردی کنید این زمان *** ز بهر دل مادر مؤمنان]48 پ[

ص: 94

به مروان علی گفت ایا شور بخت *** تو لختی دگر پای بفشار سخت

تیرانداختن مروان به سوی علی (ع) و به خطا رفتن تیر

چو مروان علی را چنان تنگ دید *** یکی سوی فرمان برش بنگرید

بدو گفت هین ای غلام این زمان *** به نزد من آور تو تیر و کمان

چو بردند زی وی کمان گفت زه *** کمان را درآورد از پس به زه

بپیوست تیر و به چپ کرد راست *** ابر حیدر و تیر وی بین خواست (1)

خطا کرد تیر و شکستش کمان *** لعین گبر مروان شد اندر گمان

حمیرا بترسید و لرزنده شد *** به رخ بژش خونابه تا زنده شد

به فرمان بران گفت بیاور کمان *** دگر زان نکوتر هم اندر زمان

به مروان سپردش حمیرا کنون *** کمان (2) دمشقی به دیگر هیون

هم اندر زمان تیر پیوست راست *** کژ آمد کمانش از آن چه بخواست

کشته شدن امیر یمن به تیر مروان

چو کرد او رها تیرش آمد خطا *** بزد بر امیر یمن از قضا

بیفتاد از اسب سعد دنس *** نحوست رسیدش کشیدش نفس

کمان در برانید سوی علی *** سپس بر شد آن گبر دون شقی

حمیرا چو دید سعد را کشته زار *** بنالید از درد و شد سوگوار

به فرمان بران گفت هین بی درنگ *** به بصره برینش از این جای تنگ

ببینید تا چاره جستن توان *** مر این زخم وی را کنون در جهان

1.بین چه خواست] قیاس شود با بیت 1498] 2. کما

ببردند پس سعد را در زمان *** سوی بصره و شد حمیرا نوان

معادی در اندیشهٔ جان خویش *** ندیدند جز جنگ درمان خویش

دگر باره لشکر به جوش آمدند*** چو تندر همه در خروش آمدند]49ر[

ص: 95

به پولاد پولاد بشکافتند *** به تیغ و به نیزه اجل بافتند

روان ها به نیزه همی دوختند *** جگرها در آتش همی سوختند

محمد به فرزند طلحه رسید *** میانش گرفت]و[ز زین در کشید

فراز سرش برد و زد بر زمین *** به هم در شکست استخوانش به کین

زجان شد بری ابن طلحه چو باد *** به بصره درون شد و جان را بداد

یکایك روان سوی دوزخ شدند *** بسابیش در ویل]و[آوخ شدند

حمیرا چو آگه شد از کارشان *** ز خون جگر زد به رخ بر نشان

همی گفت شد کشته بر آشکار *** ابر دست حیدر گزین طلحه زار

پدر طلحه را کشت و ناکس پسر*** چو عبدالله و سعد و میر زبیر

شما ای دلیران علی را کشید *** زکین بزرگان به خون در کشید

بنی ضبه زان پس به یکبارگی*** بکردند حمله ز بیچارگی

زغم کوفتند آهن سرد را *** چو درمان ندیدند مر درد را

فکندند تن بر سپاه علی *** نمودند از خویشتن پر دلی

علی باز بر آن عدو حمله بُرد*** زسالار ایشان برآورد گَرد

رسید ابن اشتر به ابن یمن*** ز کینه زدش نیزه ای بر دهن

برون برد نیزه به سوی قفا*** ز پشت فرس کردش از تن جدا

جهان کرد از آن گرگ پرداخته *** که وی کرد کار جمل ساخته

ببرد ابن بوبکر یك حمله باز *** چو نزد تذوران برد جُرّه باز

چو نزد مضارب رسید آن سوار *** به یك ضربتش زد به دو نیمه پار(1)]49پ[

چو شد با حمیرا برابر علی *** چو تندر بغرّید شیر ملی

1.باز

دم صور گفتی بر آمد مگر *** جهان شد بر اعدا به زیر و زبر

به نام یکی دادگر کردگار *** چپ و راست می زد علی ذوالفقار

زمین شد ز بس کُشته چون کِشتزار *** بُد آن کِشتزار از تن کُشته زار

ز بس خون که شد از سنان و حسام *** هوا زردگون شد زمین (1) لعل فام

حمیرا دگر باره آواز داد *** که یا لشکرم داد بدهید داد

تن خویش یك سر به خنجر دهید *** روان را بشارت به کوثر دهید

بخندید مالك ز گفتار وی *** جوابیش داد او سزاوار وی

ایا امه گفتش که تو خفته ای *** به خواب اندرون کاین سخن گفته ای

برانگیزد (2) از خواب خوش مالکت*** دهد تعزیت زان سپس مالکت

بر این ها که بودند فرزند تو *** اجل دادشان بند از این پند تو

ایا (3) امّنا چون تو مادر مرا *** نباید، بگفتم به گیتی تو را

ندیدی بکشته تو چندین پسر *** ایا امنا شرم دار از پدر

بگفت این و بگشاد بار دگر *** به شمشیر دست آن یل نامور

دگر باره از جای برکندشان *** به خاك و به خون در پراکندشان

چنان سخت شد (4) کار بر بصریان *** که یکباره سیر آمدند از روان

حمیرا همی گفت این سرکشان ***شدند کشتة زار در اندهان

هلا این جه آیید از خاص و عام *** و با من کنید جمله اینجا مقام

کجا رفت مروان که بس دور شد *** مگر زخم خوردست که رنجور شد]50ر[

بخوانید وی را بر ماکنون *** چو شد رایت بخت ما سرنگون

بیامد دوان گبر مروان دون*** رسید یکی زخم تن پر زخون

حمیرا از آن حال شد با فِکَر*** دگر باره شد جانْش زیر و زبر

ببارید خون ابر چشمش سرشك*** فرستاد زی بصره نزد پزشك

1.زمی 2. برانگیز 3. یا 4. چنان شد سخت

همی گفت ایا روزگار امید *** جز این داده بودی تو ما را نوید

نمودی تو ما را همی گاه و جاه *** همی کندی از بهر ما ژرف چاه

کرا شهد سوداست وی سم خورد *** چو ما جاودان بی کران غم خورد

کنون دردمان ماند و درمان نماند *** چو بر ما قضا حدّ و فرمان براند

در این بُد حمیرا که از چپ و راست *** ده و گیر مردان جنگی بخاست

به هم بر شکستند قلب [و] جناح*** به ضرب حُسام و به طعن رِماح

ز بس خون که رفت از روان ها برون *** تو گفتی مگر هست طوفان خون

ز خون بنی ضبه جیحون خون *** همی رفت خود گرد عسکر درون

علی گه به شمشیر و گه بر رکاب *** همی کرد بر جان دشمن عقاب

همی کرد تکبیر و می زد حسام *** همی داد بر جان احمد سلام

همی گفت ایا مصطفی ناکثه *** برانگیخت بر دین تو حادثه

همی گفت عمّار ایا طاغیان *** به دوزخ سپارید جان رایگان

چو دورید از دین و از علم و شرم ***کُنَدْتان کنون تیغ اسلام نرم

جهان دارتان از جهان کم کناد *** مقام شما در جهنم کناد

چنین گفت پس ابن عباس باز *** که یا جاهلان عراق و حجاز [50پ]

شما از چه در گبر و مرتد شدید *** به مهر علی در چنین بد شدید؟

نه جنگ علی جنگ پیغمبر است ؟*** نه نفس نبی پاك دین حیدر است؟

نبد پند ماتان بدین سودمند *** ببد رفتن از تیغ جان سودمند*

نبد سود گفتار از هیچ در *** سپردند بی دین اسلام (1) سر

بنی ضبّه در گرد عسکر چنان *** به شمشیر می داد بی دین روان

نرفتند یك تن همی زاستر *** که تاشان به تن در همی بود سر

علی گفت از این دشمنان خدای *** تهی کرد باید به یکباره جای

چو با این لعینان سخن سود نیست *** از این تیره تر در جهان دود نیست

*.] یعنی : رفتن جان به وسیلهٔ تیغ برای شما سودمند بود .[1. دین الاسلام

جگرشان به نیزه بدوزید هین *** به شمشیر دینْشان بسوزید هین

دگر باره شیران درآویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند

بدادند اعدای دین را به قهر *** به نوك سنان و سر تیغ زهر

شکست و عقب نشینی سپاه جمل

به یك حمله باز اندر آن کارزار *** بکشتند از اعدای دین ده هزار

بد از خستگان شش هزار دگر *** بیفکنده دست و بخسته جگر

برآن دیگران شیر ایزد پرست *** به شمشیر بگشاد یکباره دست

هنرمند عمار و مالك حسام *** همی بست بر تارك خاص و عام

هزیمت شدند و گذشتند ز جوی *** ببردند خود را همی آبروی

برآن سوی جو (1) صف کشیدند همه *** همی بود هر یك در آن دمدمه

همی راند حیدر بر آثارشان *** که می دید از فعل و کردارشان

چو حیدر به نزدیك آن پل رسید *** بنگذشت از جوی و اندر رهید]51ر]

***

همی کرد حین حین و هر سو به تفت *** بیستاد بر جای و گامی به رفت *

بدانست در حال شاه حجاز *** که ابلیس باشد بدان جا فراز

ز قنبر (2) کمان (3) خواست اندر زمان *** به نیروی جبّار هفت آسمان

بزد چشم ابلیس در مرتضی ** *** بشد کور در حال آن بی وفا

1880 برون جست از زیر پل تا جمل *** همی رفت بی چشم آن بی عمل

نهان گشت در هودج از میر ما *** که فتنه (4) برانگیزد اندر وغا***

پس آن گه حمیرا دگر باره باز *** به جمع آورید آن سپه (5) را فراز

1.جوی

*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است و فاعل بیت حاضـر شتر عایشه است. حین حین کردن نیز به معنای نفس نفس زدن است.[2. قمبر 3. نشان

**.] یعنی : مرتضی چشم ابلیس (شتر عایشه) را باتیر زد.[4. نه فدنه

***.] فاعل این بیت حمیرا است.[5. سپاه

سپاه بنی ضبّه(1) بد صد هزار *** یکی]پشته [شد کشته در کارزار

حمیرا ز عارض چو بشنید این *** دگر باره آشفت از خشم و کین

1885 سپه را بیاراست بار دگر *** به پیش علی آمد اندر نظر

بگفتش نیامد تو را بس دریغ*** که کشتی چنین مؤمنان را به تیغ؟

هلاکت برآوردی از سرکشان *** بکردی خلایق آبی خان و مان

امام این چنین باشد و باوفا*** که هستی تو ای حیدر مرتضی ؟

امامی مرا شاید از امّتان *** که هستم گزین مادر مؤمنان

1890 علی چو شنید این سخن های خام *** بنالید بار دگر آن امام

بگفت این خدایا تو داناتری *** بَدان را تو بد ده که تواناتری (2)

به من بر چه می گوید این بی وفا *** که کرد او ره مصطفی را رها ؟

امامم همی گوید او بر شما *** به فرمان جبار ارض (3) و سما]51پ[

ص: 100

یا رَبّ ذا الهودج یا اُمَّنا *** عادَیتَ اَولادَكِ ما ذَنْبُنا

هَبكِ اِذا سرتِ اِماماً لنا *** لیکن اِذا حِضتِ تُصلَلی بنا*

کنون ترجمان سخن را نگر *** که گفتش امیر ملی از عبر

که من مهربانم به فرزند خویش *** غلط دشمنی ای به دلبند خویش

گنه می کنی (4) تو اَبَر والدان *** و هم گویی هستم امام جهان

نباید امام این چنین بی نماز *** که شبهت بود قوم را در نماز

غرض زین سخن آن که (5) کرد او جفا*** شب و روز با بن عم مصطفی

و آن گه امامت به خود برنهد *** وز این کردهٔ خویشتن برخورد 1.بنی صبه 2.]" تاناتری" تلفظ می شود.[3.جبار الارض

*.] ترجمـهٔ این دو بیت که خارج از وزن منظومه انـد: ای صاحب هودج، ای مادر ما ، با فرزندانت دشـمنی کردی؛ گناه ما چه بود؟ فرض کن که بر ما امام شده ای ، اما زمانی برای ما نماز می خوانی و امامت می کنی که حائض شده ای![

4.گنه کردی 5. زان که

کنون خون عثمان ز من خواستار *** همی کرد خواهد در این کارزار

به من افترا کرد و خواهید * کین *** به جز من کسی در جهان (1) نیست این

دروغ است و تزویر و هم مکر و فن *** از این خون عثمان در این انجمن

شما را خداوند توبه دهاد *** بر این مؤمنان رحم و شفقت دهاد

که بار دگر این چنین کار پیش *** نیارید ای دشمنان و غیش

چو گفت این سخن ها از این روی جوی *** حمیرا شنید هم بدان روی جوی

مسافت ز ده گز ببد بیش تر *** ولیکن حمیرا را بد نیشتر

شنید این سخن ها و برگشت باز *** به نزد سپاهش شد آن سرفراز

امیر همه مؤمنان گفت مگر *** حمیرا برون رفت و ناید دگر]52ر[

حمیرا چو شد نزد مروان دون *** سپه را بیاراست از اصل و بن

حملة سپاه علی (ع) به بازماندة سپاه جمل

علی را خبر شد از آن کار اوی *** که آرد سپه را به پیکار اوی

سبك راند دلدل از آن روی جوی *** ابا مالك اشتر نام جوی

سپاه علی چون گذشتند ز پل *** فرو کوفتند طبل و نای و دهل

سبك میمنه میسره راست کرد *** دل و جان دشمن کم و کاست کرد

حمیرا و مروان چو دیدند آن *** که آمد سپاه علی بی کران

بگفتند بیرون شوید این زمان *** زبهر دل مادر مؤمنان

بکوشید هر یك هم از نام و ننگ *** عدو را کشید این زمان بی درنگ

به گفت حمیرا در آن کارزار *** شدند ناکثینان هم کار زار

به هم برزدند جمله هر دو سپاه *** وز این کار بدخواه دین شد تباه

هنرمند عمّار و مالك حسام *** همی بست در تارك خاص و عام

به هم برزدند آن سپه را چنان *** به تقدیر جبار هفت آسمان

ابر میمنه مالك شیر جان *** همی زد به گرز و عمود و حسام

و بر میسره هر دو پور علی *** بکردند حمله چو شیر ملی

*.] = خواهد [1. جهان در کسی

جناح اندرون قیس و عمّار راد *** فتادند در ایشان چو آتش وَ باد

حمله به هودج عایشه و دفاع علی (ع) از وی

بشد (1) ناکثینه هزیمت ز بیم *** بماندند هودج چو درّ یتیم

سپاه علی چون رسیدند(2) فراز *** سوی هودج آن دست کردند دراز

که تا بر درانند این فتنه را *** از او باز خواهند این کینه را

1930 علی سوی هودج بیامد چو باد *** از آن بی خرد مردم پر فساد]52پ[

ص: 102

بینداخت فزون از دو صد دست بیش *** ز مردان خود چارصد کمّ و بیش

نیارست کس دست بردن دگر *** به غوغا سوی اشتر از بیم سر

حمیرا چو دید آن چنان حال کار *** و ایمن شد از صاحب ذوالفقار

برون کرد سر را ز هودج به قهر *** چنین گفت که کس این نکردست به دهر

که تو کردی ای حیدر نام جوی *** به یاران خود در چنین گفت و گوی

فکندی تو از مؤمنان چند دست *** تو را رحم نامد ایا دین پرست ؟

بازگرداندن دست های بریده شده به معجزة علی (ع)

به یاران خود بر نکردی وفا ؟ *** امامت چنین باشد ای مرتضی ؟

خلیفت چنین کی بود در جهان *** که از وی نیابند امان مؤمنان؟

علی کرد لاحول و گفت ای سپاه *** بیارید دست ها ز بهر اله

نه (3) معلوم گردد ابر همگنان *** از این کژّی و راستی بی گمان

سپاه حمیرا از آن جا که بود *** سوی عایشه آمدند همچو دود

سپه آوریدند دست های خویش *** و هر دو سپه صف زدند پسّ و پیش

نظاره بکردند بر مرتضی *** که او معجزی بود از مصطفی

به فرمان جبّار فرد و قدیم*** چه برهان نماید ز حکم حکیم

پس اندر زمان دست بردند باز *** به نزد علی سید سرفراز

بفرمود مرهم نهید این زمان *** همه دست ها را شما بی گمان

میارید ای مؤمنان شك در این *** که گفتست مرامصطفی این چنین

به هم برنهادند دست آن زمان *** سبك فاتحه خواند شیر ژیان

1.شد 2. رسید 3.]/ که [. نك: بیت 2060

خدا و نبی را شفیع آورید *** ردای پیمبر به هر یك کشید]53ر[

1950 به فرمان جبار هفت آسمان *** بشد زان نکوتر که بُد در زمان

شدند شادمان جملهٔ مؤمنان *** بنی ضبّه غمگین شدند همگنان

طلاق عایشه و خلعش از مقام ام المؤمنینی به حکم علی (ع)

پس آن گه به آواز گفت ای سپاه *** بدانید یکسر از این نیك خواه

که غوغای شوریده بود آن زمان *** برِ هودج آن لشکر بی کران

نگه داشتم حرمت مصطفی *** بماندم کسی را ز روی وفا

1955 به گرد حرم گرد دو اُشترش *** که هر یك بدند مالك اشترش

به من بر چه گوید چنین بی وفا *** که امرش نهادست به من مصطفی

گشایم ورا پای اندر زمان *** کنم دورش از مصطفی آن جهان

بگفت این و بگشاد پایش علی *** به امر خداوند و حکم نبی

حمیرا بیاشفت چو آن حال دید *** پس آن گه سوی لشکرش بنگرید

1960 بگفت این دلیران پرخاش خر*** که خواهد نمودن به میدان هنر ؟

ز بهر دل مادر مؤمنان *** ممانید یك تن ز عثمان کشان

سپه گفتش ای مادر مؤمنان*** به گرد تو حصنی شویم این زمان

که تا از تن ما بر آید نفس *** نیارد گذشتن به گرد تو کس

به فرّ تو امروز کاری کنیم *** روان عدو را به ناری کنیم

1965 به گرد تو از کشته پشته کنیم *** روان معادی به دوزخ کنیم

بر این جمله خوردند سوگندها*** کز این گفته ها برنگردیم ما

بگفتند این و بغل برگشاد *** سوی لشکر حیدر اندر فتاد

چو حیدر بدید آن چنان حال]و[کار *** به لشکر بفرمود کای نام دار]53پ[

به هم برزنید اندر این کارزار *** برآرید زین ناکثینان دمار

سپاه علی اندر امد چو باد *** چو آتش بدان لشکر اندر فتاد

هنرمند مالك سوی دست راست *** سپاه عدو را بکرد کمّ و کاست

سوی دست چپ بود عمّار راد *** ابا پورِ بوبکر و قیس عباد

به هم برزدند آن بنی ضبه را *** بکشتند آن ناکثین جمله را

علی با دو فرزند]ز[قلب سپاه *** بکردند حمله یل نیك خواه

کشته شدن شتر عایشه

چو حیدر یکی تنگ هودج رسید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

عدو را بدان نعره بی هوش کرد *** چو از مرگشان حلقه در گوش کرد

معادی ز عسکر در آویختند *** سر خویش در پای وی ریختند

علی گفت زان اشتر تند و مست *** بیفکند باید کنون هر دو دست

که می دیو دارد و را در هوا *** هزیمت نمی گردد آن بی وفا

چو افکنده باشی ورا دست و پای *** فتد اشتر و دیو بجهد ز جای

که ابلیس ملعون بکوشد در این *** ابا آدمی زاد از بهر دین

حسین از علی چون شنیدست این *** محمد ابا مالك راستین

بگفتند از علی چو شنیدست این *** محمد ابا مالك راستین

که او کان علم است و دریای جود*** کند هر چه خواهد بباید شنود

محمد علی را بگفت ای پدر *** تو این گفتة خویش کرده شُمَر

بگفت این و تن بر عدو برفکند *** عدو را به یکباره از بن بکند

رها کرد تیغ آن هزبر دژم *** دو دست شتر کرد همچون قلم]54ر[

ز پای اندر آمد به ساعت جمل *** تو گفتی که خاك اندر آمد جمل

همی کرد آن اشتر از خشم عف *** ز دو لب همی ریخت آشفته کف

رمید دیو ملعون از ان جا چو دود *** هزیمت شدند آن سپاه حسود

از آن پس معادی پراکنده شد *** دل دشمنان از غم آکنده شد

چو حیدر بدید آن به مانند باد *** به نزدیك هودج شد و ایستاد

بگفت ای یلان کس مباد از شما *** که گردد بر حرمت مصطفی

به فرزند بوبکر زان پس علی *** بگفتا تو رو ای سوار ملی

بر خواهر خویش]و[وی را ببین *** به خویش بنواز و با وی نشین

که این داوری(1) روز محشر بود *** و خصمش در این کار پیمبر بود

چو باشند هر زن ز پهلوی چپ *** همه کارشان تیره باشد چو شب

زن ار چند والا بود زن بود *** زنان را هنر دوك رشتن بود

چو حیدر بگفت این محمد چو باد *** برِ خواهر خویشتن رفت شاد

سخن گفت با خواهر آن وقت زود *** اگر چند هوش از دلش رفته بود

رفتن محمد بن ابی بکر نزد عایشه

محمد زمانی بر وی نشست *** بمالید از مهر بر سرْش دست

چو هوشیار شد دید مردانه دست *** حمیرا بر او زد یکی بانگ سخت

سوزاد گفت آتش این دست را *** چو بر جان ما زد زغم شست را

بگویید تا کیست این شوخ مرد *** که بر حرمت مصطفی دست کرد

محمد بدو گفت هم زاد توست *** به اصل و نسب هم ز بنیاد توست

ابوبکر بودم به هر در پدر *** جز ازمادر تو نبود این پسر (2)]54پ[

به آتش سپاری تو وی را همی ؟ به ناحق شماری تو وی را همی ؟

حمیرا بگفتا نکو کرده ای *** ابا خواهر خود عدو کرده ای

شکست بنی ضبه

مبادا چنین داد را مر مرا (3) *** که باشد مر او را چنین خواهرا

نه حقّ خوهر دارد و مصطفی *** طریق دگر دارد این بی وفا

به ناحق شدی با علی یار تو *** زگفت نبی گشته بیزار تو

محمد بگفتا که چونین مگوی *** تو را راست گویم از این در مجوی

تویی کرده حقّ پیمبر رها *** نه من کرده آم نه علی مرتضی

تو گفتِ پیمبر بکردی یله *** نه هرگز علی کرد از وی گله

نه بشکست وی عهد صادق رسول *** نه وی جسته بُد جنگ، جفت بتول

حمیرا بگفت ای برادر مرا *** مکن سرزنش گر چه کردم خطا

چونشناخت خواهر تو را از نخست *** دلش بُد بدین هیبت جنگ سست

1.داور 2. او پسر 3. داد را و مرمرا] / چنین داد زو مرمرا]

کجا مادری دید کس در جهان *** که چندین پسر دید کشته عیان ؟

همه بی خیانت مسلمان بدند *** همه طالب خون عثمان بدند

محمد بدو گفت مجنون شدی *** وگر نه تو از شرع بیرون شد

به جز میر حیدر دگر کس نبود *** بر این خون عثمانْش دست رس نبود

شما از پیمبر ندارید یاد *** که کافر کشد حیدر دین]و[داد؟

مگو این سخن را که آرد فساد *** و بر ابن عفّان توان این نهاد

هر آن کس که این گوید او دشمن است *** ابر گفتة زشت خود الکن است

تو را این ره زشت شیطان نمود *** پس آن گبر می خواره مروان نمود]55ر[

پیمبر بگفتست پس چند بار *** که کافر کند با علی کارزار

کرا کرد بر دین پیمبر وصی ؟*** کرا خواند یزدان ولیّ وفی؟

وی است راسخ دین]به نص مبین [*** وُرا گفت اولوالامر جان آفرین

حمیرا چو بشنید گفتا که من *** بخواهم همی کین فرزند من

2030 چه مادر بود آن که خون پسر *** نجوید که تا دارد او جان به سر *

***

هر آن کاو همی گفتِ حیدر شنود *** بخندید و گفت ای حمیرا چه بود

که با من چنین تنگ دل گشته ای *** چو از کردهٔ خود خجل گشته ای

سپردی به قربان تو چندین پسر *** مرا چون تو مادر نباید دگر

حمیرا بگفتش سخن خر نِیَم*** تو را من به هر حال مادر نِیَم

2035 علی گفتش این را تو بشنو جواب *** چنان چون تو گفتی که هست این صواب

تو را والی بودم بدادم طلاق*** نه بس باشدت این که کردم فراق؟

حمیرا بترسید کز وی شنید *** بلرزید و آهی ز دل برکشید

بگفت ای علی زینهار این (1) زمان *** و اَحسِنْ کَمَا اَحْسَنَ الله بخوان

*.]پس از این بیت ، یك یا چنـد بیت افتاده است. تاکنون حمیرا با برادرش محمـد سـخن می گفت ولی بیت بعـد میانهٔ مکالمهٔ علی (ع) و حمیرا ست.[1. ای

علی گفت آن گه چرا زینهار *** نمی خواستی اندر آن کارزار ؟

2040 به حجت بگفتم تو را چند بار *** که برگرد و کم کن از این کارزار

به گفتار مروان تو غِرّه شدی *** کبوتر بُدی بازِ جُرّه شدی

کنون سود ندارد * از این در سَخُن *** که حکم این چنین بود از اصل و بن

حمیرا چو بشنید شد سوگوار *** دگر باره بی خود شد آشفته وار

بنی ضبّه یکسر بگشتند سوار *** ستادند از دور کردند نظار]55پ[

ص: 108

حمیرا به هوش آمد از قهر]و[درد *** همی خواست رفتن به سوی نبرد

بدانست حیدر از آن کار اوی *** گرفتند بر وی همه راه روی

نیارد دگر فتنه بر مؤمنان *** که آشفته بُد از علی شیر جان

و زان روی از بصریان بی شمار *** سپه بود افزون عدد سی هزار

همه دشمن حیدر مرتضی *** همه مانده دین و ره مصطفی

همه گشتند مانند مروان دون *** شده دیو ملعون را یك سر زبون

سپه صف زده بهر پیکار]و[جنگ *** ولیکن نیارست شدن کس به جنگ

زبهر حمیرا همه انتظار *** بکردند از دور یکسر نظار

که تا چون شود حال او با علی *** رهایش کند خود را از پر دلی

از این سان بگفتند سخن ةای خام *** از آن ناکثینان هم از خاص و عام

وز این روی پس عایشه مستمند*** جدل کرد با حیدر هوشمند

نتوان ** گفت آن را از این در دراز *** که دارد کمینگه عدوی غماز

دگر کُتْب ها در بسی گفته اند *** حدیث جمل را نکو سفته اند

بخوان و بدان ای برادر تمام *** نه (1) معلوم گردد تو را والسلام ***

پس آن گه بفرمود شاه حجاز *** بر آن مالك اشتر سرفراز

*.]«نَدردَ» تلفظ می شود.[**.] «نتان» تلفظ» می شود.[

1.] /که.[نك : بیت 1940

***.] در نسخه پس از این بیت کادری شبیه کادرهای آغاز فصل باز شده که خالی از نوشته است.[

که بر هم زن آن لشکر ناکثین *** و آواره شان کن ز روی زمین

سپه برد مالك اَبَر سان باد *** چون آتش بدان لشکر اندر فتاد

به یك حمله بر هم زد آن میر دین *** به نیروی جبار جان آفرین]56ر[

شکست آن بنی ضبه را در زمان *** شدند مؤمنان جملگی شادمان

طلب کرد مروان و هیجا نیافت*** غمی گشت مالك که او را نیافت

بیامد به نزدیك شیر خدا (1) *** گزین مالك اشتر باوفا

چو حیدر بدیدش ورا همچنان *** بگفتش چرایی تو اندر غمان ؟

بگفت ای امیر آنچه مقصود ماست *** نیامد به حاصل و رنجم هواست

علی گفت او را دگر کار هست *** زِیَد چندِ دیگر که این کار هست

ز گفتار حیدر بشد شادمان *** گزین مالك اشتر اندر زمان

حمیرا چو معلوم کرد و بدید *** ز غم باد سردی ز دل برکشد

همی خواست رفتن سوی بصره باز*** بدانست در حال شاه حجاز

بگفت ای بزرگان دگر باره باز *** سوی بصره گردد حمیرا فراز

بیارد سپاه دگر چون حشر *** کند با من و با شما زان بتر

ورا نیست لایق از این جا بُدَن*** به جای دگر باید او را شدن

بگفتند صواب است ای میر راد *** چنین باد کردن نه باید فساد

علی با برادرْش گفتا کنون *** بگو تا بیارند یکی هیون

بر او بند]یکی [هودج و این زمان *** بدان ایل اَشتر مر او را رسان

عراق اندرون شهر بندان کنش *** ولیکن همه چیز احسان کنش

بفرمای تا آنچه باید ورا *** رسانند و بدْهند یکسر ورا

محمد بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو هیچ من نگذرم

محمد به فرمان حیدر چو باد *** ابر اُشتری هودجش برنهاد]56پ[

بر آن سان كه خود مرتضى گفته بود *** بشد با حميرا بدان شهر زود

1.خداى

صفحه(93)

ببردش بر ايل اُشتر چو باد *** اَبَا چند خادم هم از روى داد

به جاى نكويش فرود آوريد *** بكردش نكويى چنان چون سزيد

به عامل بگفتا كه يك چند گاه *** بدار اين حميرا را نيكو نگاه

بدو گفت عامل كه فرمان برم *** ز فرمان حيدر برون نگذرم

رفتن على (ع) به بصره و بازگرداندن غنايم جنگى به وارثان سپاه جمل

چو او رفت حيدر به مانند باد *** سپه برد يكباره در بصره شاد

سپه را به بصره فرود اوريد *** بدان (1) روى كز داد و دين در خوريد (2)

بفرمود تا مال آن كشتگان *** به پيشش برند آن سپه در زمان

كم و بيش آن بى كران خواسته *** برِ مير بردند ناكاسته

به ياران چنين گفت پس مرتضى *** كه باشد حرام اين همه بر شما

كجا خونشان بود بر ما حلال *** به فرمان پيغمبر ذوالجلال

زبن جانشان آفت شرع بود *** اَبَر جانشان فعل بد فرع بود

شما مال دشمن به وارث دهيد *** به حق رنج تن بر سر دين نهيد

چو بر اين بدل خلد باقى بود *** على تان در آن خلد ساقى بود

سپه كار بستند فرمانش را *** به جان بر سرشتند پيمانْش را

بفرمود تا پس منادى ندا *** كند اندر آن شهر امام هدى

كه اين (3) حقوران آن همه خواسته *** ببردند آن روز ناكاسته

رفتن على(ع) در ميان كشتگان دشمن

از آن پس علی با بزرگان به هم *** گذر کرد بر خستگان بیش و کم

2100 در آن خستگان دید پیری ضعیف *** دو تا کرده پشت و ببوده نحیف]57ر[

ص: 111

جراحت رسیده بر اندام وی *** شکسته شده در دلش کام وی

بدو گفت ای پیر خسته جگر *** چه جستی تو می اندر این شور و شر؟

بدو پیر گفتا بهشت برین *** طلب کردم ای مرد مؤمن در این

علی گفتش این جنگ تو با که بود ؟ *** بهشت برین حقّ این از چه بود ؟

به پاسخ چنین گفت پس آشکار *** که با خارجی بود این کارزار

1.کزان 2. خرید 3. ای

هر آن کس که وی خارجی را کشد *** تن خویشتن را به جنت کشد

علی گفتش ای پیر من حیدرم *** ولی عهد و بن عمّ پیغمبرم

منم بن عم مصطفای امین (1) *** اولوالامر از گفتِ(2) خلق آفرین

به روز وغا حیدر صفدرم *** به روز قضا ساقی کوثرم

مسلمانی از من ببود آشکار *** خوارج شدم اندر این روزگار ؟

چو پیر این شنید از علی گفت آه *** که روزم سیه گشت و دینم تباه

ستم کرد (3) بر ما بد آموز مرد *** بدآموز ما دین ما را بخورد

در این طلحه بود و زبیر عوام *** که آتش پراکنده بر خاص و عام

سخنْشان همین بود با شیخ و شاب *** که از خارجی شد شریعت خراب

سران هدی را بکشتند پاك *** بر آل پیمبر فشاندند خاك

کنون مادر مؤمنان است و ما *** همی کرد خواهیم ساز غزا

کِرا حور و جنت بود آرزو*** شود یار ما اندر این کار او

«سلونی» گفتن علی (ع)

بر این روی بفریفتند آن دو پیر *** سواران ما را صغیر و کبیر

بر این حیله از حیّ ما سه هزار *** برون آوریدند جنگی سوار]57پ[

علی کرد لاحول چون آن شنید *** همی گفت بد پیشه در بد رسید

کرا خوی بد باشد و یار بد *** بود جاودانه ورا کار بد

جز آتش نسوزد بداندیش را *** جز آهن نبرد سر میش را

در این بُد علی کاوریدند پیش *** دو کشته که آن پیرشان بود خویش

علی کرد بر آن دو کشته نماز *** که واجب چنان دید میر حجاز

همی گفت ایا داور غیب دان *** شناسی همه آشکار و نهان

تو دانی که این بندهٔ مستمند *** ز بدخواه دین باز نگرفت پند

پس آن پیر و یارانْش را مرتضی *** رها کرد و دادش فراوان عطا

1.امیر 2. آن گفت 3. ستم کر

از آن جای پس حیدر پاك دین *** خرامید از هر سویی(1) دل غمین

یافته شدن جنازهٔ طلحه و زبیر

چو می رفت از دور چون بنگرید *** علی ناگهان دو جنازه بدید

دو کشته در او خوابنیده دراز *** بدان تا کند خلق بر وی نماز

علی جست از ان هر دو کشته نشان *** نشانیش بدادند اندر زمان

بگفتند کاین طلحه است و زبیر *** که نامد از ایشان یکی کار خیر

علی گفت بر ایشان نشاید نماز *** ابر اهل حق کرد باید نماز

از آن جایگه پیش تر شد امام *** ابر بصریان کرد یك سر سلام

برفت آن زمان شاه روشن روان *** سوی مسجد جامع اندر زمان

بپوشیده دُرّاعهٔ مصطفی *** ردا برفکنده به سر مرتضی

به بر در فکنده گزین ذوالفقار *** امام هدی حجت کردگار

قضیب پیمبر گرفته به دست *** چو دستار احمد به سر بر ببست [58ر]

سخن گفتن قاتل زبیر با علی (ع)

در این بود حیدر که مردی جوان *** به حیدر بگفت ای امام جهان

2140 کشنده منم ابن عوّام را *** شکستم به دلْش اندرون کام را *

جوابم یکی بازده ای امام *** که تا بشنود جملهٔ خاص و عام

علی گفت پیغمبر دادگر *** از این در بدادست ما را خبر

نبی گفت باشد به دارالقرار *** تن قاتل این که گفتم به نار

عرابی بگفت این عُجوبه سخن *** که با تو و بی تو نشاید بُدَن

2145 غریوی برآورد پس گفت آه*** که رنجم هدر گشت و کارم تباه

همی گفت این وای من چون کنم *** که این حلقه از حلق بیرون کنم؟

حسن کان غریو عرابی شنید *** بر او رحمت آورد زی وی دوید

بگفت ای جوان او پر از حکمت است *** زگفتار وی خلق در عبرت است

تو طاعت کن و روح را تازه دار *** که تایب بیامرزد آمرزگار

1.سوی

*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی جا افتاده است که حاوی سؤال قاتل زبیر از سرنوشت خودش بوده است.[

2150 تو را در سخن های وی راه نیست *** به جز ایزد از رازش آگاه نیست

عرابی از آن شاهزاده وز این *** دو کرّت شنید و شدش این یقین

عرابی از سبطین چون شاد شد *** روانش از آن رنج آزاد شد

از آن جای خلقان به مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند

خطبهٔ علی (ع) در بصره و پیشگویی از آینده

علی رفت بر منبر اندر زمان *** ثنا گفت بر ایزد کامران

2155 ز بعد ثنای جهان آفرین *** ابر مصطفی کرد صد آفرین

یکی خطبه کرد آن گزین عرب *** که ماندند خلقان از او در عجب

زحشر و حساب]و[ز وعد]و[وعید *** بسی یاد کرد آن امیر سعید]58پ[

ص: 114

بدو گفت ایا قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کراهست هوش

بترسید گفت از یکی دادگر *** که دانا و بیناست بر خیر و شر

2160 وز آن (1) غیب دانی که روز حساب *** به ذرّه کند با خلایق عتاب

مکافات نیکان به نیکی کند *** بدان را بَدیشان در آتش کند

از این در سخن ها بسی یاد کرد *** دل بصریان را به فریاد کرد

همه چشم مردم پر از آب کرد *** روانْشان ز اندیشه پُرتاب کرد

غرایب سخن گفت پس مرتضی *** بر آن منبر از گفتهٔ مصطفی

2165 از اول بگفت الامان الامان *** ایا مردم از حال آخر زمان

نشان قیامت هویدا شود *** عَلَم های بدعت مسمّا شود

ز کین کیمیاها بیامیختند *** سرفتنه ها را برانگیختند

ایا اهل بصره هم اکنون بود *** که بصره چو جیحون پرخون بود

بخیزند از این جایگه سگزیان *** شود عالم از تیغشان پر زیان

2170 بجنبند (2) ز آل نبی سرکشان *** کند تیغشان بر عدو سرفشان

شود ترك بر بربری سخت چیر*** شود کار رومی ز بالا به زیر

یکی سید آید از آن پس برون *** ابا لشکری ز آب و آتش فزون

1.در آن 2. بجنبید

خطبهٔ پایان جنگ جمل و سخن گفتن شاعر از خود و شعرش

شود هاشمی پس به بغداد در *** بپیوسته با ترك پرخاشگر

شما را بود ویل]و[وای آن زمان *** چو چیره شود حیدری در جهان

2175 کشد بیش سیصدهزار از شما *** خداوند شمشیر اندر وغا

سپه دار مصر آید آن گاه پس *** ابا لشکری همچو مور و مگس]59ر[

برآرد وی از اهل واسط دمار *** کند مکیان را همه تار و مار

از آن در سراشان(1) بود پردگی *** برند و فروشند بر بردگی

بر اهل خراسان بود باز ویل *** که از آسمانْشان فرستند سیل

بروید سرفتنه در هر دیار *** بباشد صد و سی گران کارزار

ز شمشیر خیزد بدو در ویا *** ز ترکان شود کارشان بی نوا

پس آن ویل بر اهل قزوین بود *** روانْشان همه خورد زوبین بود

بگفت [این] و بنشست پس یك زمان *** چو آسوده شد دُر فشاند از دهان

دگر باره بر پای خاست آن امام *** بگفت آنچه بُد گفتنی ها تمام

همی گفت هیهات هیهات باز *** چو بر فتنه گردد نشیب و فراز

پس آن یکدگر را بکوبند سر *** چو زرگر که کوبد به خایسك زر

به جنبش در آید از آن پس زمین *** به یك ره به فرمان جان آفرین

به یك جنبش آن گه زمین گران *** به دم درکشد خلق را بی گمان

گروهی شوند خلق در زیر خاك *** گروهی ز محنت شوند پس هلاك

به بغداد سنگ آید از آسمان *** در ارمن بود صاعقه بی گمان

ببارید بر اهل همْدان عذاب *** چو مسخی شوند آن شیوخ و شباب

بباشد غَرَق حدّ مازندران *** در آبی بد و شوخ و طلخ و گران

به گیلان ز نخل آتش آید برون *** به موصل شود آسمان همچو خون

به شام اندرون ماه گردد سیاه *** شود کار ترکان سراسر تباه

به هندوستان در بود زلزله *** بمیرند در قحط و در آبله [59پ]

1.سرانشان

به هر گوشه ای در جهان سر به سر *** برآرند سر سرکشان بشر

به شمشیر تازند بر یکدگر *** به کین سیل مرگ آن زمان بی مگر

از آن پس کند رحم بر بندگان *** ز روی کرم کردگار جهان

جوانی برون آید آن گه چو ماه *** از آن جانب طالقان با سپاه

به نام آن جوان مرد شعبه بود *** نگه دار آن راه کعبه بود

بود صالح نام دارش پدر *** علم های نصرت وی آرد به در

بود پاك رایات هایش سپید *** دهد مردمان را به نیکی امید

یکی را ز فرزند فرزند من *** کند پیش رو بر تن خویشتن

سپه بیش دارد ز پانصد هزار *** ز مردان جنگی به گاه شمار

ستم کارگان را مبتر کند *** سرای شریعت معنبر کند

جهان را کند خرّم از عدل]و[داد *** دهد تخم بیدادگان را به باد

ز مشرق به مغرب شود ساخته *** جهان را ز بیداد پرداخته

شود نزد مهدی جوان مرد مرد *** ز شادی رخان کرده چون لعل]و[ورد

چو در مکه مهدی (1) رسد شادکام *** میان گران مایه رکن و مقام

بود بر یمین امام (2) امین *** ابا رایت فتح روح الامین

ابر جیش، عیسی بود آن زمان *** چنین داد ما را پیمبر نشان

چنان کم خبر داده بُد مصطفی *** بگفتم شما را کنون بر ملا

ببوده شما را از این گفته ها *** به حاصل شما را بدین سفته ها

ز بهر قیامت بسازید کار *** که مرگ آمد و شد تبه روزگار]60ر[

به توبه گرایید و فرمان کنید *** ز بد کرده دل ها پشیمان کنید

بگفت این وز منبر آمد به زیر *** دل ظالمان را ز غم کرد سیر

درون شد به محراب و پشت باز داد *** زمانی بر آسود آن دین و داد

چو در قبله وی پشت را باز داد *** سلونی بگفت آن شه دین و داد

1.عهدی 2. یمین الامام

پس آن گه بگفتا که ای اهل فرش *** بپرسید از من در این زیر عرش

کنم کشف زین حال تا نفخ صور (1) *** ز علوی و سفلی و فسق و فجور

که گر پردهٔ غیب را بر درند *** به عبرت در اسرار آن بنگرند

ز علمی که واقف شد ستم بر آن *** یقینم نگردد زیادت از آن

سلونی که گفتم ز بعد رسول *** نمودم به خلقان فروع و اصول (2)

از این جمله برخاست یکّی حسود *** زبغض علی بود همچون جهود

سؤالی کنم شافیَم(3) ده جواب *** از این گفته ها آر معنی صواب

بسی، پور بوطالب نام دار *** بدین جای، دعوی نیاید به کار

قوی کردی دعوی در این انجمن *** بگو چند موی است بر اندام من ؟

علی گفت این سهل باشد بگوم ***مراد تو را اندر اینجا بجوم

به نزدیك من سهل باشد چنین *** ولیکن تو را رنج باشد از این

شمردن نتوانند* در این روزگار *** اگر چند دانند حساب و شمار

چو بشنید آن جاهل بوالکبیر *** بگفت این علی زود گشتی تو سیر

هلاگوی کین موی طاق است یا جفت *** بر این روی من گر بدانی درست

علی گفت ای مؤمنان بشنوید *** بر این گفتهٔ من یکی بگروید]60پ[

که او بستهد تا بگویم تمام *** بر این جمع مردان دین خاص و عام

که بر ریش او موی جفت است نه طاق *** بدانید ای بصریان و عراق

بگفت از خوارج که این را که دید *** که داند شمردن که داند شنید؟

علی گفت محاسنْش را بر کنید *** بر این انجمن یکسره بشمرید

بکندند در حال آن موی روی *** بماند آن لعین جمع در زرد روی

بکندند دو دو همه پیش اوی *** بدند هر یکیشان هم(4) از خویش اوی

1.نفق سو 2. فروغ اصول 3. شیفیم

*.]«نتانند» تلفظ می شود.[4. هر یك هم

بیامد ز تقدیر صنع خدا *** همه جفت آن موی روی (1) از قضا

چو دیدند برهان شیر ملی *** شده جمله واله به پیش علی

بماندش زنخدان چو کون کدو *** که بود آن لعین مر علی را عدو

پس آن گاه برجست کرد او سؤال *** که تو از چه دانستی اینَت محال

علی گفت ای جاهل ناصواب *** خداوند طاق است تو بشنو جواب

دگر جمله جفتند از هر چه شی *** بمیرند همه زنده یکّی است حی

بشد مات آن خارجی در زمان *** ز درد زنخدان و بیم کسان

در این بُد که آمد جوانی چو باد *** بکرد خدمت و نزد حیدر ستاد

یکی نامه داد او به دست علی *** سبك نامه بر خواند شیر ملی

نبشته چنین بد که مروان دون *** در آمد به قرقاسیا اندرون

بیاراسته با فراوان سپاه *** ز شیعت بکردست بسی را تباه

بسی خواسته برگرفت و ببرد *** دل مؤمنان را به بدعت سپرد

زکردار مروان وارونه بخت *** دل شیر مردان غمین بود سخت]61ر[

بگفت ای خداوند خورشید و ماه *** تو آگاهی از بندۀ بی گناه

شناسی که این بندۀ دین طلب *** بماندست در کار دین روز و شب

نجوید بدین جز رضای تو را *** نهادست گردن قضای تو را

همی کوشد او تا زبیدادگر *** کند دهر خالی به تیغ و تبر

در اینند پیوسته اعدای دین *** که مؤمن نماند یکی در زمین

تویی ناصر مؤمنان ای خدای *** از این است رایات ایمان به پای

چنین گفت از آن پس که یا بصریان *** نماند کسی جاودان در جهان

ولیکن بماند نماند دگر *** ز نیکان به نیکی نشان و خبر *

برد آفرین جاودان خوب کار *** چو نفرین برد بدکنش آشکار

هر آن کس که در دین صبوری کند *** زبدکارها باز دوری کند

1.موی و روی *.]یعنی : ولیکن نشان و خبر نیکی نیکان بماند و چیز دیگری نماند.[

بود یار نیکان به دو جهان خدای *** به دوزخ بود جاودان رهنمای *

بگفتم کنون گفتنی من تمام *** بود بودنی زین سپس والسلام

زگفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد

از آن پس سوی خانه شد مرتضی *** چو دادند مردم به حکمش رضا

به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه

چنین گفت ای دوست داران من *** به رنج اندر است این تن و جان و من

ز شومی مروان گبر لعین *** که کشتست او مؤمنان را به کین

کجا رفت خواهد لعین گبر باز *** چه گوید به هر جا دروغ و مجاز

چنین دانم آن گبر رفت سوی شام *** نه (1) فتنه برانگیزد از خاص و عام]61پ[

چنین است حال جهان سر به سر *** که ما را بدادست پیمبر خبر

ز گفتار آن ابن عباس یار *** رسیدست زنیکان به ما یادگار

از ایشان به ما آمد ایدون خبر *** ز روی درستی و روی عبر

2275 ز پاکیزه دین راویان امین *** بر اسنادهای درست و مبین

بری زان که یارد در او کس خلاف *** نگفته سخن ز اولین برگزاف (2)

زنثرش به نظم آوریده ربیع *** به ماه فرودین به فصل ربیع

نگفته در او هیچ ناگفتنی *** نهفته در او حال بنهفتنی

سخن بود بسیار دور و دراز *** ابا عایشه زی (3) سران حجاز

2280 نگویم که ناگفته بهتر بود *** اگر من نگویمْش(4) گفته شود

که چندان حدیث است اندر جمل *** که معنی آن بر نتابد جبل

سخن معنوی گفتم و مختصر *** به سیمابه پوشیده ام روی زر

سخن بر اشاره به و معنوی *** چو در قصه ابیات به مثنوی

*.] ظاهراً مصراع دوم مربوط به بیت دیگری است که وصف حال بدان بوده و افتاده است.[

1.]/که[2. سراف 3. زین 4. نگویم صفحه(102) طراز سخن نظم زیبا بود *** چو زیبا سخن به ز دیبا بود

2285 چنین نظم شد نثر حرب جمل *** درفشنده خورشید شد در حمل

چنان دارد اومید از کردگار *** که در حشرش ایزد کند رستگار

چو برد این حدیث جمل وی به سر *** در اخبار صفّین کند به نظر

گرش دست گیرد نکو روزگار *** شود کم ز گیتی بدآموزگار

در اخبار صفّین نظاره کند *** سخن ها به دانش خیاره کند

2290 در اخبار نیکان ز روی نیاز *** کند بر نگاری سخن بر طراز]62ر[

در اخبار صفّین کند جان سپار *** سخن دان اگر یابد از روزگار

به حرف جمل در درستی نکرد *** چو رایش در آن حال سستی بکرد

که می گوش دارد نشیب و فراز *** کمین (1) برگشاید عدوی غماز

بکردم جمل را سخن مختصر *** یك از صد بگفتم بدان ای پسر

2295 زهر در نجوید به جز راستی *** به دشمن سپارد ره کاستی

خدایا تویی داور داوران *** به فضلت تو ما را به نیکی رسان

ببخشای بر ما تو ای کردگار *** ز ما کرده ها سر به سر درگذار

درود از زبان های ما سـر به سر *** به جان نبی افتخار بشر شاه مردان شیر یزدان ولی سبحان علی بن ابی طالب... .... هر بامداد کی نماز بگزاردی چون سلام دادی اول بر این دوازده تن لعنت کردی : معاویه ، یزید، و عمر، و بوالاعور السلمی ، حبیب بن مسلمه، و عبدالرحمن بن خالد و ضحاك بن قیس، و ولیدبن عتبه، بوموسی، و مروان ، و عمر عاص، ابی سلول...الله و برانها کی بر ایشان لعنت نکنند.

علی نامه خواند خداوند هوش *** ندارد خرد سوی شه نامه گوش

1.کمی

....

کما فی العلامه .... سگ تمام بود تمام

سه بانگ......... سگ است........... و بانگ کردن میان

دو سگ با یکدیگر بطریق جنگیعنی سگ بانگ کننده است

قال]النبی[علیه السلام..

....

محمد ابابکر مالك اشتر]ا[براهیم مالك اشتر معاویه حبل طروماح طایی

بوذر غفاری سلمان فارسی فعقاع مصیب عمار یاسر مختار تازی

عمر معدی کرب عبدالله مسعود صالح اهتم مسلم مقداد اسود

ابوالمعجر احنف قیص عبدالله عباس سعید خدری عبد قمبر

بلال حبشی انس مالك مسیب بن قعقاع بودردا عبدالله عباس

قتم بن عباس سعد عباده کعب اخبار بولولوء

صحابة دیگر اولاد مصطفا و مرتضا فرزندان او بر پیامبر نماز کردند تا معلوم بود دوازده م ج ل س

قال علیه السلام

اللّه محمد علی

دفتر دوم : حرب صفین

خطبة آغاز جنگ صفین

اشاره

الا این سخن دان هشیار و پیر *** به(1) نیکو سخن دست یار]ی[(2) تو گیر

برون آور از طبع بیدار خویش *** سخن های سخته به معیار خویش

به نظمی بپرورده اندر خرد *** چنان کز نکو طبعت اندر خورد

به نام خداوند بخشنده گوی *** سخن های چون مه درفشنده گوی

بساطی فرو گستر از دین و کین *** در اخبار صفین چو مهر مبین

علی نامه کن نام این نو بساط *** که تا نو نو آرد روان را نشاط

بری از تکلف به شیرین روان *** به خوشی چو شهد]و[چو آب روان

به نیروی دارندهٔ آسمان *** خداوند کون و مکین و مکان

بر اومید دیدار آن مصطفی *** که مار شفیع است روز قضا

چو از طبع ما کرد اِبا نیك یار *** دلم حال صفین کنون خواستار *

چنان کاورد بوالمنابر خبر *** در این حال بومخنف نامور

فرار مروان به قرقاسیا و رفتنش به نزد معاویه

ز حالی (3) که چون حیدر پاك دین *** به سر برد آن جنگ با ناكثین

1.نه 2.]/ دستواری.[نك. بیت 2580

*.] یعنی : نیك یار از طبع ما ابا کرد و دوری گزید کنون دلم خواستار شد که احوال صفین را بگویم. اگر «اِبا» را «آَبا» بخوانیم معنی چنین می شود : کنون دلم بـا نیـك یـار از طبع ما حال صـفین را خواست یعنی هم به خواست باطنی و هم به خواهش دوسـتم می خواهـد حال صفین را بگویم. قرائت نخست صحیح به نظر می رسد.[

3. حاکی

چو زین جنگ مروان برون جسته بود *** ز راه دمشق او نشان جسته بود

بپوسته بودند لختی سپاه *** بر آن گبر ملعون گم کرده راه

به قرقاسیا رفته بود آن لعین *** بکشته بسی (1) را ز مردان دین

به تاراج داده بسی خواسته *** سپه را از آن کار پیراسته]64پ[

ص: 126

2315 بسی برده بُد در دمشق او سپاه *** چو دل کرده بد جامه ها را سیاه

مجلس اول از حرب صفین

اشاره

یکی جامه را سرخ کرده به خون *** به سر برفکنده به مکر و فسون

همی کرد در شهر بانگ و نفیر *** ز دست علی آن لعین حقیر*

همی گفت ایا مؤمنان بو تراب *** زبن کرد بنیاد دین را خراب

سران هدی را فرو کوفت سر *** ز بهر ولایت به تیر و تبر

2320 چو عثمان پاکیزه را بی گناه *** به شمشیر غوغا بکرد او تباه

کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت اندر این کین به زخم حُسام

ایا مؤمنان الامان الامان *** ببندید از حمیت دین میان

طلب کار این خون عثمان شوید *** خدای جهان را به فرمان شوید

بر پور سفیان شد آن زشت رای *** بر این گونه با زاری]و[ویل]و[وای

2325 چو دیدار وی دید گفت ای امیر *** تومان از پی دین حق دست گیر

که این کار اسلامیان شد تباه *** چو عثمان چنان کشته شد بی گناه

علی کرد بیداد بر اهل خیر *** نه طلحه بجست از بدش نی زبیر

کنون کار از دست ما در گذشت *** سر بخت اسلام وارونه گشت

از این طالب خون عثمان کنون *** به رقّه درون هست دریای خون

2330 چو آن پور صخر این سخن ها شنید *** ز کَهرنگ وی زرد] گل [بشکفید

دل آن جگر خواره مادر ز غم *** ز دل برکشید آه و بارید دم 1.کسی *.]یعنی : آن لعین حقیر از دست علی بانگ و نفیر کرد.[

به مروان دونگفت اندُه مدار*** من این خون عثمان کنم خواستار]65ر[

سپاهی به گرد آورم من کنون *** ز ریگ بیابان عدڈشان فزون

ز اطراف عالم کران تا کران *** مدد خواهم از سروران جهان

هنر دارم و بی کران خواسته *** به لشکر دهم پاك ناخواسته

به سنب ستوران کنم چون تراب *** در این طالب خون سر بو تراب

لعین منافق بگفت این سَخون*** به نفرینه مروان گبر حرون

نامه فرستادن معاويه به اطراف برای یاری گرفتن در خون خواهی عثمان

فرستاد از آن پس لعین نامه ها *** برِ مهتران با نَد و جامه ها

زهر دشمن دین که بد در عرب *** از او لشکری کرد ملعون طلب

سوی مغرب و روم و ایران زمین *** فرستاد کس هم بر این سان لعین

همی گفت ایا مهتران بوتراب *** سر سرکشان کرد زیر تراب

ز عثمان عفان جدا کرد جان *** کز او به امیری نبد در جهان

کنون طلحه را با زبیر عوام *** بکشت و منم گوید از حق امام

چنان رای دارد که ملك جهان *** بگیرد کنون از کران تا کران

چه مهتر چه کهتر برِ بوتراب *** سرد گر کنندش به سر بر تراب

بر این گونه آن دشمن کردگار *** رسولا ن فرستاد زی هر دیار

از آن روی در بصره بازار دین *** چو بایست می ساخت سالا ر دین

به داد و به دین دهر آباد کرد *** همه اهل دین را ز دین شاد کرد

نیابت همی داشت از مصطفی *** چنان چون سزید از وفا مرتضی

از این روی اندر دمشق آن شقی *** سپه را نمود از حیل مشفقی

همی گفت ایا نام داران شام *** شریعت بماند از چنین بی امام *]65پ[

چو عثمان پاکیزه دین کشته شد *** از او دین و دین دار سرگشته شد

زهر در کنون کار دین بی امام *** ندارد قوام و نباشد تمام

دگر آن که نپسندد از ما خدای *** بماندن چنین خون عثمان به جای

*.]یعنی : شریعت از چنین کسی بی امام شد.[

2355 همی بست باید کنون بی گمان *** بر این طالب خون عثمان میان

چو گفت این سخن پورسفیان تمام *** خروشی بر آمد از آن اهل شام

بگفتند ما جنگ کنیم ای امیر *** در این کار یك سان زبرنا و پیر

چو ما طالب خون عثمان کنیم *** روان ها به پیش تو قربان کنیم

تو سالار مایی و ما چاکریم *** تو فمراندهی مات فرمان بریم

2360 چو از شامیان غمر و جاهل بدید *** ز غمری سوی کفر مایل بدید

چو فرزند صخر آن سخن ها شنید *** ز شادی رخانش چو گل بشکفید

بدان شامیان گفت مروان چو باد *** که زی مسجد جمع تازید شاد

سبك پورسفیان از این گفت و گوی *** سوی مسجد جمع آورد روی

سران را به یکباره با خود ببرد *** به حکم هوا تن به نیران سپرد

2365 منادی ندا کرد اندر زمان *** به شهر اندر از امر آن بدنشان

بر خویشتن خواندشان حیله گر*** برفتند پس شهریان سر به سر

چو آن قوم حاضر شدند ابن صخر*** سبك رفت بر منبر از روی فخر

فکنده به سر بر یکی پیرهن *** سرشته (1) به خون اندر از مکر و فن

همی گفت ایا اهل شام و عراق *** بکند اصل دین بوتراب از نفاق

2370 بزرگان دین را بکشت او بسی *** نخواهد که زنده بماند کسی]66ر[

به گرد آورید او فراوان سپاه *** همی جوید این بار (2) تخت و کلاه

محل نیست کس را به نزدیك وی *** بخیل است آن طبع تاریك وی

کنون هست ما را مراد آن چنان *** که خالی شود از چون او کس جهان

چو وی را حقیر و مبتّر کنیم *** سرای شریعت معنبر کنیم

2375 که باشد کنون اندر این یار ما *** ز هر کس که بشنید گفتار ما؟

که را رای باشد به حور]و[قصور *** کند طالب این نباشد صبور ؟

دگر باره گفتند آن شامیان *** که ما جمله بستیم از کین میان

1.سرشته 2. انبار

بجوییم این کینه از بوتراب *** کنیمش به شمشیر زیر تراب

به فرمان تو تیغ]و[نیزه زنیم *** به نوك سنان کُه ز بُن برکنیم

2380 به سنب فرس کوه را کَه کنیم *** به نعل فرس بر فلك ره کنیم

ز گفتارشان شاد شد ابن صخر *** که می جست آن گبر از این کبر فخر

در آن حال مروان اَبَر پای خاست *** سخن ها همی گفت چونان که خواست

چنین گفت پس کای دلیران شام *** بباید کنونْمان (1) به دین در امام

به از پورسفیان کنون ای مهان (2) *** امامی نیابد کس اندر جهان

فتنه انگیختن ابلیس که به شکل پیری ظاهر شده بود در مجلس معاویه

2385 در این بود مروان که پیری نوان *** به مسجد درون شد هم اندر زمان

همه جامهٔ وی ز پشم سیاه (3) *** ز پشمین سیه بر سر او کلاه

گرفته عصایی به دست اندرون *** دو تا کرده بد پشت را چون هیون

بدان شامیان کرد پس روی را *** به بد رهنمون بود بدگوی را

چنین گفت ای قوم دارید گوش *** به گفتار من هر کرا هست هوش]66پ[

که من قتل عثمان عیان دیده ام *** ز غوغا سخن چند بشنیده ام
به یثرب بُدست این جهان دیده پیر *** به وقتی که پس کشته شد آن امیر
به نزد علی رفتم آن گاه من *** نشسته بُد او شاد با انجمن
بر این قتل دادم ورا تعزیت *** بجوشید وی گفت کو تهنیت
کنون کارها شد اَبَر کام من *** شد آراسته منبر از نام من
زگفتار وی سخت حیران شدم *** بنالیدم و زار و گریان شدم
ز هر در مرا آن فرامشت نشد *** که عثمان بر امر علی کشته شد
علی هست بی دین و زنهار خوار *** مدارید ای مردم این کار خوار
حمیرا را ز اشتر فکندش به قهر *** ببردش دگر جای از دور شهر
ببستش همه راه آن جا گذاشت *** حق و حرمت مصطفی را نداشت
بکشت او چنان سروران عرب *** ببرد از همه خواب و لهو و طرب

1.کنون ما 2. امام 3. سیم سیاه

زگفتار وی شاد شد پور هند *** چو بود آن لعین پیر پیوند هند
چنین گفت فرزند سفیان چو باد *** که این پیر دین را بیارید شاد
بجستندش و شد نهان شوخ پیر *** کس او را ندید از صغیر و کبیر
نکو دان که آن پیر ابلیس بود *** همه گفتنش مکر و تلبیس بود
بگفتند کاین حال پنهان کنید *** همه طالب خون عثمان کنید
به هر کس همی گفت مروان دون *** بیارید هین دست بیعت برون
چنین گفت بو مخفف کاردان *** که آن جا نبد ابن عاص این زمان
ببستند آن عهد را اهل شام *** در آن حال با ابن سفیان تمام]67ر[

از این حال ها رفت از آن پس خبر *** بر عَمرك عاص پرخاشگر

2410 ز شادی بنالید آن بدسگال *** در آمیخت با جهل و کین احتیال

که او خود در آن مدت از مکر و فن *** نمی کرد تقصیر در انجمن

که چون از حمیرا بیامد به شام *** بباشید نزدیك آن گبر خام

شب و روز با ابن صخر لعین *** همی کار سازید از بهر کین

چو بشنید کان گیبر مروان رسید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید

2415 بسیج سفر کرد آن بد نژاد *** برِ پورسفیان رسید او چو باد

ببد پورسفیان از او شادمان *** که عَمرو لعین بد ورا خوش چو جان

نوازیدش و بی عدد خواسته *** بدو داد در حال ناخواسته

وزارت بدو داد آن بدسگال *** چو عثمان که داده بدش از کمال

ببد شادمان عمرو بن عاص از آن *** ثنا گفت بر ابن صخر آن زمان

2420 از این سان فریبید(1) گبر لعین *** پسر زانیه هر یکی را چنین

بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تویی در هنر از مهان بی نظیر

نیارد چو تو مهتری روزگار *** ز عثمان جهان را تویی یادگار

همی گفت پیش شیوخ و شباب *** که ظالم شد ای مؤمنان بو تراب

1.فریبد

تو بر ظلم راضی مباش ای امیر *** به هُشب اش و این کار آسان مگیر

2425 چو گفت این سخن عمرك عاص دون *** بر آن جمع شامی خران حرون

همه جمله گفتند هست این صواب *** بکوشیم با تو ز بهر ثواب

معاوی بگفتا بسازم کنون *** که از تیغشان خاره گردد به خون]67پ[

سپاهی که باشد ظفرشان مدد *** ظفر بی نهایت حشر بی عدد

بر شیر یزدان رسید این خبر *** که فرزند سفیان کند می حشر

2430 وز آن کردن بیعت و جهل شام *** که فرزند سفیان بُوَدشان امام

بر اشفت و گفت اینْت عیبی دگر *** که گوید امام است پرخاش خر

نه پیدا که از مکر این سه لعین *** که ز ایشان خراب است بنیاد دین

دهمْشان از این کار من آگهی *** که هست آن ستم کاره بر گمرهی

غلط کرد اندیشه فرزند هند *** که سگ به ز بدپیشه فرزند هند

2435 امامت چنان شد که این زشت نام *** کند خویشتن را به دین در امام؟

شناسم که آن سگ به خواب اندر است *** چو زین فتنه جستن به تاب اندرست

برانگیزمش من از این خواب خوش *** بدین تیغ دین گستر(1) کینه کش

بگفت این و بستند دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کردم

نامۀ علی (ع) به معاویه

یکی نامه بنوشت شاه عرب *** به نزدیك فرزند سفیان حرب

2440 به نامه درون گفت از ابتدا *** که این حجت است از امام هدی

بر پور سفیان بیدادگر *** که می بازگردد به فعل پدر

چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای

به فرمان مروان و فرزند عاص *** ره دین فرویست بر عام و خاص

نه از تاب دوزخ بترسد همی *** نه از راه جنت بپرسد همی

2445 چو در مال اسلامیان دست برد *** حق مؤمنان را به ناحق سپرد

اگر بازگردد ز چونین طریق *** شود مؤمنان را گرامی رفیق [68ر]

1.کین گستر

میان راببندد به فرمان ما *** بپیوندد او دل به (1) پیمان ما

بیابد رضای خدای جهان *** روان نبی را کند شادمان

پس ار سر بپیچد ز فرمان ما *** به شمشیر دینش بدرّم قفا

همانا که ما را فراموش کرد *** که در گفت بدخواه ما گوش کرد

زهر در بر او حجّت است این کتاب *** دگرگونه باشد از این پس عتاب

چو بنبشت(2) این نامه نامی امام*** بپیچید و گردش سِحی(3) را تمام

سپرد آن گه این نامه حجّاج عَمرو*** بدو گفت برو ای دلاور چو ابر

بر پورسفیان بر این زینهار (4) *** به زودی بر آن مدبر دو سپار

چو از دین برون برد یکباره پای *** و بشکست عهد رسول خدای

گرفت آن زمان از علی نامه عمرو*** چنان کرد کاو را علی کرد امر

برِ پور سفیان برفت او چو باد *** بدان در که بایست نامه بداد

سگ بانگ کننده چون آن نامه دید *** یکی باز کرد و در او بنگرید

چو برخواند آن گفته ها در به در *** یکی از تکبر برآورد سر

به حجاج گفت آن گه آن شوخ مرد *** که حیدر جهان را پر از فتنه کرد

چو برقتل عثمان رضا داد وی *** ز بیداد بنیاد بنهاد وی

دگر باره مر طلحه را با زبیر *** بکشت و بری ماند از راه خیر

ز من عهد جوید به من از چه روی *** ایا عَمرو حجاج ما را بگوی

کنون در زمین بر من از وی بتر *** ندانم همی ظالم و دادگر (5)

چو حجاج بشنید گفتار وی *** ز هر در تبه دید بازار وی]68پ[

اَبَر پای جست آن خردمند مرد *** بگفتش سخن زشت گفتی و سرد

من از آن چه دانم بگویمت راست *** تو زان پس همی کن چنان کِت هواست

بدو گفت یا ابن سفیان درست *** شناسی که بیداد]و[کین از که رُست

1.دل ز 2. بنشست 3. صخی

3.زنهار 5. ظالمی دادگر

به وقتی که بُد مصطفای امین *** برون رفت از عالم مهر و کین

2470 نکردند بر مصطفی خود نماز *** بکردند هر یك دگرگونه ساز

سقیفه بکردند یکبارگی *** خلافت بجستند ز بی چارگی

مهاجر وَ انصار در هم شدند*** ز بهر امامت به غم در شدند

غدیر خم از جمله پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست

ره نص بماندند و راه(1) دگر *** طلب کرد هر یك امامی دگر

2475 شدند هفت گروه این صحابان دین*** مهاجر وَ انصار از بهر کین

بگفتند هر یك سخن ناتمام *** زبهر امامت همه خاص و عام

چو یك رای گشتند گردید(2) تمام *** به اجماع امت ابوبکر امام

از اینسان شریعت به فریاد شد *** ز بیدادگر دیو دون شاد شد

چنان رفت کار اندر آن روزگار *** که تعلیم کردش بد آموزگار

2480 دگرگونه شد کار بازار دین *** بسی کس همی جست بازار کین

تو را هست معلوم از این حال و کار *** که چون رفت از بد بدو روزگار (3)

کنونی که حق بازِ حقور رسید *** درخت شریعت به حق بشکفید

به بانگ آمد از درد بیدادگر *** ز بیداد بر دین کند می حَشَر

و لیکن بجوید به فرجام کار *** به حق دین ز بیدادگر ذوالفقار *]69ر[

2485 ببد (4) ابن سفیان خجل ز آن سخن *** نزد دم در ان غم به گُرم و حزن

زکین عمرو بن عاص و مروان دون *** بجستند چون مست گشته هیون

بگفتند «اُسکُت» ایا بدنشان *** که هستی تو از خیل عثمان کشان

تو چون مهتر خویش ورزی نفاق*** شما را بود با نفاق اتفاق

سر فتنه ها بوتراب است راست *** شریعت همه ز او خراب است راست

1.بماندد راه 2. گرید 3. بد بد روزگار 4. بزد

*.] یعنی : ولیکن به فرجام کار ذوالفقار ، به حق دین (= دین برحق) را از بیدادگر می جوید و باز خواهد خواست.[

صفحه(113)

2490 زگفتار آن دو سگ زشت رأی *** بجستند گاوان شامی زجای

که بکُشند حجاج را آن زمان *** زخشم امام هدی آن سگان

چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** بگفت این یلان هست او زینهار

به هر حال هست ای بزرگان رسول *** اگر چند دارد به سر در فضول

مر او را فضول آن کس آموختست *** که این آتش کینه افروختست

2495 به حجاج گفت آن گهی من تو را *** عفو کردم ار چند گفتی خطا

بگو مهتر خویش را تو کنون *** مپندار ایدر تو ما را زبون

گمانی مبر تو که ما را به لاف *** از این کین بری تو کنون جان گزاف

به حقّ خداوند جان آفرین *** که من از علی برنگردم چنین

من این خون ها را که خواهم طلب *** که وی رختست از سران عرب*

2500 امامی چو عثمان بزرگ و امین *** به فرمان وی کشته شد بر یقین

دگر بار چون طلحه و چون زبیر (1) *** بکشت و بری ماند از کار خیر

ابا وی کنم من ز هر در همان *** که وی کرد با مهتران جهان

بگویش که من از تو غافل نیَم*** و بر اهل دین چون تو قاتل نیَم]69پ[

ص: 136

همی سازم از بهر جنگ تو کار *** بدان سان که بپْسنددش کردگار

سپاهی به جنگ تو آرم چنان *** که خالی کند از تو روی جهان

بگفت این و دادش درم يك هزار *** بدو گفت يا عَمرو این بر به کار (2)

بدو عمرو گفت این نباید مرا *** که مال حرام است نشاید (3) مرا

به من بر حلال این امامم کند *** به وقتی که پشت تو را بشکند

بدو گفت فرزند هند آن زمان *** که یا مرد خیره سر و بد زفان

اگر نه کریمی بُدی طبع من *** بفرمودمی گرد تو زدن

و لیکنْت بگذاشتم از کرم *** یکی پیش تر بر از ایدر قدم

*.]یعنی" خون ها را که وی از سران عرب ریخته است طلب خواهم کرد.[

1. طلحه خون زبیر 2. برنگار 3. شاید

برون رفت حجاج از پیش وی *** چو بشنید بسیار کم بیش وی

چو بادی ببرّد حجاج راه *** رسید آن گزین نزد شیر اله

چو نزديك آن شیر ایزد رسید *** بدو باز گفت آن چه دید و شنید

علی گفت از این رازش آگه کنم *** من آن (1) کوه خاراش چون کَه کنم

مرا پشت جبّارِ بی یار بس *** سپه مالك و پیر عمار بس

از این حال ما را نبی در به در *** بدادست چونان که باید خبر

هویدا شود اندر این کارزار *** چگونه شود بر عدو کار زار

چو زین در سخن ها پراکنده شد *** لب دشمن دین پر از خنده شد

چو دشمن از آن کار می سود دید *** و لیکن از آن آتشش دود دید

پیوستن مغیره به معاویه

مغیره چو زین کارآگاه شد *** به بیداد جستن درون شاد شد

ز عهد علی پای بیرون نهاد *** درِ دشمنی بر علی برگشاد]70ر[

ص: 137

همی بود تا مهر گیتی فروز *** نهان گشت و شد قیرگون نیم روز

هوا شد به مانند پرّ غراب *** ببد بر دل و چشمشان چیره خواب

برافروخت گردون پیروزه گون *** هزاران چراغ لطافت برون

مغیره چو شب کرد دل را سیاه *** چون آهرمنان جست راه گناه

سبك ره نوردی فراز آورید *** رخانش ز شادی چو گل بشکفید (2)*

گرفتنش به بر تنگ و بوسید روی *** ز هر در سخن کرد از او جست و جوی

ز حال علی و ز سپاهش خبر *** بپرسید آن لعنتی (3) در به در

بفرمود تا پس بسازند جای *** ز بهر مغیره برون سرای

فرستادش او جامه ها بی شمار *** ز فرش و ز پوشیدنی چون نگار

از آن پس به بدره فرستاد زر(4) *** غلامان رومی بسته کمر

1.از 2. برشکفت

*.] یك یا چند بیت افتاده است. احتمالاً دو مصراع هم مربوط به هم نیست و هم قافیه است. رسیدن مغیره به معاویه افتاده است.[
3.لعنی 4. در

فزون تر ز ده بادپایان چو باد *** فرستاد زی وی عقیلی نژاد

به قصر ملوکش فرود آورید *** بساط بزرگی فرو گسترید

بفرمود تا پس بزرگان شام *** ز روی بزرگی کنندش سلام

بپرسیدنش رفت پس پورِصخر *** همی جست ملعون بدو نام و فخر

بدان شامیان گفت پس آن زمان *** مباشید از حقّ وی بر زیان

که این نامور یار (1) پیغمبر است *** در این طالب خون مرا یاور است

اگر او بدیدی حق بوتراب *** نکردی سوی بصره با ما شتاب

همی دید این پیر والاگهر *** ز بن مکرهای علی در به در

و لیکن ندید هیچ کس این همان *** که وی امر معروف کردی تمام]70 پ[

ص: 138

ببینند از این پس همه انجمن *** به شمشیر کنی امر معروف من

بر این گونه آن گبر پرخاش جوی *** همی کرد با شامیان (2) گفت و گوی

چو گاوان بدند آن همه اهل شام *** بدِ روز دینْشان از او همچو شام

2545 فرو بست پس پورِسفیان زفان *** چو بر کفر خود داد ملعون نشان

ابر پای جست آن زمان عَمرو عاص *** در مکر بگشاد بر عام و خاص

چنین گفت کای مهتران خطیر *** چو فرزند سفیان نباشد امیر

هنر دارد و گوهر و مردمی *** بکوشد که پیشه کند (3) کژدمی

ز نیك و بد مردمان آگه است *** ز نامردمی دست وی کوته است

2550 چو داند حق مردمی لاجرم *** نورزد همی جز که راه کرم

ز حیدر بتر در جهان خلق نیست *** بدو نیك را نزد او فرق نیست

چه قنبر (4) بر وی چه عَمرو]و[عُمَر *** چو از مردمی وی ندارد خبر

منم گوید اندر جهان مرد بس *** مرا باید این مملکت فرد بس

حلال است خونش به نزدیك من *** چو عثمان کش است و امانت شکن

1.باز 2. مشامیان 3.]/ ریشه کَنَد[4. قمبر صفحه 116 2555 بجویید ای شامیان جنگ وی *** ر بن برکنید ای یلان چنگ وی

نامۀ معاویه به علی (ع)

از آن پس یکی نامه آغاز کرد *** در شوخی و کافری باز کرد

نبشت اندر او فرد بسم اللهی *** به دیگر سخن در نجست او رهی

بپیچید در حال آن گبر دون *** سِحی کرد و پنهان به پیش اندرون

سوی فضل حارث نگه کرد پس *** در آن حال کاو را چنان بد هوس

2560 بدو گفت ایا فضل این نامه شاد *** به نزد علی بر به مانند باد]71ر[

گرفت آن زمانه را فضل و رفت *** برِ مرتضی آن ملاعین به تفت

چو نزد علی رفت و نامه بداد *** علی نامه آش را سحی (1) برگشاد

چون آن کاغذ نانوشته بدید *** بخندید و زی فضل دون بنگرید

بدو گفت ایا فضل این را جواب *** به میدان مردان دهم بر صواب

بدین ذوالفقار عدو مال خویش *** نمایم بدان کافران حال خویش

ببینند از ما همان قاسطین *** که در بصره دیدند آن ناکثین

چو ما را از این حال ها بیش و کم *** خبر داد پیغمبر محتشم

بدان سان رود کار کاو گفته است *** و لیکن ز غفلت عدو خفته است

چو فضل از علی آن سخن ها شنید *** بگفت این علی روزِ فردا که دید؟

ولیکن همه کس شناسد درست*** که بنیاد این شور و شر از تو رُست

اگر دست یابی تو بر میر ما *** چو عثمانْش بکُشی به تیغ جفا

که این مرد کشتن سرشت تو است *** همه فتنه ها دست کِشت تو است

بدو گفت مالك ایا سگ خموش*** که بردارم اکنون سرت را ز دوش

به شمشیر زد دست آن نام دار *** علی گفت مهلا ایا نیك یار

چو هست این جفا پیش نادان رسول *** اگر چند گفتست ز غمری فضول

مرا زین سخن های ناخوش چه باك *** چو کردار ما هست از عیب پاك

مرا پیشه دین است داند خدای *** شریعت به شمشیر من شد به پای

1.صحی

نگردد پلید آب دریا بدان *** کز او تر شود این سگی را دهان

به جز دین پرستی مرا کار نیست *** عدو را از ین شرع مقدار نیست]71پ[

کتاب خدای است و این ذوالفقار *** در این دین محکم مرا دستور

بگفت این و گفتا دهیدش کنون *** درم یك هزار و کنیدش برون

بکردند فرمان بران امام (1) *** به فرمان دین کار شامی تمام

ز بصره برون رفت ملعون شاد *** به نزدیك سالار خود همچو باد

شنیده به سالار خود باز گفت *** نماند هیچ زان گفته اندر نهفت

بگفت ای امیر از سر ذوالفقار *** سخن گوید این حیدر زشت کار

منم گوید این ذوالفقار و کتاب *** جز این نیست گوید ز ماتان جواب

ز بدر و اُحد می شمارد تو را *** ز بن خود مسلمان ندارد تو را

همی گوید آن حیدر صفدرم *** که بر دین ولی عهد پیغمبرم

منم گوید آن میر جبار یار *** که خواندست ما را ولی کردگار

نه من کرده ام گفت دین آشکار ؟*** نه چون عَمرو و عَنتَر بُدندم شکار ؟

مرا وی چنین گفته است ای امیر *** ندانسته آم من قلیل و کثیر

پس از این سخن هاش از راستی ست *** همه کار ما در کوی کاستی ست

چو فرزند هند آن سخن ها شنید *** بترسید و آن کارها بوده دید

چنین گفت مر فضل را زان سپس*** ز روی حیل آن ستم کار خس

که آری ایا فضل این بوتراب *** یك مرد جادوست حاضر جواب

در آن وقت کرد او چنین کارها *** که بد زنده و کامران مصطفی

به بخت نبی وی چنان کار کرد *** سران عرب را از آن خوار کرد

کنون مصطفی رفت و آن روزگار *** شد او پیر و گفتش نیاید به کار]72ر[

نماند به گفتار وی کار وی *** چنان دان که شد کند بازار وی

2600 دگر آن که وی از طریق وفا *** برون رفت از ملت مصطفی

1.الامام

بدان شامیان گفت زان پس لعین *** که یا نام داران با آفرین

چاره اندیشی معاویه با عمرو و مروان

چه چاره است این کار ما را کنون ؟*** که مار از این غم غم آید فزون

بدو عمروِ بن عاص گفت ای امیر *** از این روی اندیشه در دل مگیر

که حیدر ز کارت شکوهیده شد *** بدانست و زین در نکوهیده شد

2605 ز عجز است گفتار و کردار وی (1) *** تو را عزم باید به پیکار وی

تو را کرد باید کنون ساز جنگ *** برون برد باید سپه بی درنگ

چو تو خود سپه برده باشی به در *** ز هر جانب آیند بر تو حشر

چو دارد بسی دشمن اندر جهان *** علی را عدوّند اکنون نهان

چو آنها ز کار تو آگه شوند *** سراسر به گفتار تو بگروند

2610 چو بردی تو لختی سپه پیش تر *** سپاهت شود هر زمان بیش تر

شود کار حیدر به یکسر تباه *** که دشمن بسی دارد او بر سپاه

چو بردی سپه تنگِ او بی گمان *** بگردند از وی همه بصریان

لعین گبر مروان شنید این سخن *** بگفتا چنین است از مکر و فن

همه دشمنند بر علی مرتضی *** ندارند بر وی طریق وفا

فراخوان ابوهریره به نزد معاویه

2615 پس آن گه دگر بار آن عَمرو عاص *** نهاد از حیل مکر آن دیو خاص

نویس نامه ای را تو زین جا کنون *** برِ باهریره فرست چون هیون

یکی هدیه بفرست زی وی تمام *** بر خویشتن خوان کنون زان مقام]72 پ[

ص: 142

چو هست او ز دل دشمن بوتراب *** بیاید بر ما کنون وی به تاب

چو آید بر آید همه کام تو *** فزون تر شود حشمت و نام تو

ز ایدر که وی یار پیغمبر است *** بزرگ است و از حشمة (2) لشکر است

چو وی نزدت آید دل مؤمنان *** شود با تو یکسان تو نیکو بدان

هم اندر زمان پورسفیان خس *** بر باهریره فرستاد کس

نهانی فرستاد ملعون کسی *** ابا وی فرستاد هدیه بسی

1.اوی 2.]/ حشمت [

چون آن هدیه زی باهریره رسید *** دلش را هوا سوی نیران کشید

به شب از مدینه برون رفت تیز*** برِ پور سفیان دون به ستیز

به دینار بفروخت دین عزیز *** چو دینار دارد محل نزد حیز

حقیرند و دون حیز مردم همه *** کژند و نهان کژ چو کژدم همه

چنینند کژدم گهر مردمان *** که گردند بی دین]و[از دین رمان

کرا دل بود اندر این برگمان *** بگو قصة باهریره بخوان

که تا زو بدانند کان شوخ مرد *** چگونه به دینار دین عرضه کرد

بدانید کان بدگهر گرگ پیر *** به سوی علی اول انداخت تیر

چو پیر خرف(1) شد برِ پور صخر *** به دیدار او کرد از کبر فخر

فراوانْش بنواخت آن بدگهر *** ز حیدر همی جست از وی خبر

به دینار بِخْریده گرگ سترگ *** بسی ژرف بفروخت بر پیر گرگ

خطبه خواندن ابوهریره برای اهل شام و لعنت وی بر مرتضی (ع)

چنین گفت پس آن (2) ستم کاره پیر *** بدان شامیان از خری و حقیر

که امروز از آدمی گاه فخر *** کسی نیست مانند فرزند صخر]73ر[

گهر دارد و همت و خواسته *** نمونه است این مرد نوخاسته

نشاید جز او در شریعت امام *** شریعت از او یافت خواهد قیام

زمانه کنون نی به فرمان اوست ؟ *** حق دین پرستان ز پیمان اوست

2640 علی سخت بیدادگر گشته است *** چو عثمان]و[چو طلحه وی کشته است

به حرب علی تیز باید بُدَن *** ز عثمان کشان سر بباید زدن

بکرد آن زمان آن لعین بر ملا *** بسی لعنت از کینه بر مرتضی

علی گفت ورزد کنون در نفاق * *** بدانید ای هل شام و عراق **

که گر نه که آن گبر ناباك دار (3) *** علی را همی گفت بد آشکار

1.خریف 2. آن پس

*.]یعنی : گفت در اکنون علی نفاق ورزد.[

**.]ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است با این مضمون که من (=شاعر) دشنام های ابوهریره به علی (ع) را نمی آوانم نقل کنم.[3. که گر نه آن گبر ناپاکزاد

2645 که لعنت بر او باد از صد هزار*** فزون تر از امطار و ریگ قفار

ز گفتار آن شوم این شامیان *** به یکباره بی دین شدند آن زمان

ز قول نبی این سخن ظاهر است *** که لعنتگر مرتضی کافر است

شنیده بدند جمله از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی

هز آن کس که با او کند کارزار *** بود دوزخی و شود خوار و زار

2650 از این کار پیغمبر آگاه بود *** چو آموزگار وی الله بود

علی را نبی این همه گفته بود*** وز این در سخن هیچ ننهفته بود

بسی گفت یاران خود را نبی *** که دین من است و رضای علی

رضای من است رضای خدای *** رضای علی در حق دو سرای

و لیکن ندادند قومی رضا *** به حکم نبی در حق مرتضی

2655 چو کار علی راستی بود راست *** ز ناراستان کس مر او را نخواست]73پ[

ص: 144

ز اراستی رُسته فرزند هند *** سپاه هبل بود پیوند هند

کرا چون لعین صخر باشد پدر *** چو ملعون معاویّه باشد پسر

همان کرد با مرتضی بد پسر *** که با مصطفی کرد (1) ملعون پدر

چو آن بوهریره به مکر و فسون *** بپیوست با پورسفیان دون

زهر جا نبی پورسفیان حرب *** همی خواست لشکر ز بهرای ضرب

چو مور و مگس لشکر از هر دیار *** همی رفت نزدیك آن خاکسار

به گرد آورید او چنان لشکری *** که شان بر نیاید همی کشوری

نامة تهدید معاویه به علی (ع)

چو گرد آورید آن ستمگر سپاه *** یکی سوی بِن عاص (2) کردش نگاه

بدو گفت بنویس نزد علی *** یکی نامة حجت از پر دلی

بگو مر وُرا کاین یکی حجت است *** برِتو از آن کاو سر ملت است

ز فرزند سفیان فیروزروز *** امام هدی مهتر کینه توز

سپه دار دین پورسفیان حرب *** خبردار کردمْت از حال حرب

1.کرده 2. بن عاد

بر آن تا تو دل سوی داد آوری *** ز بد کردة خویش یاد آویر

فرستی تو عثمان کشان را به من *** از آن پس سپاری جهان را به من

بدانی که آن روزگار تو رفت *** نهیب سر ذوالفقار تو رفت

بدان کارت از دولت مصطفی *** چو او کرد پیوسته بر تو دعا

کنون مصطفی رفت و ماندی تو پیر *** به پیری درون پند پیران پذیر

بخوردی جهان را تو بس روزگار *** به کام دل خود زدی ذوالفقار

کنون نوبت ماست هشیار باش *** ز عثمان کشان جمله بیزار(1) باش]74ر[

2675 چو من لشکری گرد کردم کنون *** چو مور و ملخ در شمردن فزون

که تا پیش ما در سرافشان کنند *** همه طالب خون عثمان کنند

مگر دور گردی ز عثمان کشان *** بگیری کنون تو کنار جهان

به جان رسته گردی چو کردی چنین *** گرت جان به کار است کُنجی گزین

و گرونه نبینی (2) تو از ما جز آن *** که دید از تو عثمان خسته روان

2680 یکی نامه بنوشت عَمرو این چنین *** به فرمان فرزند صخر لعین

بپیچید آن نامه را پس چو باد *** و بنهاد در پیش آن بد نژاد

به سالار گفت آن زمان بد گهر *** چه عنوان کنم من بدین نامه بر ؟

بدو گفت ایا عمرو او این زمان *** به ما در شدستی مگر بدگمان

فراموش کردی سخن های من *** ندانی درستی لقب های من ؟

2685 یکی سطر بنویس اول تمام *** که هست این کتاب از امام انام

امیر امیران سپه دار دین *** معاویّة صخر حرب امین

به نزدیك آن بی وفا بو تراب *** که منکر شدست او به حشر و حساب

بدو عمرو بِن عاص گفت ای امیر *** یکی پند نیکو ز ما در پذیر

مکن بر علی عرضه فخر و لقب *** که هست او از این روی فخر عرب

دگر گونه ار هر چه گفتی رواست *** اگر چند از وی فراوان خطاست 1.بیدار 2. بینی

بدو گفت پس پور سفیان دون *** که بنویس تو آن چه گفتم کنون

نوشت آن زمان عمرو عنوان چنان *** که سالار گفتش هم اندر زمان

به دست یکی شامی بی وفا *** فرستاد آن را بر مرتضی]74پ[

به مانند باد آن سوار لعین *** برفت و رسیدش به سالار دین

چون آن نامه زی شیر یزدان رسید *** در اول به عنوان او بنگرید

بخندید و گفت آن سگ زشت نام *** لقب کرده خود را امام انام

هم او را و هم از تن او نشان *** که نشناسدش کس چو من در جهان

سر نامه را زان سپس برگشاد *** وصی نبی شیر فرخ نژاد

بدید آن سخن های ناهاموار (1) *** که گفته بد آن لعنتی آشکار

غرندید و گفت این بداندیش مرد *** ز گفتار چونین چه اندیشه کرد؟

شگفتی است زین سان سخن های زشت *** برِ ما لعین بر چه حجت نوشت ؟

نبشته بیفکند از دست و گفت *** که این حال بی شك نماند نهفت

نامۀ علی (ع) به معاویه و یاد کرد نسب معاویه

طلب کرد از آن پس دویت و قلم *** امام هدی آفتاب کرم

چو بردند پیشش قلم برگرفت *** به فرهنگ راه کرم برگرفت

علی کرد از اول به نام خدای *** خدایی که او هست همیشه به جای

نویسندۀ نامه حیدر علی است *** که یزدان جان آفرین را ولی است

وصیّ نبیِ بن عمِ مصطفی *** امام شریعت به حق مرتضی

امامی که وی پور بوطالب است *** ز نسل گزین فِهر بن غالب است

امامی که چون حمزه بد عمّ وی *** چو هست از دم مصطفی دمّ وی

و هم زاد این نامور جعفر است *** که بر آسمان با ملك همپر است

عدیل بتول است و باب شبر (2) شبیر گزین است وی را پسر

برِ گبرِ بِن گبر فرزند صخر *** نبشتست این نامه خورشید فخر [75ر]

چو ما را فراموش کرد آن خسیس *** برِ شامیان کرد خو را نفیس

1.ناهموار 2. بشر

تو را هندِ بِن زانیه مست در *** ز سفیان حربی بدان زشت در

سر چاه مبرز به حیض اندرون *** گرفت بار(1) و کردی فرامش کنون

پسِ چند که زین خبر یافتند *** بدادند به سفیان]و[زو تافتند

خجل گشت سفیان از آن کار خود *** از آن فعل و کردار مردار خود

به صحرا فرستاد اندر زمان *** به نزد شتربان و آن اشتران (2)

همی بود آن زانیه همچنان *** به نزد کهان و به نزد مهان

همی راند هر یك بر او کام خود *** ز هر جنس مخلوق از دام و دد

بدانند پیران از این سر به سر *** تو هم دانی و نیستی بی خبر

بدان نسل در زادی آن جایگاه *** اَبَر من کنی برتری پایگاه ؟

فراموش کردست خود را کنون *** که بر من کند عرضه فضل آن جنون ؟

وصیّ محمد منم کیست وی ؟ *** به بازار دین اندرون چیست وی ؟

محمد بمردست اندر کنون *** چو رو به شدست شیر ایزد زبون ؟

ندانست آن کلبِ بِن کلب این *** که زنده است یزدان جان آفرین ؟

به جای است ایزد گرد احمد بمرد *** نه احمد شریعت ابا خود ببرد

غلط کرد اندیشه آن زشت کیش *** چو سالار دین کرد وی نام خویش

چنین گبر مردار شاید امام ؟*** بدین اصل گویند ایا خاص و عام ؟

منم بِن عم مصطفای امین *** هزبر جهان دار جان آفرین

سپردم به حق ناکثین را به نار *** کنون قاسطین راکنم تار و مار]75پ[

تو را من از این حال آگه کنم *** چو دست تو بر شرع کوته کنم

بگفت این و پس نامه اندر نوشت *** چنان چو ببایست عنوان نبشت

فرستادن طرماح به رسولی نزد معاویه

ز پس گفت طرماح طایی کجاست *** به فرمانش طرماح برپای خواست

به طرماح گفت آن زمان مرتضی *** بسیج سفر کن تو ای پر وفا

ببر نامة من کنونی چو باد *** برِ پور سفیان (3) دشمن نژاد

1.باز 2. از استران 3. پود سفیان

به راه اندرون بس درنگی مکن *** عدو را به هر حال سنگی مکن

سخن بامعادی چو شمشیر گوی *** سخن پیش رو به (1) تو از شیر گوی

چو طرماح مرد سخن گوی بود *** فصیح و شجاع و نکو روی بود

سخن ةاش بودی همه دل پسند *** به بالا دراز و به همت بلند

بسیج سفر کرد طرماح شاد *** نشست از فراز هیونی چو باد

بدان بادپایش به مانند کوه *** زمین بُد ز رفتار او در شکوه

رسید او بدان سان به شهر دمشق *** به دین برفکنده به یکباره عشق

همی رفت تا درگه پور صخر *** به گردون رسانیده گردن ز فخر

نشسته بد آن وقت بن عاص شاد *** بدان در که بُد قصر چو کیقباد

چو طرماح را دید آن عمرو عاص *** شگفت آمد او را از آن مرد خاص

در آن قد و بالا و روی چو ماه *** همی کرد لختی به عبرت نگاه

شتر بد بلند و دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند

یکی شست گز پهن و بالا سطب *** بپیچیده بود او به رسم عرب

به دستار برنامه را نام دار *** بسان علم کرده بود آشکار [76ر]

بدو گفت عمرو ای عرابی مرا *** درستی خبر کن ز حال شما

بدو گفت طرماح اجل در هواست *** که شمشیر حیدر ورا در قفاست

خجل ماند عمرك فرو برد سر *** زمانی از آن گفت بُد در فِكَر

بدو عمرو گفتا سخن گوی نغز*** ز گوزی که داری برون گیر مغز

2755 بدو گفت طرماح این جوز ما *** چو پازهر زهر است و عالی بها

بدو عمرو گفتا برون آهر هین *** که تا بنگریمش به چشم یقین

بدو گفت طرماح بگذر ز من *** به بیهوده تا چند گوی سخن ؟

منم از وصی محمد رسول *** تو تا چند گویی به غمری فضول

بدو عمرو گفتا که نامه بیار *** بدو گفت طرماح چون (2) زهر مار

1.رویه 2. طرماح که چون

2760 ندارم به تو نامه ای بی خرد *** بدان کس که دارم غمش وی خورد

برِ پور هند است این نامه بس *** نگیرد جز او نامه ما * هیچ کس

همیدون بر اشتر شوم پیش وی *** ندارم خبر جز کم و بیش وی

بدو عمرو گفتا پس ایدر بمان *** چو سالار دین خفته است این زمان

بدو گفت طرماح ایا خاکسار *** تو سالار خود را به لعنت شما

2765 چنان دان که سالار دین حیدر است *** که وی بن عم و نفس پیغمبر است

چو بشنید گفتار طرماح عمرو *** چنان شد که مخمور سه روزه خمر

برِ پور سفیان شد و این خبر *** بدو باز گفت آن زمان در به در

بگفت ای امیر این عرابی سخن *** به شمشیر گوید تو بشنو ز من

ز ما در دلش می نیاید شکوه *** ز گفتار وی شد دلم در ستوه]76پ[

چه فرمان دهی تو در این کار وی ؟ *** چو عاجز شدم من ز گفتار وی

بر آن روی بینمْش ابا روی من *** که پیش تو گوید فزونی سخن

نباید کند با تو بی حرمتی *** بخیزد در این کار بی حشمتی

شناسم که چون بیندت ای امام *** از او نشنوی تو ز هر در سلام

که چون نیست در چشم او آب شرم (1) *** به پیشت نیارد قدش را به خم

بدو گفت فرزند سفیان کنون *** فرود آوریدش به جای برون

که فردا پذیرمْش(2) در پیش خویش *** به عجز اندرون من ز اندوه بیش

چو مومش کنم گر وی از آهن است *** گرفتم که وی حیدر کاهن است

ببرد ابن حارث هم اندر زمان *** گران مایه طرماح را شادمان

سوی خانهٔ خویش آزاده وار *** ببرد و کرم کرد بس بی شمار

ز هر گونه وی را لطافت نمود *** چو طرماح را نزد وی دست بود

چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** سر سوزن خواب شد دیده دوز

بر آسود طرماح در خان فصل *** بدِ سختی راه بر تَنْش سهل

*.]= نامهٔ ما[1. آب و شرم 2. پذرمش

رفتن طرماح به دربار معاویه

چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** به سیما به زنگی فرو شست چهر

شب از لشکر روز برتافت روی *** به مقناع گلگون بپوشید موی

سر خفتگان جمله بی خواب شد *** دل پور سفیان پر از تاب شد

نشست اندر آن قصر خود گبر دون *** یکی جای تنگ او ز مکر و فسون

سرایی که بودیش کوچك دری *** بدو در بُدی پردگی دختری

بفرمود وی تا در آن جایگاه *** فکندند فرش و نهادند گاه]77ر[

اَبَر سیرت خسروان بزرگ *** بپیراست آن جای گرگ سترگ

2790 بپوشید پس جامهٔ خسروان *** نشست از برِ گه چو نوشین روان

یکی دست سفیانیانه سیاه *** بیفکند آن گبر در پیشگاه

از آن پس سران سپه را بخواند *** بدان دست سفیانیانه نشاند

دو رویه سپه را به پیش اندرون *** ابر پای کرد ابن سفیان دون

غلامان زرین کمر بی شمار *** ابر پای کرد آن لعین شاهوار

2795 به هم پهلوی خویش بنشاند پس *** لعین عمرو بِن عاص را از هوس

بخوانید گفت آن زمان پیش من *** طروماح طایی در این انجمن

برفتند فرمان برانش چو باد *** برِ آن هنرمند فرخ نژاد

بگفتند ای زاد مرد خطیر *** همی خوانَدَت بر سلامت امیر

هم اندر زمان آن یل نیک رای *** به پشت بُخیتش در آورد پای

2800 چو تنگِ درِ ابن سفیان رسید *** یکی نیمه تیغ از میان برکشید

همیدن همی برد آن نامور *** بُخیتش به گرمی به دهلیز در

نقیبان درگاه آن شور بخت *** زمان بخیتش گرفتند سخت

بگفتندش ای مرد دیوانه ای *** همانا که از عقل بیگانه ای

پیاد شو و اشتر ایدر بمان *** که نه آمدستی تو از آسمان

2805 بدان شامیان گفت طرماح گُرد *** که منْتان نمایم یکی دست برد

برون کرد شمشیر خود از میان *** بگفتش به حق امام زمان

که گر دست از من ندارید باز *** دهمْتان سوی دوزخ اکنون جواز]77پ[

به فرمان سالار اسلامیان *** به نیروی دارندة آسمان

ندارد خطر نزد من جان من *** عدوی امام است قربان من

خبر زین (1) بر پور سفیان رسید *** که طرماح تیغ از میان برکشید

نخواهد همی وی پیاده شدن *** نترسد وی از جان و آن انجمن

نفرمود گوید مرا میر من *** به درگاهتان بر پیاده شدن

معاویه گفتا ورا بر هیون *** درآید شاید به قصر اندرون

به ناچار آخر پیاده شود *** که تا چون سخن گوید و بشنود

ببردند طرماح را در سرای *** همیدون ابر پشت آن باد پای

چو رفت آن دلاور به قصر اندرون *** پیاده نگشته ز پشت هیون

همی رفت تا نزد آن خانه زود *** که فرزند سفیان در آن خانه بود

پس آن خانه را دید کوته درش *** نرفتی بدان خانه در اُشترش

پیاده شد و پشت کرده به در *** شد او باژگونه بدان خانه در

همی گفت من مرد جاهل نیَم *** ز مکر بداندیش غافل نیَم

از این گونه می رفت آن شیر مرد *** از آن پس سوی دشمنان روی کرد

بگفت او سلام خدای جهان *** ز هر حال برماست و بر مؤمنان

چو طرماح دید آن چنان فرش و گاه *** که بودند چو دیوان و دود سیاه

نشسته بُد آن گبر فرزند صخر *** بر ایوان شاهی اَبَر تخت فخر

بخندید طرماح (2) و آواز داد *** که هستم من آگه ز بیداد و داد

بدو عمرو گفت ای ستم کاره مرد *** سوی زشتی ات رهنمونی که کرد [78ر]

یکی آن که از اُشتر خود به جهل *** پیاده نگشتی و دوری ز عقل

دگر آن که پیش امام هدی *** ز روی تحیت نکردی ندا

و لیکن هم از حلم سالار ماست *** که کارت همه تخم آزار ماست

1.زی 2. طروماح

2830 بدو گفت طرماح بشنو جواب *** ایا عمرو از من کنون بر صواب

ایا عمرو جاهل تویی بی خلاف *** که گفتار و کارت بود بر گزاف

همه کار من نغز و پخته بود *** سخن های من خوب و سخته بود

من از اهل دینم تو از جهل و فسق *** حلالی خورم من همه ساله رزق

تو با مهتر خود حرامی مدام *** روان پروری آشکاره مدام

2835 چو قیصر چنین قصرها کرده اند *** به مال کسان تن بپرورده اند

برِ من چه این قصر و چه کلبه ای *** نیاید همی در دلم ذره ای

سر فتنه و شر چو سالار توست *** تو نازی بدو کاو سرافراز توست

بر این گفته و کردهٔ من درست *** از آن نامهٔ پورسفیان برست

که بنوشته بود او برِ مرتضی *** چو از هند بد تخم وی بر خطا

2840 چنان کاین دل من نورزد نفاق *** جوابت صواب آمد از اتفاق

نگوید سخن بر گزافه چو من *** ایا عمرِو بِن عاص در انجمن

که من پس رو]و[چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم

خجل ماند بن عاص و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز

به من ده تو آن نامه کاورده ای *** که خمر جهالت بسی خورده ای

2845 بدو گفت طرماح ایا خاکسار *** تویی خمر خوار و ستم کاریار]78ر[

ندارم به نزد تو من نامه هیچ *** تو چون مار بر خویشتن بر مپیچ

که این نامه زی پورهند است]و[بس *** بگفتمْت چندین که بگسل نفس

بدو گفت فرزند سفیان دون *** بیاور به من ده تو نامه کنون

کز اندازه بگذشت این کار تو *** چو زهر است دیدار و گفتار تو

بدو گفت طرماح (1) ایا پورهند *** تویی زهر دیدار فرزند هند

تو مانند فرعون به صدر اندری *** چو نمرود بی دین به غدر اندری

بساط سیاست بگسترده ای *** چو فرعون و هامان حشر کرده ای

1.طراماح

من آورده ام نامهٔ مرتضی *** وصیّ نبی بن عم مصطفی

سخن های این نامه ای زشت رای *** همه هست برهان و حکم خدای

تو بفکن ردای تکبر ز دوش *** به گفتار مروان مکن بیش گوش

ز شومیّ مروان و آن عمرو عاص*** به عثمان رسید از میان آن قصاص

به پیش آی و بستان تو بی چاره وار *** ز من نامهٔ شیر جباریار

دگر باره شد پورسفیان خجل *** چو از عجز پایش فرو شد به گل

به طرماح گفتا تو را شرم نیست ؟*** چو من مرد را نزدت آزرم نیست ؟

در این یکسره مهتران ننگری *** که چونند ما را به فرمان بری؟

مرا نیست دستور خلق کریم *** که با خلق باشم چو نار جحیم (1)

وگر نی بفرمودمی من کنون *** که تا از تو این جا بریزند خون

بدو گفت طرماح جان را چه باك *** که مان مغز اصل است از آب و خاك

مگر تو گمان می بری آن چنان *** که بدهد چو من (2) کس روان رایگان ؟]79ر[

2865 برانم بر این جایگه (3) جوی خون *** چو دشمن کشد تیغ بر من برون

چو کشته شوم بر شهادت شوم *** به هر دو جهان بی ملامت شوم

مرا زین سپاه و سیاست چه باك *** چومان نام نیك است و ایمان پاك ؟

بدانست فرزند سفیان دون *** که ناید به کارش فریب و فسون

به طرماح گفت آن زمان ابن صخر *** که جویی شناسم از این کار فخر*

2870 مرادت برآرم ز روی کرم *** چو ما را نگردد از این قدر کم

بدو گفت طرماح کردی شریف *** فراوان بگفتی تو بی مر خلیف

کرم از علی بد که قطب کرم *** ولیّ خدا است]و[خیر الامم

در این حال پس پور هند از سریر*** به زیر آمد و رفت بر خیره خیر

از آن جا بیامد همی ابن صخر *** بدو داد طرماح نامه ز فخر

1.نار و جحیم 2. چون من 3. جایگاه

*.]یعنی : می شناسم (= می دانم) که از این کار فخر می جویی.[

2875 نبشته بُد آن نامه طرماح گرد *** اَبَر مقرعه نامه کاو را سپرد *

ز کردار طرماح گردان شام *** خجل مانده بودند و غمناك]و[خام

معاویّه چون نامه را باز کرد *** به پیش سپه خواندن آغاز کرد

چو بر خواند آن گفتهٔ مرتضی *** بترسید و رخ کرد چون کهربا

بلرزید بر خویشتن بر چو بید *** ببرّید گفتی ز جانش امید

2880 ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** رخانش تو گفتی که چون کاه شد (1)

بدو گفت ایا میر دل شاد دار *** روان را از اندیشه آزاد دار

نه هر چه بگویند کردن توان *** به کام دل مرد جنبد زبان

تو بنویس این گفته ها را جواب *** به تمهید(2) بفرست زی بوتراب]79پ[

جوابش به در خورد گو بی درنگ *** به جای آر هوش از پی نام و ننگ

چو وی کرد حجت تو حجت بکن *** چو وی کرد دعوت تو دعوت بکن

بگو هر چه باید در او گفتنی *** که بی شك بود همچنین بودنی

جواب نوشتن معاویه به علی (ع)

نوشت آن زمان نامه ای پور صخر *** به نزد وصیّ پیمبر به فخر

چنین گفت در نامه کای بوتراب *** نوشتم کتاب تو را من جواب

به وقتی که بر خوانده شد نامه ات *** بدانسته شد مایه و کامه ات

نوشته بُدی تو که من آن کسم *** که با لشکری تن به تنها بسم

از این در جواب تو فردا دهم *** زهر در که باید به زیبا دهم

بر آن بر که گفتی فراوان سپاه *** ز شمشیر من از عرب شد تباه

تو گفتی چنین و چنین کرده ام *** دماز از بزرگان برآورده ام

گذشت آن و آن حال پوشیده نیست *** از این در سخن نانیوشیده نیست

تو بگذر چو بگذشت آن روزگار *** کنون نوبت ماست این یاد دار

نه تنها تویی مرد اندر جهان *** نه تنها تو را باید این نام و نان

*.] یعنی : طرماح پهلوان آن نامه را - که سپرد - به مقرعه (= گرز) نوشته بود.]

1. کاه باشد 2. بتهید

نمایم تو را عبرت کار خویش *** تو عاشق شدستی به گفتار خویش

پسندیده کاری نمایمْت من *** تو بشنو نکو ای علی این سخن

منم پورسفیان امیر عرب *** نِیَم زین بخیلی فزونی طلب

تو عثمان کشان را به نزدم فرست *** زکرده پشیمان شو و دین پرست

من از دست عثمان بُدستم امیر *** شناسند مردم صغیر و کبیر

کنون رایت دین به دست من است *** ستون شریعت نشست من است]80ر[

ص: 157

بزرگان دین جمله یار منند *** در این جنگ تو دوست دار منند

مرا چون زبیر و چو طلحه مدان *** خبردار کردم تو را این زمان

مترسان تو ما را به شمشیر تو *** چو رو به شد آن چنگ چو شیر تو

تو را با زنان بود دربصره جنگ *** مزن لاف از آن جنگ رسته ز ننگ

سپاهی که سالارشان زن بود *** از آن جنگشان بهره شیون بود

ز شمشیر مردان تو ای بوتراب *** ز بد کردهٔ خویش یابی جواب

به نیروی یزدان پروردگار *** کنم خون عثمان ز تو خواستار

همه گُردگیران شام و عراق *** بکردند بر این سخن اتفاق

که دست تو از جور کوته کنند *** زگاهت به شمشیر در چه کنند

به پولاد پولاد تو بشکنم *** چو در خار و خارات آتش زنم

یکی خانه خردل فرو کرده ام *** به هر خردلی مرد آورده ام

بر آن تا کنند این فراوان سپاه *** رخ روزت از کینه جستن سیاه

پاسخ طرماح به معاویه

چو این گفته بشنید طرماح گفت *** بر این نکته بشنو جوابی شگفت

علی را خروسی است ای پر هوس *** که این خر دلت خورد وی را نه بس

به طرماح گفت ابن صخر ای رسول *** بی اندازه گوید زبانت فضول

کدام است این مرغ ایا بدنشان *** بگو تا بدانم مَنَش این زمان

بدو گفت طرماح آن مالك است *** که تیغش بر اعدای دین هالك است

جز او نیز مرد است در آن سپاه *** که زی وی سپاهت نسنجد به کاه

به طرماح گفت آن زمان پور صخر *** به حاضر جوابی نمودی تو فخر]80پ[

شناسم که در لشکر بوتراب *** دگر نیست همچون تو حاضر جواب

بدو گفت طرماح یافه مگوی *** گزافه سخن بیش تر زین مجوی

سپاه علی بحر پردانشند *** ز دانش یکایك پر از رامشند

زمن کم تر اندر سپاهش به فضل *** کسی نیست این است گفتار عدل

معاویّه در وی شگفتی بماند *** ابا وی سخن جز به خوبی نراند

به طرماح گفتا که ای نامور *** به ما حاجتی است از هیچ در ؟

بگو تا کنم حاجت تو روا*** که حقّ جفا باشد از ما وفا

بدو گفت طرماح خواهم من آن *** که برداری این جور]و[کین از میان

ز چیز کسان دست کوته کنی *** دلت را ز کار حق آگه کنی

چو بشنید فرزند صخر این جواب *** نداد اندر آن گفته پاسخ صواب

بدو گفت هدیه پذیری ز من ؟ *** بگفت او بلی در خور خویشتن

دو بدره درم کرد پس خواستار *** ز فرمان بران آن زمان آشکار

چو بردند زی وی دو بدره درم *** به طرماح داد آن زمان بیش و کم

به طرماح گفت ابن صخر آن زمان *** بر این شکر نعمت سپاری زمان

بدو گفت طرماح من شاکرم *** به یزدان چو از شکر تو منکرم

چو این مال حقّ من است آشکار *** به فرمان پیغمبر کردگار

ز مال کسان داده ای تو عطا *** گز از تو کنم شکر باشد خطا

بدو گفت پس ابن صخر آن زمان *** چرا بستدی پس تو چیز کسان ؟

تو گر مؤمنی ای عرابی تمام *** بود بر تو مال کسان نه(1) حرام؟]81ر[

بدو گفت طرماح دوری ز علم *** از این کارت آگه کنم من به حلم

ببخشید این مال بر مؤمنان *** چو بایست دارندهٔ آسمان

منم مؤمن پاك این مال ماست *** بر این دعوی ام قول یزدان گواست

1.کسا نه

ز هر در بُوُد این به من بر حلال *** تو را بهره زین هست بزه]و[وبال

به طرماح گفت ابن سفیان تو باش *** که فردا شود این همه حال فاش

بدانی که با حق منم یا علی *** تو زین سان(1) سخن آن زمان بگسلی

مرا گفت حیدر در این کار خیر *** ز طلحه شمارد همی وز زبیر *

بدو گفت طرماح ای خیره سر *** تو در خویشتن این گمانی مبر

که چون طلحه و چون زبیر عوام *** برآید تو را روزی از خلق نام

تو گر خویشتن را بدانی درست *** بدان هند را کین تنت زو برست

تو بر خویشتن سخت غِرّه شدی *** تو با مُرّه بودی چو مرّه شدی

تو را شرم باد از خدای جهان *** که همچون ملخ هستی از دین جهان

بگفت این و آن نامه را برگرفت *** چو آشفته شیری ز پیشش برفت

به پشت بُختیش در آورد پای *** همی گفت رفتم به نام خدای

همی رفت و می خواند ابیات خوش *** روان را به دانش همی داشت کش

همی گفت طرماح طایی منم *** رسول هزبر خدایی منم

مرا زین سپاه معادی چه باك ؟ *** که سفیانیان نزد من همچو خاك

که را دین درست است و ایمان پاك *** ز بیداد شیطان مر او را چه باك ؟

بازگشت طرماح به نزد علی (ع)

چو بر کام دل وی به بصره رسید *** ز شاخ امیدش وفا بشکفید]81پ[

2960 برِ مرتضی رفت و نامه بداد *** به دیدار وی مرتضی بود شاد

زگفتار و کردار و بنیاد کار *** به پیش امامش بکرد آشکار

همان بدره های درم شیر مرد *** به پیش امامش در انبار کرد

بگفت ای امام امین این درم *** اَبَر مؤمنان پخش کن از کرم

بدو گفت حیدر که این گنج توست *** حلال است بر تو که از رنج توست

2965 علی نیز دادش درم یك هزار *** ابا جامه و مرکب راهوار

1.زین دان

*.]یعنی : گفت حیدر مرا در این از طلحه و زبیر می شمارد و هم سنگ آنان می پندارد.[

بران داده حیدر و را عذر خواست *** در این کار گفتش تو را رنج خاست

دعا کردش و گفت کردی تو آن *** که باشی ستوده به هر دو جهان

در این حال طرماح را مرتضی *** عطا داد و کردش فراوان دعا

چنین گفت پس آن سخن بر زبان *** که شیرین بود مرد شیرین زبان

2970 زبان فصیح و سخن های نغز *** ز دانش حسام است و از فضل مغز

وز آن روی طرماح را پورصخر *** همی داد بر شامیان جاه و فخر

همی گفت امروز در حد شام *** چو طرماح کس نیست از خاص و عام

سزد گرد بنازد بدو بوتراب *** که مردانه مرد است حاضر جواب

زمردان به مردی بماندست نام *** به مردی رسیدند مردان به کام

برتری دادن علی نامه بر شاهنامه و سبب سرودن شاهنامه

2975 که را مرد خواند ایزد دادگر *** ز حالش ز (1) فرقان بخوان درنگر

پس ار بیش خواهی ز مردان نشان *** تو این قصّة جنگ صفّین بخوان

به شهنامه خواندن مزن لاف تو *** نظر کن در آثار اشراف تو

تو از رستم و طوس چندین مگوی *** در این کوی بیهوده گویان مپوی]82 ر[

ص: 161

که مغ نامه خواندن نباشد هنر *** علی نامه خواندن بود فخر]و[فر

ره پهلوانان مکن آرزوی *** بپرهیز از راه بی دین]به[روی

که کرّامیان از حسد را چنین *** کتابی نو انگیختند بعد از این

بمانَد ز تو یادگاری دراز *** میان خلایق بدان عزّ و ناز

علی نامه و حمزه نامه به چند *** بخوانند که این هست بس ناپسند

بفرمود فردوسی را آن زمان *** که تصنیف کن تو کتابی چنان

ز شاهان پیشین سخن یاد کن *** دل غمگنان را بدان شاد کن

بکن شاهنامه مر او را تو نام *** که (2) رغبت نمایند همه خاص و عام

بکردند دلیلان صاحب غرض *** عداوت]به[پیدا که بُدشان غرض

به شهنامه خواندن بپرداختند *** کسانی که این مکر برخاستند

1.ز حال ز 2. به

بکردند این حیله اصحاب کین *** نه ضایع شود گفت مردان دین

نمانَد همی ضایع از هیچ حال *** اگر چند گویند هر یك محال

حکیمان فاضل بدانند این *** که شهنامه آن است و مغ نامه این

نگویم از این بیشتر من کنون *** که گفته شدست جای دیگر فزون

اگر نیستی تو ز بیگانگان *** چو دیوانگان جان مده رایگان

سخن زان کسی گوی کاو را خدای *** امین کرد و مهتر به هر دو سرای

اگر تو مقرّی که محشر بود *** شناسی که در حشر داور بود ،

رود کارها بر سر راستی *** شود سوخته مایة کاستی،

بپرسد زما داور غیب دان *** ز گفتار هر آشکار و نهان،]82پ[

مبادا که بر تو بود رنج ما *** بود بر دروغ و هوس گنج ما

تو را چون روان داد و دانش خدای (1) *** ره دوستان دار بر دین به پای

ز ناراستان نیز مشنو سخن *** که ناراستانند چون اهرمن

چو آزادگان باش والا منش *** به جای آر فرمان نیکی (2) دهش

همی رو به راهی که گفتت امام *** تو گر جست خواهی سرای سلام

چو راه سلامت امین حیدر است *** که هم رهبر و ساقی (3) کوثر است

اگر چند بر دشمن است این طریق *** تو را مهر حیدر درون است رفیق

شنیدی که طرماح طایی چه کرد *** در این راه و چون شد عدو زو به درد

رای زنی علی (ع) با اصحاب دربارة نامة

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

ز حالی که شد مهتر داد و دین *** فرو خواند آن نامة درد]و[کین (4)

بزرگان دین را علی پیش خواند *** مر آن نامه را پیش ایشان بخواند

بگفت ای بزرگان کنون پور صخر *** به گردون همی سرکشد سر به فخر

یکی تخت بنهاد از ساج و عاج *** چو قیصر همی جوید او گاه و تاج

1.خدا 2. فرمان و نیکی 3. ثاقی 4. دودکین]/دودگین[

نشستست بر تخت چون کیقباد *** درِ گنج اسلامیان برگشاد

همی بخشد او مال بر قاسطین*** برِ آن که ویران کند راه دین

همی باز گردد به فعل (1) پدر *** ز مادر ندارد سگ دون خبر

منم گوید امروز در دین امام *** مطیع منند اهل دین خاص و عام

چو طلحه مدان گوید و چون زبیر *** مرا ای علی تو گه کار خیر

مرا گوید از ناکثینان مدار *** مترسانمان بیش از ذوالفقار]83ر[

چو روبه شدی گوید ای شیر تو *** نیاید ز تو کار و شمشیر تو

کنون گوید او کم کنم کام تو *** شکسته کنم در دلت کام تو

ندارد همی شرم از انجمن *** که ایدون ستاید همی خویشتن

اگر چند غِرّه شد آن بدگمان *** در انبوهی لشکر بی کران

بسا عبرتا کان ستم کاره مرد *** بخواهد ز ما دید روز نبرد

بسا سر که روبه شد از شیر ما *** بخواهد بریدن به شمشیر ما

بسا مادر و خواهر و دخت و زن *** که خواهند ماندن به رنج و حزن

بسا فتنه جویا که روز وغا *** در این فتنه جستن شود مبتلا

چو ما را رسول خدای جهان *** بدادست از این جنگ، بی مر نشان

مرا گفت فرزند صخر از منی *** چو ابلیس با تو کند دشمنی *

تو بینی همان گفت از او آشکار *** که من دیدم از صخر ناباك دار

همان بیند از تو ستمگر پسر *** که دید از من آن (2) شوخ بی دین پدر

تو را یار باشد جهان آفرین *** شود بهرة لشکرت آفرین

نکوهندگان را به هر دو سرای *** نکوهش رسد بی گمان از خدای

نکوهیدگانند (3) کژدم گهر *** ز کژدم نجویند مردم گهر

1.به عقل

*.] یعنی : پیامبر به من گفت : فرزند صخر (معاویه) از سر کبر و منی مثل ابلیس با تو دشمنی خواهد کرد.[

2. میان 3. نکوهیده کانم

صفحه(137)

مرا گفت عباس عمّ نبی *** ز ناپاکی این سگ دنبقی

که بد مادرش هندیه می فروش *** مغنّی بد و زانی و طَیره هوش

و می خواره بد گبر سفیان دون *** برِ هند رفتی چو رفتی برون

3035 از او می خریدی و در پیش وی *** بخوردی چو دانست کم بی شوی]83پ[

ص: 164

چو از خمر خوردن شدی سخت مست *** سوی هند بردی ستم کاره دست

براندی بر او کام خویش آن زمان *** چنان چون شنو دستی از پیش از آن

ز چندان زنا و ز مستی درون *** برون آمد از چند پدر این برون

کنون گوید او رهبر دین منم *** ز تخم همه آل یاسین منم

به حق خدای جهان آفرین *** به حق محمد رسول امین

کز این بودنی ها پیمبر خبر *** بدادست ما را به حق در به در

نباشد به جز آن که مختار گفت *** نه مختار گفت آن که جبار گفت

کنون ای بزرگان دین آشکار *** به شمشیر می کرد باید شکار

چو من از پی کردگار جهان *** ببستم بر این جنگ جستن میان

گفتار پایانی مجلس اول حرب صفین

میان ها ببندید یك سر چو من *** ز بهر رضا جستن ای انجمن

بگفت این و بر گفتنش کار کرد *** همه کار دین را چو دینار کرد

بگویم از این پس که چون رفت کار *** ز بهر بسیجیدن کارزار

اگر زنده ماند سراینده مرد *** به نیروی یزدان جبار و فرد

بر آن روی کز وی گرامی خرد *** از آن گفته روز جزا بر خورد

سخن معنوی گوید و مختصر *** سخن دان چون آرد ز دانش خبر

همیدون که گفتست ایدر نخست *** که این جنگ صفین ز بن از که رست

چو برد او به سر مجلس اولین *** به نظم روان همچون ماء معین

سپاس از خداوند جان و خرد *** که آن کرد با ما کز او در خورد

چو جان آفرین زنده مان آفرید *** ز هر جانوژمان هم او برگزید [84ر]

ز روشن خردْمان هم او بهره دارد *** در دین و دانش به ما برگشاد

نگارندة این سخنور نگار *** از این نقش بُد بی نیاز آشکار *

خرد را و جان را خدای کریم *** خبر داد از خود همیشه حکیم

ز جان و خرد بی نیازی نمود *** جهان دار بی (1) دست بازی نمود (2) **

به هُش باش ای پر خرد جانور *** به چشم خرد کن به خود در نظر

حق نعمت دادگر کردگار *** به جای آر تا زنده ای بنده وار

برِ راستان گرد چون راستان *** مکن دل به بیداد هم داستان

دل راستان را به گفتار خویش *** همی دار تا زنده مانی تو بیش

دوم مجلس از حال صفین بگوی *** زبان را در آب فصاحت بشوی (3)

مجلس دوم از حرب صفین

یاد کرد حال ابوسفیان و معاویه در زمان پیامبر(ص)

الا یا خردمند فرهنگ جوی *** شنو حال آن کز وفا کرد(4) خوی

به گوش تفضّل برافکن به مهر *** تو این قصة همچو تابنده مهر

ز اخبار فرزند عباس راد *** کز اخبار وی شد دل فضل شاد

چنین گوید آن مفخر عزّ و فخر *** در احوال آن نامة ابن صخر

که چون حیدر آن نامة وی بخواند *** زگفتار وی در تعجب بماند

به من داد آن نامه گفت این بخوان *** بن و بیخ این گفته ها را بدان

من آن نامه برخواندم از (5) اعتبار *** همه کفر بود اندر و آشکار

ولیکن دل عامه و دو سپاه *** به معنیّ آن در نجستند راه

مرا گفت زود آن گهی (6) مرتضی *** که برخواندی این نامة پرجفا؟ [84پ]

گوا کردمت گفت حیدر بر این *** که بیرون شد این ظالم از کوی دین

که روزی به مکه درون مصطفی *** چه گفتست با من در این بی وفا

*.]مقصود از نگارنده خداوند است.[1. نی 2. تازی / یازی

**.] معنای مشخصی به دست نیامد.[3. بشو 4.]/کندجوی[

5. ز 6. آن گه ای

3075 به وقتی که از مصطفی صخر دون *** همی جست عذری به مکه درون

به ما برگذشت ابن صخر لعین *** فکنده در ابرو ز اندوه چین

مرا گفت آن مصطفای امین *** که فرعون خود را تو نیکو ببین

از آن پس مرا گفت سفیان دون *** تو بشنو که با من چه کرد از فسون

نبی گفت در مکه روزی لعین *** بدزدید دستار دوشم ز کین

3080 مرا بو عبیده خبر داد از آن *** بِبُد این سخن نزد هر کس عیان

بر آن کرده بن صخر انکار کرد *** بر انکار سوگند بسیار خورد

نهان بوعبیده همان گه به تفت *** به نزدیك هند جگر خواره رفت

بگفتش به فرمان سفیان کنون *** ردا را بیاور ز خانه برون

چو زان کار آگه نبد هند رفت *** ردا برد زی (1) بوعبیده به تفت

3085 ردا بو عبیده به مانند باد *** به نزد نبی برد از روی داد

خجل ماند سفیان از آن کار سخت *** چنین بود کردار آن شوربخت

بدو ابن عباس گفت این خبر *** مرا یاد کردست یك ره پدر

زحال سقاط و زنا کاره هند *** که چون بود آن گبر می خواره هند

ز چونان پدر و ز چنان مادری *** نباید پسر جز چنان کافری

به مصر رفتن ابن عمر و سعد وقاص و برانگیختن مردم به یاری معاویه

3090 از این پس دهد لوط یحیی خبر *** در این حال هم بوالمنابر دگر

بسی راویان خراسان در این *** سخن گفته اند از طریق یقین]85ر[

ص: 167

گزین آن امام هدی مرتضی *** چو بایست می کرد ساز غزا

به مکه رسید این خبر در به در *** برِ سعد وقّاص و ابن عمر

به یك جای آن هر دو سالار زود *** برانگیختند از جفا تیره دود

بگفتند فرزند سفیان سپاه *** به گرد آورید و بشد پادشاه

کنون رای آن دارد آن نام دار *** که وی خون عثمان کند خواستار

به سعد این چنین گفت ابن عمر *** ایا پیر فرزانه و پر هنر

1.زین

چه تدبیر سازیم از این روی ما ؟ *** بیندیش ایا مهتر پروفا

گزین حیدر و پورسفیان حرب *** کمرها ببستند از بهر حرب

حق ما که به داند ای نام دار؟*** بکن این سخن نزد من آشکار

بدو سعد وقّاص گفت آن زمان *** نماند از این حال ها خود نهان

اگر ما به نزدیك حیدر شویم *** ز دنیا به هر حال بی بر شویم

کنونْمان سوی مصر باید شدن *** به مصر اندرون دم بباید زدن

بسازیم در مصر تدبیر کار *** بر آن در که پیش اورد روزگار

بر این رای کردند ساز سفر *** چو بایست رفتن به روز دگر

برفتند زی مصر با خیل خویش *** خریده به دل آفت]و[ویل خویش

بریدند آن راه و رفتند شاد *** به مصر اندرون آن دلیران چو باد

نشستند و گفتند بی مر سخن *** ز فرزند سفیان و آن بوالحسن

بگفتند عالم پر از شور شد *** سر صلح را دیده ها کور شد

کنون هر که (1) جویید مردی و نام *** سزد گر بخواهد ز بدخواه کام]85پ[

یکی قوم زی سعد کردند روی *** بگفتندش ای مهتر نام جوی

چه گویی تو را اوفتد رغبتی *** بر آن در که با ما کنی بیعتی ؟

بزرگی که داری به جای آوری *** علم های دولت به پای آوری ؟

ستانی به شمشیر ما داد خویش *** ز دشمن به کام دل شاد خویش ؟

چنین دادشان سعد بر این جواب *** که یا مهتران این نیاید صواب

سزاوارِ این هست ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این در کمر

به فرمان وی ما بجوییم کام*** به طعن سنان و به ضرب حُسام

جواب این چنین داد ابن عمر *** اگر وی ببندد بر این بر کمر

ز ما بر نیاید بدین کامتان *** اگر چند تیز است صمصامتان

اگر چه بر اینم سزاوار من *** نِیَم راغب اکنون بدین کار من

1.هر ك

ولیکن کنون ابن سفیان سپاه *** به گرد آورید او سریر و کلاه

فروبست عهدی ابا قوم شام *** امامت پذیرفت از او خاص و عام

در گنج بگشاد ناخواسته *** به لشکر همی بخشد او خواسته

بر آن تا کند خون عثمان طلب*** به شمشیر شام و عراق و عرب

رفتن ابن عمر و سعد وقاص به نزد معاویه

کرا دل سوی بهر عثمان بود *** سزد کو برِ پورسفیان بود

چو من رفتم ابنك بر وی چو باد *** بدان تا ستانم ز بدخواه داد

بگفت این و ز مصر اندر زمان *** برون رفت باخیل خود شادمان

چو فرزند سفیان شنید این خبر *** ز سعد و ز عبدالله بن عمر

ببد شاد و گفتا بشارت زنید *** همه شهر طبل سعادت زنید [86ر]

چو سعد آمد و سعد شد روزگار *** ظفر با سعادت شد این بار یار

از ابن عمر شد مظفر ظفر *** چو رستم رهی دارد ابن عمر

همه کار ما شد از این ها تمام *** رسید این دل ما از این ها به کام

ندید آن لعین دام خود دانه دید *** چو زی (1) دانه شد دام و مردانه (2) دید

نبد آگه از کار کیوان پیر *** که از بهر اعدا به کف کرد تیر

چو ابن عمر گفت مردانه مرد *** نبود و نباشد به روز نبرد

به تنها سواری است که آن شه سوار *** نترسد وی از صاحب ذوالفقار

سپه را بفرمود آن بدگمان *** پذیره شدنْشان هم اندر زمان

به شادی بر خویشتن خواندشان *** به هم پهلوی خویش بنشاندشان

بپرسیدشان شاد ودل دادشان *** بسی مال و نعمت فرستادشان

ز اسب و سلیح و غلام و سلب *** ز دیبای رومی و بُرد و سطب

ز حیدر بپرسید پس وی خبر *** که چون است احوال وی سر به سر

بدو سعد وقّاص گفت ای امیر *** ز بی مر سپاه است علی را عسیر (3)

از این اندُهان مر ورا خواب نیست *** چو با لشکر تو ورا تاب نیست

1.زین 2.]/ دام مردانه[3. اسیر

کنون ما به نزد تو زان آمدیم *** همه قوّت از دولتش بستدیم

ز ما پشت مردانْش اِشکسته شد *** ورا در زمانه دلش خسته شد

چنین است آثار نامردمی *** از این سان کند آدمی کژدمی

کرا خوی بد باشد و یار بد *** نجوید دل وی مگر کار بد

چو بدپیشه با بدگهر یار شد *** برِ ناکسان داد و دین خوار شد]86پ[

خداوند فرهنگ و علم و ادب *** بود سال و مه بی گمان دین طلب

به جز راستی نامور مرتضی *** نجست او که بد او تن مصطفی

کرا راستی درخ ورنده نبود *** سبك پشت خود را به حیدر نمود

چو شد آگه از سعد و ابن عمر *** امام هدی حیدر نامور

سپه را همی گفت آن شه سوار *** ز دشمن ببد دشمنی آشکار

که دشمن به هر حال دشمن بود *** اگر چه روان تو را تن بود

بسا کس که چون دسوتان با منند *** که با ما به جان و به تن دشمنند

رفتن هلال بن علقمه به نزد معاویه

چو حیدر بگفت ای امام الانام*** بگیر این کسان را تو بر این مقام

علی گفت با وی تو کوش ای هلال *** کز آن ها نباشی ابر هیچ حال

که هر کس که او شد ز امرم برون *** لعین گشت چو پورسفیان دون

تو گر سر بتابی ز فرمان من *** به دوزخ بری بی گمان خویشتن

هلال اندر آن عجز بنشست زود *** ابر سرْش می رفت از عجز دود

چو در خر گه قیرگون رفت شب *** ز خنده فرو بست خورشید لب

سیه (1) چتر بگشاد سالار زنگ *** برآمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

هلال آن که بودش پدر علقمه *** سبك خوند یاران خود را همه

به یاران بگفت او که من هم کنون *** همی رفت خواهم از ایدر برون

برآن تا برِ پورسفیان شوم *** برِطالب خون عثمان شوم

1.سپر

کنون از شما مر مرا یار کیست ؟*** ز حیدر در این کار بیزار (1) کیست؟]87ر[

به تعجیل ده کس شدندش عدیل *** بدان ره یکایك بدندش دلیل

در آن تیره شب همچو باد هوا *** برفتند بدخواه دین از هوا

بر آن دل که زی پورسفیان شوند *** ز دل طالب خون عثمان شوند

بهانه بُد این جمله را سر به سر *** از این خون عثمان خسته جگر

طلب کار ملك ولایت بدند *** همه با علی در عداوت بدند

بدین فن برون آمدند دشمنان *** ز روی حسد با علی همگنان

و لیکن بر این جمله کیفر کنون *** خر و گاو شامی ز کردار دون *

ابومخنف آرد درستی خبر *** ز رفتار بن علقمه در به در

چنین گوید این کاین خبر مرتضی *** سِیُم روز بشنید اندر ملا

ببد تافته زان امام جهان *** به مالك نگه کرد آن پاك جان

بدو گفت خیز ای یل شیرزاد *** پی دشمنان گیر مانند باد

هم اندر زمان مالك نام دار *** پس از وی برون رفت با پنج یار

ز حمیت ز سمّ فرس از تراب *** همی بست بر چرخ گردان نقاب

تو گفتی مگر هست باد دبور *** چو آن چشم بدخواه بُد ناصبور

و لیکن دو سه روزه ره بیش بود *** ز مالك میان هلال نیش(2) بود

به راه نهانی برون رفته بود *** پی مرکبان نیز بنهفته بود

پر اندیشه بُد مالك دین پناه *** از آن راه بر گشت با رنج راه

برِ مرتضی رفت و گفتش هلال *** چنان شد که در ابر تیره هلال

دادخواهی قیس از هلال نزد علی(ع)

در این بود مالك که بانگی بخاست *** زمسجد برون آن گه از چپّ و راست]87 پ[

ص: 172

چو قیس بن عبدالله از درد دل *** به سر بر همی کرد خاشاك و گل

همی گفت ای وای بر ما به ننگ *** ز حالی که بر ما جهان کرد تنگ

1.بیدار *.]معنی مشخصی به دست نیامد.[2.]/ریش[

زجمله عرب کس نکردست این *** که با ما بکردند اعدای دین

3190 علی گفت ایا قیس پیش من آی *** بگو حال خویش و دل آور به جای

بگو تا که کردست بر تو ستم ؟ *** که بودست کایدون شدستی دژم ؟

بدو قیس گفت ای امام جهان *** همی آمدم زی تو با کودکان

چو بر چاهساری فرو آمدیم *** بخوردیم آبی و دم بر زدیم

چو برداشتم رخت از آن جایگاه *** به پیش آمدم زو به یك میل راه

3195 به پیش من امد هلال ای امیر *** ابا ده سوار او ز برنا و پیر

چنان بودم از وی گمان آن زمان *** که وی همچو تیر است و بودش کمان

به جایی فرستیش گفتم همی *** بُد او چاه و من جاه جستم همی

شدم پیش وی ای علی شادکام *** بپرسیدمش گرم و کردم سلام

بدو گفتم ای مهتر نام دار *** کجا رفت خواهی و چون است کار ؟

3200 وصیّ نبی مرتضای امین *** چه فرمودت ای نام دار گزین ؟

ز هر در حذر کن ز فرزند هند *** چو مکار و جادوست پیوند هند

چو بشنید از من هلال این سخن *** به شمشیر کین کرد آهنگ من

برآویخت بامن به کین و ستیز *** برانگیخت بر جان من رستخیز

خطا کرد اسب من از ناگهان *** ببندم سپرد اسب من آن زمان

3205 هلالم فروبست دست ای امیر *** بماندم پیاده ببودم اسیر]88ر[

مرا گفت زی پورهندت برم *** به خواری به زندان وی بسپرم

به (1) آن ها که بودند یار هلال *** همی گفِتم (2) این هست کار محال

چه کردم من ای مردمان از خطا *** که با من همی کرد باید جفا ؟

زیزدانِ دادارتان شرم باد *** رواِنْتان به محشر به آزرم (3) باد

3210 از انصاریان مردی آخر مرا *** از آن بند وی کرد آخر رها

پیاده مرا کرد از آن جا گسی *** غم و رنج دیدم در این راه بسی

1.از 2. گفت 3. بی آزرم

عیالان ما را ببردند اسیر *** به سان اسیران رومی حقیر

امام هدی شد از این دردمند *** دل قیس را داد بر صبر پند

همی کرد لا حول پس یك زمان *** به فرکت سپرده ز غبرت عنان

رفتن عمار و محمد بن ابی بکر به دنبال هلال و اسیر کردن و بخشیدن وی

3215 چنین گفت از آن پس بدان انجمن *** امام هدی نامور بوالحسن

که یا نام داران دین از شما *** مر این درد ما را که سازد دوا؟

که جوید یکی از پی ذوالجلال *** به مردی رود در پی آن هلال ؟

چو زین در سخن گفت شیر خدای *** بجستند چندی دلیران ز جای

چو عمار و چون مالك نام دار *** چو فرزند بوبکر آن شه سوار

3220 ابر پای بود آن زمان شیر نر *** محمد که بودش چو حیدر پدر

بگفت ای پدر من به فرمان تو *** بجویم رضای جهانبان تو

به نیروی یزدان پروردگار *** کنم کار قیس ای پدر چون نگار

پدر شد ز گفتار وی شادمان *** بدو گفت کِت یار باد آسمان

به عمار گفت آن زمان مرتضی *** عدیل محمد شو ای پروفا]88پ[

تو ای پیر شو یار فرزند من *** چو برناست و هشیار فرزند من

که این کار گردد به کام شما *** عدو بسته ماند به دام شما

به فرمان میر آن دو گرد هزبر *** بجستند چون برق در روز ابر

نشستند بر بادپایان چو باد *** بر آن سان برفتند خندان و شاد

دو شیر دلاور دو بدر منیر *** یکی بُد جوان و دگر بود پیر

همی رفت آن پیر بسیار دان *** به کوه تکاور سپرده عنان

دو تا کرده پشتش چو شیر عرین *** رسیده جبینش به قربوس زین

محمد همی رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به سدت

ز خارا به سمّ فرس بر فلك *** همی زد ز سوزنده آتش خسك

بر این سان شب و روز کرده یکی *** برفتند رهْشان نبود اندکی

ولیکن در این ره که عمار بود *** کژی کم بد و کوه بسیار بود

بدانسته بد آن دلاور به حق *** که وی برد خواهد ز دشمن سبق

بد و نیك آن ره بدانسته بود *** چنان دوربین پیر(1) آهسته بود

بریدند از این سان نشیب و فراز *** رسیدند ناگه به کوهی فراز

محمد ز بالا یکی بنگرید *** یکی چاهسارر و چراگه بدید

محمد بگفت ای وفادار عم *** به دشمن سپردیم تیمار و غم

بر این چاهسار است بی شك هلال *** به دام اندر آمد به ناگه شگال

چو بن علقمه کرد زی (2) کُه نگاه *** سواری دو را دید کامد ز راه

به یاران خود گفت از این کوهسار *** پدید آمد ای نام داران سوار]89ر[

دو مردند این ها که بینم عیان *** طلب کار ما اَند این بی گمان

3245 شما با عیالان قیس این زمان *** از ایدر برانید دل شادمان

که تا من بدین ها یکی بنگرم *** چو منْشان گمانی به دشمن برم

هلال اندر این بد که شیر دلیر *** چو سیلی ز بالا در آمد به زیر

چو عمار مؤمن را دید آن هلال *** ببد رویش از غم چو زرّین هلال

بدانست کان شیر غرنده کیست *** چنین تند و تازنده (3) از بهر چیست

3250 همی گفت کاین شیر سیر(4) آمدست *** ابر عالم این شیر چیر آمدست

مرا نزد این شیر مقدار نیست *** به جز کش هزیمت مرا کار نیست

بگفت این و برتافت از وی عنان *** هلال آن زمان از نهیب روان

چو فرزند حیدر بدیدش قفا *** بگفت ای شجاع این هزیمت چرا ؟

نداری تو شرم ای سرافراز مرد *** که بگریزی از ما نجسته نبرد ؟

3255 هلال آن زمان گفت یا شیرزاد *** مرا زان سنان تو روزی مباد

منم مرد میدان چو مردت نیَم *** تو دانی که من هم نبردت نیَم

هزیمت شدم از تو ای شیر مرد *** به جای آر با من چو خوی پدر

1.اپیر 2. زین 3. یازنده 4. شیر

چو بشنید گفتار عمار وی * *** شتابید از کین به پیکار وی

بگفتش ایا دشمن حیلهگر *** به چاره نخواهی زما برد سر

3260 تو با قیس آن کردی ای بدنشان *** که اندر عرب کس نکردست آن

چو عمار در جنگ شد با هلال *** همی کرد از کین هلال احتیال(1)

چو محتال بود و قوی بال بود *** دلار بد و شیر چنگال بود]89پ[

چو فرزند حیدر بدید آن چنان *** بغرّید مانند شیر ژیان

فرس را برانگیخت آن گُردگیر*** نگه کرد در کار عمار پیر

به عمار گفت ای عم نیك بخت *** تو آن دَه تنان را فروبند سخت

که ایدون نباید کز این بد نشان *** بر اندام تو ناگه آید زیان

چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید زان رُمح خون خوار وی

بگفت ای دلاور چو عمار مرد *** بسنده است ما را به گاه نبرد

نخواهد که باشیش در جنگ یار *** کز این در شجاعان رسد عیب]و[عار

محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** کس از ما نبیند مگر دین]و[داد

بگفت این و یك حمله کرد آن گزین *** میانش گرفت و بکندش ز زین

به آسانی اش در زمین بر نهاد *** فروبست دستش سبك شیرزاد

ببردش پیاده هم اندر زمان *** بر پیر عمار روشن روان

پس آن ده تنان را ببستند سخت *** و بر اشترانْشان ببستند رخت

عیالان قیس گزین را چو باد *** ابر اشترانْشان نشاندند شاد

پس آن بندیان را به صد عیب و عار *** همی تاختند آن یلان مردوار

به عمار فرخنده گفتا هلال *** که باشد چنین کار کار محال

که ما را چنین خوار و خسته روان *** همی برد خواهید چون بردگان

نه آخر مسلمان و آزاده ایم *** به حکم محمد رضا داده ایم ؟

محمد بدو گفت ایا بی ادب *** تو کردی ابر جور و کینه طلب

*.] یعنی : چو عمار گفتار وی را شنید...[1. اختیار

مسلمان بد آن که بر (1) مرتضی *** جفا کردی با وی تو ای بی وفا]90ر[

تو خود را نگویی نخست این چنین *** که ما را بیاموزی اکنون زکین؟(2)

عدوی وصیّ نبی را خدای *** مسلمان نخواندست ایا زشت رای

مسلمان نبد قیس ایا بدسگال *** تو کردی عیالا ن وی را نکال؟

نکالت کنم من کنون آن چنان *** که کردی تو مر قیس را بی گمان

دل قیس از این شادمانه کنم *** تو را سخرة(3) بد زمانه کنم

هلال آن زمان گفت ایا زادمرد *** پدرْت این چنین کار هرگز نکرد

و من نیستم دشمن مرتضی *** ورا دوستم گر چه کردم خطا

ولیکن به در خورد خود آب روی *** ندیدم برِ وی من ای نام جوی

چو بوبکر]و[عمّر گرامی نداشت *** مرا و زمن دل گرانی بداشت

هم از اول این کار نامد به خیر *** سرانجام بر طلحه و بر زبیر *

کنونی اگر من جفا کرده ام *** وفا کن تو با من که آزرده ام

تفضل کن ای میر و خوش کن منش *** مکن بیش از اینْمان کنون سرزنش (4)

رها کردشان آن یل پاك زاد *** همه اسب و ساز و سِلَح باز داد

بگفتش علی را ز چون تو چه باك ؟ *** تو بد کرده ای (5) بر سر توست خاك

برو نزد آن کش که خواهی کنون *** چو کردی دگر باره مان آزمون

بگفت این و برگشت شیر از شکار *** به کام و دل خویشتن آشکار

عیالا ن قیس گزین را به ناز *** رسانید زی قیس آن سرفراز

ببد شادمانه دل مرتضی *** چو قیس گزین شد از آن غم رها

رسیدن هلال به نزد معاویه

و زان روی بن علقمه شادمان *** همی رفت و ناسود می یك زمان]90پ[

نیاسود تا آشکارا ندید *** حصار دمشق او معین به دید

1.آن که ز بر 2.]/دین[3. صخرة

*.] ارتباط این بیت با داستان نامعلوم است.[4. سرزنخش 5. کرده ای

چو نزدیك شهر آمد و شاد شد *** دلش زان غم راه آزاد شد

بر اسود یك لخت آن جا و پس *** برِ پورسفیان فرستاد کس

ز احوال خود داد او را نشان *** ببد شاد فرزند سفیان از آن

ابومخنف آرد خبر اندر این *** ز گفتار و کردار آن فعل و کین

که چون آگهی یافت آن بدسگال *** ز کردار آن شوخ دیده هلال

بفرمود بن عاص را با سپاه *** پذیره شدندشان هم از گرد راه

تو بنوازشان گفت نزد من آر *** که تا ما چو باید بسازیم کار

که مردی بزرگ است و نامش هلال *** شجاع است و مردانه و با کمال

دگر کز مهاجر وز انصار یار *** تنی ده بیاورده است نام دار

بر آن سان که سالارشان کرد امر *** برون برد لشکر ستم کاره عمرو

چو دیدند آن روی بن علقمه *** پیاده شدند با سپاهش همه

چو مر یکدیگر را بدیدند روی *** بکردند از هر دری گفت و گوی

سوی قصرشان برد پس با نشاط *** بیفکنده بد پورسفیان سِماط

به خوان بر نشاندَندِشان شادمان *** نشستند و خوردند نان آن زمان

شدند آن زمان نزد سالار خویش *** نوازیدشان (1) میر]و[بنشاند پیش

ببوسیدشان روی فرزند صخر *** در آن چاپلوسی همی جست فخر

همی گفت این ها سران سرند *** پسندیده یاران پیغمبراند

ببد آشکارا بر ایشان کنون *** که از دین حق رفت حیدر برون]91ر[

عیان شد که من کار دین پرورم *** به حق نایب (2) دین پیغمبرم

در این طالب خون عثمان پیر *** ببودند ما را به حق دستگیر

ببودند از آن شامیان شادمان *** به نفرین گشادند هر یك زبان

بر آن کس که یزدان جان آفرین *** ورا آفریدست از آفرین

لعین گفت از تیغ ما بوتراب *** نهان گردد اکنون به زیر تراب

1.نوازنده شان 2. نیت

رفتن سعد بن عباده به مصر از جانب علی (ع)

چو زین آگهی یافت خورشید دین *** خبر داد یاران خود را از این

علی گفت از اندازه بگذشت کار *** بکرد آن لعین کفر خود آشکار

ز (1) حکم خدا و رسول خدای *** به یکباره ملعون برون برد پای

بدین گفته هامان خدای شما *** بسندست [و] تنزیل و محکم لوا

گوای دگر قول پیغمبرست *** که گفتست حیدر تنم را سر است

کسی کاو کند با علی دشمنی *** چو ابلیس دون کرده باشد منی

و لیکن کسی کاو منافق بود *** ابا دیو ملعون موافق بود

نداند همی آن سگ خاك سار *** که وی پای دارد ابر دمّ مار

بدین ذوالفقارش من از خواب جهل *** برانگیزم این نزد ما هست سهل

ابومخنف آرد خبر اندر این *** که چون گفت آن حیدر پاك دین

درنگی درا ین رای [و] فکرت بماند *** پس او سعد عبّاده را پیش خواند

بدو گفت ای سعد از بهر من *** تو زی مصر شو با یکی انجمن

ببر ای هنرمند شایسته یار *** تو چندان که خواهی از آن جا سوار

بدو گفت سعد ای گزیده امیر *** کنون رایتم بس بود دستگیر [91پ]

پس ار دشمن آید به پیکار من *** مدد خواهم ای شهره سالار من

علی گفت شایسته باشد تو رو *** درنگی مکن بیش و پندم شنو

ز خویشان گزین کرد سعد آن زمان *** دو صد مرد مردانهٔ کاردان

امام هدی رایتی نو سفید *** بدو داد و دادش به نیکی (2) نوید

بدو داد پس نامه ای بوالحسن *** بگفتش برِ مصریان بر ز من

چو رفتی به مصر ایدر این نامه را *** بخوان بر همه مصریان بر ملا

ز فرمان یزدان مبر پای پیش *** مکن هیچ کاری ز اندازه بیش

چو دو کار یك جای پیش آیدت *** تو آن کن کز او مزد بفزایدت

حق دین نگه دار و بیشی مجوی *** سخن بر گزافه ز هر در مگوی

1.به 2. داش بلنکی

به هر کار در خوب اندیشه باش *** همه داد ورز]و[وفا پیشه باش

ز بیدادگر باش تو بر حذر *** که تا بر تو نارد به ناگه حشر

طلب کن به کو ابن مسروح را *** چو بایدْش بستان از او روح را

چو بنیاد این خون عثمان از اوست *** در فتنه و دام شیطان از اوست

بگفتش سپس (1) قیس با سعد شاد *** برفت و سپه برد مانند باد

ببرّید ره سعد آهسته وار *** به مصر اندرون رفت آن نام دار

چو مردم از او آگهی یافتند *** به دیدار وی تیز بشتافتند

همه با سلام و سلامت شدند *** که تا نزد وی بی ملامت شدند

بگفتندش ای میر شاد آمدی *** چو بر طاعت]و[دین و داد آمدی

جهان آفرین نیك خواه تو باد *** همیشه ظفر بر سپاه تو باد]92ر[

به دیدارشان سعد خرم ببود *** ز گفتارشان شاد و بی غم ببود

سبك قیس عبّاده با مصریان *** سوی مسجد جمع شد آن زمان

نسیم سخن های شاه عرب *** برانگیخت از جان پاکش طرب

چو مردم همه سوی مسجد شدند *** اگر چه گروهی نه بر جد شدند

هنرمند بدار دل قیس و سعد *** به فال مبارك در آن وقت سعد

سبك رفت بر منبر و خطبه کرد *** ز وعد [و] وعید او سخن جمله کرد

از آن پس سر نامه را باز کرد *** سخن های آن نامه آغاز کرد

برافشاند آن گوهر پربها *** سر مؤمنان پر از آن گفته ها

به نام جهان دار پروردگار *** ز پیغام حق صاحب ذوالفقار

زحکم خدای بشیر و نذیر *** چو زی مصریان بد صغیر و کبیر

ز امر و ز نهی و زوعد و وعید (2) *** چه نزد امیر و چه نزد عبید

به قیس عباده سپرده قضا *** ز بهر رعیت بجسته وفا

نموده ثواب امانت به حق *** بداده نشان از خیانت به حق

1.بگفت پس 2. عید

ز شیرین سخن ها و الفاظ خوش*** دل مصریان از طرب کرد کش

چو نامه فرو خواند قیس دلیر *** به تعجیل از منبر آمد به زیر

بدان مصریان داد پس قیس دست *** و با تن به تن عهد محکم ببست

بدان مهتران گفت اندر نهان*** کز این شروح آوریدم نشان

از آن بدکنش گر نشانم دهید *** یکی راحت روح [و] جانم دهید

گر آن بدکنش را به چنگ آوریم *** ببندیم و نزدیك حیدر بریم [92پ]

که آن دشمن دین پیغمبر است *** بر اهل نفاق او به لعنت سر است

خبر رساندن ابن شروح به معاویه از وضعیت مصر

بگفت این و زان جایگه شد به در *** سوی خانه رفت او دل اندر فکر

که تا بر چه گردد سپهر بلند؟*** که را بخت افزون رساند(1) به بند؟

3380 چه بازی کند گردش روزگار ؟*** که را بخت بد باشد آموزگار؟

چو زین آگهی یافت ابن شروح *** تو گفتی برون رفت از تنْش روح

برون رفت از مصر پوشیده روی *** گه (2) شام آن دشمن چاره جویی

نهان گشت اندر دهی گرگ پیر *** همی خواند تلبیس نامه دبیر

نوشت او یکی نامه اندر زمان *** بر پورسفیان تیره روان

3385 به نامه درون گفت یا میر من *** به مصر اندر آمد کس ابوالحسن

فروبست با مصریان بیعتی *** برانگیخت با ما یکی صنعتی

کس بوالحسن سعد عبّاده است *** برِ مصریان دعوت آورده است

ولیکن ندارد دو صد مرد بیش *** ببرد او بدین مردمان کار پیش

قوی شد دل مصریان ای امیر *** همه سودمان شد زیان ای امیر

3390 تو را کردم آگه از این کار من *** ایا فخر ایام و سالار من

که تا تو ببندی ز حمیت میان *** سپاهی فرستی به ما بی کران

که تا کار بر ما نگردد دراز *** فزون تر نگردد از این حیله ساز

بگفت این و آن نامه را شور بخت *** بپیچید و رویش نهان کرد سخت

1.رسانند 2. گهی

سپردش همان گه به عاص اسد *** هم اندر زمان چاره جویی از حسد

3395 گسی کردش و رفت مانند باد *** هم اندر زمان عاص دشمن نژاد]93ر[

چو دودی برِ پورسفیان رسید *** نوشته بدو داد کاو را بدید *

چو آن نامه بر خواند آن بدنشان *** ببد کور رنگ رخش ز عفران **

بگفت (1) آن زمان پورسفیان به عمرو *** که بخت بد از فتنه خوردست خمر

ببد مست ایا عمرو وز مستی اوی *** همی کرد خواهد کنون پستی اوی

فراوان شگفتی ببیند کسی *** کز این بند کشتی ببیند کسی ***

بسا شیرگیران بمانند اسیر *** که چون برکشد شیر شرزه نفیر

کنون مصر بگرفت مرد علی *** ببازید در مصر نرد علی

ببرد او کنون یك ندم نرد را *** بباید شکست از تنش نرد را

نباید که یاری کنند بیش تر *** سپاه ایدر آرد ز کین پیش تر

خردمند ابن شریح این زمان *** از این حال ها داد ما را نشان

کنون قیس(2) گوید به مصر اندر است *** ز خویشانْش با وی یکی لشکر است

از او هست مُتْواری ابن شروح *** همی ترسد این پیر از بهر روح

سپاهی فرستم کنون با هلال *** سوی مصریان من ز بهر قتال

بگفت این و کس کرد آن بدسگال *** هم اندر زمان نزد نامی (3) هلال

چو بشنید پیغام رفت همچو باد *** بر پورسفیان ناپاك زاد

بدو ابن سفیان بگفت آن زمان *** ببند از پی کینه جستن میان

سوی مصر شو با سپاهی تمام *** به شمشیر بستان ز بدخواه کام

*.] در بالای این صفحه عبارت «قالب الارواح» نوشته شده و در حاشیة سمت راست بیت 340 به این شکل تصحیح (؟) شده است. «کنون مصر نگرفت مرد علی / بیارمد در مصر نزد علی » حواشی این صفحه به خط کسی غیر از کاتب است.[

**.] معنای مشخصی برای «کور رنگ» یافت نشد.[1. ببد

***.] معنای مشخصی یافت نشد.[2. قیص 3. حامی

گزین کن ز مردان جنگی سوار *** از این لشکر ما کنون سی هزار

نامهٔ معاویه برای فریفتن قیس

چو گفت این سخن پورسفیان حرب *** یکی نامه بنوشت پس گرم و چرب]93 پ[

ص: 184

بر قیس (1) عبّاده از روی بند *** سخن هاش مانند الماس]و[قند

در او گفته ای فیض چون تو امیر *** سزد گر بودْمان به حق دست گیر

اَبَر موجب آن که بودت پدر *** بر میر عثمان چو نور بصر

چو شد کشته عثمان به مکر علی *** تو مهر علی چون ز دل نگسلی ؟

نبینی تو ای مرد والا نسب *** که چونند با من سران عرب ؟

کا تا طالب خون عثمان کنند *** جهان بر علی همچو زندان کنند

تو را گر درم باید و جان خویش *** میاور]به[پیکار ما پای پیش

که هچون من شدم آگه از کار تو *** شدم دشمن زشت کردار تو

پس ر سر درآری به فرمان من *** شوی ایمن از غرق طوفان من

امید منت کشتی نوح باد *** عطای منت راحت روح باد

پس ار بربگردی (2) برِبوتراب *** بمانی به شمشیر ما در عذاب

عذابم به پولاد کین کش بود *** چو خشمم (3) بر اعدا چو آتش بود

فرستادم اینك پس این نامه در *** سپاهی کز او شد قضا بر حذر

سپردن سپاه به هلال برای حمله به مصر

هلال است سالار بر این سپاه *** تو سالار لشکر به از وی مخواه

بگفت این و آن نامهٔ پرو عید *** سپرد ابن سفیان به دست یزید

بگفت این یزید این وعید مرا *** به قیس عباده رسان تو هلا

از آن پس به بن علقمه گفت هین *** سواری هزار از سپه برگزین

همه گردگیران شمشیر زن *** یلان قوی بال پولادتن

بِبَرشان جریده به مانند باد *** شوی مصر بستان زبدخواه داد]94ر[

چنان کن که چون دشمن آگه شود *** درازی بالاش کوته شود

بر این دل نشستست ابن شروح *** سوی رایت ما سپردست روح 1.قیص 2.]/ نگردی [3. چشمم

پس از(1) قیس (2) پذرفت این پندها *** دلش را تو خوش کن هم از قندها

همی باش تو نزد ابن شروح *** ز پیمان ما تازه دارش تو روح

که تا زی تو آینده ای نام دار *** سواران شمشیر زن سی هزار

تو خالی کن آن گه به شمشیر تیز *** ز بدخواه ما مصر در خون بریز

به جز کشتن و سوختن آن زمان *** مکن هیچ کار ای یل کاردان

همین است درمان که گفتمْت من *** برو شاد ایا گرد لشکر شکن

نامۀ معاویه به ابن شروح

فرستاد پس نامه ای همچنین *** به عدالله بن شروح آن لعین

گشاده بدو بر درِ راز خویش *** بگفتا که پیشی مکن ساز خویش*

همه کار کن بر مراد هلال *** حذر کن به هر حال از بدسگال

رسیدن نامه معاویه به قیس

چنین گوید آن راوی کاردان *** که شد نامۀ پورسفیان نهان

بر قیس(2) و آن نامه بر خواند قیس *** بترسد و از غم فروماند قیس (2)

زمانی در آن غم فرو برد سر *** زهر کس نهان کرد وی آن خبر

پس از صدر برخاست در خانه شد *** ز اندیشه ها(3) همچو دیوانه شد

بُدش دخت بوبکر جفت عزیز*** نهانی نبودش از او هیچ چیز

بدو برگشاد آن همه راز خویش *** نگر کان زن او را چه آورد پیش

زنش گفت ایا قیس (2) هشیار باش *** به هر کار در با خرد یار باش

علی از تو دور است و آگاه نیست *** از این دشمنان راه کوتاه نیست]94پ[

تو گر جنگ جویی شکسته شوی *** مگر خسته گردی و بسته شوی

دگر آن که سادات شاه عرب *** کند از علی خون عثمان طلب

3455 چو فرزند سفیان در گنج ها *** گشادست بر حق این رنج ها

تو گر پند گیری و فرمان کنی *** همه کار دنیا به سامان کنی

1.از 2. فیض

*.]یعنی : پیشی –=برتری جستن) را ساز و آهنگ کار خود قرار نده.[

3. اندیشه ها

نامۀ قیس به معاویه

به فرمان زن قیس (1) بشکست عهد *** چو بد آن سخن ها بر او همچو شهد

پس از خویشتن دید قیس (1) آن صواب *** که آن نامه را خوب گوید جواب

جوابی نوشت آن گه آن نامه را *** در آن نامه بستود بدکامه را

3460 دلم گفت پیوسته در عهد توست *** خرد طالب طلعت سعد توست

توی ای امیر بنگر که چون آمدم *** چو از نزد حیدر برون امدم

جز از خویش]و[پیوند با خویشتن *** سپاهی نیاوردم ای میر من

چو رای دلم بد به پیمان تو *** دو گوش]و[سرم بد به فرمان تو

بیایم بر تو به آهستگی *** نبینی ز ما جز که شایستگی

3465 بر این روی وی نامه بنوشته بود *** فرستاده زی (2) پورسفیان چو دود

چو نامه بر پورسفیان رسید *** فروخواند و رویش چو گل بشکفید

بگفت از گنه قیس بیزار شد *** بُد او خفته یك لخت بیدار شد

پذیرفته را گر به جای آورد *** ز شادی درختی به پای آورد

گر ایدون که هست این سخن احتیال *** نهانْمان نماید زهر در هلال

3470 چو بن علقمه نیست غافل از این *** شب و روز دارد بر او بر کمین

بر این رای پیوسته تدبیر کرد *** نداند که ایزد چه تقدیر کرد]95ر[

ص: 187

کرا دل به تقدیر خرسند نیست *** نصیبش ز تدبیر جز بند نیست

کرا یار شد گردش آسمان *** بود دور گردونْش چون پاسبان

چنین است آیین ما را ز دهر *** گهی شد بار آورد گاه زهر

3475 به بازار دنیا به جز مردِ مرد *** بدین سودمندی تجارت نکرد

چه مرد است وی کاو بجوید جهان *** جهان آیدش کز جهان شد جهان

جهان آید و بر جهان بُد امیر *** که برد از جهان گوی ملك کبیر

از آن میر کش یافت ملت محل *** به وقتی که بشکست لات و هبل

کرا بود چون عَمرو و عنتر شکار *** به شمشیر اسلام کرد آشکار 1.فیض 2. زین

3480 برانگیخت از ناکثین رستخیز*** در آن دشت رَقّه به شمشیر تیز

نگر تا چه کرد او بدان ناکثین *** به شمشیر دین در حق داد و دین

نامهٔ قیس به علی (ع)

به وقتی که قیس (1) عباده تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (2)

که فرزند سفیان به نزدیك من *** یکی نامه کرد ای چراغ زمن

به تهدید و تلبیس سوگندها *** که من آب و آتش زنم بر شما

3785 سپاهی برون کرد ای نام دار *** بر آثار آن نامه بر بی شمار

تو را باز گفتم کنون ای امام *** چو من عاجزم اندر این والسلام

چو نامه برِ شیر یزدان رسید *** فرو خواند و آن گفته ها را بدید

امام هدی گفت قیس آن زمان *** بکرد آشکار آنچه (3) بودش نهان

همی رفت خواهد کنون سوی شام *** بر پورسفیان سخن شد تمام

3490 همانا که نشناخت وی قدر دین *** بدل کرد دین را مگر وی به کین]95پ[

کرا دل به دینار شد خواستار *** دو رویه (4) شود دلْش]و[زنهار خوار

چو گفت این سخن مرتضی در زمان *** به فرزند بوبکر گفت ای جوان

تو برخیز و هین با چنین راستان *** چو بادی کنون حضرة * مصریان

سواری هزار از دلیران دین *** تو بگزین و با خود ببر ای گزین

3495 چو دشمن ره مصر جوید همی *** ز گل قیس *** ما خار بوید همی

در آن است دشمن که وی بی درنگ *** یکی برزند آبگینه به سنگ

نداند که روباه با شرزه شیر *** چو کشتی کند شیرش آرد به زیر

چو پیدا شود نور تاب آفتاب *** چگونه دهد روشنایی شهاب ؟

من آن آفتاب هدی گسترم *** که داماد و بن ْعمّ پیغمبرم

3500 چه سنجد معادی به میدان ما *** که چون جنگ جویند مردان ما؟ 1.فیض 2. نزد الامام 3. آنچه

4.در رویه *.] معنای مشخصی برای «حضره» یافت نشد.[**. فیض

تو ای دینْ پرست از پی دین و داد *** کنون تیز تر شو ز تا زنده باد

برون رفت آن شیر جنگ آزمای *** چو بادی به فرمان شیر خدای

سپه بود با وی سواران هزار *** همه رزم دیده همه نام دار

محمد همی رفت چون تند باد *** دلش پر زتاب و سرش پر زداد

3505 بدو گفت بد مرتضی کای پسر *** ز دستان دشمن همی کن حذر

چو نیرنگ سای است اعدای دین *** شبیخون نگه دار و جای کمین

شب و روز از این دل پراندیشه دار *** حذر کردن و داد و دین پیشه دار

به حیدر بگفتا که فرمان برم *** ز فرمان تو زاستر نگذرم

بگفت این و بیرون شد آن هوشمند *** شب و روز می رفت پذرفته پند]96ر[

بر آن ره که می رفت آن پرهنر *** همی جست از بیخ دشمن خبر

بریدی بر آمد ز یك طرف راه *** ز ناگه بر افتاد بر آن سپاه

رسیدن خبر خیانت قیس به محمد بن ابی بکر

ببردند مردان دین تازیان *** به نزد محمد ورا در زمان

محمد بدو گفت نامه بیار *** که تا من بدانم که چون است کار

جوان مرد نامه بدو داد زود *** محمد فرو خواند چونان که بود

به نامه درون بد نوشته چنین *** که آگاه باش ای سپه دار دین

که از امر تو گشت قیس (1) این زمان *** به دشمن همی رفت خواهد نهان

چو بفریفتش پورسفیان به زر *** درستی بدانسته باش این خبر

که چون دشمن آید به پیکار ما *** تبه گردد ای میر دین کار ما

تو فریاد رس باشمان ای امیر *** تویی مؤمنان را به حق دستگیر

محمد چو بر خواند آن نامه گفت *** زما نیست این نامه اندر نهفت

و لیکن تو ای رادمرد این سخن *** چنان چون شناسی بگو پیش من

که قیس (2) عباده کجا بد کنون *** چو رفتی تو از مصر ناگه برون

جوان گفت در مصر بود او ولیك *** همی پخت از مکر و تلبیس دیك

1.فیض 2. قیص

به سه منزلی بود از وی هلال *** بر این رای بُد ساخته احتیال

که چون قیس بیرون خرامد ز شهر *** هلال اندر آن شهر تازد به قهر

کند آن زمان غارت و سوختن *** از این روی خواهند کین دوختن

محمد چو بشنید این در زمان *** بپوشید دستی سلیحی گران

جنگ محمد با قیس و اسارت قیس

به یاران خود گفت آن شیر مرد *** که یکی سر بسازید کار نبرد]96پ[

ص: 190

چو بدخواه قیس است تنگ این زمان *** نباید که بیرون جهد از میان *

وز او تا بر قیس ره بد دراز *** پس آن راه بد پر نشیب و فراز

پس آن قیس(1) روز دگر بامداد *** برون رفته بد از در مصر شاد

به درگاه لشکر گهی کرده بود *** چو با دشمنان کار پرورده بود

محمد از آن جایگه شیروار *** همی رفت و می برد بوی شکار

همی جست زیرش درون بادپای *** به مانند برق ز امر خدای

چو سیلی که آید زبالا به زیر *** همی رفت اسب شجاع دلیر

به وقتی که بر شب شود چیزه روز *** درفشد درفشان چو از نیم روز

بدرّد هوا جامهٔ قیرگون *** ز ما دل کشد روز رایت برون

رسید اندر آن وقت زی قیس]و[سعد *** محمد ابر نصرت و بخت سعد (2)

بغرید چون تندر (3) نوبهار *** فشاند آتش از تیغ کین برقْوار

به نیزه عدو را بر آتش نشاند *** چو از نیزه بر دشمن آتش فشاند

چو دشمن سپه دید از چپّ و راست *** ده و دار]و[گیر دو لشکر بخاست

ز بس طعن]و[ضرب سنان و حسام *** هوا زردگون شد زمین لعل فام

چو قیس عباده چنان دید کار *** به شمشیر زد دست چون شد سوار

چو شیر شکاری به پیکار شد *** ز پیکار جستن گرفتار شد

*.] در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع دو بیت مختلف را کنار هم گذاشته و این بیت را ساخته است:

چو بدخواه تنگ است فیض این زمان نباید که بیرون جهد از میان [

1.قیص 2.]/ بختِ سعد[3. تندر

گرفتار و بندیّ(1) دهر سپنج *** ز بد رسته آید به کم مایه رنج

گرفتار بد آن جهانی (2) بود *** که بند و غمش جاودانی بود

به هر دو جهان آن بود رستگار *** که داند حق نعمت کردگار

حق نعمت آن کس شناسد تمام *** که داند حق مصطفی و امام

امام حق آن پاك دین حیدر است *** که بن عمّ و داماد پیغمبر است

کسی کاو بدو دست و لشکر کشید *** روانش به نار جهنم رسید

کرا رای زی پورسفیان بود *** چو سفیانیان هم به نیران بود

ز فرزند سفیان ابر قیس (3)]و[سعد *** ببند نحس آن وقت ایام سعد

چو شد قیس (3) بسته محمد ورا *** فرستاد نزد امین حیدرا

عیالان وی را به عهد و الامان *** گسی کرد با وی هم اندر زمان

از آن جای پس ابن بوبکر شاد *** سپه برگرفت و بنه بر نهاد

به مصر اندرون رفت آن نام دار *** بر اعدای حیدر شده کامگار

پذیره شدند اهل مصرش همه *** که خود بی شبان مانده بد آن رمه

همی خواند هر کس بر او آفرین *** و بر احمد و حیدر پاك دین

چو در مصر شد ابن بوبکر شاد *** درِ عدل بر مصریان برگشاد

ابرمصریان خوانْدش در به در *** گزین نامهٔ حیدر پرهنر

زپیمان و فرمان و عهد و وفا *** ز طاعات]و[احسان]و[خوف و رجا

محمد چون آن گفته ها (4) یاد کرد *** دل مصریان را همه شاد کرد

شدند آگه از حال وی مصریان *** پراکنده گشتند پس یك زمان

کنون لوط یحیی خبر آورد *** در این حال این قصه را سر برد]97پ[

3565 چو مر قیس (5) عباده را آن چنان*** ببردند نزد علی تازیان (6)

به زندان فرستاد از گرد راه *** امام هدی حیدر دین پناه

1.گرفتاری و بند 2. جهان در 3. قیص

4. گفتها 5. قیص 6. تازنان

فرستاد جابر بر قیص(1)]و[سعد *** یکی برگ در حال بر فال سعد

به فرمان سالار اسلامیان *** دل قیس (1) شد شادمانه از آن

فرستاد از بهر جابر چو باد *** بسی هدیه زی قیس (1) تا گشت شاد

3570 امام هدی خواند روز دگر *** بزرگان دین را یکی سر به سر

و مر قیس را پیش خویش آورید *** بساط سیاست فروگسترید

بدو گفت ایا قیس دشمن شدی *** ز محشر بگو از چه ایمن شدی ؟

تو را شرم باد از جهان آفرین *** چو نفرین گزیدی تو بر آفرین

تو آن خواستی کرد ای بدگمان *** که ابلیس گردد به تو شادمان

3575 کنون من تو را گوش مالی دهم *** دل تیره ات را خیالی دهم

ز دُرّاعة قیس دو آستین *** بفرمود درانیدن آن پاك دین

نوشتند ابر جامة قیس بر *** که عاصی شد این قیس بیدادگر

از ان پس دو گوشش بمالید سخت *** وصیّ نبی حیدر نیك بخت

فرستاد پس حیدر سرفراز *** مر او را به زندان دگر باره باز

3580 همی گفت این قیس با خویشتن *** که کشتن به از این چنین زیستن

پس از چند گه قیس را مرتضی *** به قول حسن کرد روزی رها

چو از حال قیس و محمد هلال *** شد آگه ز غم زرد شد چون هلال

خبر یافتن معاویه از اسارت قیس

بر پورسفیان هم اندر زمان *** فرستاد کس دشمن بدنشان]98ر[

بر آن سان نبدشان نشان و خبر *** خبر کردشان آن بد خیره سر

3585 چون آن حال زی پورسفیان رسید *** غمان وی از نامه بر جان رسید

سبك عمرك عاص را پیش خواند *** از این در سخن پیش وی در براند

بدو گفت ایا عمرو تدبیر چیست ؟ *** شفی مان در این رنج پر درد کیست ؟

بدو عمرو گفت ای ستوده امیر *** تو زین کار جز فتح بهره مگیر

ز بهر هلال این زمان تو مدد *** برون بر یکی لشکری بی عدد 1.قیص

3590 بگو تا بماند بدان جایگاه *** هلال خردمند با این سپاه

که تا پوربوبکر یابد خبر *** ز احوال این لشکرت در به در

نامهٔ معاویه به محمد بن ابی بکر

یکی نامه بنویس از ان پس چو باد *** بر پوربوبکر بفرست شاد

به خوبی و نرمی و بند و فسون *** بکن ز اولش ای امیر آزمون

مگر پند تو باشدش سودمند *** وگر نه به قهر آوریدیمش به بند

3595 چنان کرد فرزند سفیان دون*** چو عمرك بُدش مر ورا رهنمون

برون کرد فرزند سفیان چون باد *** ز مردان جنگی عدد سی هزار

فرستادشان تیز نزد هلال *** هم اندر زمان آن سگ بد سگال

یکی نامه بنوشت پس همچو باد *** به نزد هلال و دلش کرد شاد

به نامه درون گفته بد ای هزبر *** تو می باش یك چند بر اسب صبر

3600 به بیداری اندر ابا این سپاه *** بمان شاد ایا گرد لشکر پناه

که تا من بدان پور بوبکر بر *** کنم حجتی عرضه ای نامور

مگر بنشود یك ره این پند من *** بپیوندد او دل به پیوند من]98پ[

پس ار پند ما نایدش سودمند *** نبیند ز ما جز که بند و گزند

بگفت این و بنوشت اندر زمان *** از این در یکی نامه ای بدنشان

برِ آن که بوبکر بودش پدر *** اگر چه علی راست همچون پسر

به نامه درون بد نوشته چنین *** که هست این ز گفتار سالار دین

بر پور بوبکر یار نبی *** که بودش پدر غم گسار نبی

چرا دور شد آن گرامی پسر *** ز غمری به یك ره ز خوی پدر ؟

و بر یاوران نبی از چه روی *** شدست این چنین دشمن زشت گوی ؟

کنونگر ز کرده پشیمان شود *** مرا چون بباید به فرمان شود

بجوید دل دوستان پدر *** شکفته کند بوستان پدر

زما خشنودی یابد و خواسته *** ز جان آفرین خلد آراسته

پس ار سر بتابد ز فرمان ما *** سر]ش[در هوا ماند از تن جدا

چو کردم برون من یکی لشکری *** کِشان بر نیاید همی کشوری

که تا طالب خون عثمان کنند *** به سمّ فرس مصر ویران کنند

بگفت این و نامه گسی کرد پس *** هم اندر زمان ابن سفیان خس

ببردند این نامه را همچو باد *** به فرزند بوبکر دادند شاد

نامۀ محمد به معاویه

محمد چو برخواند آن گفته ها *** بدانست بنیاد آن سفته ها

بیفکند از دست آن نامه را *** و برداشت او کاغذ و خامه را

مران گفته ها رانوشت او جواب*** به درخورد آن گبر دون بر صواب

چنین گفت از اول به نامه درون *** که یا بد کنش پورسفیان دون]99ر[

بخواندم من آن گفته های خطا *** که بد گفته بودی تو ای بی وفا

تو خود را نوشتستی سالار دین *** نه ای تو به جز مهتر قاسطین

تو آن بد کنش ظالم فاسقی *** که بر دشمنان نبی عاشقی

تو از پشت فرعونك مرتدی *** منافق بدی تیره تن کافری

تو را با خدا است این دشمنی *** چو از لشکر دیو و آهرمنی

مرا پند دشمن نیاید به کار *** که آن قند دشمن بود زهر مار

تو ما را ایا پورسفیان دون *** چو قیس(1) عباده شماری زبون

به لشکر مترسان مرا بیش از این *** چو دیدی امام مرا پیش از این

تو از عمرو]و[عنتر فزون تر نه ای *** و با مرحب و طوق هم بر نه ای

تو دانی که میرم بدین ها چه کرد *** در آوردگه روز جنگ و نبرد

تو ایدر گمانی مبر ای لعین *** که از ما همی جویی امروز کین

به تنها تنی ای خسیس دنس *** علی با تو و با سپاه تو بس

مرا گر پدر بکر صدیق بود *** پدر مر تو را صخر زندیق بود

مرا گر زنند و کشندم رواست *** که جنت بدین هر دو دعوی مراست

همین بس مرا فخر چون بنگرم *** که من چاکر پاك دین حیدرم

1.فیض

صفحه(164)

بگفت این و نامه به دست یزید *** سپرد آن هنرمند مرد سعید

یزید لعین پورسفیان چو باد *** برون رفت از مصر هم بامداد

چو بادی بر پورسفیان رسید *** بدو داد نامهچنان کش سزید

چو بر خواند آن نامه را پور هند *** بجوشید از خشم زنبور هند]99پ[

سپاه فرستادن معاویه به جنگ محمد

فرستاد کس همچو باد شمال *** ستم کار ملعون به نزد هلال

که منشین و پیش اَ (1) یل کاردان *** سوی مصر شو با سپه تازیان

برافروز تیز اتش جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را

به فرزند عاص آن زمان گفت خیز *** برون بر سپاهی ز بهر پریز

3645 سپاهی برون بر که دریا و کوه *** شود از تکاپویشان در ستوه

نبینی که دشمن چه گوید همی ؟*** چگونه در لاف کوبد همی ؟

به فرمان وی در زمان عمرو عاص *** سپاهی برون برد از عام و خاص

سپاهی چو مور و ملخ بی شمار *** همه غرقه در آلت کارزار

همه دشمن ملت مصطفی *** همه کینه ور گشته با مرتضی

3650 از این سان سپاهی برون برد عمرو *** ز حمیت دو مرده همی خورد خمر

چنان خورد عمرو ستم کاره خمر *** کز آتش همی باز نشناخت تمر

بفرمود تا طبل رفتن زدند *** به یکباره از شهر بیرون شدند

سپه طبل رفتن فرو کوفتند *** ز دل آتش کین بر افروختند

ببستند بار (2) و برفتند تیز *** چو دیوان مازندران از ستیز

3655 شب و روز آن لشکر شامیان *** همی رفت و ناسود می یك زمان

چو مانده شدی اسبشان اندکی *** به سوی چراگه شدندی یکی

چو آن بارگیشان بخوردی گیاه *** شدندی سپه بار دیگر به راه

بریدند از این گونه راه دراز *** عدوی امین حیدر سرفراز]100 ر[

چو پیوسته شد آن سپه با هلال *** به سان قمر شد ز شادی هلال

1.ای 2. باز

ببودند یك چند آن جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه

همه روز]و[شب عمرو عاص و هلال *** همی ساختندی ره احتیال

ابومخنف آرد کنون این خبر *** ز روی درستی و روی عبر

زحالی که شد مصر پر گفت و گوی *** از آن لشکر عمرو پرخاش جوی

به نزد محمد شدند آن زمان *** بزرگان آن شهر بسته میان

بگفتندش ای گرد لشکر پناه *** عدو آوریدست بی مر سپاه

بر آن آمدند این صغیر و کبیر *** که تا مصر ویران کنند ای امیر

کنون ما بکوشیم از بهر دین *** به شمشیر دین ای امیر گزین

به فرمان تو ای یل نام دار *** برآریم از این دشمن دین دمار

محمد ببد شاد و گفت این زمان *** فرستم یکی نامه ای مهتران

به نزد وصی-بشیر و نذیر *** نمایم بدو از قلیل و کثیر

از آن پس بسازیم تدبیر کار *** به نیروی یزدان پروردگار

بکوشیم تا دست این قاسطین *** شود کوته از راه این داد و دین

نامهٔ محمد به علی (ع) برای یاری خواهی

محمد به نزد گزین جهان *** یکی نامه بنوشت هم اندر زمان

در آن نامه گفت ای شه بی همال *** بپیوست بن عاص دون با هلال

نشستند با لشکری بی کران *** ابر حدّ مصر ای شه مهتران

چنان رای کردم من ای دین پناه *** که از مصر بیرون شوم با سپاه

چو کرد این سخن را محمد تمام *** فرستاد نامه به نزد امام (1)

فرستادن علی (ع) سعید را به یاری محمد

چو نامه رسیدش برِ بوالحسن *** بخواند آن امین نامه بر انجمن]100پ[

چنین گفت از آن پس به نامی (2) سعید *** امام هدی شه سوار سعید

3680 که بر ساز هین روزگار سفر *** سوی مصر شو از صبا تیزتر

بر پور بوبکر دانش پذیر *** تو باشش به هر کار یار و مشیر

بگویش که زنهار هشیار باش *** ولی را به هر نیك در یار باش

1.نزد الامام 2. نام

ز مکر عدو باش تو بر حذر *** ز حال سفر نیز و حال حضر (1)

شبیخون نگه دار و جای کمین *** شب و روز ایا شه سوار گزین

3685 مشو غافل از دشمن از هیچ حال *** که جادو چو دیوند عمرو و هلال

اگرْتان مدد باید ای نام دار *** چو بادی فرستید زی ما سوار

به فرمان سالار دین بی درنگ *** سعید دلاور میان بست تنگ

به زین اندر آورد شب رنگ را *** بر او کرد تنگ آن زمان تنگ را

به زین اندر آورد آن گاه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای

3690 همی جست چون برق شبرنگ وی *** چو باد هوا بد سبك سنگ وی

بر آن سان شب و روز کرده یکی *** همی رفت و ناسود جز اندکی

تو گفتی که شیری ز بهر شکار *** برون رفت اشفته در مرغزار

به کف در گرفته یکی اژدها *** که جان عدو زو نگشتی رها

دیدار سعید و سراقه

بر این سان بر چاهساری رسید *** پیاده شد و پس دمی بر کشید

3695 شبانی بدید او بر آن چاهسار *** یکی گرگ را بسته بود استوار

همی زد بر آن گرگ راعی (2) به تاب *** همی گفت ای بی وفا بو تراب

بکشتی تو عثمان فرخنده را *** نبخشودی آن میر زیبنده را (3)]101ر]

تو از طلحه وز زبیر ای سترگ *** چه جستی نگویی تو ای شوخ گرگ

کنون من بدین چوب دستی سرت *** بکوبم کنم همچو خاکسترت

3700 به درخورد خویش از من ای بوتراب*** بچشی یکی جاودانی عذاب

بر این گونه آن گرگ را سر شبان *** همی کوفت (4) در گفت و گو آن زمان

سعید اندر آن کار او خیره ماند *** چو بیدی در آن خشم لرزنده ماند

به نزد شبان شد سعید آن زمان *** بدو گفت دیوانه ای ای شبان ؟

بماندم ز کارت من اندر شگفت*** چو با گرگ هرگز کسی این نگفت

1.بشر 2. راوی 3. مرا 4. کفت

3705 مرا گر از این (1) راز آگه کنی *** غمان درازم تو کوته کنی

شبان گفتش ای میر بیدار دل *** به معنی از این راز بسپار دل

تو بشنو که این گرگ بی چاره کیست *** پس این زحمت و گفتن من ز چیست

چو مانندهٔ بوتراب است این *** چه مردی است دانی بیاور جواب

شبان گفت مردی است او بی نماز *** مسلمان کش است و منافق نواز

سعیدش بگفت ای شبان مؤمنی ؟*** ز دوزخ بر این گفته ها ایمنی؟

بگو تا تو را دین و راه تو چیست ؟*** در این دین تازی تو را شاه کیست؟

شبان گفت من شیعت حیدرم *** غلام همه آل پیغمبرم

3715 سعید آن زمان گفتش این بوتراب *** امام تو باشد بر این بر صواب]101پ[

در این علی (2) این نام جز بر علی *** نیفتد تو زین دل چرا نگسلی (3)؟

شبان چو شنید از سعید این سخن *** بپیچید چو مار بر خویشتن

دو دستش برآورد از این غم شبان *** به رخ بر همی زد به سان زنان

همی گفت ای وای من خاکسار*** ز گفت و زکار بد آموزگار

به گفت بد آموز غِرّه شدم *** که تا همچو مروان و مرّه شدم

بگفت این و پس گوسفندی بزرگ *** بکشت و نهادش در آن پیش گرگ

چو آن گرْسنه گرگ آن را بخورد *** شبانش از آن بند آزاد کرد

همی گفت آیا کردگار جهان *** شناسندة اشکار و نهان

تو دانی که من دوست دار که ام *** در این کوی اسلام یار که ام

چنین گفت پس با سعید آن شبان *** که ایدر بمان ای سعید این زمان

درنگی که تا من چو باید تمام *** بسازم کنون کار خویش ای همام

به نزد تو آیم سبک ساخته *** ز کار بدآموز پرداخته

1.زین 2.]/عهد[3.]/ بگسلی[

بجویم به یکباره عذر گناه *** کنم جان فدا پیش شیر اله

سراقه بدش نام پیر (1)شبان *** که شد از همه بد بری آن زمان

سراقه بگفتاین و مانند باد *** برفت و شد از بخت فیروز شاد

سر آن بد آموز را از بدن *** ببرّید و لد دور کرد از حزن

همی گفت جای بدآموز ما ***سزایش چنین است که کردیم ما

بدآموز را پس جزا بس چنین *** که کردست لعنت به شیر عرین

بدآموزِ آن توبه کرده شبان *** بزرگی بد از تخم سفیانیان

شب و روز جز لعنت مرتضی *** نیاموختی آن لعین بی وفا]102ر[

ص: 201

چنین گفت این مردمان بوتراب *** نترسد ز مرگ و ز حشر و حساب

سراقه چو آگه شد از راز وی *** فروبست یکباره آواز وی

به خیمه درون خفته بُد آن پلید *** که آمد سراقه سرش را برید

بپوشید از ان پس سلیح گران *** و بر مرکبش بر نشست آن زمان

سر آن لعین برد پیش سعید *** بدو گفت شد روزم امروز عید

ز هر غم شدم من کنون رستگار *** ز دیدار تو ای خجسته سوار

بگفت این و رفتند (2) آن دو دلیر *** سوی مصر مانند غرنده شیر

به مصر رسیدن سعید و سراقه

رسیدند در مصر از بامداد *** برفتند نزد محمد چو باد

سعیدش بپرسید و دادش سلام *** زسالار اسلام از خاص و عام

همه پندهای وصی نبی *** بر آن پاك دین خواند مرد وفی

محمد به دیار وی شاد شد *** روانش ز اندیشه آزاد شد

چو بشنید او گفتهٔ مرتضی *** شکفته شدش بوستان وفا

ز حال سراقه سعید آن زمان *** سخن گفت در پیش آن مهربان

وز احوال آن گرگ و آن گفت و گوی *** که با گرگ کرد آن یل عذر جوی

شگفتی بماندند از آن انجمن *** ز کردار آن دشمن بوالحسن

1.نام آن پیر 2. رفت

زکار سراقه شدند شادمان *** نواختند هر کی ورا در زمان

بکردند یك یك بزرگان دین *** ز دل بر سراقه بسی آفرین

همی گفت هر کس که جز مردِمرد *** نکرد این چنین کار کاین مرد کرد

بهشت خدای جهان را به جان *** خَرَد بد نباشد همه رایگان]102پ[

چه مرد آن که در کار دین مرد توست (1) *** چه سر آن سری کاندر او درد توست

خطبة پایان مجلس دوم حرب صفین

سرای فنا هست جای فنا *** سرای فنا پر بود از عنا

بزرگان دین بر جهنده جهان *** همیشه بدند ای برادر جهان

وصال جهان جادوی جافی ست *** فراموش و لیکن به من ساقی ست

کنون ای خردمند از این گفته ها *** تو بشنو بسی معنوی نکته ها

زگفتار آن راویان امین *** که بردند رنج از پی داد و دین

ز جنگ بزرگان اهل هدا *** که کردند در کار دین جان فدا

به دونان سپردند دنیای دون *** چو دونان ببودند آخر زبون

ز بهرای دین تیغ مردان دین *** گهی ناکثین کشت و گه قاسطین

کنون ای سخندان نگر کز چه رُست*** سر جنگ صفّین ز روی درست

بگو بشنو ار (2) دلت را هست خواست *** سر جنگ صفین که تا از چه خاست

دوم مجلس آمد ز صفین به سر*** سوم مجلس است آن که گویم دگر

به وقتی که در شست و دو سال من *** رسیده بد و سعد بد فال من

دل من در این قصه می رنج برد *** گهرهای حکمت سوی گنج برد

ز بهر علی عالی ست طبع من *** چو عالی سخن راند بر شمع من

به رغم حسودان ال علی *** ثنا گویم اکنون به جای علی

چو آل علی آل پیغمبرند*** به حسن و صفا حال پیغمبرند

1.سست 2. از

مجلس سیم از حرب صفین

نامة عمرو به محمد بن ابی بکر

سپاس از خداوند جان و خرد *** که ان کرد با ما کز او در خورد]103ر[

ص: 203

چو جان دادمان از خرد بهره داد *** در دین و دانش به ما برگشاد

به صد لطف از نعمت بی شمار *** بپرورد از فضلمان کردگار

3775 حق نعمت ایزد بی نیاز *** به جای آر ای بستهٔ بند آز

بدین آتش آزت ای آزمند *** بود آب شکرت بر نارمند(1)

بهی سودمند است شکر خدای *** گرت سود باید به شکرش گرای

حق دانش و دین و شیرین روان *** به جای آر در پیش نظم روان

ز بستان مدح سپه دار دین *** چو گل مدحت آل یاسین بچین

3780 برافشان تو گل ها بر آل نبی *** و بر دوستان نبی]و[وصی

خصوصاً ابر جان آن پاك زاد *** که جان ها بدادند ابر دین و داد

گزین پوربوبکر پاکیزه رای *** که بشناخت وی حق شیر خدای

ز مهر علی نزد آن پرهنر *** بر آن لشکر قاسطین او ضرر

به مردی رسانید خود را به نام *** ز مردی رسید (2) او به دار السلام

3785 کنون بشنو ای مرد روشن ضمیر *** تمامی مر این قصه را دل پذیر

چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز روی درستی (3) و روی عبر

زحالی که آن عمرو عاص و هلال *** نشستند (4) یك جای در احتیال

یکی نام بنوشت عمرو لعین *** برِ پوربوبکر پاکیزه دین

به نامه درون گفت ایا هوشمند *** تو بپذیر از این دوست یکباره پند

3790 مرا بُد به هر حال ای هوشیار *** پدرْت از ره دین پسندیده یار

مرا چون برادر بد و چون پدر *** چه اندر سفر بد چه اندر حضر]103پ[

به تو بد نخواهم به هر حال(5) من ***چو هستی تو ای بهتر از آل من

.1] معنای مشخصی یافت نشد.[2. رسد

3.درشتی 4. بشستند 5. نخواهم بر حال

اگر تو ز دل جور بیرون کنی *** چو ما بر علی دعوی خون کنی
بخواهم تو را من ز سالار دین *** شوی با امام هدی همنشین
پس ار پند من نایدت سودمند *** به شمشیرت آرم به هر در]به[بند
که آورده ام من سپه سی هزار *** همه گرد گیران آهن گذار
برآرند از لشکرت رستخیز *** به وقتی که باشد مصاف]و[پریز
بگفت این و آن نامه را در زمان *** فرستاد آن دشمن بدنشان
چو آن نامه نزد محمد رسید *** فروخواند و اندر سَعَت بر درید
بدان نامه آرنده گفت باز گرد *** از ایدر تو شو نزد آن شوخ مرد
بگویش که ای بدرگ بدنشان *** تو زین گفته ةا دل بر آتش فشان
چون من آمدم ای سگ بدنشان *** به شمشیر بستانم از تو روان
به لشکر شدی غرّه ای خیره سر *** ز لشکر شکن می نداری خبر
بگفت این و مردان دین را بخواند *** از این در سخن ایشان براند
بگفت ای دلیران بسازید کار *** چو مردان کنون از پی کارزار
چو من رفت خواهم کنونی (1) به جنگ *** نباید در این کار کردن درنگ
برآورد پس عرض لشکر چو باد *** هم اندر زمان ان یل پاك زاد
سپه بود شمشیر زن ده هزار *** همه کار دیده همه نام دار
سواران شمشیر زن پیل تن ***یکایك به مانندۀ تهمتن
چو زین مصریان آگهی یافتند *** بدو مهتران نیز بشتافتند]104ر[

بگفتندشان ای بزرگان ما *** چه بینید امروز درمان ما؟

سپه برد خواهد محمد برون *** به یکباره ای نام داران کنون

که عمرو آمد او نیز با لشکری *** که ویران کند این زمان کشوری

اگر ما در این جنگ سستی کنیم *** زشمشیر بدخواه مُستی کنیم

3815 کنانه بگفت ای یلان بی درنگ *** بپوشید یکباره آلات جنگ

1.کنون ای

بکوشید تا دست بدخواه دین *** شود کوته این بار از راه دین

اگر دست یابد عدو این زمان *** در این کین بکوبد سر مصریان

بدو هر کسی گفت ایا سرفراز *** تو بر خیز این کار ما را بساز

کنانه برون آمد اندر زمان *** ببست از پی جنگ جستن میان

3820 برِ پوربوبکر شد بی درنگ *** بسیجیده کار از پی نام و ننگ

به گردش درون بود آن گه سوار *** از ان مصریان بی گمان شش هزار

محمد بدو شادمانه ببود *** ز دل دوستار کنانه ببود

سپاه بیرون آوردن محمد از مصر

به روز دگر بامداد پگاه *** محمد برون برد یکسر سپاه

چو وی برد از مصر لشکر برون *** ز یك میل ره او نشد خون فزون

3825 سپه را چون آن جا فرود آورید *** به حال سپه خوب تر بنگرید

چو بایست می کرد آن نیك نام *** ز هر گونه ای کار لشکر تمام

چو زین حال آگاه شد عمرو دون *** ز کینه دلاور همی شد برون

دل عمرو بِن عاص شد بر هراس *** چو شمشیر دین بود بنیاد پاس *

برِ پورسفیان فرستاد کس *** هم اندر زمان آن لعین دنس]104پ[

نمود اندر آن حال آن بدسگال *** بر پور سفیان که چون ست حال(1)

چنین گفت کامد کنانه به در *** برانگیخت ازمصر چندی حشر

تو بفرست ما را مدد ای امیر *** چنین جنگ را بس تو آسان مگیر

رفتن ابن خطیع به یاری عمر و عاص از سوی معاویه

چو فرزند سفیان شد آگه از آن *** در اندیشه شد زان سخن در زمان

بر ابن خطیع(2) لعین زان پس *** فرستاد مرد جفا پیشه کس

بخواندش بر خویش آن زشت کین *** چو رفت بنشاندش پیش خویش

نوازیدش و خلعت بی شمار *** بدو داد آن دشمن خاکسار

بدو گفت ایا گرد لشکر شکن *** برِ عمرو شو تیز از بهر من

*.] معنای مشخصی یافت نشد.[1. کار 2. خصطیع

برون بر تو چندان که خواهی سوار *** ز جوشنوران ای شه نام دار

پی پوربوبکر گیر ای دلیر *** به مردی بکوشش که آری به زیر

گر او را به چنگ آوری ای امیر *** رسانم سرت را به چرخ اثیر

دهم مصر و بصره سراسر تو را *** کنم با تن خویش همبر تو را

چنین گفت پس بن خطیع آن زمان *** بدان پورسفیان خسته روان

به بخت تو کارت بر آرم کنون *** عدو را به چنگت سپارم کنون

به مردی قوی بود خطیع لعین *** به مانند رستم به میدان کین

بسی حیله های گران کرده بود *** بسی طعن و ضرب یلان خورده بود

جهان دیده بُد گبر بسیار دان *** به تن بد به مانند کوه کلان

چو بشنید فرمان فرزند صخر *** به فرمان بری کرد آن گبر فخر

برون رفت از پیش وی بی درنگ *** در آن جنگ جستن میان بسته تنگ]105ر[

بسیجیده کار از پی جنگ را *** به کین اندر آمیخت نیرنگ را

سبك رایت جنگ بر پای کرد *** به نیران درون خویش را جای کرد

برون رفت با لشکری جنگ جوی *** سوی اهل دین کرده از کینه روی

همی رفت چون باد [و] آتش به کین *** شب و روز آن دشمن داد و دین

برِ عمرو ملعون رسید او چو باد *** تهی کرده جان و دل از دین و داد

ز شادی غو لشکر طاغیان *** همی رفت آن وقت بر آسمان

ببودند آن روز ان جایگاه *** بر آن تا بر آسود لختی سپاه

چو رایت به شب داد سالار زنگ *** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

هوا شد چو رایات عباسیان *** چو دریای پر شمع شد آسمان

طلایه برون کرد فرزند عاص *** بلایه چو خود گبر مردود خاص

چو از تیغ کُه چهره بنمود مهر *** به زرّابه زنگی فروشست چهر

هوا گشت چون رایت بوتراب *** به سیمابه در شد سرشته تراب

1.چهر

2.

استقرار سپاه محمد و عمرو در برابر هم

چو از طیرگی در هوا نم نماند *** لعین عمرو از آن جای لشکر براند

چو تنگ سپاه محمد رسید *** بدان جای لشکر فرو آورید

چو یك جا دو لشکر برابر شدند*** دلیران چو غرّنده تندر شدند

بر آمد ز هر دو بدان سان خروش *** تو گفتی که دریا بر آمد به جوش

از این گونه آن روز هر دو سپاه *** ببودند تا شد رخ شب سیاه

فرو زد هوا پردهٔ قیرگون *** چو شد روز پنهان به غرب اندرون

برافروخت چتر زمین مشعله *** فرو خفت چشم و دل مشغله]105پ[

ص: 208

ز هر دو سپه شد طلایه به در *** ببودند تا روی بنمود خور

به دریا فرو رفت شب سرنگون *** که چون روز آورد لشکر برون

سر خفتگان باز بی خواب شد *** دل جنگ جویان پر از تاب شد

سبك عمرك عاص پیغام داد *** به نزد محمد هم از بامداد

که فردا بسازیم بازار جنگ *** کنیم این زمان کوته از جنگ چنگ

که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار

دو لشکر همی بُد بدین رای بر *** که تا جنگ جویند روز دگر

چو بایست آن روز مردان کار *** بپیراستند آلت کارزار

دل رزم جویان همی جست رزم *** چو رامشگرانی که جویند بزم

طرازنده کردند مردان مرد *** تمامی در آن روزگار نبرد

چو شد منهزم لشکر روز باز *** شب زنگی آورد لشکر فراز

جهان چون دل قاسطین شد سیاه *** چو شد چیره بر خیل خورشید ماه (1)

هوا طیره شد همچو بحر عمیق *** ز چشم طلایه نهان شد طریق

جنگ طلایة دو سپاه در شب

دو رویه طلایه در آن طیرگی *** به هم برفتادند از خیرگی

به شمشیر بردند دست آن یلان *** ز کین و ز حمیت هم اندر زمان

ز چاچاك تیغ و ز رمح و سپر *** دل و گوش دیو و دده گشت کر

1. و ماه

سپاه آراستن محمد و عمرو برای جنگ

چو سالار سقلاب با تاج زر*** به فیروزی آن گه برآورد سر

سپاه شب از تاج شد ناپدید *** چو خورشید رخشان علم برکشید

دو رویه طلایه پراکنده شد *** دل جنگیان از غم آکنده شد]106ر[

چون آن رزمگه گشت چون لاله زار *** ز خون دلیران در آن کارزار

دو لشکر به یك ره خروشان شدند *** به مانند دریای جوشان شدند

از آواز طبل و دم کَرّنای *** یلان را دگرگونه هوش است و رای

دو رویه سواران همی صف زدند *** چو شوریده آتش هم تف زدند

به یك سوی عمرو [و] هلال لعین *** برافروختند آتش رزم و کین

دگر سوی فرزند بوبکر شاد *** برافروخت می آتش دین و داد

فروغ سلیح و شِراع علم *** همی کرد بر مهر رخشان ستم

خروش یلان و صَهیل (1) فرس *** همی بست بر اوج گردون جرس

بکردند هر دو سپه تعبیه *** یکی جست جنت دگر هاویه

هلال آن زمان از سر کبر و لاف *** همی کرد در گرد لشکر طواف

به فرزند عثمان سپرد آن زمان *** صف میمنه دشمن بدنشان

صف میسره عمرك عاص داشت *** که آن بدکش لشکر خاص داشت

جناح سپه را سپرد آن لعین *** به ابن خطیع به لعنت رکین

به قلب سپه رفت از آن پس هلال *** برِ رایت جنگ چون پورزال

بُدش رایتی همچو پرّ غراب *** نبشته بر او لعنت بوتراب

چو برگشته بد او ز راه هدی *** روان کرده بُد پیش شیطان فدا

همی کرد بر ابن صخر آفرین *** چو بر مرتضی کرد نفرین لعین

محمد چو بشنید آن گفته[ها] *** شد از خشم چون خشمناك اژدها

به مردان (2) دین گفت آن دین پناه *** که یا شیگیران شیر اله [106پ]

چو دیدید (3) کردار اعدای دین *** بکوشید یك سر ز بهرای دین

1.سهیل 2. مروان 3. دیدند

که این دشمنان خدا و رسول *** گشادند یکسر زفان بر فضول

چو یکسر به کینند با مرتضی *** ندارند همی حرمت مصطفی

شما از پی کردگار جهان *** زحمیت ببندید یك سر میان

بگفت این و برگشت گرد سپاه *** یکی کرد در گرد هر صف نگاه

سبك رایت دین ابر پای کرد *** و خود را به خلد بر ین جای کرد

صف میمنه آن هنرمند گرد *** به فرزند مقداد اسود سپرد

بدو گفت زی میمنه کش علم *** تو ای میر با طبل [و] بوق و حشم

سپرد آن دلاور صف میسره *** به پور حذیفه سبك یکسره

بدو داد پس سیمگون رایتی *** نوشته ز فرقان بدو آیتی

بگفت ای دلاور دلت شاد باد *** روان تو از هر غم آزاد باد

محمد گشاد آن زمان از رضا *** به حکم هدی رایت مرتضی

نوشته بدان رایتش بر ادیب *** که نصرٌ مِنَ الله و فَتحٌ قَریب

چو برکرد آن رایت دین به پای *** سوی قلب رفت او به نام خدای

به مانند شیر عرین ایستاد *** به کین زیر آن رایت از دین و داد

دو لشکر بکردند از این سان مصاف *** همه دل سپرده به میدان لاف

دلاور سواری ز مردان دین *** درآورد گه شد چو شیر عرین

به میدان رفتن سراقه

چو پیلی ابر پشت کوهی چو باد *** همی رفت آن گرد فرخ نژاد

همی گفت من آن هزبر افکنم *** که خارای کُه را ز بن بر کنم [107ر]

3925 غلام غلام امام حقم *** به دست قضا در حسام حقم

مرا مادر از بهر این جنگ زاد *** چو یزدان تنم را ز دین بهره داد

سراقه منم آن که روز جدل *** سنانم ببارد (1) بر اعدا اجل

هر آن کس که وی جست پیکار من *** بخوردش به کین تیغ خون خوار من

محمد ندانست (2) کاو خود که بود *** که در جنگ ، او پیش دستی نمود

1.بیارد 2. بدانست

3930 بپرسید کاین کیست گفتش سعید *** که هست ای امیر این شبان سعید

که می گرگ را کرد روزی عذاب *** نهاده بدو بر لقب بوتراب

چو بشناخت کاو خود چه(1) گوید همی *** در آن گفته عیب که جوید همی

کنون جان همی کرد خواهد فدا *** در آن گفته ها پس به پیش هدی

محمد بر آن گرد کرد آفرین *** چو شیرین روان کرد در راه دین

3935 چو بن علقمه دید آن مرد را *** که جوید به میدان هم آورد را

به مردان خود کرد یکباره روی *** بگفت ای دلیران پرخاش جوی

که والا کند اندر این روز نام؟ *** که جوید ز دشمن به شمشیر کام؟

سواری برون رفت از شامیان *** چو آشفته شیری دمان و دنان

به زیرش درون تازی باد پای *** به دستش درون نیزهٔ جان ربای

3940 بپوشیده دستی سلیح گران *** فکنده اَبَر باره بر گستوان

همی رفت و می گفت من آن یلم *** که که را به نیزه ز بن بگسلم

منم آن معادی فکن اژدها *** که دشمن ز تیغم نگردد رها

چو پیش سراقه رسید آن سوار *** بر او حمله برد آن یل نام دار]107پ[

برآویختند آن دو جنگی به هم *** به مانندۀ اژدهای دژم

ز دو نیزه آتش همی ریختند *** چو با نیزه یك جا در آویختند

در آوردگه آن یلان یك زمان *** به نیزه بکردند آتش فشان

مُغَلبل شد از بس سنانشان سپر *** ز بس طعن نیزه در آن کرّ و فر

به نیزه در آوردگه آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد

بزد نیزه [ای] شامی شوربخت *** ابر مؤمن او اندر آن حمله سخت

گذر کرد نوك سنان بر سپر *** سنان را شکسته شد از تاب سر

نبد کارگر نیزۀ آن لعین *** بر اندام آن مؤمن پاك دین

سراقه بر ن گرد یك حمله برد *** به یك نیزه جانش به دوزخ سپرد

1.خواجه

فرس پیش تر برد آن شیر مرد *** دگر جست از شامیان هم نبرد

همی گفت ایا نام داران شام *** در این جنگ مردان مباشید خام

چو جان را ندارد خطر مردِ مرد *** چو پیش آمدش روزگار نبرد

دگر آن که ما جان در این کار دین *** همی داد خواهیم ایا قاسطین

به دونان سپاریم دنیای دون *** چو دونان نباشیم بی شك زبون

ز گفت سراقه خجل شد هلال *** به خشم اندرون زرد شد چون هلال

بگفت او نه معروف مرد است این *** که بیهوده گوید به غمری چنین

بدو شامی [ای] گفت پس ای امیر *** شبانی ست این مرد تیره ضمیر

خداوند ما را بکشتست (1) این *** سلیحش ببردست با اسب و زین

بد از اصل او دشمن بوتراب *** ز بهرش کنون کرد بر سر تراب [108ر]

من این حالت از وی بجویم کنون *** به گرم عقوبت کنم صد فزون

بگفت این و رفتش میان مصاف *** ز کینه درون شد به میدان لاف

چو تنگ سراقه شد آن مرد گفت *** بُدی دوست دشمن شدی ای شگفت

بکشتی نهان مهتر خویش را *** تو چاکر شدستی بداندیش را

برون آمدی باز ای بد نشان *** بر آن کس که میر است بر مؤمنان

سراقه بدو گفت ایا گبر شوم *** چو میر تو کافر نیاید به روم

بگفت این و زد نیزه ای بر دهان *** چنان کز قفا رفت بیرون سنان

در آمد لعین از فرس سرنگون *** گروگان شدش جان به نیران درون

فرس پیش تر برد پس شیرمرد *** همی جست بار (2) دگر هم نبرد

همی کرد بر مرتضی آفرین *** به میدان همی بد چو شیر عرین

روانش همی جست نعم الثواب *** سنانش (3) همی خواست ضرب الرّقاب

برون شد از آن پس سوار دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر

1.نکشتست 2. یار 3. ستایش

نشسته اَبَر نیلگون باره ای (1) *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره ای

همی رفت مانندهٔ پیل مست *** گرفته روان سوز نیزه به دست

در آوردگه رفت با کبر]و[کین *** به نیزه درآویخت با شیر دین

همی رفت خطا طعنه ها بی شمار *** دمادم میان دو جنگی سوار

سراقه فرس را بدو برافکند *** به یك نیزه چون بادش از زین بکند

لعین سرنگون شد هم اندر زمان *** به نیران فرستاد شیرین روان

سراقه فرس پیش تر برد باز *** همی گفت چیر (2) است بر صید باز]108پ[

من آن جُرّه بازم که روز شکار *** شکارم بود شیرگیر از شکار (3)

سوار دگر از صف شامیان *** فرس را برون زد چو شیر ژیان

به آهن درون (4) غرقه سر تا به پای *** به دستش درون نیزهٔ جان ربای

برافکند تن بر سراقه به خشم *** چو دو طاس (5) خون کرده از خشم چشم

سراقه ز کینه بدو حمله برد *** به یك حمله جانش به نیران سپرد

بیفکند از این گونه چندان سوار *** هم اندر زمان آن یل نام دار

از آن کار شد خیره بن علقمه *** چو از گرگ دید او رمیده رمه

هلال اندر آن خشم و کین رای کرد *** که با آن شبان او شود هم نبرد

بدو گفت پس حارث بن یزید *** که با من مکن ای دلاور مزید *

تو را باشد ای میر از این کار عار *** که تو با شبانی کنی کارزار

تو لشکر نگه دار تا من کنون *** بریزم از این بد کنش مرد خون

بگفت این]و[از کین برون زد فرس(6) *** سبك حارث و بر نزد یك نفس

همی رفت آن گبر آهسته وار *** که بد لعنتی مردك نام دار

محمد شد آگاه در حال از آن ***که آمد برون حارث کاردان

1.باده ای 2. خیر 3.]/آشکار[

4. درو 5. تاس

*.]یعنی : با وجود من تو مزید مکن و هم آورد نطلب.(تو سالار سپاه باش که من خواهم جنگید.)[

6. نفس

چو شیر شکاری بر او حمله برد *** به یك نیزه جانش به مالك سپرد

همین بود جنگ و همین بد(1) سخن *** که بر حارث آمد سلیحش کفن

محمد بکرد این و مانند باد *** به نزد سراقه شد او باز شاد

چنان کرد آن پیل تن این هنر *** که دشمنش نشناخت از هیچ در

4000 همی بود در قلب مانند شیر *** ز شمشیر بر دشمنش بو دچیر]109ر[

ص: 215

غمی شد ز بهر ای حارث هلال *** که گفتی زبانش ز غم گشت لال

همی گفت کشته شد آن شیر مرد *** به بدنامی ایدون به گاه نبرد

ز حال محمد نبودش خبر *** از این مانده بُد آن لعین در عبر

چو بُد حارث بن یزید آن سوار *** که تنها سپاهی بُدی روزِ کار

بسی کرد گفت (4) این ستمگر جهان *** از این گونه بازیگری در نهان

هلال اندر این بد که مردی دلیر *** در آوردگه شد چو غرّنده شیر

سواری به مانند کُه پاره ای *** چو بادی به زیرش درون باره ای

به جوشن درون بُد دلاور نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستوان

یکی نیزهٔ جان ستان در کفش *** که می سوختی جان ها از تفش

سلیمان بد آن شوم شامی به نام *** ستم کاره بود و عدوی امام

به میدان رفتن سلیمان از سپاه شام

سبك شد به میدان درون پرجفا *** زکین خواند او لعنت مرتضی

همی کرد در گرد میدان طواف *** همی گفت هل من مبارز به لاف

سواری برون شد از آن مصریان *** چو آشفته شیری چو پیل دمان

به شامی برافکند اسب آن سوار *** بدو گفت ایا دشمن خاکسار

نکوهیده گردد ولیّ خدای *** به گفتار چون تو سگ زشت رای ؟

بگفت این و یك جا برآویختند *** هلاهل به کین اندر آمیختند

دو جنگی به شمشیر بردند دست *** یکی بُد منافق دگر دین پرست

چو شامی تنور شجاعت بتافت *** به شمشیر بر مرد دین دست یافت 1.بود 2. کرد و گفت

روانش همان گه به رضوان رسید *** ز رضوان شراب سعادت چشید]109پ[

فرس پیشتر برد شامی چو دود *** به میدان مردان شجاعت نمود

سوار دگر از صف مصریان *** فرس را برون زد هم اندر زمان

برآویخت با شامی از بهر دین *** به نیزه دلاور چو شیر عرین

بزد نیزه شامی بر آن مرد دین *** نگون اندر آورد از پشت زین

همی گفت دیگر مبارز کجاست ؟ *** که ما را به دیدار رویش هواست

از این گونه شامی دو مرد دگر *** بیفکند و آن گبر شد پیش تر

قتل سلیمان به دست ابن حذیفه و ذکر شجاعت ابن حذیفه

چو این حذیفه از او این شنید *** ابر خنگ خود تنگ رومی کشید

بپوشید دستی سلیح گران *** برافکند بر خنگ بر گستوان

چو بادی بر آن کوه پیکر نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست

به زیرش درون برق جَه راهوار *** همی جَست چون تندر نوبهار

به نعل فرس پشت ماهی بسوخت *** به نوك سنان چشم کیوان بدوخت

همی گفت من آن هدی پرورم *** که بدخواه دین را به کس نشمرم

من آن گُردگیرم که روز وغا *** بود بر سر تیغ و رُمحم قضا

من آنم که هستم حذیفه پدر *** پدر فخر دارد به چون من پسر

بگفت این و کرد او رکابش گران *** سپرده به خنگ تکاور عنان

برافکند تن بر عدوی خدای *** بدو گفت ایا دشمن زشت رای

از این پس تو خوش کن به دوزخ منش *** چو دیدی سنان من ای بدکنش

سلیمان چو دیدارِ آن شیر دید *** شد از بیم رویش چو آن شمبلید

سلیمان بدو گفت ایا شه سوار *** تو از نام خودْمان نشانی بیار [110ر]

که چو تو سواری یل نام جوی *** به ما اندر این روز بنمود روی

محمد بدو گفت ایا شوخ مرد *** پدر نام من تخم مرگ تو کرد

بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** چو برقی بجنبید خنگش ز جای

چو بادی به گرد سلیمان بگشت *** به نیزه ز خونش زمین را بشست سنانی زدش آن یل گُردگیر *** روانش سپرد او به نار سعیر

فرس پیش تر برد از آن جایگاه *** هم اندر زمان آن یل کینه خواه

مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست ؟

بگویید تا پیشم آید کنون *** ایا لشکر پورسفیان دون

که من آن سوارم که اندر یمن *** بنازند مردان جنگی به من

محمد در این بود کز شامیان *** سواری برون زد فرس از میان

سواری به مانند که پاره ای *** نشسته اَبَر سیمگون باره ای

تو گفتی که بر پشت باد اژدها *** نشست و کند نار (1) از دم رها

تن آن لعین اندر آهن نهان *** فرس بد نهان زیر بر گستوان

همی گفت من پیل رویین تنم *** به نیزه اجل بر معادی زنم

محمد بدو گفت ایا زشت کین *** چه نازی تو چندین به مردی خویش ؟

ببینی تو پیکار مردان مرد *** چو با مرد میدان شوی هم نبرد

بگفت این و چون تندر تند ناز (2) *** بغرّید آن گرد گردن فراز

یکی حمله برد آن دلاور به خشم *** زدش نیزه ای سخت بر پشت چشم

برون رفت سوی قفایش سنان *** به مالك سپردش به یکباره جان]110پ[

روان عدو تا (3) به نیران رسید *** چو مالك و را سوی دوزخ کشید

فرس پیش تر برد آن شه سوار *** دگر جست شیر شکاری شکار

همان دم (4) برون زد سواری دگر *** ز سفیانیان چو یکی شیر نر

در آن کینه جستن چو شیر عرین *** بر آویخت با هم نبردش به کین

محمد بر آهیخت تیغ از نیام *** برافکند تن را بدان زشت نام

ز حمیت زد او تیغ بر مغفرش *** به دو نیمه کرد از سرش تا برش

فرس پیش تر برد شیر هدی *** سوی شامیان کرد از آن پس ندا

.1.]/باد[2. تندباز 3. عدوتان 4. کم

همی گفت ایا لشکر قاسطین *** ببینید دیدار مردان دین

چو ما از پی کردگار جهان *** برآریم دودی ز سفیانیان (1)

سواری دگر باز از اهل شام *** برون زد فرس با سلیح تمام

درآوردگه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست

نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** گران همچو کوه]و[سبك همچو باد

کزاکنده پوشیده جنگی سیاه *** به سر بر نهاده زمرّد کلاه

همی خواند آن گبر ابیات خوش *** روان را زمانی همی داشت کش

همی گفت من حرب نام آورم *** به نیزه عدو را به دام آورم

چو من روز کین نیزه بازی کنم *** عدو را چو طار طرازی (2) کنم

ندید او اجل بازی چرخ پیر *** که می گفت از آن در سخن ببر پیر

چو تنگ محمد شد آن جنگ جوی *** ز دعوی به میدان برافکند گوی

محمد بدو گفت ایا بدنشان *** تو جان را از این پس بر آتش فشان]111ر[

به نیزه تو گر سرفرازی کنی *** ز دشمن تو طار طرازی(2) کنی

بیاموز تو نیزه بازی زما *** یکی نغز میدان طرازی ز ما

بگفت این و یك جا برآویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند

برافکند تن بر عدو مرد دین *** زدش ناگهان نیزه ای بر جبین

بر این گونه از شامیان ده سوار *** بیافکند آن پرهنر آشکار

چو شد پیش تر مرد ایزد شناس *** ببودند از او شامیان بر هراس

جنگ هلال و ابن حذیفه

بلرزید از کینه بن علقمه *** بر آمد از آن شومیان دمدمه

بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** چو آمد به ما نوبت کارزار

بجوشید از خشم (3) چون پیل مست *** چو کوهی ابر پشت کوهی نشست

بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خمش چشم

در آوردگه شد چو شیر دژم *** تو گفتی مگر زنده شد روستم

1.سفانیان 2. طراری 3. چشم

چو این حذیفه بدید آن چنان *** شد از خشم چون اژدهای دمان

فرس برد نزد هلال آن سوار *** به مانند شیری که جوید شکار

بدو گفت ایا دشمن بی وفا *** فرامشت کردی حق مرتضی ؟

نداری تو شرم از خدا و رسول *** که جستی تو آزار جفت بتول ؟

بدو گفت ملعون هلال آن زمان *** فروبند با ما از این در زبان

به شمشیر و نیزه سخن گو و بس *** مزن جز از این روی با ما نفس

بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** ببستند یك ره درِ گفت و گوی

ز کین هر دو باره برانگیختند *** به نیزه به یك جا در آویختند]111پ[

ز بس تاب و از چاك چاك سنان *** بجوشیدشان مغز در استخوان

دو نیزه چو دو خشمناك اژدها *** همی کرد از نوك آتش رها

ز بس طعنه کز دو سنان شد برون *** ز رگ هایشان رفت می جوی خون

همی رفت از تاب آن نیزه ها *** دم زوح آزرده اندر هوا

هوا شد از آن تاب چون سندروس *** زمین شد ز خونْشان چو چشم خروس

بدین سان دو جنگی بماندند دیر *** نه این بود کند و نه آن بود سیر

بر اندامشان جایگاهی نماند *** که از زخم نیزه خبر بر نخواند

ز بس خون که بیرون دوید از هلال *** شدش برز و بالا چو زرّین هلال

بیفتاد از پشت زین سرنگون *** بغلطید آن گبر در خاك و خون

کشیدند او را غلامان وی *** که جز آن ندیدند درمان وی

گزین بن حذیفه در آ ن خستگی *** به نزد سپه شد بر آهستگی

چو دیدند مردان دین آن هنر *** ببستند آن زخم ها سر به سر

از آن پس به میدان مردان سپاه *** بکردند آن روز دیگر نگاه

درنگی بر آمد از آن کار بر ***که می کس نشد زان دو لشکر به در

در آخر یکی گبر از طاغیان *** به میدان درون شد چو شیر ژیان

سواری که وی بد ز اهل نفاق *** به مردی بد از شامیان گبر طاق

معاویّه بُد نام آن لعنتی *** چو اعدای دین بد ز بی حرمتی

ز گاوان (1) شامی بد آلاب(2) شیر *** سگ بانگ کننده سوار دلیر

شجاع]و[دلاور بد و نام دار *** به مردی فزون تر ز اسفندیار]112ر[

4115 بیامد در آوردگه آن لعین *** فراوان جفا کرد بر داد و دین

همی گفت ایا لشکر بوتراب *** کنم هم کُنون من به سرْتان تراب

کِرا از شما هست مرگ آرزود *** به نزد من آید آن بار زود *

***

چو وی (3) بن خدیج است این بی گمان *** که آمد به آوردگه این زمان

که می گوید او بس فراوان فضول *** نکوهیده در باب جفت بتول

4120 ببودند از مؤمنان بر هراس *** چو بودند هر کس مبارزشناس

چو ابن ابوبکر دید آن چنان *** کز او بر هراسند آن مؤمنان

به میدان آمدن معاویه بن خدیج

بپوشید در وقت آلات جنگ *** به شب رنگ بر کرد پس سخت تنگ

چو برقی بجست و به زین درنشست (4) *** گرفت اژدهای روان خور به دست

بدان تا شود سوی آوردگاه *** به پیکار اعدای دین دین پناه

4125 به نزدیك وی رفت بُشر گزین *** بدو گفت ای مهتر پاك دین

مرا ده تو دستور تا من کنون *** شوم پیش این گبر آشفته گون

که گر من کُشم ور کُشندم رواست *** کز این هر دو رو خلد باقی مراست

چو من دوش دیدم نبی را به خواب *** که می گفت با من به جنّت شتاب

محمد بدو گفت رو شادمان *** که خواندت (5) پیمبر به خلد جنان

4130 به جان گرامی (6) خرید شیر بشر(7) *** بهشت برین را از این روی بشر

1.گادان 2. آلات

*.]ظاهراً يك يا چند بیت افتاده است. در این بخش مفقود شده سپاهیان محمد می پرسند که «این سوار شامی کیست؟» و کسی ابیات بعد را در جواب می گوید.[3. دوی

4.]/بر نشست[5. خواند 6. کرمی 7.]/خریدیش بشر[

برون زد فرس شیر پاکیزه دین *** همی کرد بر مرتضی آفرین

به میدان مردان شد آن شیر نر *** به مانند غرّنده ضرغام نر

معاویّه چون دید دیدارِ بشر *** بدو گفت ایا مردم آزار بشر]112پ[

ص: 222

چه دادت بگو مر تو را بوتراب *** که کردی ز مهرش به سر بر تراب؟

کجا رفت سالارت ای بی وفا ؟ *** بخیل است و درویش و اندك عطا

بدو گفت بشر ای سگ زشت رای(1) *** ولی خواند سالار ما را خدای

تویی بانگ کننده(2) سگ وی حتو *** معاویّه عَوّا بر وی حتو *

تویی در خور گبر سالار(3) خویش *** چو هر دو خسیسید (4) با کفر خویش

زمال امیرت منم بی نیاز *** منم چاکر حیدر سرفراز

بر میر من این جهان سر به سر *** نیز زد پشیزی ایا خیره سر

کرا خواند یزدان سخیّ و غنی *** تو خوانی بخیلش ز آهر منی

مغیره توانگر بُد ای بدنشان *** و درویش بد مصطفی بی گمان

بگو تا که بهتر از این هر دو تن *** برِ کردگار و برِ انجمن

خجل گونه شد بن خدیج آن زمان *** به شمشیر خود کرد دست آن زمان

بگفت این گزافه سخن دور شد *** ز خونت اَبر کرکسان سور شد

بدو گفت بشرِ کنانه که من *** نِیَم چون تو دونِ لعین اهرمن

مرا جایْ فردوس اعلی بود *** چو بر من علی میر والا بود

بگفت این و دستش به شمشیر برد *** عنان را به کوه تکاور سپرد

زکینه اَبر دشمنش حمله کرد *** بزد تیغ و ضربش عدو کرد رد

زکین حمله برد آن عدوی خدای (5) *** بر آن پرهیز بُشر پاکیزه رای

بزد تیغ آن جفت دیو لعین *** اَبَر مغفر بشر پاکیزه دین

1.را 2. بالننده

*.] صورت و معنای مصراع یافت نشد.[3. گبر و سالار

4. خسیسند 5. خدا

ببرّید خود و سرش تا به بر *** در آمد ز پشت فرس نامور]113ر[

ص: 223

برفت شاد جانش به خلد برین *** ز علم الیقین شد به عین الیقین

لعین کرد در گرد میدان طواف *** سخن ها همی گفت از کبر و لاف

فرس برد در پیش تر بدنژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد

به بیداد و بر داد و دین آن لعین *** همی کرد نفرین به خشم و به کین

همی گفت شد تیغ تیزم سبیل *** ابر یار این بوتراب بخیل

رزم محمد بن ابی بکر و ابن خدیج

چو آن ابن بوبکر (1) بشنید این *** چو تندر بغرّید از خشم و کین

چو دریای آشفته شد خشمناك *** چو شد استخوان هاش در چاك چاك

به شب رنگ بر بانگ زد آن هزبر *** فرس جست چون برق بجهد(2) ز ابر

همی زد به نعل اسبش آتش چو رخش *** به گردون شد از آتش وی درخش

چو شد تنگِ ابن خدیج آن زمان *** به شب رنگ بر کرد تنگ او عنان

سوی بن خدیج آن زمان کرد روی *** بدو گفت ای ملحد زشت گوی

کسی را که کرد آفرین کردگار *** تو نفرین کنی ای سگ خاکسار ؟

تو چون عمرو بن عاص]و[فرزند صخر *** چو بوجهل جویید (3) بر کفرفخر

به شمشیر دینْتان شجاعان دین *** کنندْتان همی کم ز روی زمین

بدو گفت آن گبر دون این جواب *** به نوك سنان آورم بر صواب

بگفت این و جُستند جنگ آن دو تن *** چو سرخاب جنگیو چون تهمتن

سر دو سنانْشان چو دو اژدها *** ز دو کام می کرد آتش رها

ز بس طعن آن دو سنان]دو[سپر *** مغلبل ببود اندر آن کرّ و فر

به تن های مردان درون استخوان *** به بانگ آمد و (4) چاك چاك سنان]113پ[

ببد نیزهٔ هر دوان ریزه ریز *** ز بس طعن و کوشیدن اندر پریز

از آن پس به شمشیر بردند دست *** دو جنگی به مانند دو پیل مست

1.ابن بکوبکر 3. برق که بجهد 3. جوید 4.]/ آمد از[

ببد دَرقه و مِغفَر آن دو گرد *** به زخم حسام روان خوار خورد

4175 زبس تاختنْشان چنان شد فرس *** که خون رفت از ایشان به جای نفس

چو شد کار پیکار گردان دراز *** فرس های آسوده جستند باز

ز فرمانبران تو سپر خواستند *** به نو الت جنگ پیراستند

رزم سراقه و ابن خدیج و اسارت سراقه

محمد همی خواست رفتن برون *** که آمد سراقه دگر ره برون

محمد بدو گفت ایا زادمرد *** گذر این لعین را به من در نبرد

4180 که تا من بر آرم از او پس (1) دمار *** که هست این لعین سخت در کارزار

سراقه بگفتا که انده مدار *** از این کم نیابی تو در کارزار

به فضلت ببخش جنگ او را به من *** که تو سروری ، بی تو در انجمن

زما کهتران صبر ناید نکوی *** چنین است که گفتم از این در مجوی

محمد ندید چاره برگشت باز *** سوی صفّ خود آمد آن سرفراز

4185 برون شد سراقه به سان هزبر *** به ابن خدیج لعین شوم گبر

معاویّه چون دید کردش ندا *** که جان کرد خواهی ز بهرش فدا

بیا ای سراقه که می جستمت *** به کین علی گیرم و کشتمت

که هم نام من آرزوی تو خواست *** به دیدار تو روز و شب در هواست

شبان گفت نیابی تو این آرزو (2) *** که لعنت به تو باد و هم نام تو

4190 بگفت این و گشتند چون شیر نر *** ز کین حمله بردند بر یکدگر]114ر[

دو لشکر نظاره بر آن دو سوار *** که تا چون بُوَدْشان سرانجام کار

گزیده بُدند در سپاه آن دو مرد *** که چندان بماندند اندر نبرد

یکی ناصر شیر جبّار بود *** یکی پشت سالار فجّار بود

یکی گفت من مرد سفیانیَم *** عدو امام (3) مسلمانیَم

4195 یکی گفت من چاکر حیدرم *** غلام امامان دین پرورم

سخنْشان همین بود در کرّ و فر *** که گفتند و گشتند بر یکدگر

1.]/بس[2. آرزوی 3. عدو الامام

ز پیکار خیره شدند آن دو شیر*** چو بر یکدگرشان نمی بود چیر

چو بر یکدگر شان نبد چیرگی *** عدوی هدی کرد بس خیرگی

به لعب و دستان و تلبیس و پند *** ز فتراك بگشاد پیچان کمند

4200 به یك دست وی در نهان حلقه کرد *** بیفکند از دست وی هم نبرد

لعین زیر ران برد پیچان کمند *** یکی بانگ زد ناگهان بر سمند

سمندش ز بانگ لعین چو بجست *** سوار هدی را به زین بر ببست

به لشکر گه خویشتن کرد روی *** هم اندر زمان دشمن جنگ جوی

دو دست سوار هدی در کمند *** از این روی شد ناگهانی به بند

4205 چنین است دستان کیهان (1) پیر *** گهی زهر بخشد گهی

کرا یك زمان برنِشاند به گاه *** به دیگر زمانش رساند به چاه

خردمن به کار جهان ننگرد *** جهان را از این در به کس نشمرد

خردمند از این دهر دون نام جست *** جهانجوی دون زو همه کام جست

چه کام است آن کاو به فرجام کار *** بر او مرگ خواهد شدن کامگار]114پ[

همه کامگاری به نام اندر است *** سر نام جویان به دام اندر است
به دامی که بگشایدش روزگار *** سعادت رسد مر ورا بی شمار
تو ای نام جو و خردمند مرد *** به جز بر در دین داران مگرد
نگه کن که این مهتر نامجوی *** که بَد دید از دشمن کامجوی
که چون بسته آمد به بند کمند*** در آودرگه آن یل هوشمند
چو بردش جنان بسته اعدای دین *** به گرمی برِ لشکر قاسطین
دو بند گران زد به پایش درون *** هم اندر زمان بن خدیج حرون
چو در بند شیطان شد آن دین پرست *** عدوی شریعت به زین در ببست
به طعن گفت هر يك كه جاویدگار *** بگشتی تو ای مدبر بادسار
به مهر علی سر برافروختی *** تن و جان خود را تو بگداختی

1.کیوان

چه دادت علی ای سراقه بگوی *** مراد دلت را بدین در بجوی
از این ها بگفتند هر يك دراز*** بگشتند آن گه سوی جنگ باز

شکست سپاه محمد

حمد چو دیدش ورا آن چنان *** به زاری گریست او هم اندر زمان
سبك حمله بردش بدان قاسطین *** ابا جمله یاران و مردان دین
به هم بر زد او با سپاه گران *** ز بهر سراقه هم اندر زمان
چو دیدند آن شامیان لعین *** شدند پیش آن مؤمنان گزین
به غلْبه شدند پیش مردان دین *** به هم بر زدند آن لعینان به کین
درآویختند آن دو لشکر به هم *** بر آمد تو گفتی دو کشور به هم
لعین عمرو عاص و هلال شقی *** سیوم بن خدیج به نفرین شقی [115ر]

به یکباره آن لشکر شامیان *** بر آن مؤمنان بر زدند آن زمان

به شمشیر، اعدا همی سوختند *** به نیزه دل و دیده می دوختند

ز هر جانبی لشکری قاسطین *** ببستند ره تنگ بر اهل دین

بی اندازه بُد لشکر شامیان *** گرفتند مر شیعه را در میان

سپاه هدی را به هم بر زدند *** و لشکر گه مؤمنان بستدند

شد آوردگه شان پر از گیر]و[دار *** یکی جنگ جست و یکی زینهار

همی گفت بن عاص بیدادگر (1) *** که زنهاریان را ببرّید سر

که عثمان کشانند (2) این یکسره *** خسیسند چون حیدر و یاسره

به گفتار آن گبر دون شامیان *** به شمشیر کردند می سرفشان

همی بود از این گونه پیوسته جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ

هوا شد به مانند پرّغراب*** به دریای خون غرقه گون شد تراب

فرار محمد به سوی علی (ع) و رها کردن لشکر

در آن تیره شب لشکر مرتضی *** به دشمن نمودند یکسر قفا

کشیدند لشکر به مصر اندرون *** محمد برفت از دگر سو برون

همی راند زی مرتضی آن زمان *** در آن طیره شب همچو شیر ژیان

1.بن دادگر 2. کشایند

چو شد غایب از لشکر مؤمنان *** ندادند کس از محمد نشان

کنانه ابا لشکر مصریان *** و با یاوران محمد چنان

هزیمت برفتند در تیره شب *** به مصر اندرون آن سران با تعب

ندید از محمد کس از مومنان *** شدند جمله دل تنگ با اندهان

یکی گفت از مصریان کشته گشت *** دگر گفت در جنگ او خسته گشت]115پ[

سپاه محمد شدند دردمند *** ابا مصریان و کنانه نژند

از این جمله یك تن بگفت آن زمان *** که او با تنی چند رفت از میان

بگفتند او شد سوی میر دین *** که تا او بیارد (1) سپاهی به کین

بخواهد از این دشمنان کینه باز *** کند قاسطین را همه عار و ماز

بگفتند و درها ببست استوار *** فروماند دشمن برون حصار

معادی برون غارت و سوختن *** همی کرد از کین دل توختن

به دروازهٔ مصر بر شامیان *** بکردند لشکر گهی آن زمان

اسارت سپاه محمد و فرستان سراقه به دمشق نزد معاویه

چو شد چیره آن لشکر قاسطین *** از این گونه بر نام داران دین

بفرمود تا بستگان را همه *** بر او عرضه کردند بسته رمه

هزار و دو صد مرد بسته بدید *** گروهی از آن بسته خسته بدید

سراقه از این جمله بُد در میان *** ببردند نزد لعین تازیان (2)

بفرمود تا جامهٔ کاغذین *** بدوزند آن دشمن داد و دین

بکردند همیدون زکاغذ کلاه *** سیه همچو قطران آن دل سیاه

در آن پاك دین مرد روشن روان *** بپوشاندش آن جامه را بدنشان

نهاد آن کله لعنتی بر سرش *** فروداشت در پیش آن لشکرش

ببستش اَبَر اشتری زان سپس *** بگردنْش بر بست ملعون جرس

فرستاد آن گه برِ پور صخر *** همیدون ابا بستگان وی به فخر

چنین گفت بن عاص را آن زمان *** تو این بندیان را ببر شادمان

1.نیارد 2. تازنان

بر پورسفیان ابر کام خویش *** چو ما فتح کردیم بر نام خویش [116ر]

از این سان مر آن مؤمنان را ببرد *** لعین عمرو زی (1) پورسفیان سپرد

هزار و دو صد مرد را آن چنان *** بر میر خود برد آن بدنشان

و آن کشته از مؤمنان در شمار *** ز هر در فزون تر بد از سه هزار

چو فرزند سفیان شنید این سخن *** ز شادی به گردون همی برد سر

بفرمود تا در دمشق از نشاط *** فکندند از هر دیاری سماط

ببستند آذین چو بر اهل دین *** مظفّر ببد مهتر قاسطین

بفرمود کاین بندیان را به قهر *** برآرید امروز بر گرد شهر

چه با این گروه و چه با بوتراب *** بر این گونه می کرد باید عذاب

بدین سان که گفت آن سگ بدنشان *** بکردند با مؤمنان شامیان

ببردندشان کرده گردن به غُل *** چو دزدان بی دین به خواری و ذُل

نظاره شده شهری و لشکری *** بدان قوم دل خسته و حیدری

ابر آن سراقه ز هر در کسی *** در آن حال می کرد نفرین بسی

بر آشفت غوغا به شهر اندرون *** کز این طاغیان ما بریزیم خون

چو کشتیمشان بر سر بوتراب *** بباریم از تیغ کین کش عذاب

بر آن مؤمنان بر ز چندان جفا *** فزون شد همی هر زمانی بلا

ببردندشان هم بدان سان کشان *** بر پورسفیان دون شامیان

همی رفت در پیششان عمروعاص*** گرازان و تازن (2) ابا عام و خاص

همی گفت بر دولت شهریار *** شدم بر معادی چنین کامگار

شکستم دل بوتراب آن چنان *** بیاوردم این جمله را همچنان [116پ]

ز گمراهی می گفت عمرو آن سخن *** به آواز در پیش آن انجمن

همی بود بن هند از آن شادمان *** گشاده به نفرین حیدر زفان

به سرّاقه گفت آن لعین از قضا *** فتادی به دام بلا و عنا

1.زین 2. یاران

تو را این بلا بوتراب آورید *** که کُشتی خداوند را و رمید*

4290 سراقه بگفتش که هست این دروغ *** دروغی که هرگز نگیرد فروغ

به گمراهی این قوم را سر به سر *** ز دین دور کردند و اندر سقر

خلف آوریدند بر بوتراب *** نرفتند (1) بر دین و راه صواب

در فتنه بگشاد دیو لعین *** نهادند این جرم بر میر دین

که عثمان کش است این علی و قتال *** بخواهید از او کین عثمان به حال

4295 گر ایدون که کشتست پس مرتضی *** بدادست بر قتل عثمان رضا

بدانستم از اصل کاین منکر است *** گر ایدون بود کشته پس کافر است

شنیدند صحابه هم از مصطفی *** که کافر بود دشمن مرتضی

شما هم شنیدید (2) و پوشیده نیست *** وز این در سخن نانیوشیده نیست

ره مصطفی چون ره مرتضی است *** رضاشان رضای خدای سماست

4300 مرا همچو خود کافر و خارجی *** بکرده بُد آن لعنتیّ شقی

چو پور امام از برم راه یافت *** برستم ز دیوان و این جاه یافت

ندانسته (3) بودم که کیست بوتراب *** جفا گفته بودم بسی ناصواب

چو دانستم این بوتراب آن علی است *** که وی کردگار جهان را ولی است

بسی توبه کردم و بر خود زدم *** بدآموز را زود گردن زدم]117ر[

4305 صواب آن بُدم کز خوارج به زار *** کشم از لعینان عدد سی هزار

سراقه چو گفت این سخن بر صواب *** ندادش لعین پور سفیان جواب

فرمان معاویه بر کشتن همة اسرا

چو کم کرد سراقه از این گفت و گوی *** از آن پس مغیره بدو کرد روی

معاویه را گفت کای نام جوی *** نکوخواه عثمان کشان است اوی

که این جمله عثمان کشانند پاك *** ز خون ریختن می ندارند باك

4310 چو بشنید فرزند صخر این سخن *** سگی را برانگیخت از انجمن

*.] یعنی : اربابت را - که بوتراب را به تو کافر معرفی کرده بود - کشتی و رمیدی و فرار کردی.[

1. برفتند 2. شنیدند 3. بدانستند

سگی بد (1) که بوالاعورش(2) بود نام *** ابر داد و دین دشمنی بُد تمام

بدو گفت هین بندیان را ببر *** یکان و دوگان را به غوغا سپر

به فرمانشان بر درِ قصر من *** یکان و دوگان را تو گردن بزن

چنان کرد بوالاعور(3) لعنتی *** که سالار گفتش ز بی حرمتی

4315 کسی کاو ز محشر ندارد خبر *** شریعت ندارد برِ وی خطر

چو بوالاعور شوم شیطان پرست *** همی برد آن قوم را بسته دست

رها شدن اسحاق از بند و جنگش با شامیان

یکی بسته اندر نهان دست خویش *** رها کرد از بند و در جست پیش

زدستش یکی تیغ اندر ربود *** سر تیغ تیزی (4) به دشمن نمود

بجست او چو بِجْهد پلنگ از کمین *** رمیدند از آن مرد، اعدای دین

4320 سپرد او به فرزند سفیان دو چشم *** چو آشفته شیری همی شد به خشم

معاویّه او را از ان سان بدید *** ز ایوان لعین سوی خانه دوید

لعین عمرو دون از پس وی بجست *** نهان زیر تختی به کنجی نشست

از آن جای برگشت اسحاق گُرد *** به تیغش عدو را همی کرد خرد]117پ[

ص: 232

به نزد سراقه شدش آن زمان *** که تا گیردش زود بند گران

بدان بند مشغول شد آن دلیر *** که ناگه بر او گشت بدخواه چیر

بر او(5) ضربتی سخت بوالاعورش(6) *** بیفکند یك نیمه از تن سرش

بدان شامیان گفت آن گبر پس *** که رحمت میارید بر بسته کس

به شمشیر بردند دست آن زمان *** به یکباره آن لعنتی شامیان

هزار و دو صد مرد ایزدپرست *** شد آن روز کشته که یك تن نرست

سخن گفتن سراقه با اهل شام و معاویه

به فرمان آن دشمن کردگار *** که خوانند خالش عدو آشکار

سراقه همی گفت ای اهل شام *** از این کارتان ننگ خیزد نه نام

به فرمان این پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین

1.بود 2. بل اعورش 3. بل اعور

3.تیری 5.]/بزد[6. بوالعورش

ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر ببینید گردن زدن

نباشد درنگی که بر جهل (1) شام *** ببارد اجل ذوالفقار امام

امامی که نامش علی الوصی است *** شجاعی که بن عم صادق نبی است

معاویه از وی چو این سخن شنید (2) *** یکی باد سرد از جگر بر کشید

به سراقه در وقت گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهانْدت از این

سراقه بدو گفت من رسته ام *** چو دل در سرای بقا بسته ام

مرا از رضای خدا و رسول *** نوشتست منشور جفت بتول

ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش *** تو را کردم آگه من از حال خویش

ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم و تشنگی ماند و گفتار سرد

بدو گفت فرزند سفیان تو آب *** نیابی مگر از کف بوتراب]118 ر[

ص: 233

تو را بوتراب آب کوثر دهد *** به هدیه تو را تخت و افسر دهد

سراقه چو بشنید گفتار وی *** بدانست از حال و کردار وی

بگفتش یکی آن جوان مرد دین *** دهد این چنین و دو صد همچنین

معاویه گفتش تو را بوتراب *** چه دادست وز وی چه دیدی صواب؟

داستان سراقه و شیر و معجزة علی (ع)

سراقه بگفتش کنون گوش دار *** که تا من بگویم تو را حال و کار

ز گفتار بد گوی روز و شبان *** علی را شدم دشمنی در نهان

شبانی همی کردم آن روزگار *** غنی بودم و خواسته بی شمار

ز گفت بدآموز گشتم ز راه *** ز گاه دیانت فتادم به چاه

ز بدخواه دین دشمن مرتضی *** شدم همچو او ناگهان از قضا

پذیرفت در کار دینم خلل *** به گفت منافق ز مکر و حیل

نگر تا چه آورد دستان مرا *** بد آمد ز بدخواه دین مر مرا

بُدم گوسفندان عدد ده هزار *** که نامد گزندی در آن روزگار

بَدیّ شما چون به ما داد روی *** نگر تا چه آمد بر این کینه جوی

[.1]/اهل[.2]/این را شنید]

بدین اندکی دشمن بوتراب* *** بیامد یکی شیر آشفته تاب

به مانند پیلی ولیکن دمان *** غضبناك و با هیبت آهرمنان

میان رمه در شد و سر بکند *** ز سیصد فزون از تن گوسفند

همی کرد بر دار و چیزی نخورد *** برون رفت آن گاه از کین و درد

به روز دگر همچنین کرد باز *** نبرد و نخورد از غضب شیر باز

به هر روز آمد از آن تفته تر *** غریوان و غزّان و آشفته تر [118پ]

همی کشت و می ماند و می رفت باز *** شد عاجز از کار وی در گداز (1)

به نیمه رسید مبلغ ده هزار *** وز این کم نمی کرد از فعل و کار

چنان هیبتی داشت کز بیم وی *** به فرسنگ دوری گزیدند ز وی

به خود باز گفتم چه چاره کنم *** که خود را از این غم کناره کنم؟

شدم نزد حیدر هم اندر زمان *** که باشد بر این دردِمان دردْمان

بگفتم که او معجز مصطفی است *** تدارك کند کاو ولی خداست

بدو باز گفتم از آن حال و کار *** فرستاد کس را به نزد عمار

بیامد عمار آن زمان نزد میر *** زعلم لدنّی بر او خواند میر

بدو آنچه بایست تقریر کرد *** چو عمّار بشنید تصویر کرد

بگفتش برو با سراقه تو زود *** رسان زود فرمان شیر و دود

سلامم رسان تو به نزدیك اوی *** بگو دور گرد از مواشیّ اوی

مکن تو زیان بعد از این مر ورا *** که فرمان چنین است ز شیر خدا(2)

مك تو زیان گوسفند ورا *** از این پس تو ای شیر حق مر ورا

چو فرمان رسنی تو معلوم کن *** جوابی که یابی تو مظلوم (3) کن

به باز آمدن هوش داری تو زین (4) *** که شیطان کمین اندر است آن لعین

چو عمّار یاسر شنید این سخن *** عجب ماند از کار آن بوالحسن

*.]یعنی : برای همین اندك دشمن بوتراب بودن...[1. گذار

2. خدای 3.]/ معلوم[4. دین

برون آمد از پیش شیر خدا *** دراندیشهٔ معجز مصطفی

همی گفت از این سان چه شاید بُدَن*** که گفت شیر یزدان در این انجمن

سلام علی را کجا داند اوی؟ *** و فرمان شنید کجا خواند اوی؟]119 ر[

همی رفت با خود و می گفت چنین *** گهی شادمانه گه اندر حزین

چو عمّار یاسر رسید آن مقام *** بشد روز بی گه بِبُد وقت شام

چو آن شب ببودیم عمّار پیر *** نخفت او به روز آن جوان مرد میر

همه شب همی بود اندر نماز *** غریوان و گریان به درد و نیاز

چو شد روز روشن عمار آن زمان *** به من باز گفت آن شه پاك جان

که بر گوی از حال آن جانور *** که کی خواهد این جا رسیدن به در؟

بگفتم بدو که اول چاشتگاه *** رسد شیر غرّان هم از گرد راه

پس آوردمش ما حضر آن زمان *** بخورد و بیاسود او یك زمان

پس آن گه برفتیم از دورتر*** بر آن ره که آید همی شیر نر

بیستاد عمّار و خطی کشید *** بر آن سان که گفتش امیر رشید

همی خواند فرقان کلام خدای *** عمار موحد شبه(1) نیك رای

مرا گفت برگرد و شو جای خویش *** مترس ای سراقه ز فخفار و میش

چو رفتم سوی خانه اندر زمان *** و از دور کردم نظاره بدان

که ناگاه گردی برامد عظیم *** یکی نوفة هول با ترس و بیم

برون آمد از گرد شیر ژیان *** غریوان وغرّان چو پیل دمان

غضبناك و با هیبت و دمدمه *** همی کرد حمله به سوی رمه

چو نزدیك آن خط رسید او فراز *** بیستاد بر جای، آن سرفراز

چو عمّار دیدش ورا آن چنان *** بسهمید آن سیّد پاك جان

نبرد دل زجا و بکردش سلام *** رسانید بدو بر سلام امام]119پ[

بگفتش رسولم من از مرتضی *** که او هست پس بن عم مصطفی

1.شك

مرا گفت رو زود و فرمان رسان *** به نزديك آن شير اندر زمان

بگويش كه برگرد ز امر خداى *** به حق محمد شه دو سراى

مكن گوسپندان او را زيان *** به حق خداوند هفت آسمان

چو بشنيد اين شير چون كوه بن(1) *** بغلطيد بر خاك چون بر همن

جواب سلام امام جهان *** بداد و بلغطيد باز آن چنان

بشد قالبش خرد پس آن زمان *** به تقدير جبّار هفت آسمان

اگر چند بد قالب او چو كوه *** نماند وز هيبت شد اندر ستوه

به فرمان جبار آن بى زفان *** بشد همچو سگ خرد اندر زمان

چو ديدم من آن قدرت كردگار *** برفتم به نزديك مير عمار

بديدم مر او را شده بس حقير* *** ز تقدير جبار فرد و قدير

دو دست پيش روى آوريده به زار *** سر و دست بر خاك بنهاده خوار

پس آن گه نگه كرد در مير دين *** به عمّار گفت اى رسول گزين

به حقّ خداوند ما دادگر *** به حقّ نبىّ و على شير نر

كه تا اين سراقه (2) نيارد وفا *** و لعنت نبردارد از مرتضى

ندارم همى چنگ از آن رمه *** اگر ده هزار است مايه رمه

چو ديدم مر آن حالت اندر زمان *** بكردم يكى توبه از ديل و جان

ندانسته ام حيدر است بوتراب *** وگرنه كجا گفتمى ناصواب؟

ز گفت بدآموز و بدخواه دين *** شدم با ولى عهد احمد به كين]120ر[

بدانستم و بازگشت از گناه *** بنادانیَم در گذارد اله

4420 کنون توبه کردم و تا زنده ام *** چو قنبر (3) علی را یکی بنده ام

گوا باش ای میر نیکو خصال *** از این در که گفتم تمام و کمال

چو گفتم من این قول اندر زمان *** بشد شیر چونان که بد هم چنان

1.] در نسخه "دین" نوشته شده که "د" ان خط خورده است.[*.] سراقه شیر را دیده است.[

2.سرقه 3. قمبر

چو آن زنده شد]پس[سبك شیر نر*** به تقدیر جبار فیروزه گر

به عمار گفت ای امیر این زمان *** سلامم بدان شیر یزدان رسان

4425 بگو تو به کرد و بگشت از گناه *** نماندم به فرمانت ای نیکخواه

نگردم کنون بیش گرد رمه *** شدم دور یکسر زمیش و رمه

بگفت این و برگشت شیر ژیان *** برفت او همان ره که آمد عیان

چو دیدم چنان قدرت کردگار *** شدم دوستی از یکی صدهزار

امیر این چنین باد و فرمان روا*** که ناورد و نارد فلك از هوا

4430 به عمرا یاسر شدیم زی(1) وطن *** بخوردیم بریان و دوغ و لبن

پس آن گه جدا کردم از پنج هزار *** ز مَعز و غَنَم (2) پیش سید عمار

براندیم و رفتیم سوی امام *** همه ره بجنباند سر را مدام

نگفت او سخن هیچ از نیك و بد *** به اندیشه در بُد ز صنع احد

همی خواست عمار دیگر شدن *** به راه اندرون کرد لاحول من*

4435 به یاد آمدش ناگهان گفت میر*** قوی دل شد و گفت با من ضمیر

برفتیم با او به نزد امام (3) *** بکردیم یکسر بر او بر سلام

پس آن گه عمار از قلیل و کثیر *** بگفت صورت حال نزد امیر]120پ[

علی گفت افتاده بودی به چاه *** ولیکن نگه دار بودت اله

بگفتا به فرّ تو ای میر دین *** نگه دار بودم خدای معین

4440 پس آن گه به عمار گفت آن زمان *** بده گوسفندان بدان مؤمنان

چنان کرد عمار از قول میر *** به هر یك رسانید از گفت میر

بنگرفت حیدر ز پانصد یکی *** اگر چند بد جمع او اندکی

ببخشید بر مؤمنان همچنان *** به فرمان جبار هفت آسمان

1.زین 2. و ز غنم

*.] معنای مشخصی یافت نشد. شاید با بیت 4438 ارتباط داشته باشد.[

3. نزد الامام

امیر این چنین باد ولی همچین *** نه چو نین که هستی چو دیو لعین

4445 بیاشفت ملعون از آن گفت اوی *** سوی عمرك عاص پس کرد روی

که این مرد از جادوی (1) بوتراب *** مسخّر چگونه شدست و به تاب

کنون جادویی پیشه کردن گرفت *** نماید همی خلق را از او (2) شگفت

علی جادو است و از آن جادویی *** به شمشیر آرم بر او جادویی

بگفت این و رو کرد سوی شبان *** بگفتش که ای گمره گمرهان

شهادت سراقه

4450 شدی فتنه برسِحر این بوتراب *** به جانت برآرم هم اکنون عذاب

بکشتی تو مر میر خود را چنان *** که بود او مرا همچو جان]و[روان

بدان پس بکردی که گشتی تو یار *** ابا دشمنانم در آ ن کارزار

بکشتی تو چندان از آن مؤمنان *** سزایت کنم حالی ای بدنشان

ببینم که دست گیردت بوتراب *** رهاند ز چنگال ما از عذاب؟

4455 سراقه بدو گفت کای گبر دون *** علی را ندیدی؟ همان است کنون

اگر اینجه بودی ز تو صدهزار *** بکشتی در این معرکه بی شمار]121ر[

ص: 239

بخواهد کنون کینهٔ من ز تو *** اگر چند دیر است ای بد عدو

ز گفت سراقه شدند در عبر*** همه شامیان لعین کَفَر

لعین پورِسفیان برآشفت زود *** بگفتا بریدش مر او را چو دود

هم اندر زمانش کنید پاره پار *** پس آن گه بسوزید بر تیز نار

ببردند مر آن مؤمن پاك جان *** دو سه روزه تشنه هم اندر زمان

دو انگشت دو انگشت کردش حسود *** به فرمان گبر لعین جهود

پسنده بکردند (3) بر آن پاك دین *** که آتش بگیرند از خشم و کین

تنش را بر آتش نهادند و سوخت *** بر این سان بر آن پاك دین کینه تو خت

بر این سان بکردند آن ظالمان *** عقوبت به هر یك از آن مومنان

حملة ابن خدیج به مصر

کنون از من ای یار بشنو خبر*** ز گفتار بو مخنف نامور

1.جادویی 2. او را 3. بسنده]/نکردند[

که فرزند سفیان از آن پس چه کرد *** و بر مؤمنان او چه زنهار خورد

بر ابن خدیج ابن صخر آن زمان *** فرستاد نو خلعتی بی کران

ز اسب و سلیح و ز زرّ و درم *** چه منشور مصر و چه طبل و علم

بدو گفته تو مصر بستان به قهر *** عدو را مده جز که الماس زهر *

چو بردند این نامه و خواسته *** بر دشمن دین تو پیراسته **

ز شادی از آن بن خدیج لعین *** همی کرد بر پورصخر آفرین

به روز دگر بامداد پگاه *** به دروازهٔ مصر شد با سپاه

چو زین مصریان آگهی یافتند *** به پیکار وی تیز بشتافتند

ببستند درهای شهر استوار *** شب و روز کردند پس کارزار]121پ[

رفتن محمد به نزد علی (ع) برای یاری خواهی

چنین گفت راوی که من این خبر *** نویسم ز بومخنف نامور

به وقتی که بر مصر این جنگ بود *** جهان زین اَبَر مصریان تنگ بود

به اومید می کوشیدند هر کسی *** که آید سپاه از محمد(1) بسی

که او رفت نزد امام جهان *** ز بهرای این لشکر و بصریان

4480 نمانَد جهان بر لعینان خس*** زند آتش اندر عدوی دنس

به اومید کردند بسی کارزار *** شب و روز بودند در انتظار

چو پورابوبکر آن شب برفت *** به نزدیك حیدر شد آن نیك بخت

بگفت آنچه بود از طریق وفا *** از آن مصریان او برِ مرتضی

بدو گفت که فرزن صخر لعین *** چه بد کرد از کینه با اهل دین

4485 چو بر حیدر آن حال پیدا ببود *** ز غم گفتی آن شیر شیدا ببود

بیفتاد چون بی هُشان هوشمند *** دو چشمش پر آب و روان دردمند

همی گفت پور جگر خواره باز *** مرا کرد جان و تن اندر گداز

غم حمزه بر جان من تازه شد *** بدِ بد کنش بس بی اندازه شد

*.]ظاهراً مراد از الماس پیکان است و مراد از زهر، زهرآلود[

**.] معنای مناسبی برای «تو پیراسته» یافت نشد.[

1. که از محمد سپاه آید

نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین بر نیارم دمار

سپاه جمع کردن علی (ع) برای یاری محمد و فرستادن مالك به مصر

4490 بگفت این و پس گفت مالك کجاست *** بیارید کاو درد ما را دواست

هم اندر زمان مالك نامور *** بر مرتضی رفت چون شیر نر

به سالار دین گفت ای شیر گیر *** چه فرمان دهی مر مرا ای امیر

بدو گفت حیدر هم اندر زمان *** سوی مصر شو با سپاهی گران

که دشمن در مصر بگرفت تنگ *** شب و روز با مصریان است جنگ]122ر[

به راه اندرون پس درنگی مكن *** عدو را به هر حال سنگی مكن

كه من با سپه در قفای توام *** به هر نیكی]ای[رهنمای توام

به فرمان سالار دین شیر مرد *** هم اندر زمان ساز رفتن بكرد

بفرمود پس طبل رفتن زدن *** سپه را به تعجیل بیرون شدن

سپه رفت و مالك به مانند باد *** سوی مصر شد با دلی پر ز داد

چو غرّنده شیران یل شیر گیر *** همی رفت و می زد چو شیران نفیر(1)

چو مالك بدین سان سپه را براند *** علی نیز مردان دین را بخواند

به یاران گفت این زمان سر به سر *** بسازید این با ركار سفر

چو باید همه آلت كارزار*** بسازید اكنون صغار و كبار

به شبّیر پاكیزه دین گفت باز *** یكی نامه بنویس ایا سرفراز

برِ پیر عمّار اندر زمان *** به زودی تو وی را برِ ما بخوان

بگو تا بیارد ز مكه سپاه *** ز بهرای جنگ آن یل دین پناه

برِ احنف قیس تو زان سپس *** یكی نامه بنویس و بفرست كس

بگو تا بیارد سپاهش چو باد *** به نزد من آن مرد فرّح نژاد

حسن بر مراد امام الانام *** نوشت این همه نامه ها را تمام

فرستاد آن نامه ها در زمان *** كه آیند نزد علی مهتران

چو آگه شدند آن بزرگان دین *** از این حال شِستند بر اَفراز زین (2)

1.نفرین 2. دین

ز حمیت برانگیخت هر مهتری *** چو دریای جوشان یكی لشكری

ز هر جای یك لشكر جنگ جوی *** به حكم امام هدی كرد روی]122پ[

خداوند اخبار گوید چنین *** که از مکه عمار پاکیزه دین

بر مرتضی برد جنگی سوار *** ز نام آوران عرب ده هزار

به دیدار عمار شیر خدای *** ببد شاد و دادش برِ خویش جای

به روز دگر بامداد پگاه *** به یثرب رسید از یمامه سپاه

سپاهی که گفتی جهان آفرین *** سرشتست تن را به پولاد چین

سپه دارشان بد ستوده جریر *** که سندان بدی پیش تیغش حریر

پس از وی ز کوفه سپاهی دگر *** برامد ابا حنف نامور

به دیدارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا

مدد آمدند از پی دین سوار *** به یثرب ز نام آوران چل هزار

وصی نبی قاضی دین و داد *** ز یثرب به در برد لشکر چو باد

چنین گفت بوخنف پرهنر *** که چون شد علی از مدینه به در

رسیده بُد آن مالك نام دار *** به نزدیك مصر اندر آن روزگار

چو روز و شب آن گُرد لشکر پناه *** همی رفت و ناسود از گرد راه

چو آگه شد آن بن خدیج لعین *** از آن نامور مالك پاك دین

گریختن ابن خدیج از مصر

بلرزید بر خویشتن او چو بید *** ببرید از جان شیرین امید

ز دروازهٔ مصر او ناگهان *** سپه برگرفت و برفت آن زمان

از آن جا که بود آن لعین با سپاه *** سبك زاستر شد به سه روزه راه

به روز دگر مالك از بامداد *** به دروازهٔ مصر شد همچو باد

نبود آگه آن گرد لشکر شکن *** که بگریخت اعدای دین از وطن [123ر]

بپرسید از مصریان آن هزبر*** کز این جای لشکر کجا برد گبر؟

بگفتند آن مصریان ما خبر *** درستی نداریم ایا نامور

به شب رفت ایا مهتر پاك دین *** از این جایگاه بن خدیج لعین

چو بشنید آن مالك پاك دین *** به مصر اندرون رفت با داد و دین

بر آسود آن روز و روز دگر *** سپه را بخواند آن ستوده گهر

به مصر اندرون آن زمان جست و جوی *** ز دشمن همی کرد بی گفت و گوی

تصرف دیه طان به دست محمد

دهی بد بزرگ اندر آن ناحیت *** پر از مردمان خس و بد نیت

همه دشمن آل احمد بُدند *** چو شیطان به فرمان بری رد بدند

به فرمان ابن شروح لعین *** بدندی به کین جمله با اهل دین

همی بود ابن شروح خسیس*** بر آن دیه طان او امیر و رئیس

برِ آن گروهان به عهده و امان *** فرستاد کس مالك اندر زمان

به شرطی که چون مصریان خاص و عام *** ببردند(1) همی عهد دین بر تمام *

چو نامه بدان جمع بر شد صواب *** نیامد صواب آن سِحی را جواب

بگفتند ما بر نظاره بویم *** وز این دو سپه با خیاره بویم

ببینیم تا گردش روزگار *** که را کرد خواهد کنون اختیار

که را کامگاری دهد آسمان *** ببندیم پیشش به خدمت میان

از آن پس به ابن شروح (2) لعین *** یکی نامه کردند اعدای دین

که کس کرد مالك به نزدیك ما *** ز روی درشتی و روی جفا

ز ما جست او بیعت بوتراب *** نشد دعوتش نزد ما مستجاب]123پ]

ببودیم از او ما کنون بر هراس *** که هستیم اندر حقت حق شناس

تو فریادرسْمان کنون ای امیر *** که جز تو ندانیم کس دستگیر

چو مالك از این کار آگاه شد *** مر آن قوم را سخت بدخواه شد

بخواند آن زمان مالك کاردان *** مر آن پور بوبکر را در زمان

مر او را ابا لشکری بی درنگ *** بدان ده فرستاد ناگه به جنگ

1.ببودند

*.]معنی دو بیت : مالك به مردمان ده طان امام می هـد به شـرطی که آنان نیز چون مصـریان عهـد را به سـر برنـد و وفادار بمانند.[2. ابن شریح

به مانند آتش یل(1) جنگ جوی *** به بدخواه دین کرد از کینه روی

چو او رفت با این سپه زی عدو *** جهان کرد از کین سیه بر عدو

بر اعدای دین ره بدان سان ببست *** که کم مایه دشمن از آن ره بجست

فرویست چندان عدو را به قهر *** چنان کرد خالی ز بدخواه شهر

که را بسته بد نزد سالار برد *** و مر کشتگان را به نیران سپرد

چ فرخنده مالك چنان بسته دید *** تن بستگان بیش تر خسته دید

فرستاد زان پس به زندانشان *** که تا بِرْکَنَد چنگ و دندانشان

پس آن گاه از حال یك یك درست *** بدانست آن مرد ایزدپرست

که تا در حق امت مصطفی *** که را داد باید به کردش جزا؟

از آن پس اَبَر سیرت هر کسی *** گواهی بدادند هر کس بسی

که یکباره این ها خسیسند و کر *** چو گبران همه حشو گویند خبر

و این دیگران مرتدند از یقین *** چو ابلیس دیوند شوم و لعین

دگر ساعنانند و بی حرمتند *** عدوی امامند و بر تهمتند

4570 ابر طاعنان يك يكى آن زمان *** گواهى بدادند (2) از مصريان]124ر[

ص: 245

که این مرد طاغی به ترسا زنی *** در این شهر کردند یك جا زنی

چو مالك شنید این سخن های عام *** یکی نامه بنوشت نزد امام (3)

نوشته ز احوال و درخواسته *** بدین داوری های نوخاسته

چو بر شرع وی بود قاضی القضا *** بر احکام وی بود راضی رضا

چو این نامه شد نزد سالار دین *** نکوتر بیاراست بازار دین

جواب سخن های مالك چو باد *** علی کرد در نامة خویش یاد

زنا کاره را گفت از ابتدای *** تو صد چوب زن بر طریق هدی

زناکاره زن را بفرمان زدن *** همین چوب مانند آن مرد زن

ز گبران مکن جز که دین خواستار *** اگر دین پذیرد شود رستگار 1.یك 2. ندادند 3. نزد الامام

تن مرتدان را به کشتن سپر*** ز مرتد تو مپذیر عذری دگر

دگر ظالمان را به زندان و بند *** همی دار ایا مهتر هوشمند

که من آمدم با سپه ساخته *** بدین جستن کین نوخاسته

چو زنی روی نامه به مالك رسید *** چو نوگل ز شادی رخش بشکفید

به فرمان بران گفت رو آن زمان *** تو مر مصریان را بر من بخوان

چو زین مصریان آگهی یافتند *** به فرمان بری تیز بشتافتند

به نزدیك مالك شدند از وفا *** همه مهتران با ثنا و دعا

بخواند آن زمان نامة بوالحسن *** هنرمند مالك بدان انجمن

بکرد آن زمان آن یل نیك نام *** چو بایست آن داوری ها تمام

برون رفت از مصر با آن سپاه *** به روز دگر بامداد پگاه]124پ[

بفرمود تا آن درِ شهر بر *** بکردند لشکرگه آن پرهنر

دل مصریان شد از آن پرطرب*** که آید همی نیز شاه عرب

هر آن کس که بُد لشکری در زمان *** همی رفت زی (1) مالك او شادمان

به روز دگر مالك از بامداد *** سپه را چو بایست اجرا بداد

در این بود کامد به ناگه سوار *** ز حیدر برِ مالك نام دار

ابا نامه و مژدة دل پذیر *** بر مصریان از صغیر و کبیر

به نامه درون داده دلْشان بسی *** دعا کرده بسیار بر هر کسی

بگفته که بسیار دیدید رنج *** کنون خود بیابید از ان رنج گنج

چو من راضی ام از شما راضی است *** خدایی که بر قاضیان قاضی است

دگر آن که من آمدم با سپاه *** به کین جستن از دشمنان اله

چو بر طالب خون آن مؤمنان *** کشم کینه از دشمنان من چنان

خورند از حسامم کنون جهل (2) شام *** غذاها به چاش و به نیمروز و شام

دل مصریان یکسره شاد شد *** سپاه عدو زین به فریاد شد

1.زین 2.]/اهل[

رسید نزد ابن خدیج این خبر *** ز غم شد دل و جانْش زیر و زبر

تو گفتی اجل را به دیده بدید *** چو آن گوش وی این سخن ها شنید

به یاران خود گفت کآمد بلا *** برون کرد سر کینه کش اژدها

فرستم بر مهتر خویش کس *** که جز وی نداریم فریادرس

بگفت این و بر چارة کار خویش *** فرستاد نامه به سالار خویش

که بگذشت از اندازه این کار ما *** علی آمد اینك به پیکار ما]125ر[

سر ذوالفقار شجاع عرب *** كند خون هر يك ز ما او طلب

شناسی كه ار هيبت بوتراب *** بخارا رسد خاره گردد تراب

از اين در يكی نامه بنوشت سخت *** برِ پورسفيان وارونه بخت

چو نامه گسی كرد از آن جايگاه *** سبك برگرفت آن به لعنت سپاه

همی رفت و ناسود تا حد شام *** به شام اندرون كرد ملعوم مقام

بر آن تا چگونه رود روزگار ؟*** كه را بخت بد گردد آموزگار ؟

تو بشنو كنون ای خردمند مرد *** كه با قاسطين شير يزدان چه كرد

همان كرد با لشكر قاسطين *** كه در بصره او كرد با ناكثين

به نيروی يزدان پيروزگر *** به نام محمد گزين بشر (1)

همه كار سالار دين آن بدی *** كه بر حق، ستم كاره را حد زدی

به چوب و به شمشير و بند و زبان *** به فرمان دارندۀ آسمان

به گاه جوانی ز اهل صنم *** عرب كرد خالی و بيت الحرم

در ايام پيری به شمشير دين *** گهی ناكثين كشت و گه قاسطين

خطبۀ پايانی مجلس سوم از حرب صفين

نكو بشنو اين قصّۀ قاسطين *** ايا جان سپرده به بازار دين

چو اين قصه از راويان درست *** نوشتن چو اين حال جستم نخست

چو روشن شد اين حال بر طبع من *** از او جست كام و دلم نفع من

ز روی درستی و ز اعتقاد *** به نظم آوريدم از اين در سواد

1.البشر

چو شد ساخته اين سه مجلس به نظم *** ابر مجلس چارمين كرد عزم

ز چاكر كنون ای خداوند فضل *** شنو بر درستی سخن فصل فصل [125پ]

چو گوید سراینده بر فال نیك *** به ماه محرم سر سال نیك

از اخبار بومخنف نامور *** كز او یافتم بر درستی خبر

مجلس چهارم از حرب صفین

رسیدن علی (ع) به مصر

به جان بشنو ای نازش مصطفی *** تو این قصة نامور مرتضی

چنین گوید این (1) مدحت آرای تو *** ز مهر نكو سیرت و رای تو

ز كردار آن حیدر دادگر *** كه او هست بر اصل پاكان هنر

زحالی كه آورد چندان سپاه *** ز یثرب برون برد آن دین پناه

سپه بود در گرد آن شه سوار *** ز شمشیر زن مرد پنجه هزار

همه نام داران گردن كشان *** همه دین پرستان فتنه نشان

به تعجیل چو آفتاب بلند *** همی راند خورشید ایمان نوند

به زیرش درون دُلدُل از گام خاست *** چو تخت سلیمان همی رفت راست

تو گفتی كه موسی است بر كوه طور *** اَبَر پشت دلدل بر آن قطب نور

بر این سان همی رفت آن بخت یار *** مناجات می كرد با كردگار

همی گفت الهی تو داناتری *** ز هر كس به عالم تواناتری

شناسی كه من بنده فرمان برم *** ولی تو و نفس پیغمبرم

همی دانی ای داور دادگر *** كه بر ما چه آمد ز بیدادگر

شب و روز من با رضای تو ام *** وصی امین مصطفای توام

مرا مصطفی اولیایت شمرد *** شریعت به من هم به حكمت سپرد

تو گفتی ایا كردگار سما *** كه منطق نزد بر هوا مصطفی [126ر]

تنم لاجرم بی رضای تو نیست *** سر تیغ من جز قضای تو نیست

1.آن

عدو را کنون از قضای تو من *** به شمشیر دین حد بخواهم زدن

چو اعدای دین کرد دین را خراب *** بر او واجب آمد ز ضرب الّرِقاب (1)

همی گفت از این در سخن با خدای *** علی آن به حق میر دین کدخدای

4650 به پیش هدی کرد جان را فدا*** همی رفت بر تاب شاه هدی

شب و روز می راند لشکر چو باد *** به کین خواستن مهتر دین و داد

چو از بارهٔ مصر دید او نشان *** گران کرد پس دلدلش را عنان

ز بهر نماز آفتاب عرب *** بکرد او یکی جای نیکو طلب

پیاده شدند آن سپاهش چو باد *** ز بهر نماز آن گزینان داد

4655 خبر شد برِ مصریان در زمان *** که آمد علی با سپاهی گران

همه مصریان شاد و خرم شدند *** ز شادی به شاه معظّم شدند

همی داد هر کس درود و سلام *** اَبَر مصطفی و امام الانام

نوازیدشان از کرم بوالحسن *** ددعا کرد بسیار بر تن به تن

فرو داشتند تعزیت آن زمان *** به قتل سراقه و آن مؤمنان

4660 بر آن کشتهٔ سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار

چو فارغ شدند جمله از تعزیت *** بکردند بر یکدگر تهنیت

بدان مصریان گفت از آن پس علی *** که یزدانتان باد یار]و[ولی

من این کین چنان باز خواهم کنون*** که عاجز شود پورسفیان دون

نه من پور از پشت بوطالبم *** نه از گوهرِ فِهرِ بِن غالبم]126پ[

4665 اگر بر نیارم به گاه پریز *** از این لشکر قاسطین رستخیز

رسیدن سپاه پسران داود جهمان

علی اندرین بُد که مانند باد *** رسید اندر او ابن داوود شاد

ابا طبل و بوق و سپاه و علم *** ابا پور جهمان جنگی به هم

دو سالار بودند بس نام دار *** سپه بود با هر یکی ده هزار

سپاهی توانگر به آلات جنگ *** همه تیز کرده چو الماس چنگ

1.ضرب و رقاب

4670 همه با علم های سبز و سپید *** همه داده جان را به نصرت نوید

در اصل و نسب هر دو یکسان بُدند*** به دل با علی هر دو یکتا بدند

به مصر اندرون هر دو مهتر بدند *** یکی از همه مصر برتر بدند

یکی بد نعیم و محمد دگر *** چو داوود جهمانشان بُد پدر

به دیدارشان شاد شد مرتضی *** فراوان بکرد او بر ایشان دعا

4675 نعیم ابن داوود گفت ای امام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام

ز بس غارت و کشتن و سوختن *** ز بس جنگ و پیکار و کین توختن

کنون جنگ را ما میان بسته آیم *** ز بدخواه دین ما روان خسته ایم

به میدان مردان درون ما کنون *** برانیم از شامیان جوی خون

چو زان مؤمنان حیدر پاك دین *** شنید این سخن کردشان آفرین

4680 فرستادشان با هزاران لُطف*** برِ مالك آن آفتاب شرف

شما گفت از این شاد دارید دل *** چو بدخواه را سر فرو شد به گل

به فرمان سالار دین مصریان *** به نزدیك مهتر شدند آن زمان

سپه پیش تر برد پس نام دار *** چو شمشیر زن دید وی سی هزار]127ر[

خبر یافتن ابن خدیج از آمدن علی (ع) به مصر

خداوند اخبار گوید چنین *** که شد مرد زی بِن خُدَیج لعین

که آمد به کین خواستن مرتضی *** ابا لشکری همچو کوه صفا

هم اندر زمان آن سگ بدکنش *** یکی نامه کردش به ناخوش منش

بر پورسفیان وارونه بخت *** چو شد جان وی با غم و رنج سخت

به نامه درون گفت کآمد عذاب *** ایا میر بر ما از این بوتراب

که تنگ اندر آمد علی با سپاه *** همه کار ما شد به ما در تباه

به ما کرد مالك به یکباره روی *** به مانندهٔ آتش کینه جوی

کنون این تو دان پس تو خود کرده ای *** مر این کینه را بر تو پرورده ای

چو این نامه زی پورِسفیان رسید *** فرو خواند زو رنج نیران(1) چشید

1.رنج به نیران

بیفتاد وز غم جدا شد ز هوش *** چو از غم روانش بر آمد به جوش

یزید لعین کاین بدید از پدر *** گلابش همه زد ابر چشم و سر

چو هوش آمد آن لعنتی گفت آه *** که روشن جهان شد به ما بر سپاه

یزیدش چنین گفت کز آهِ تو *** شود چیزه بر تو بدخواه تو

تو را این غم]آن[روز بایست خورد *** که از تو روان علی شد به درد

چو روبه بُدی ای پدر نی مگر *** چرا جستی این جنگ با شیر نر ؟

تو را ای پدر این مثل درخورد *** که هر کس که او گل کَنَد گل خورد

تو را ای پدر چاره جز جنگ نیست *** که دشْمنت از آهن و سنگ نیست

سپه داری و بی کران خواسته *** به دینار کن کارت آراسته

که این دشمن آمد به پیکار تو *** ز تو بر نگردد ز گفتار تو]127پ[

گرت حمیتی هست سستی مکن *** گز از مشت ترسی تو کُشتی مکن

چو ملعون پدر این شنید از پسر *** ز ملعون پسر گشت خوش دل پدر

درِ گنج بگشاد نابرده رنج *** ببخشید بر لشکر خویش گنج

همی گفت پیش سران سپاه *** که جوید کنون تخت و ملك و کلاه ؟

به شرطی که وی در وغا بر صواب *** به بند آورد گردن بوتراب

جهان را رهاند ز بیداد وی *** ز تن بر کند زشت بنیاد وی

چو عاصی شد او در خدا و رسول *** نکو پند را نیست ز ی وی قبول

بکشت او بزرگان دین را بسی *** چو با وی بسنده نیامد کسی

کنون من همی چاره آن کنم *** که تا طالب خون عثمان کنم

بدو گفت مروان وارونه بخت *** که ای در خور مُلکت و تاج و تخت

سراسر شود کار بر کام تو *** چو حیدر شود بسته در دام تو

تو لشکر بیارای و جنگ آزمای *** به شهر اندرون بیش تر زین مپای

انتخاب فضل برای جنگ با علی (ع) از سوی معاویه

چو اندر سپاه تو اکنون کس است *** که با بوتراب او به میدان بس است

چو فضلِ گزینِ تو اندر عرب *** شجاعی کدام است والانسب؟

که مردیّ او رستم دیگر است *** که او با علی در هنر همسر است

ولایت پذیرش به درخورد وی *** که حیدر شود بی گمان خورد وی

اگر چند بر چشم وی سیم و زر*** ندارد همی هیچ مایه خطر

که وی با علی آن کند در نبرد *** که بُختُ نَصَر با همه خلق کرد

ز گفتار وی شاد شد پور صخر*** ستمگر به گفتار وی کرد فخر [128ر]

بفرمود خواندن به مانند باد *** سران سپه را ستم کاره شاد

سپاهش در آن حال پیر و جوان *** بر پورسفیان شدند آن زمان

چنین گفتشان ابن صخر لعین *** که یا گردگیران با آفرین

برِ هر سکی از شما روشن است *** که مان بوتراب از چه در دشمن است

از این دشمنی می نجوید جز آن *** که مهتر نباشد جز او در جهان

منم گوید او میر و سالار دین *** به فرمان یزدان جان آفرین

بر این سان بکشت او بسی اهل خیر *** چو عثمان و چون طلحه و چو زبیر

کنون قصد ما کرد و آگاه نیست *** که ما را بر او دست کوتاه نیست

که را چون شما پشت لشکر بود *** سزد کز همه خلق برتر بود

چو آن پورسفیان بگفت این سخن *** به بانگ آمدند آن همه انجمن

همی گفت هر کس ایا میر ما *** تو کن اندر این کار تدبیر ما

تو فرماندهی ما به فرمان تو *** ببخشیم جان از پی جان تو

تو از ما بجو(1) این زمان کام خویش*** که تا ما برآریم از او نام خویش

پس آن پور صخر این سخنها شنید *** ز شادی رخ وی چو گل بشکفید

به خازن بفرمود آن بدنژاد*** که تا وی در گنج ها برگشاد

به لشکر همی داد ناخواسته *** عدوی هدی بی کران خواسته

ز دیبای رومی و زرّ و درم *** ز اسب و سلیح و زطبل و علم

بدین سان که گفتم سپه را به مال *** غنی کرد آن بدرگ بد فعال 1.به جز

از آن پس لعین گفت مر فضل را *** که یا فضل معدن تویی فضل را]128پ[

چو پشت منی تو وُ امید منی *** سپه را به نصرت نوید منی

تویی همسر بوتراب از هنر *** کم از وی نه ای گر نه ای بیش تر

به تو چشم دارم که با بوتراب *** کنی از پی من به میدان عذاب

به چاره (1) مگر گردنش بشکنی *** ز گردن تو نامش به خاك افکنی

تو گر دست یابی به آن شیر گیر *** ز مردان گیتی شوی بی نظیر

دهم مصر تا حدّ یثرب تو را *** از آن پس شود ملك مغرب تو را

سپه را همه چشم و دل سوی توست*** زمانه از این آفرین گوی توست

لعین فضل از آن در سخن ها شنید *** ز بوی غرورش رخش بشکفید

از آن مجلس خاص بر پای خاست *** سخن ها همی گفت چونان که خواست

به فرزند سفیان بگفت آن زمان *** که یا مهتر خوش دل خوش زبان

به بخت تو من در نبرد ای امیر *** چنان دان که کردم علی را اسیر

چو کردم اسیرش ببندم چنان*** کز او پند گیرند خلق جهان

کنم من ورا زنده بر دار بر *** به پیش تو ای مهتر نامور

جهان را کنم خالی از دوستانْش*** زنم آتش کینه در بوستانْش

کنم جمله ویرانی آباد وی *** چو دهر است ویران ز بیداد وی

جهان را کنم خالی از دوستانْش*** به شادی درآرم دل دشمنانْش

چو دیوانگان آن ستم کاره مرد *** همی گفت زین سان سخن های سرد

نبد آگه از حال گردون پیر *** که گردون ز بهرش همی کَند بیر

از این در که گفتم سخن در گزاف *** همی گفت آن فضل معلون به لاف]129ر[

ز گفتار وی پورِسفیان حرب *** بفرمود کردن سبك ساز حرب

بیاورد پس خلعتی شاهوار *** ز بهرای فضل آن سگ خاکسار

چه دیبای رومی و چه شُشتری *** چه از بدره های زر جعفری

[1.]/خاره

چه اسبان تازی به زرّین لگام *** چه آلات جنگ و کنیز و غلام

سپرد این همه پورصخر از خری *** بدان گاو شامی سگ عامری (1)

به فضل آن زمان گفت آن بدکنش*** که بر ما بدین هدیه خوش کن منش

که گر دست یابی تو بر دشمنم *** تو را بر عرب جمله مهتر کنم

زفگتار وی فضل شد شادمان *** ثنا کرد بر پورصخر آن زمان

بگفت آن زمان فضل ای شهریار *** به بخت تو رفتم به سوی شکار

به فیروزی و بخت مسعود تو *** برآرم به هر حال مقصود تو

بگفت این و بر جست ملعون ز جای *** غلط کرده راه و تبه کرده رای

برون رفت از آن سان به مانند باد *** ز شهر دمشق آن سگ بدنژاد

سپاه بیرون بردن معاویه از دمشق

چو او رفت فرزند سفیان دون *** پس از وی سپه برد یکسر برون

بفرمود تا در بر شهر بر *** فرود آمدند آن سپه سر به سر

لعین ابن سفیان ابا خاصگان *** فراز تلی رفت اندر زمان

در آن لشکر روم شاه عراق * *** نگه کرد ان میر اهل نفاق

بگفت آن زمان پورخالد کجاست ؟*** که ما را به دیدارش اکنون هواست

نقیبان که در پیش لشکر بدند *** به زودی برِ پورخالد شدند

بگفتند ای مهتر نام دار *** تو را کرد سالار دین خواستار [129پ]

هم اندر زمان عبد رحمان (2) چو باد *** بر پورسفیان دون رفت شاد

4780 معاویّه چون دید دیدار وی *** به خلعت برافروخت بازار وی

بسی سیم و زرّ و سلیح و ستور *** بدو داد آن دشمن روزکور

بدو داد پس قیرگون رایتی *** نبشته بر آن رایتش آیتی

ز لشکر بدو داد ملعون سوار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار

چو داد او به فرزند خالد سپاه *** ز بدخواه ما گفت کین بازخواه

1.حامری *.] ارتباط این مصراع با داستان مشخص نشد.[

2.عبدالرحمن

4785 بفرمود تا بر سپه پیش رو *** بود آن زمان آن سپه دار نو

ز خویشان بن خالد گُردگیر *** همی رفت در گرد وی صد امیر

گذر کرد فرزند خالد چو باد *** بر این گونه از پیش آن بد نژاد

چو وی رفت داد آن زمان ابن صخر *** به مُصعب یکی رایت از روی فخر

نبشته بدان رایت زرد بر *** به سبزی که این هست بشی ظفر

4790 ز جوشنوران لشکری جنگ جوی *** بدو داد آن گبر نیرنگ جوی

یکی لشکری چوه کُه بیستون *** ز کین هر یکی دست شسته به خون

به مصعب چنین گفت رو ای پسر *** ز دشمن طلب کن تو خون پدر

هم اندر زمان مصعب بن زبیر *** به سالار خود گفت رفتم به خیر

چون آن مصعب از کینه لشکر براند *** یزید لعین را پدر پیش خواند

4795 بدو گفت ایا دیده و جان من *** به جنگ عدو شو به فرمان من

چو دشمن در خانه بگرفت تنگ *** به صید آمد از کینه جستن پلنگ

تو بگزین از این رزم دیده سوار *** از این نام داران ما ده هزار]130ر[

ببرْشان و کین کش ز بدخواه خویش *** زمردی به گردون رسان جاه خویش

به حکم پدر شوخ دیده پسر *** ببست از پی کینه جستن کمر

سیه برگزید او چو باد دبور *** به ریش اندر افکند آن ناصبور

ببرد آن سپه را چو باد شمال *** برفت او به کین آن سگ بد سگال

سیه رایتی داشت آن بدگهر *** ز دیبای ساده منقّش به زر

نبشته بر او نام آن بی وفا *** و نفرین خورشید دین مرتضی

چون وی رفت دیگر علامت لعین *** به فرزند عثمان سپرد اصل کین

یکی رایتی بود سرخ و سیاه *** سر رایت از زر چو خورشید و ماه

بدو داد رایات و خلعت بسی *** سپاهی بدو داد و کردش گسی

به کام دلت گفت ایا پاك زاد *** تو از دشمنان پدر خواه داد

بخواه از عدو کین بابای خویش*** در این جنگ جستن تو نِه پای پیش

زدشمن تو بستان به شمشیر داد *** چو گردونتان بر عدو راه داد

ز گفتار فرزند سفیان (1) عمر *** تو گفتی ز شادی برآورد پر

سوی ره نهاد او سر باد پای *** بجنبید چون برق لامع ز جای

خریده به جان پند بدگوی را *** چو گلنار کرد از طرب روی را

چون او رفت رفت از پس وی هلال *** ابا لشکری همچو باد شمال

بر این سان که گفتم سپاهی به حرب*** فرستاد فرزند سفیان حرب

به جنگ امامی که بد او عدیل *** گه* جنگ با او امین جبرئیل

به جنگ امامی که پروردگار *** فرستاد (2) از آسمان ذوالفقار]130پ[

امامی که نفس پیمبر بد اوی *** که با انبیا جمله همبر بُد اوی

برتری دادن علی نامه بر شاهنامه

کنون بشنو ای مرد پاکیزه رای *** که این جنگ چون کرد شیر خدای

چگونه کشید آن شهنشاه، کین *** به شمشیر یزدان ز بدخواه دین

4820 ز شهنامۀ رستم و گیو و طوس *** شنیدی بسی زرق و هزل و فسوس

از آن نیست پذرفته از صد یکی *** بر این کرده بر دین نیارد شکی

جهان آفرین تا جهان آفرید *** چو حیدر سواری دگر ناورید

اگر چند بد رستم او مردِ مرد*** چو گردی بدی با علی در نبرد

اگر عهد او در بدی روستم *** غلامیش را بنهادی سر بر قدم

نامۀ معاویه به ابن خدیج

4825 چنین آوَرَد لوط یحیی خبر *** در این جنگ بو مخفف نامور

که چون فضل شد با سپاهی گران *** به پیکار شیر خدای جهان

یکی نامه بنوشت فرزند صخر *** بر بن خدیج از سر کبر و فخر

به نامه درون گفت ایا نام جوی *** ببر آب نصرت چو کندی تو جوی

چو من لشکری بی کران نزد تو *** فرستادم و شد فزون مزد تو

4830 بران تو (3) شوی کینه ور بوتراب *** ز گردون در آری به زیر تراب

1.عثمان *.] " آکی" بوده و به دست کاتب تصحیح شده است.[

2.]/فرستادش [3.]/برآن تا[

سپاهی که سالارشان هست فضل *** شود کشته بدخواه بر دست فضل

چو آن فضل از جهل خود عهد کرد *** که با بوتراب آزماید نبرد

اگر بکشد و گر اسیرش کند *** سرش را اَبَر دار افسر کند

در فتنه جویان ببندد مگر *** لب غمگنان باز خندد مگر

4835 اگر بوتراب از جهان کم شود *** دلما به هر حال بی غم شود]131ر[

ص: 259

تو و عمرو با فضل اندر زمان *** ببندید بر کینه جستن میان

از این در یکی نامه بنوشت زود *** فرستاد زی بن خُدَیجش چو دود

اَبَر دست بن عاص آن نامه شاد *** فرستاد آن دشمن دین وداد

گسی کرد با وی گران لشکری *** ز میران و گُردان هر کشوری

لعین عمرو بن عاص با این سپاه *** به مانند دودی برون شد به راه

چو ابن خدیج (1) لعین رفت شاد ر لعین عمرك عاص نامه بداد

لعین بن خدیج همچنان شاد شد *** که گفتی که از مرگ آزاد شد

مگر داد گفتی خدایش خبر *** که تو یافتی بر علی این ظفر

دل بدگمانش از او دید سود *** ز حال زیان هیچ آگه نبود

چنان خفته شود او در آن خواب خوش *** که در تشنگی می بخورد آب خوش

در آن شادمانی سپه را بخواند *** گل شادی دل بدیشان نشاند

بگفت آمد ای شیگیران مدد*** ز بهر شما این زمان بی عدد

کنون کار گردد به کام شما *** شود بسته دشمن به دام شما

چو پیوسته شد آن دو لشکر به هم *** مبارز نبد صدهزار هیچ کم

همه جسته ازکینه راه جفا *** عدو گشته بر غیر مصطفی

چو زین سان سپاهی به گرد آمدند*** به یکبارگی طبل شادی زدند

بر فضل رفتند پس شادمان *** چو ابن خدیج و عمرو آن زمان

نشستند و گفتند بی مر سخن *** زهر گونه ای اندر آن انجمن

1.اوین خدیج

از این گونه آن روز بگذاشتند *** به روز دگر تخم کین کاشتند]131پ[

به کین خواستن فضل تدبیر کرد *** که تا باز جویند روز نبرد

بیاید از آن پس از آن جایگاه *** به یکباره زی (1) جنگ شیر اله

نامۀ فضل به علی (ع)

از ان پس یکی نامه بنوشت فضل *** برِ آن که اسلام از او یافت فضل

به نامه درون گفت ایا بوتراب *** ز فضل است این گفته ها بر صواب

کز این ناصواب و خطا کارها *** که تو کرده ای بینی از من جزا(2)

تو دیگر ننازی به بازوی خویش *** بسنجمْت من در ترازوی خویش

شکسته شد آن تیز بازار تو *** دل ما نترسد ز آزار تو

کنون آنچه تو کشته ای بِد روَی *** بدان کس که منکر شدی بِگرَوی

بدانی که اندر جهان هست مرد *** که از تو بهْ آید به گاه نبرد

از این در سخن های ناهاموار(3) *** نوشت اندر آ نامه آن خاکسار

چو نامه سِحی (4) کرد آن تیره رای *** فرستاد نزديك شیر خدای

گمان برد کز بانگ روباه شیر *** بترسد شود يك ره از جنگ سیر

چو نامه بر شیر یزدان رسید *** سحی (5) برگرفت و بدو بنگرید

به خشم آمد آن سید بی همال *** ز بس کاندر آن نامه دید او محال

بیفکند از دست نامه ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم

چنین گفت از آن پس به مرد برید *** هم اندر زمان آفتاب سعید

که این نامه برگیر ای مرد زود *** ببر نزد آن کِت فرستاده بود

بدو باز ده گو مر این را جواب *** تو فردا ز من بشنوی بر صواب

چو بگذشت ز اندازه این با رکار *** نفاق نهانی ببد (6) آشکار [132ر]

من اینك از آن آمدم ساخته *** کز اعدا کنم دهر پرداخته 1.زین 2. جدا 3. ناهموار

4. سخی 5. صحی 6. نبد

4875 مرا گوید این دشمن زشت کیش*** تو زین پس ننازی (1) به مردیّ خویش

من آنم که گفت مصطفای (2) گزین *** به من فخر کردست روح الا مین

کنون کردم این قصّه کوتاه من *** نمایم به شمشیر این راه من

برید (3) آن گه از پیش وی بازگشت *** زغم جانْش با مرگ انباز گشت

برِ فضل رفت و شنیده بگفت *** نماند آنچه او گفته بد در نهفت

4880 بدو گفت گوید علی با تو من *** به شمشیر برّنده گویم سخن

کتاب عزیز تو را بوتراب *** از این گونه داد ای غضنفر (4) جواب

چو بشنید آن لعنتی این سخن*** ابا شامیان لعین ز اصل و دین

تو گفتی که بگسست از تن روان *** مران (5) شامیان را ز هیبت روان

چو فضل از سپه دید آن بد دلی *** بگفت ای سپه من بَسَم با علی

4885 ولیکن بدین بد دلی از چه روی *** شدید این چنین با علی کینه جوی؟

مگرْتان گمان بُد که بر شرزه شیر *** شود شوخ روباه در جنگ چیر؟(6)

چو آن شیر گیران اَبَر شیر نر *** نیارند کردن دگر پس گذر

من آن پیل تن شیر مُر افکنم *** که عالم به نیزه به هم برکنم

من از مالك و بوتراب این جهان *** تهی کرد خواهم چنین بی گمان

4890 همه خون گردن کشان عرب *** از او کرد خواهم من اکنون طلب

چو زین در سخن گفت فضل لعین *** بر او کرد هر ملحدی آفرین

به نفرین سالار دین آن زمان *** گشادند آن زشت کیشان زفان]132پ[

دل فضل از آن آفرین شاد شد *** دل خاره از بیم چون آب شد

چو آن شیر جبّار پروردگار *** سپه پیش تر برد بر اشکار

برِ فضل کس رفت کآمد علی *** برِ تو، به جای آر تو پردلی

تو این لاف بی مر زدی بر گزاف *** که را خواستی یافتی بس ملاف

1.نیازی 2. مصطفی 3. یزید

3.غظنفر 5. مرا 6. شیر

لعین فضل گفتا گزافه سخن *** نگوید دلیری(1) که باشد چو من

پدید آورم راستی من بر این *** به هر حال فردا به میدان کین

بگفت این و گردن کشان را بخواند *** از این در سخن بیش ایشان را براند

چنین داد ما را کنون بوتراب * *** که این جنگ جستن کی آید صواب؟

بسازید این بار تدبیر کار *** که ما جنگ را کی کنیم اختیار؟

بدو گفت بن عاص ایا نامور *** بود جنگ یك پنج روز دگر

دو لشکر بر این رای راضی شدند *** بدین وعده بر هر دو قاضی (2) شدند

شبیخون طلایة سپاه فضل به فرماندهی عبدالله عامری و شکست خوردنشان

بماندند(3) آن روز تا وقت شام *** در این گفت و گوی اندرون اهل شام

برافروخت گردون بسی مشعله (4) *** فروخفت چشم و دل مشغله

چو زنگی شب از چاه بر کرد سر *** به دریا فرو رفت زرّین سپر

برون شد طلایه ز هر دو سپاه *** گرفتند بر یکدگر هر دو راه

امیر طلایه دو مهتر بدند *** که هر دو سپه بر سران سر بدند

یکی بود عبدالله العامری (5) *** دگر بد محمد یل حیدری

سرور علی داشت مردی هزار *** همه رزم دیده همه نام دار ** [133ر]

به عبدالله العامری (6) شش هزار *** *** فزون داشت آن شب دلاور سوار

چو از شب یکی نیمه اندر گذشت *** ز کین عامری (7) آستین بر نَوَشت

به یاران خود گفت ما چون کنیم *** که تا بر طلایه شبی خون کنیم ؟

یکی ما به مردی بر این ها زنیم *** دل لشکر دشمنان بشکنیم

بیابیم ز اعدا مگر کام خویش *** به گردون رسانیم ما نام خویش

1.دلیلی *.] مقصود شاعر این است : بوتراب ما را چنین پاسخ داد...[

2.]/غازی[3. بما 4. مشغله 5. الحامری

**.] در این جا بیت زیر آمده که حاصل اشتباه کاتب و تلفیقی از بیت قبل و بعد خود است:

به عبدالله العامری شش هزار همه رزم دیده همه نام دار [6. الحامری

***.] ظاهراً «به» در این مصراع هیچ نقش و معنایی ندارد.[7. حامری

بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** بجنبید چون برق اسبش زجای

سپاهش پس وی به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی

عدو گفت هین تیغ بیرون کشید *** عدو را به یکباره در خون کشید

نبد غافل از کار زین قسوره * *** شد اگه ز مکر عدو یکسره

بغرّید چون تند تندر هزبر *** بجست او چو برقی که بجْهد ز ابر

کشیدش برون تیغ الماسگون *** شده چشمش از خشم چو دوطاس خون

چو تنگ عدو شد چو خشمی پلنگ *** همی کند جان معادی به چنگ

همی گفت ایا دشمنان خدای *** گمانْتان غلط بود وکژ بود رای

نبد خفته آن بچّهٔ شیر نر *** که شیر خدای است آن را پدر

محمد منم آن که نازد به من *** امام هدی آفتاب زمن

همی خواند ابیات و می زد حسام *** چپ و راست آن شیر بر اهل شام

چنین گفت راوی که با آن دلیر *** در آن شب بدند اولیا پنج شیر

یکی بود از آن قاسم بن الحسن *** دگر بود طرماح شیرین سخن

عبیدالله بن علی بد دگر *** که او بُد گرامی پدر را پسر]133پ[

4930 کهب ود آن دلاور به گاه وغا *** به مانندة هفت سر اژدها

دگر بود عبدالله بن الحسین *** که بر اهل دین بود آن فخر و زین

بدین پنج شیران شب اندر پریز *** برانگیختند از عدو رستخیز

به هم بر زدند آن عدو را همه *** سپردندشان پس به باد و دمه

دو بهره از آن لشکر طاغیان *** فزون کشته آمد در آن یك زمان

4935 عببیدالله العامری(1) خسته شد *** و لیکن به چاره زجان رسته شد

چو بود آن دلاور به گاه و غا *** به مانندة هفت سر اژدها

و لیکن چنان رفت از آن رزمگاه *** که از باد صرصر شود خرده کاه

*.]ظاهراً مقصود شاعر از «زین» ، «از این سوی میدان» است.[

1. العامری

از این گونه بگریخت آن زشت مرد *** که گفتم تو را از کف هم نبرد

پشیمان و آواره و خسته زار *** به لشکر گهش باز رفت آن سوار

4940 مظفّر شده بود شیر خدای *** به صبح اندر آمد شب تیره رای

دل مؤمنان شادمان شد از آن *** به صبح اندر آمد شب تیره رای

دل طاغیان شد شکسته ببود * *** امید (1) ظفرشان گسسته ببود

خجل ماند از آن کار عمرو لعن *** فزون شد به دلْش اندرون درد و کین

یکی نامه بنوشت فضل آن زمان *** برِ بن عم مصطفی بر همان

4945 به نامه درون گفت ایا بوتراب *** برِ ما شبیخون نباشد صواب

چو کار شبیخون و فعل و کمین *** بود پیشة بی دلا ن بر یقین

کنون آنچه کردی تو اندر نهان *** ببینی ز ما آشکارا همان

چو این نامه بردند نزد علی *** بخندید از آن کار شیر ملی]134ر[

چنين گفت اندر جواب آن امام *** كه يا فضلِ بدبخت ملعونِ خام

تو كردى گنه تا گرفتى همان *** چو ديگر كنى بيش يابى زيان

مرا با كمين و شبيخون چه كار؟ *** چو من با جهانى بسم آشكار (2)

من آن گه كنم جنگ با جنگ جوى *** كه آرد به ما دشمن از كينه روى

تو را روز ميعاد شمشير من *** كند آگه از هيبت شير من

چنين داد پاسخ امام الانام *** ابر گفتة فضل بيهوده كام

بگفت اين و آن پنج روز دگر *** ببودند هر دو سپه بر (3) حذر

به روز ششم بامداد پگاه *** چو دو بحر آشفته شد دو سپاه

سپاه آراستن دو لشكر براى جنگ

زبس بانگ طبل و خروش يلان *** همى شد گسسته دل بد دلا ن

ز بس جوش و ترك و خود و سنان *** تو گفتى مگر آهنين شد جهان

بيابان ز بس رايت رنگ رنگ *** نمودى چو بشكفته بستان گنگ

*.]ظاهراً«شد»[1.اوميد 2. آشكارا 3. بره

درخش حسام و سنان و كلاه *** همى كرد خورشيد را دل(1) سياه

نقيبان لشكر چو سالار خواست *** صف جنگ جويان بكردند راست

به گرد سپاه هدى مرتضى *** همى كرد دوران چو باد صبا

چو كردند لشكر دو رويه مصاف *** تو گفتى كه شد هر دو صف كوه قاف

به مالك سپرد آن زمان بوالحسن *** يكى رايتى نو چو بلگ سمن

نوشته به زرّابه بر وى را اديب *** كه نصرٌ مِنَ اللهُ و فَتحٌ قريب

ابر ميمنه كرد وى را امير *** امام هدى حيدر گُردگير

صف ميسره حيدر سرفراز *** به عمّار پاكيزه دين داد باز]134پ[

یکی رایتی داد سبز و سفید *** به عمار دادش به نصرت نوید

تَوَکَّل عَلَی الله نوشته بر اوی *** که بُد خود موکل فرشته بر اوی

به احنف سپرد آن زمان رایتی *** ز فرقان نوشته بدو آیتی

جناح سپاهش بدان میر داد *** سپهر وفا مهتر دین و داد

به قلب اندرون سید الاوصیا *** همی بود با رایت مصطفی

چو آن تعبیه دید فضل از علی *** بر آمد به گرد صف از پردلی

همه میمنه زی برادر سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد

سیه رایتی داد آن زشت کیش *** منقّش به سرخی به هم زاد خویش

صف میسره دشمن دین و داد *** به ملعون هلال زیان کار داد

یکی رایتش داد مانند قیر *** چو بر میسره کرد وی را امیر

جناح سپاهش پس ان بد نژاد *** به ابن خدیج ستم کاره داد

یکی رایتش داد از روی فخر *** نوشته بدو نام فرزند صخر

به قلب اندرون فضل پرخاش جوی *** همی بود از جهل آن سنگ روی

سپرد آن زمان دشمن داد و کین *** کمینه سپه زی (2) یزید لعین

بپوشید فضل لعین آن زمان *** ز (3) پیکار جستن سلیح گران

1.دل را 2. زین 3.]/به[

چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** یکی رمح خطی گرفته به دست

همی کرد گرد سپه در طواف *** سرش پر ز کین و زبان پر ز لاف

دمادم همی گفت ایا اهل شام *** دلیران در این روز جویند نام

که را دل به فردوس رضوان بود *** طلب کار این خون عثمان بود]135ر[

امام هدی جامهٔ مصطفی *** بپوشیده بُد بر طریق وفا

صفای جمال ستوده وصی *** همی داد نور از صفای نبی

همی داد مؤمن درود و سلام *** اَبَر مصطفی و امام (1) الانام

نظاره شدند اهل هر آسمان *** بر آن مومنان با دعا آن زمان

اجل بود پروانه اندر هوا *** که تا تیغ حیدر چه آرد قضا *

ز باانگ سواران همی گشت کر *** دل و گوش مردان پرخاش خر

ز بس بانگ طبل و دم کَرِّ نای *** تو گفتی که هامون بر آمد ز جای

در آن شادی مومنان اهل شام *** از آن جنگ جستن ببودند خام

همی گفت هر کس در آن انجمن *** که پیش علی کس نیارد شدن

لعین فضل دید آن هراس سپاه *** شد از خشم رویش چو قطران سیاه

ز حمیت یکی فضل در پیش رفت *** یکی گرد لشکر بر آمد به تفت

یکی بانگ زد بر سپه او ز خشم *** که خون جستشان زین نهیب از دو چشم

نبودید گفت آگه از این شما *** که دارید پی بر دم اژدها؟

ولیکن نمایم درنگی دگر *** شما را در این کینه جستن عبر

چو من پشت آن اژدها بشکنم *** سر اژدها را ز تن بگسلم

شما را رهانم ز بیداد وی *** چو بیران کنم محکم آباد وی

نمانم که ماند کسی در جهان *** از این لشکر بوتراب این زمان

بگفت این سخن فضل و شد بازِ جای *** تبه کرد کار و غلط کرد رای 1.الامام

*.]یعنی : اجا مانند پروانه (= حیوان شکاری) منتظر بود تا روزی اش را از بازماندهٔ شکار تیغ حیدر بیابد.[

دو لشکر همیبود از این گونه راست*** که کس زان میانه مبارز نخواست]135پ[

حجت آوردن شهیب با عمرو و یاد کرد حدیث پیامبر (ص)

علی گفت پس با شهیب گزین *** که زی قاسطین شو تو ای پاك دین

چو رفتی بر صف آن طاغیان *** یکی عمرك عاص را پیش خوان

هر آنچ از پیمبر تو در حق من *** شنیدی بگو پیش آن اهرمن

بگویش که ای ظالم زشت رای *** بس این بد که کردی ، به توبه گرای

بگویش که یا مرد زنهار خوار *** مخور بیش با مردمان زینهار

به شمشیر مسپار مردم همه *** در آتش مکن ای شبان تو رمه

بر امر علی خادم مصطفی *** برون رفت از لشکر مرتضی

میان دو صف رفت مانند باد *** سوی عمرو بن عاص آواز داد

همی گفت ایا عمرو(1) هستم شهیب *** رسولم ز سالار بی عیب و ریب

درنگی تو پیش آ و ما را ببین *** ز ما بشنو اخبارهای مبین

چو فضل از شهیب این سخن ها شنید *** یکی سوی عمرو لعین بنگرید

تو رو بشنو و بشنوانش جواب *** چنان کان بود در خور بوتراب

بپوشید عمرو آن گه آلات جنگ *** میان را ببست از پی جنگ تنگ

به دل در ز کین اتش افروخته *** ز شیطان دون حیله آموخته

ز روی جفا بی وفا شد برون *** ز لشکر به دل گشته آشفته گون

چو او شد به نزد شهیب امین *** یکی بانگ زد بر شهیب آن لعین

چه جویی ز من گفت ایا پیر تو ؟ *** که گمره شدستی ابا میر تو

شهیب گزین گفت ایا عمرو عاص *** شناسند ما را همه عام و خاص

چو سالار اسلامیان آشکار *** به حجت کند ای ستم کاره کار [136ر]

بدو عمرو گفت آنچه دانی بگوی *** چو من نیستم چون شما فضل جوی

شهیب ان زمان گفت ایا جنگ جوی *** علی به و یا پورسفیان؟ بگوی

بدو عمرو گفتا علی بهتر است *** همیدون شناسم که وی مهتر است

1.قوم

شهیب آن زمان گفت از این هر دوان *** که را فضل بیش است ز هر دو امام *

بدو گفت عمرو گفتا به علم اندرون *** ز هر دو علی باشد از وی فزون

شهیب آن زمان گفت ایا خیره سر *** تو و پورصخرید از دین به در

بگویم تو را من کنون یك سخن *** که بشنید از مصطفی گوش من

به وقتی که بد مصطفی میهمان *** به نزدیك مقداد روشن روان

به مهمانی در بود جفت بتول *** ابا وی بسی یاوران رسول

تو با ما بُدی هم بدان خانه در *** به ناگه شنیدیم آواز در

به در باز کردن مرا رای بود *** ولیکن به تو مصطفی گفت زود

که یا عمرو برخیز و در باز کن *** تو با در زننده شو و راز کن

که آن در زننده تو را هست یار *** مر او را تو باشی همی غمگسار

تو رفتی و در باز کردی چو باد *** وز آن در زننده شدی سخت شاد

مرا مصطفی گفت ایا هوشمند *** در خانه را شو تو محکم ببند

و آن در زننده معاویه بود *** که با عمرو آن دوست داری نمود

به هر دو جهان گفت این هر دوان *** هم آورد و یارند پس بی گمان

حملة عمرو به شهیب

و هم جنس یکدیگرند این دوین *** به یکدیگر اندر خورند این دوین

زگفتار آن پیر عمرو لعین *** به خشم آمد و زد گره بر جبین [136پ]

بدو گفت «اُسکُت» ایا بی وفا *** که این پورسفیان به از مرتضی

ز کین بر شهیب امین حمله کرد *** ز غم حمیتش بر تنش جمله کرد

بزد تیغ و یك دست آن نامور *** بیفکند آن گبر بیدادگر

بنالید آن پیر و گفت ای اله *** تو آگاهی از حال این بی گناه

تو دانی که این دست (1) شست از وفا *** دو صد باره موی سر مصطفی

شهیب این همی گفت کان بی وفا *** دگر حمله برد آن لعین از جفا

*.] در نسخه "م" و "ن"هر دو نوشته شده اند و گویا یادداشت کاتب یا کسی دیگر است که با توجه به قافیه حدسی زده است.[

1. زست

دگر دست آن پیر یزدان پرست *** بیفکند آن گبر شیطان پرست

شهیب اندر ان درد شد ناشکیب *** یکی بانگ زد بر فرس از نهیب

چو برقی بجست اسب زیرش درون *** همی رفت و می رفت از آن پیر خون

لعین عمرك عاص با تیغ تیز *** پس وی همی راند اسب از ستیز

فرار عمرو از مالك

چو حیدر بدید ان که عمر لعین *** ستم کرد بر پیر پاکیزه دین

به مالك علی گفت ایا شیرزاد *** تو دریاب این پیر ما را چو باد

بجنبید از جای آن اژدها *** چو تندر یکی نعره کرد او رها

چنان کز نهیبش دل عمرو دون *** ز دیده برافکند آزرده خون

به بانگ آمد از بیم زان استخوانْش (1) *** ببرّید گفتی تو از تن روانْش

چو بگریخت از مالك آن زشت رای *** شد آن شه سوار علی باز جای

به عمرو لعین بن خدیج آن زمان *** همی گفت جستی به جان بی گمان

نکشتی عدو را چنین خسته دل *** چرا بازگشتی ز میدان خجل؟

بدو عمرو گفت ای یل جنگ جوی *** عدو بود مالك فزونی مگوی (2)]137ر[

ص: 271

مرا طاقت جنگ آن شه سوار *** نباشد شناسی تو ای نام دار

بدو بن خدیج لعین گفت بس *** چو تو بد دل ای عمرو مشناس کس

بدو عمرو گفتا زمانی دگر *** تو را پاسخ آرم بدین گفته بر

از این گفته بگذشته (3) دیگر زمان *** که گُردی برون رفت از شامیان

در آوردگه رفت چون پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست

سواری که گفتی مگر رستم است *** که از تخمهٔ نامور نیرم است

چو اَهرمنی (4) دید اعدای دین *** بر ابرد(5) شدی بن خدیج لعین

چو رفت آن دلاور به روز مصاف *** یکی کرد در گرد میدان طواف

مبارز همی جست و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟

1.استخانش 2. مگو 3. بگذشته به

4. اهریمنی 5.]/ابرش[

بگویید تا پیشم آید یکی *** ز شمشیر ما برخورد اندکی

که من بر دل و جان عثمان کشان *** کنون کرد خواهم به نیزه نشان

به میدان رفتن محمد بن ابی بکر

چو حیدر ز ابن خدیج آن شنید *** یکی زی (1) شجاعان دین بنگرید

بگفت او که خرد بهشت برین *** به جان عزیز ای شجاعان دین

که برد ز تن دست این بدکنش *** که خوش کرد بر جور کردن منش؟

ز گفتار سالار دین آن زمان *** برون زد یکی از صف مؤمنان

به آهن درون غرقه سر تا به پای *** به میدان درون شد به نام خدای

بر ِبن خدیج لعین شد چو باد *** یکی بیت نیکو همی کرد یاد

همی گفت شیران پرخاش جوی *** به جنگ از عدو بر نتابید روی

منم اینك آن دشمن آوار شیر *** که هرگز دلم ناید از جنگ سیر]137پ[

ص: 272

محمد منم آن که از تیغ من *** بود در حذر از وغا اهرمن

ز خشم محمد عدو بی درنگ *** بر آشفت مانند خشمین پلنگ

فرس را به کین بر محمد فکند *** ز دل بیخ آزادگی را بکند

برآویخت با آن دلاور به کین *** به نیزه به مانند شیر عرین

به نیزی لعین حمله برد آن زمان *** بر پور بوبکر پاکیزه جان

زدش پور بوبکر یکی تیغ تیز *** ابر گردون گبر به گُرم و ستیز

بیفتاد ملعون ز پشت فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس

فرس پیش تر برد محمد چو باد *** مبارز همی خواست آن پاك زاد

سوار دگر از سپاه لعین *** درآورد گه رفت از کبر و کین

بسی کرد جولان و شد پیش تر *** محمد چو دید آن یل پرهنر

هم اندر زمان آن دلاور سوار *** درآویخت با دشمن کردگار

چو یك جا دوجنگی برآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند

که از گرد ایشان هوا تیره شد *** در آن طیرگی مرد دین خیره شد 1.زین

بزد لعنتی را بر آن تیره گرد *** ز فرقش درآورد در وقت گرد

ز اسب اندر افتاد گبر لعین *** روان را سپرد او به دوزخ به حین

سوار دگر آمد از شامیان *** به نزد محمد شه شیرجان

بر این سان همی کشت از مرتدان *** به نیروی دارندهٔ آسمان

بیفکند از شامیان هشت تن *** بماندند جمله به گُرم و حزن

نیارست رفتن کسی بیش تر *** محمد فرس راند پس پیش تر]138ر[

بزد بر سپاه لعینان خس *** بیفکند از ایشان تنی بیست کس

چو دیدند آن قاسطنان چنین *** فکندند خود را بر آن میر دین

سپاه هدی چون بدیدند آن *** نهادند تیغ اندر آن ناکسان

به یك حمله مالك هم اند زمان *** بزد خویشتن را بر آن شامیان

هزیمت شدند آن سپاه گران *** محمد بیامد برون از میان

چو خورشید رخشان به مغرب رسید *** شب تیره از تیره لشکر کشید *

فرود آمدند هر دو لشکر به هم *** ببودند آن شامیان متّهم

روز دوم نبرد و رزم برادر ابن خدیج و کشته شدن او

چو بگذشت آن شب به روز دگر *** زدند طبل حربی که شد گوش کر

بیاراستند هر دو صف آن سپاه *** ز اعدای دین و ز مرد اله

چو ابن خدیج لعین آن بدید *** ابا فضل جاهل و عمرو پلید

بگفتا روم من برون این زمان *** ببارم ابر بوتراب این غمان

بگفت این و بیرون شد آن نابه کار *** مبارز همی خواست آن بدخمار

فرس پیش تر راند ملعون چو باد *** مبارز طلب کرد آن گبر(1) شاد

سواری برون رفت از پردلی *** فدا کرد جان را به مهر علی

شجاعی که بُد نام او شر حبیل *** به میدان درون شد چو آشفته پیل

نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد

تن مرد دین بُد در آهن نهاد *** نهان بُد فرس زیر برگستوان

*.]یعنی : شب تیره، لشکری از تیرگی کشید.[1. آن بد گبر

گرفته یکی نیزه ای او به کف *** که مریخ را سوختی او به تف

چو غرنده شیران یل شیرمرد *** درآوردگه شد ابا هم نبرد]138پ[

همی گفت کردم فدا جان و تن *** ز بهرای دین ای ستم کار من

مرا گر کشم ور کشیدم رواست *** چو جان و تنم در حق مرتضی است

پس آن بن خدیج لعین آن شنید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

برانگیخت اسب و برآویخت سخت *** ابا شرحبیل ، آن سگ شوربخت

به نیزه چو دو اژدهای دژم *** درآویختند آن شجاعان به هم

به مردان نمودند می دست برد *** به نیزه درآودرگه آن دو گرد

بماندند از این گونه در جنگ دیر *** درآوردگه آن دو شیر دلیر

پس آخر بزد نیزه ای آن لعین *** سوار هدی را ز کین بر جبین

بیفتاد از پشت زین شر حبیل *** بهشت برین شد بر او بر سبیل

لعین کرد جولا ن و شد پیش تر *** مبارز همی جست وی بیش تر

سوار دگر از سپاه هدی *** برون رفت کرده روان را فدا

هم اندر زمان آن دلاور سوار *** درآویخت با دشمن کردگار

چو یك جا دو جنگی درآویختند *** یکی شور منکر برانگیختند

چو از گرد اسبان هوا تیره شد *** در آن تیرگی مرد دین خیره شد

بزد لعنتی نیزه ای ناگهان *** سوار هدی را ز کین بر دهان

ز اسب اندر افتاد پاکیزه دین *** روان را سپرده به خلد برین

دگرباره جنگی فرس پیش برد *** در آن جنگ تیمار کین بیش برد

رجزها همی گفت بر نام خویش *** رسیدم کنون گفت بر کام خویش

همی گفت من آن معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون درکشم [139ر]

منم آن که بر لشکر بوتراب *** فرو بست خواهم در خورد و خواب

منم بن خدیج آن که يك مرد مرد *** نباشد مرا روز کین هم نبرد

کنون هر که سیر آمد از جان خویش *** ز شمشیر من جست درمان خویش

زبس کان لعین لاف زد در نبرد *** برآورد گرد از سرش مرد مرد

سواری به کین از صف مؤمنان *** برون زد فرس را هم اندر زمان

جهان دیده پیری به دین در تمام *** که او بد شجاع بن ارقم به نام

درآوردگه رفت چو شرزه شیر *** بغرید چون تند تندر دلیر

بپوشید روی تن اندر زره *** در ابرو فکنده ز کینه گره

به نیزه به يك جا برآویختند *** به نوك سنان آتش انگیختند

بر آن گبر، مؤمن یکی حمله برد *** به يك نیزه جانش به دوزخ سپرد

فرس پیش تر برد نامی شجاع *** همی گفت کردم جهان را وداع

بسی دشمنان را من از بهر دین *** فکندم به شمشیر دین در زمین

کنون پیش خورشید دین اندرون *** همی رفت خواهم ز گیتی برون

شدم پیر و سیر آمدم از جهان *** بهشت برین را خریدم به جان

خونخواهی ابن خدیج

چو دید ابن خدیج(1) لعین آن زمان *** که دادرش کشته شده (2) بی گمان

ببارید از دیده خوناب زرد *** ز غم بر کشید از جگر باد سرد

همی گفت مرگ است فرجام جنگ *** غم انجام زهر است در جام جنگ

بگفت و پس آلات رزمی بخواست *** بیفشرد رنج و غم از دل بکاست]139پ[

بپوشید ملعون سلیح گران *** بیفکند بر باره بر گستوان

به زین اندر آورد از کینه پای *** تو گفتی که کوهی بر آمد ز جای

چو کوهی ابر پشت کوهی نشست *** برآشفت مانندۀ پیل مست

درآوردگه شد چو خشمی پلنگ *** سر نیزه از کین گرفته به چنگ

چو روی شجاع بن ارقم بدید *** بزد دست و تیغ از میان برکشید

به نامی (3) شجاع آن سگ گبر گفت *** که باغ امیدت به مرگت شکفت

نسیم روان خوار شمشیر من *** بر این دشت سازد ز خونت چمن

1.] / این خدیج[2. شد 3. نام

به پیری ببینی ز بستان من *** یکی نوشکفته گلستان من

برادر بُد این سرو بالا مرا *** که کشتی و کردی تو شیدا مرا

بگفت این و با ابن ارقم به کین *** درآویخت آن بن خدیج لعین

ز نور دو شمشیر دو جنگ جوی *** بپوشید خورشید رخشنده روی

ز بس چاك چاك سنان و سپر *** قضا در عبر بُد اجل در نظر

چو تیغ آن دو جنگی دو دستی زدند *** چو از خمر کین هر دو مستی زدند

زدند آن دو یل تیغ های گران *** به مانندۀ پتك آهنگران

ز سختی که زد تیغ دین دار مرد *** گسسته شدش تیغ اندر نبرد

چو شد تیغ مؤمن شکسته لعین *** بزد تیغ را بر سر مرد دین

به یك ضربت آن مرد پرخاش خر *** بیفکند ز مؤمن یکی نیمه سر

سوی خلد شد جان پیر هدی *** چو از بهر دین کرده بُد جان فدا

لعین پیش تر برد از کین فرس *** اجل بسته بر گردن وی جرس]140ر[

همی گفت ایا لشکر بوتراب *** نیارد مرا دشمن دین به خواب

من آنم که در پیش مصر از شما *** بکشتم عدو ده هزار از شما

من آنم که از لشکر بوتراب *** بکردم اسیر و بکشتم صواب

من آنم که از من هزیمت شدند*** شکسته و بسته و غمخور شدند

اگر پور بوبکر نگریختی *** به چنگال مرگ اندر آویختی

من آن کردمی با وی از کین دل *** که گشتی علی و سپاهش خجل

ندیدی شبان را چه کردم به قهر؟ *** بتر زان کنم هر یکی را به دهر

اسارت ابن خدیج به دست مالك

مرا پشت فضل است و شمشیر تیز *** وز این هر دو دشمن برد رستخیز

دل مؤمنان زو شکوهیده شد *** اگر چند ملعون نکوهیده شد

چو حیدر بدانست کان بدنشان *** کدام است از خیل مؤمنان کشان

غمان کهن تازه شد بر علی *** چو تندر بغرید شیر ملی

سوی مالك نامور کرد روی *** بدو گفت هین ای یل جنگ جوی

بدان کوش ایا گرد لشکر شکن *** که خالی کنی دهر از این اهرمن

شناسی کز این گبر بیدادگر *** چگونه شدستیم خسته جگر

چو آواز این سگ شنیدم به گوش *** روان من از غم بر آمد به جوش

تو رو ای دلاور به نام خدای *** بپرداز میدان از این تیره رای

نگو کش ببندی به خم کمند *** به نزد من آرش ایا هوشمند

چو این خود نباشد که گفتمْت من *** به دل در نیوش ای اخی این سخن *

هم اندر زمان مالك نامور *** ببست اندر این کینه جستن کمر]140پ[

برافکند در بارگی این زمان *** یکی مغربی شیر بر گستوان

بپوشید دستی سلیح تمام *** ز بهرای کینه شجاع همام

به زین اندر آورد از کینه پای *** همی گفت رفتم به نام خدای

چو آشفته دیو ان یل دین پناه *** شد از کینه جستن در آوردگاه

یکی بانگ بر زد بر آن گبر شوم *** که از تاب آن گشت خارا چو موم

از آن پس بگفت این سگ زشت رای *** مزن لاف چندین به میدان گرای

منم آن سواری که نازد به من *** امام جهان آفتاب زمن

منم آن که بر شامیان رستخیز *** ز شمشیر من خیزد اندر پریز

بگفت این و چون تندر تند باز (1) *** بغرّید آن گرد گردن فراز

نهیب سر تیغ آن یل فکند ر تن بن خدیج لعین را به بند

لعین گبر آواز مالك شنید *** نهیب دلش را به دیده بدید

برانگیخت از بیم جان بارگی *** ستم کاره ملعون ز بیچارگی

به شمشیر برنده بردند دست*** دو جنگی به مانندۀ پیل مست

چنان بود پیکار دو پیل تن *** که کشتی کند پیل با کرگدن

بدان مالك آن دشمن شوربخت *** رها کرد ضربت به شمشیر سخت

*.] ظاهراً بیت یا ابیاتی افتاده است. ارتباط این بیت با ابیات قبل معلوم نشد.[

1. تندر و تندبار

دلاور گرفت آن به زوبین سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر

سوار هدی گفتش ای بدگهر *** درنگی مکن حمله آور دگر

دگر باره ملعون ز کین حمله کرد *** همه حمیت اندر تنش جمله کرد

بزد تیغ بر مالك از خشم دل *** نبد کارگر تیغ زن شد خجل]141ر[

ز خشم آن ستم کاره شیطان پرست *** به دندان بخایید بازو و دست
چو بر مالك اشتر نام دار *** نبد کارگر تیغ آن خاکسار
بدو گفت مالك تو ای بدگمان *** درنگی بدین روی میدان بمان
که تا حمله کرد بیاموزمت *** به لعت اندرون پبس کفن دوزمت
به داغی کنمْت ای لعین آن چنان *** که بشناسدت مالك اندر زمان
بگفت این و نیزه به کف برفکند *** یکی تند بانگی بزد بر نوند
نوند از نهیبش چو برقی بجست *** تو گفتی مگر بر فلك زد دو دست
سنان مالك از تاب نیزه ربود * *** در آوردگه چرب دستی نمود
در آوردگه بر جنوب و شمال *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
به نیزه چپ و راست آن هم نبرد *** یکی لعب بنمود آن شیر مرد
هوا را به گرد فرس تیره کرد *** دو چشم عدو را ز غم خیره کرد
چو دانست کز وی عدو شد نژند *** ز فتراك بگشاد ناگه کمند
به تاب اندرش حلقه کرد او نهان *** بر اعدا یکی حمله کرد آن زمان
ز کف کرد از آن پس کمندش رها *** به بند آمدش کینه ور اژدها
چو افسونگر آن اژدها بسته دید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید
برانگیخت اسب آن یل پاك دین *** عدو را کشید از فرس بر زمین
همی تاخت اسب و عدو را کشان *** همی برد تا لشکر مؤمنان
دلاور همی گفت شیر آمدم *** چو شیران ابر صید چیر آمدم
چو بن عاص دون آن سپه بنگرید *** تن بن خدیج لعین بسته دید،]141پ[

*.] معنای مشخصی یافت نشد.[

بديدش كه مالك مر او كشان *** همی برد درخاك و خون آن چنان

همی گفت ايا شهره ملاح رود *** بكش كشتی از گوش دريا به سود

چو بار گران داشت آن بارگی *** غَرَق شد ز غمری به يكبارگی *

مرا طعنه ها زد كز اين اژدها *** به چاره تن خويش كردم رها

من اندازۀ خويش بشناختم *** كز اين اژدها روی برتافتم

چو (1) من ديدم آن آتش افروخته *** كه شد بن خديج اندر او سوخته

همی گفت عمرو اين كه مالك ببرد *** عدوی هدی را به هالك سپرد

ببد شادمان مرتضای امين *** كه بربسته شد بن خديج لعين

بفرمود پس تا دو بند گران *** نهادند بر پای آن بدنشان

نگهبان بر او بر گماريد چند *** وصی نبی حيدر هوشمند

چو ما گفت در خورد اين بد نژاد *** ز هر در مكافات خواهيم داد

در اين گفته بد آفتاب حجاز *** كه مالك سوی (2) رزمگه رفت باز

به ميدان مردان در آن شير مرد *** همی جست از دشمنان هم نبرد

همی گفت ايا نام داران شام *** ز مالك همه چاشت خواهيد شام

كز اين پس به نيران رسد جانتان *** چو مالك بسازد در خوابتان **

منم آن سواری كه روز وغا *** ز تيغم بود بر معادی ويا

من آن دشمن آوار دين پرورم *** كه اعدای دين را به كس نشمرم

درنگی دگر من به شمشير تيز *** برانگيزم از شاميان رستخيز]142ر[

دل شامیان زو شکوهیده شد *** روانْشان به غم در نکوهیده شد

زبانْشان تو گفتی همه لال شد *** قوی پشتشان سست چون نال شد

چو فضل آن سپه را هراسیده دید *** ز خشم او به فرمان برش بنگرید

*.] معنای دو بیت : ای ملاح (ابن خدیج) کشتی ات را با سودهایی که به دست آوردی به ساحل ببر! چون بارت سنگین بود، غرق شدی. (لقمة بزرگ تر از دهان برداشتی و با مالك جنگیدی.)[

1.]/که[

**.] معنای احتمالی : مالك دروازة خواب (= مرگ) شما را می سازد.[

به میدان آمدن فضل

5255 بگفت ای غلام آن سلیحم بیار *** که از دست بگذشت این بار کار

که این مرد جنگی مگر مالك است *** که در مردی خویشتن هالك است

بگفت این و دستی سلیح گران *** بپوشید فضل لعین آن زمان

به فرمان برش گفت باز آن سوار *** که هین اسب بر گستوان کش بیار

یکی کوه پیکر سمندی چو باد *** کشیدند در پیش آن بد نژاد

5260 چو بادی و کوهی یل پیل تن *** نشست از بر کوه تن گام زن

گرفته به کف نیزة جان ربای *** یکی بانگ زد تند بر باد پای

بجست اسب چون برق]و[جنگی سوار *** بغرید چون تندر نوبهار

به سمّ فرس بر فلك شد شهاب *** ز بانگ سوار اهرمن شد به تاب

بلرزید هامون ز تاب فرس *** تو گفتی بزد گاو و ماهی جرس*

5265 چو آن فضل را دید عمرو لعین *** بر آن سان برآشفته بر پشت زین

سوی پور عثمان یکی بنگرید *** بدو گفت فضل آفت جان خرید

کنون تو هلا ساز کن جنگ را *** چو الماس کن بر عدو چنگ را

که گر کشته آید در این جنگ فضل *** تو کن جان شیرین در این کار بذل

وگر کشته مالك شود زان سپاه *** محمد بود بی گمان کینه خواه

5270 بگو تا که باشد ز مردان مرد *** که وی با محمد شود هم نبرد

جز از تو ندانم کسی را دگر *** که یارد شدن پیش آن شیر نر]142پ[

ص: 282

پس ار تو نیاری در این پای پیش *** شکسته شود نیز بازار خویش

بدو پورعثمان بگفت از محال *** نه نیکو زدی اندر این کار فال

بدو عمرو گفت ای دلاور جوان *** من از تو بسی بیش دیدم جهان

بگفت این و پنج اُشتر گام زن *** طلب کرد از چاکر خویشتن

فرو بستشان پیش خویش اندرون *** ز بهر هزیمت به مکر و فسون

*.] گاو (که طبق افسانه ها زمین بر شاخ آن استوار است) از شدت ضربات سم اسب بر زمین لرزید و زنگونه اش به صدا در آمد. (ماهی زیر گاو قرار دارد و ارتباطش با جرس معلوم نشد.)[

پس آن عمرك بدکنش پیش بین * *** اگر چند بَد کرد در کار دین

بدین جنگ در لوط یحیی خبر *** چنین آورد ای ستوده گهر

که چون فضل شد سوی آوردگاه *** بدو کرد فرخنده حیدر نگاه

رزم مالك و فضل و کشته شدن فضل

بدانست در حال فخر بشر *** که فضل است آن جهل پرخاشگر

به نامی، محمد بگفت آن امام *** که یا نامور نزد مالك خرام

بگو تا به نزد من آید چو باد *** هم اندر زمان آن یل شیر زاد

که فضل است آن رزم دیده سوار *** که پیش آمدست اندر آن کارزار

سواری است محتال آن بدسگال *** نباید که با وی کند احتیال

محمد بگفت آن چه گفتش پدر *** یکی رفت زی مالك نامور

بخواندش بر مرتضای امین *** سبك رفت مالك برِ میر دین

به مالك علی گفت ایا شیرمرد *** تو با فضل یك جا مشو همنبرد

بمان تا به جز تو کسی را دگر *** فرستم به پیکار آن شیر نر

چو فرمود این لفظ سالار دین *** دل مالك پاك دین شد حزین

5290 به حق نبی مالك شیرزاد *** به پیش علی کرد سوگند یاد]123ر[

ص: 283

که جز من به پیکار این گبر دون *** نباید که بیرون شود کس کنون

که تا من ببرم سر این لعین *** به نیروی یزدان جان آفرین

چو حیدر شنید این سخن زان سوار *** بر او کرد بس آفرین بی شمار

بدو گفت جبار یار تو باد *** عدوی شریعت شکار تو باد

5295 به هُش باش گفت ای یل هوشمند *** که گرد سترگ است پر مکر و فنه (1)

هم اندر زمان مالك نام جوی *** سوی فضل پرخاش خر کرد روی

چو زی فضل شد تنگ آن شهریار *** بغرید غریدن شیروار

به فضل آن زمان گفت شیر آمدی *** زجان و ز دین سخت سیر آمدی *.] مقصود شاعر: عمرو پیش بین و حازم بود.[1. فن

ز گفتار وی عامری (1) اژدها *** چو تندر یکی نعره کردش رها

5300 بگفت ای دلاور در آوردگاه *** به شمشی کوش و سخن ها بکاه

دو جنگی به مانندهٔ پیل مست *** به شمشیر برنده بردند دست

دو دستی زدند آن شجاعان حسام *** در آوردگه از پی ننگ و نام

سپرْشان چو سندان (2) بُد تیغشان *** نشان داد از پتك آهنگران

ز بیم حسام دو شمشیر زن *** قضا در حذر بود اجل در حزن

5305 بماندند ایدون در آن گیر و دار *** به میدان بسی آن دو جنگی سوار

همی بود از این رویشان کرّ و فر *** نبوده ابر یکدگرشان ظفر

ز پیکار آن دو یل جنگ جوی *** دو لشکر همی بود در گفت و گوی

ز بس تاختن بادپایانشان *** ز تك باز ماندند پس آن زمان

ستوران آسوده جستند باز *** یلان از سواران شام و حجاز]143پ[

دمی بر زدند آن سواران و پس *** نشستند بر پشت دیگر فرس

دگر باره مانند آتش به کین *** بر آویختند آن دو شیر عرین

برافکند تن فضل چو پیل مست *** ز کینه بر آن شیر ایزدپرست

بزد تیغ هالك (3) به روی سپر *** گرفت آن زمان تیغ را شیر نر

سر تیغ آن تیغ زن بر سپر *** گذر کرد از جوشن و ز کمر

یکی لخت پهلوی آن پیل تن *** ببرید شمشیر شمشیر زن

و لیکن نجنبید ز جای آن سوار *** همی بد در آن خستگی هوشیار

فرس پیش تر برد لختی سوار *** و میزر میان بست پس استوار

نظاره همی کرد فضل اندر آن *** که مالك همی جست درمان جان

گمانی چنان برد آن جنگ جوی *** که بر عُمر مالك به سر برد گوی

ولیکن به نیروی پروردگار *** برانگیخت باره دلاور سوار

در آن تاب آن شیر شمشیر زن *** برافکند باره بر آن پیل تن 1.حامری 2. زندان 3. مالك

بغل بر گشاد و به نیروی خویش *** زد او تیغ بر تارك زشت کیش

ز خاره لعین برد بر سر سپر *** نبد سوده آن چاره بر چاره گر

چو بگذشت شمشیر آن نام دار *** از آن درقه و خود و فرق سوار

فرو رفت تا ناف آن بد نژاد *** سر تیغ مالك به مانند باد

درآمد لعین سرنگون از فرس *** به ساعت گسسته شد از وی نفس

هنرمند مالك چو شیر عرین *** بساعت به زیر آمد از پشت زین

ببرّید از تن سر دشمنش *** برون کرد سلیح آن زمان از تنش]144ر[

ببرد آن دلاور سر آن لعین *** هم اندر زمان پیش سالار دین
بیفکند سر پیش شاه عرب*** دو لشکر بماندند ز کارش عجب
سلیحش ببخشید بر مؤمنان *** که تا کینه جویند بر دشمنان
وز اندام آن مالك نام جوی *** همی رفت از اندام او خون چو جوی
پیاده شد آن شیر و بی هوش گشت *** و از خستگی جانْش پر جوش گشت
ز سستی چنان شد که از خویشتن *** نبود آگه آن گرد لشکر شکن
چو سالار دین کار از آن گونه دید *** به فرمان برانش یکی بنگرید
بگفت این کز این جایگه برگرید *** به زودی به نزد سپاهش برید
که تا من بپردازم از کار جنگ *** بر این درد درمان کنم بی درنگ
که او هست پس راحت جان ما *** شد آزرده چو جست درمان ما
بر آن گونه کردند فرمان بران *** کِشان گفت شیر خدای جهان
وز ن پس حسین علی را پدر *** بگفت ای چراغ گزین بشر
تو این رایتم پیش تر بر کنون *** که شد رایت دشمنان سرنگون
چو من کرد خواهم بر اعدای دین *** یکی حمله ای من ز بهرای دین
تو همچون من ای دیده و جان من *** بکوش از پی دین یزدان من
بگفت این و چون تندر تیز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم
برافکند تن بر صف قاسطین *** وصی نبی مهتر داد و دین
حسین و حسن همچو شیر دمان *** فکندند تن را بر آن طاغیان
محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** برافکند تن بر عدو بیدرنگ]144پ[

پس از وی چو آشفته شیری به تفت *** هنرمند عمّار یاسر برفت

پس از وی همی پوربوبکر تاخت *** چو آشفته شیری که او صید یافت

همیدون برفتند یکباره پس *** چو قیس و جریر و چو نامی انس

به شمشیر بردند یکباره دست *** در اعدا فتادند چون پیل مست

هم اندر زمان آتش رستخیز *** نهادند در دشمنان تیغ تیز

ز بس گیر و دار یلان کوه و دشت *** به مانند دریای آشفته گشت

زغم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت

ز بس طعن و ضرب حسام (1) و سنان *** ز خسته روان کرد او کاروان

به شمشیر سرها همی ریختند *** اجل را به نیزه درآمیختند

سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی

زبس خون مردان شام و حجاز *** چو جیحون خون شد نشیب و فراز

گریختن عمر و عاص از میدان و شکست شامیان

چو آن عمرك عاص زان گونه دید *** سوی پور عثمان یکی بنگرید

بدو گفت شد کشته فضل دلیر *** عدو گشت بر ما به یکباره چیر

ببود آنچه گفتم هویدا کنون *** بشد رایت بخت ما سرنگون

شکسته شد این لشکر بی کران *** به یکبارگی سودمان شد زیان

کنون جز هزیمت مرا چاره نیست *** که از جان شیرین مرا یاره نیست *

بگفت این و اندر بُخیتی نشست *** شکسته روان را به حسرت ببست

سر خویشتن را ز تیغ و یا *** برست (2) و هزیمت بکرد او رها

چو عمرك شد و (3) منهزم اهل شام *** بدادند پشت از بنه خاص و عام [145]

سپاه هدی همچو شیر عرین *** همی تاختند از پس قاسطین

1.ضرب و حسام *.] مقصود شاعر : توانایی ترك جان شیرین ندارم.[

2.براست 3. او

زدند و گرفتند و کشتندشان *** به خاك و به خون در سرشتندشان

چنان سخت شد بر عدو کار حرب *** که جانْشان ز سختی بر آمد به لب

امان دادن علی (ع) بر فراریان و زنهاریان

ز بیچارگی آن زمان بیش تر *** به زنهار جستن ببردند سر

چو جان همه زار و غم خوار بود *** سخنْشان همه آه و زنهار بود

همی کرد حیدر دمادم ندا *** که یا نام داران اهل هدی

همی گفت رحمت کنید ای یلان *** بر آن منهزم گشته سفیانیان

هر آن کاو بیفکند از دست تیغ *** مدارید رحمت از آن کس دریغ

چو آواز حیدر به دشمن رسید *** بجز عذر و زنهار چاره ندید

ز هر جایگه بانگ و زنهار خاست *** به جان رسته شد هر که زنهار خواست

چو حیدر عدو را بر آن گونه دید *** عنان فرس را به یك سو کشید

به فرزند خود گفت ای شه سوار *** تو رایات را زی (1) لب قُلزُم ار

حسنی علی برد مانند باد *** علم تا لب قلزم آن وقت شاد

فرو زد علامت بدان جایگاه *** بدان تا شدند گرد بر وی سپاه

مگر ابن مالك که با خیل خویش *** همی رفت دشمن همی کشت بیش

جگر خسته جنگی به کین پدر *** عدو را همی کرد زیر و زبر

برفته بُد آن شیر ده میل راه *** ز حمیت یکی بر پی آن سپاه

درنگ دگر بازگشت آن سوار *** ز اعدای دین کرده بی مر شکار

5385 به کام دل خویش نزد علی *** بیامد براهیم چو شیر ملی]145پ[

ص: 288

چو رفتند یك سر سپه باز جای *** علی کرد عرض (2) سپاه خدای

بدان تا بدانست آن دین پناه *** شمار همه کشتگان سپاه

چو نیکو بدیدند کشته سوار *** فزون بد ز مردان دین سه هزار

ز اعدای دین کشته در کارزار *** فزون بود آن رو زهژده هزار

دگر خسته از شامیان بی قیاس *** نگفتست بومخنف دین شناس

1.دین 2. عرضه

چنین گوید ان روای پیش بین *** که چون من شدم پیش سالار دین

چو حیدر شد آگه از آن کشتگان *** بنالید و بگریست وی بی کران

بنالید بر داور دادگر *** چو بگریست از درد دل نامور

همی گفت الهی تو داناتری *** به هر کار از ما تواناتری

شناسی که این بندة مستمند *** مر این ظالمان را بسی داد پند

ز بن نشنیدند جمله گفتار من *** به بیهوده جستند پیکار دین

به فرمان فرزند صخر لعین *** چنین بازگشتند از راه دین

ز فرزند سفیان کند خواستار *** بر این خون ها بی گمان کردگار

به فرمان بن عاص]و[مروان دون *** برون رفت یکباره از دین برون *

ز ما کین عثمان بخواهند جست *** زهر در بدانسته شد این درست

و لیکن جهان دار فیروزگر *** دهدْمان بر این دشمنان او ظفر

در آن حال از کشتگان کرد یاد *** ز سرّاقه و شرحبیل از جهاد

بسی خورد بر مؤمنان غم بسی *** و بگریست او زار بر هر کسی

همی گفت بر نصرت کردگار *** کنم خون هر یك همی خواستار]142ر[

بگفت این و در حال آن کشتگان *** نگه کرد شیر خدای جهان

بفرمود تا جمله را در زمین *** چو باید کنند آن دلار دفین

بازگرداندن غنایم جنگی به شام به فرمان علی (ع)

پس آن نعمت کشتگان سر به سر *** به گرد آورید آن گزین بشر

به یاران خود گفت این خواسته *** فرستیم زی شام ناکاسته

که این مالشان هست بر ما وبال *** ولیکن بُد این خون هاشان حلال

چو از بهر دین است پیکار ما *** شود بر سر راستی کار ما

به زنهاریان زان سپس مرتضی *** طلب کرد ان وقت عهد وفا

ببستند زنهاریان عهد باز *** شکستند آن عهد یکباره باز

چو دشمن به هر حال دشمن بود *** اگر چه روان مرا تن بود

*.]فاعل جمله عثمان است[

و لیکن امام هدی از وفا *** همی کرد ویران بنای جفا

ز روی وفا آن همه خواسته *** فرستاد زی شام ناکاسته

چنین داد پیغام زی (1) پورصخر *** وصیّ النّبی آن گزین بشر

که این خواسته مر سپاه تو راست *** بدیشان رسان همچنان چون سزاست

کز این خواسته ذرّه ذرّه شمار *** به حشر از تو یزدان کند خواستار

خطبهٔ پایانی مجلس چهارم حرب صفین و یاد کردن فضایل علی (ع)

کنون ای خداوند فضل و ادب *** نگه کن در اثار شاه عرب

که تا ذرّه ای هیچ حال از هوا *** نشان یابی از کار آن مرتضی

اگر بوی زور آید از کار وی *** تو مگرای هرگز به بازار وی

اگر با خیانت ببودی علی *** نخواندیش یزدان ولیّ وفی

همیدون که بُد اختیار خدای *** شب و روز بُد پیش کار خدای]146پ[

ص: 290

ز موسی و عیسی و نوح و خلیل *** نشان داشت آن شه سوار جلیل
به حلم اندرون بود نوح حلیم *** به خشم اندرون بود همچون کلیم
به هر نذر در بُد خلیل از وفا*** چو عیسی بد او زاهد و پارسا
به علم اندرون آدم دیگر است *** ز نفس محمد یکی گوهر است
بر این دعوی اکنون تو بشنو دلیل *** به گوش وفا ای خرد را عدیل
ز صفّین در این مجلس پنجمین *** سخن های شیرین تر از انگبین
ز حالی که دور است از کاستی *** بدان که نباشد به از راستی
چو تخم همه راستی حیدر است *** ز روی یقین نفس پیغمبر است
کسی کاو خلاف آورد اندر این *** بود دشمن مصطفای امین

مجلس پنچم از حرب قاسطین لعین

خبر یافتن معاویه از شکست سپاهش در مصر

کنون ای خردمند بیدار دل *** بدین خون گفتار بسپار دل
به گوش خرد زین سراینده مرد *** نکو بشنو این حال جنگ و نبرد 1.زین
چنین آورد لوط یحیی خبر *** ز گفتار و کردار خیرالبشر
ز حالی که رفتند سفیانیان *** به نزد معاویّه آن گمرهان
زغم پورسفیان همی گفت آه *** به یکباره شد کارهامان تباه
زغم شد بر او روز روشن چو شب *** سرشکش چو خون شد بساطش کرب
در آن حال آن گبر بی هوش گشت *** که گیتی را از وی فراموش گشت
چو در هوش آمد ستم کاره مرد *** سپه را بر خویشتن گرد کرد
همی گفت کرد ای یلان بوتراب *** زبن خانهٔ دولت ما خراب [147ر]

ستم کاره جز (1) وی به عالم درون *** کسی را ندانم به هر در کنون

ز بیداد فرزند بوطالب است *** بلاها که بر مؤمنان غالب است

و لیکن بیارم کنون لشکری *** در این کینه جستن ز هر کشوری

5445 ز ترکان و زِ رومیان بی عدد *** بخواهم در این کینه جستن مدد

بگفت این و پس از دمشق آن زمان *** برون رفت با لشکری بی کران

به خروارها جامه و سیم و زر *** برون برد آن گبر پرخاشگر

به لشکر ببخشید ناخواسته *** ستم کاره آن بی کران خواسته

به هر جانبی او فرستاد کس *** ابا زرّ و سیم و غلام و فرس

5450 مدد کرد از مهتران خواستار *** بر آن تا کند بر علی کارزار

بدین گونه ملعون ز تیره دلی *** همی کرد تدبیر جنگ علی

در این بود ملعون گم کرده راه *** که از ره بر امد یکی دادخواه

همی گفت ایا اهل شام و عراق *** بد آمد به ما بر ز اهل نفاق

چو زی (2) پورسفیان رسید آن لعین *** همی کرد بر جان او آفرین

5455 چنین گفت آن گبر با ابن صخر *** که ای یافته دین به تو عزّ و فخر

ستم کاره حیدر به شمشیر تیز *** برآورد از لشکرت رستخیز

فراوان سپاه تو را ای امیر *** سپاه علی کرده بودش اسیر

1.بر 2. زین

بسی شیرگیران ز بیم روان *** ز دشمن در آن حال جستند امان

به جان آن شد از دشمنت رستگار *** که وی جست از دشمنت زینهار

5460 چو برگشت حیدر از آن رزمگاه *** همی کرد سوی اسیران نگاه]147پ[

عفو کردشان بی درنگ از نخست *** ز زنهاریان زان سپس عهد جست

ز بیچارگی آن زمان ای امیر *** ببستیم عهدی اَبَر ناگزیر

چو شد روز در پردهٔ قیرگون *** شب زنگی آمد ز پرده برون

هوا چتر زنگارگون برکشید *** ز پیروزه گون چتر گل بشکفید

دل و چشم مردم پر از خواب شد *** روان اسیران پر از تاب شد

ز ما دور بُد خواب از رنج و غم *** غمان بیش بُد نزد ما خواب کم

ز بی خوابی آن وقت زنهاریان *** بکردیم ساز گریز آن زمان

ابر بادپایان ما بی درنگ *** بکردیم یکبارگی تنگ تنگ

ز بهر هزیمت ز بیچارگی *** نشستیم در زین به یکبارگی

بر آهستگی روی داده به راه *** برون آمدیم از میان سپاه

به بی راه و راه اندر آن تیره شب *** برفتیم از بیم جان بسته لب

چو سر بر زد از کوه گیتی فروز *** بتابید خورشید از نیم روز

ببرّیده بودیم ده میل راه *** که گردی بر آمد پس ما سیاه

سیه گشت از آن گرد بر ما جهان *** چون زان گرد بُد مرگ انس و جهان

حسام و سنان بد ایا شهریار *** کزان گرد شد آن زمان آشکار

ببارید مرگ از سنان و حسام *** بر آن نام داران و مردان شام

خروشی شنیدیم از آن تیره گَرد *** چو تندر برون آمد از گرد مرد

همی گفت عمّار یاسر منم *** که سفیانیان را ز دل دشمنم

همی گفت مرتد شدید(1) ای سگان *** ز شمشیر ما هم نبردید جان [148ر]

از آن نام داران صغیر و کبیر *** به جز من ز جان کس نرست ای امیر

1.شدی

چو فرزند سفیان شنید این سخن *** بر او تازه شد دردهای کهن

ز غم گفت من بر سر بوتراب *** کنم ای جوان مرد از کین تراب

نبد آگه از کار ، آن بد کنش *** که چون کرد خواهد زمانه(1) روش

رسیدن غنایم سپاه شام که علی (ع) نزد معاویه فرستاده بود

لعین اندر این بود کامد رسول *** برِ وی ز نزدیك جفت بتول

چون آن نعمت کشتگان سر به سر *** بیاورده بُد نزد آن بدگهر (2)

یکایك ابر پورسفیان شمرد *** رسول آن همه مال زی وی سپرد

به فرزند سفیان رسول الامام *** چنین گفت کای مهتر اهل شام

تو این نعمت کشتگان سر به سر *** بدان وارث کشتگانت شُمَر

که این ظالمانی که کشته شدند *** به گفتار چون تو مسلمان بدند

ولیکن به دوزخ رسیدند پاك *** به اقبال تو کشته در خون]و[خاك

خجل ماند فرزند صخر لعین *** ز کردار شیر جهان آفرین

چو بن عاص دون از رسول آن شنید *** ابر پای جست آن خسیس پلید

به بانگ بلند آن ستم کاره گفت *** که کار علی هست کاری شگفت

چو عثمان و چون طلحة بی گناه *** هویدا بکشت او چون گم کرده راه

زبیر بن عوّام را همچنین *** تبه کرد بی جرم حیدر به کین

کنون لشکری را از این مؤمنان *** تبه کرد بر دست عثمان کشان

به زنهاریان بر ستم کاره باز *** ستم کرد از کین دل حیله ساز

به فرمان وی داد عمّار زهر *** به پولاد، مردان دین را به قهر]148پ[

کنونی (3) همی گوید از احتیال *** که این مالشان نیست بر ما حلال

بود باژ گونه از این در سخن *** که می گفت آن ظالم از مکر و فن

برِ بخردان جان به از خواسته *** به جان خواسته گردد آراسته

چرا خون حلال است و نعمت حرام ؟*** خرد کی پذیرد چنین کار خام ؟

دل شامیان را به شبهت چنین *** در آشوب افکند عمرو لعین

1.زما به 2. پرگهر 3. کنون ای

بگفت این] چنین [عمرو و بنشست پس *** که پاسخ ندادند ورا هیچ کس

چون بن عاص بنشست فرزند صخر *** سخن گفت با عمرو ملعون به فخر

چنین گفت ای عمرو بشنو جواب *** کنونی ز هر در ز ما بر صواب

که این بوتراب از خدای جهان *** ندارد خبر از درستی بدان

ندارد به دل جز که راه هوا *** فراموش کرد او ره مصطفی

به جز دوزخی نیست این بوتراب *** یقین منکر است او به حشر و حساب

تازیانه زدن رسول علی (ع) به فرمان معاویه

ز گفتار فرزند سفیان رسول *** بگفت ای لعین چند گویی فضول؟

چنین است این بوتراب الامام *** که این دین تازی بدو شد تمام

بود دوزخی چون تو ای پور هند *** تویی هم سر بت پرستان هند

کرا هند مادر بود بی گمان *** بود چون تو فرزند ایا بدنشان

ز گفتار آن مرد مؤمن لعین *** گره زد ز خشم و ز کین بر جبین

بدان مرد دین گفت گردن زدن *** حق توست از این ای نه مرد و نه زن

و لیکن رسولی (1) تو ای بوالفضول *** بزرگان نکشتند هرگز رسول

بگفت این و فرمود پس تا زدند *** دو صد تازیانه بر آن هوشمند]149ر[

گسی کردش آن وقت از پیش خویش *** چو از تازیانه شدش پشت ریش

رسول علی اندر آن خستگی *** بر مرتضی شد بر آهستگی

چو روی امام هدی را بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید

دژم شد از آن این امام (2) جهان *** چو آن مرد را خسته دید آن چنان

درم دادش و مرکب پربها *** نوازیدش و کرد بر وی دعا

ز بیدادگر گفت من داد تو *** ستانم کنونی بمان شاد تو

فرمان علی (ع) برای حبس این خدیج و کشته شدن او به دست عمار

به فرمان بری گفت پس نام دار *** برو بن خدیج لعین را بیار

ببردند پیش علی در زمان *** مر آن گبر ملعون را تازیان (3)

چو دیدار وی دید حیدر زغم *** ز دیده ببارید از درد نم 1.رسول 2. الامام 3. تازنان

بدو گفت ایا ظالم بدنژاد*** مکافات کار تو خواهیم داد

یکی این جهانی، که روز قضا *** بود دوزخ جاودانه جزا

بگفت این و لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود اندر فِکَر

چنین گفت از آن پس که زندان من *** بر او واجب آمد به فرمان من

سپرد آن لعین را سپه دار دین *** همان گه به سیصد صوار امین

چو عبّاس حیدر یل پرهنر *** ببرد آن لعین را به حکم پدر

چو برد او را آن شیر لشکر پناه *** مر آن بد کنش را به یك روزه راه

در آن راه عمّار یاسر چو باد *** به پیش آمدش با یکی خیل شاد

چو بر بن خدیج اوفتادش دو چشم *** بلرزید بر خویشتن او ز خشم

به عبّاس گفت آن لعین را چنین *** کجا برد خواهی تو ای نور دین ؟][149پ]

به عمّار گفت ای یل نامور *** به یثرب فرستد مر این را پدر

بدان تا به زندان و بندش درون *** بدارند وز وی نریزندن خون

به عبّاس عمّار گفت ای هزبر *** چگونه کنم اندر این کار صبر؟

سراقه بود کشته و سوخته *** به کردار وی مؤمنان کوفته

ز شومیّ وی آن همه مؤمنان *** شدند کشته و خسته از شامیان *

از این دشمن داد و دین من کنون *** بریزم بر این دشت یکباره خون

بگفت این و دستش به شمشیر برد *** ز حمیت لعین را به مالك سپرد

چو عبّاس حیدر بدید آن چنان *** فرس را بجنبید از آن پس عنان

ز کردار عمّار، والا پسر*** بکرد آشکارا به پیش پدر

دل آزرده شد آفتاب عرب *** ز عمّار و زان کارش آمد عجب

ز عمّار سه روز و سه شب سخن *** نپرسید و نشنید امیر زمن

به روز چهارم به نزد علی *** درون رفت عمّار از پر دلی

*.] مقصود شاعر: سراقه کشته شد. مومنان کوفته شدند. آن همه مؤمن به دست شامیان کشته و خسته شدند و این ها همه از شومی ابن خدیج و به فرمان او بود.[

به سالار دین گفت در دین من *** خلل شد بدین ای شه انجمن

چو من خون آن دشمن داد و دین *** پراکنده کردم کنون بر زمین ؟

علی گفتش ای پیر نیکو عمل *** نیامد به دین تو اندر خلل

و لیکن من او را به زندان و بند *** سپرده بُدم ای یل هوشمند

چنین بود رای من ای یار من *** نبودی تو آگه از این کار من

بگفت این و خشنود شد مرتضی *** به عمار گفتش تو جستی رضا

رفتن علی (ع) به عیادت مالك و مداوای او به دست طبیبی ترسا

5555 بگفت این و در زین نشست آن زمان *** امام هدی با همه خاصگان]150ر[

ص: 297

یکی زی (1) سوار سپه شد چو باد * *** به دیدار آن مالك پاك زاد

برفتند پس مهتران سپاه *** براندند با مهتر دین پناه

چو حیدر به نزدیك مالك رسید *** پیاده شد و سوی او بنگرید

ز کار جهان مالك آگه نبود *** سخن را به گوشش درون ره نبود

همی کرد پس حیدر نام دار *** طبیبی از آن مهتران خواستار

به حیدر چنین گفت قیس (2) آن زمان *** که در مصر مردی است بس کاردان

طبیبی است ترسا ولیکن کنون *** جز او نیست طبیبی به عالم درون

علی کس فرستاد وی را بخواند *** چو آمد مر او را برِ خود نشاند

علی آن جراحت به ترسا نمود *** چو ترسا در آن کار دانا ببود

چو ترسا جراحت بدید از نخست *** مر آن درد را در زمان چاره جست (3)

علی را بگفت اندر این درد (4) من *** دوا دانم ای سید انجمن

بسازم مر این را هم اکنون دوا *** که از تو بیابم من اکنون رضا

یکی رودگانیش پیدا شدست *** بر او زین سبب درد شیدا شدست

طبیب آن زمان گفت این خسته را *** یکی کودکی خرد هست با شما؟

1.زین

*.] مقصود شاعر: سوار سپه همان مالك است . مصراع یعنی علی (ع) به سوی مالك رفت .[

2. قیص 3. ببست 4. مرد

چو گفتند هست پس بفرمود زود *** بیارش بر من که این کار بود

همان گه یکی پنج ساله پسر *** ببردند نزدیك آن پرهنر

چو آن کودك خرد دیدش طبیب *** بر خوش خواندش و گفت ای حبیب

چو گفت آن دو گوشش بمالید سخت *** بر آن سا که آن گوش کودك بخست

بنالید کودك ا زآن درد گوش *** یکی بانگ زد سخت و زو رفت هوش]150پ[

ص: 298

چو آن بانگ کودك به مالك رسید *** یکی باد سر از جگر برکشید
چو دم برکشید از دلی پر زخون *** کشید او به دم رودگانش درون
طبیب اندر آن حال از جا بجست *** سوی آن جراحت گرفتش به دست
به سوزن سر زخم را سر به سر *** چو بایست بر دوخت آن چاره گر
بر آن دوخته باز مرهم نهاد *** که بود اندر آن کار مرد اوستاد
ز کردار آن مرد شاه عرب *** ببد شاد و زان کارش آمد عجب
بپرسید پس کان چنان گوشمال *** مر آن کودکی را بگو کز چه حال؟
جواب این چنین داد آن چاره گر *** که از بانگ کودك شد آگه پدر
دمی بر کشید از جگر آن چنان *** ز حسرت که شد رودگانی نهان
بدین چاره من یافتم دست رس *** همین بود چاره بدین کار بس
پس او را علی داد بسیار چیز *** بر او گفت با حشمت و خیز نیز
چو بهتر شود گفت این نامور *** دهم من تو را خلعتی نو دگر
چنین گفت بومخنف نام دار *** که به گشت مالك یکم روزگار
به وقتی که مالك ابر پای بود *** بپیش ابا وی هم آن جای بود
مر آن مرد را مهتران هر کسی *** زر و سیم اندر آورد مالك به زین
چو عیدی بُد ان روز بر اهل دین *** که پای اندر آورد مالك به زین
خبر داد جاسوس اندر زمان *** بر پورسفیان درستی از آن
بگفتند مالك به زین برنشست *** ابر جنگ جستن میانش ببست
چنین گفت فرزند سفیان دون *** که از کشتگان دادن تو او را کنون [151ر]

یاد کرد مصایبی که آل رسول از آل سفیان دیدند

که آ ن غمر بُد دشمن شوربخت *** بدان لشکر و ملکت و گنج و تخت

همان کرد آن گبر با مرتضی *** که صخر لعین کرد با مصطفی

لعین پورسفیان به میراث داشت *** ز بهر پسر کین هم او باز کاشت

پسر چون پدر بود گرگ سترگ *** لعین زاده هم بود درّنده گرگ

نبی از پدر بد به غم روز و شب *** علی از پسر بد چنین در تعب

حسین را یزید پلید کشت زار *** در آن کربلا آن سگ خاکسار

از آن زانیه حمزه گشت او شهید *** نگر تا جگر خواره هند پلید

ببین تا چه کردند هر یك به کین *** بر اولاد و بر سید المرسلین

بسا رنج کان شیر جبّار برد *** که تا آتش بت پرستی بمرد

چراغ نفاق است زنده کنون *** هم از بمی وی ناورندش برون

اگر نه سر تیغ حیدر بُدی *** شریعت چو یك حلقه بر در بدی (1)

چو از بت پرستان جهان کرد پاك *** سر قاسطین کرد در زیر خاك

گرت نیست این باور ای یار من *** کنون باورش کن به گفتار من

چو من این سخن از بزرگان دین *** بدانستم از بن به فرمان دین

خبر یافتن معاویه از بهبودی مالك

چنین گفت بومخنف نامور *** که چون پورسفیان شنید این خبر

که مالك از آن خستگی شد درست *** به نو در دلش تخم کینه برست

هم اندر زمان مهتران را بخواند *** نوازید و گرد خود اندر نشاند

چنین گفتشان کای بزرگان من *** فدای شما باد این جان من

بگویید تا ما چه چاره کنیم *** که ما پشت بدخواه را بشکنیم]151پ[

که گر ما نجوییم جنگ علی *** علی جنگ ما جوید از پر دلی

سپاهش به یك ره خروشان شدند *** ز تندی چو دریای جوشان شدند

زفانْشان به کام دل خویشتن *** چو مستان کلاکوده گفتند سخن

همی گفت هر کس سر بوتراب *** کنم من به سُنب فرس چون تراب 1.زدی

خران را نمایند هر شب به خواب *** که پالان گران را ببردست آب

بگفتند هر یك از این در سُخُن *** گز آن گفتشان می نبد اصل و بن

پس آن گه بگفتند خیز ای امیر *** چرایی تو برمان نشسته به خیر ؟

جهان کرد باید کنون بی درنگ *** بر آن دشمنان ای جهان دار تنگ

که این جان هامان به فرمان توست *** تن ما کنون زنده از جان توست

ببد شادمانه از آن پورهند *** که شد تیزتر نیش زنبور هند

گزین شدن مسلمه از سوی معاویه برای برآشفتن مصر و جنگ با علی (ع)

سپه را چنین گفت از آن پس لعین *** که من چاره کردم یکی اندر این

چنان چاره کز وی شود این زمان *** یکی تنگ بر بوتراب این جهان

بر مسلمه من کنون بی سپاس *** فرستم یکی نعمت بی قیاس

که تا مصر یك سر برآشوبد اوی *** چو طبل عداوت فرو کوبد اوی

وز این روی ما با سپاهی گران *** بگیریم ره بر علی ناگهان

از این دل شکسته شود بوتراب *** کند بر سرش بختِ وارون تراب

اچو بشنید عمرك بگفتا که زه *** کمان سعادت کنون شد به زه

بر این رای تو تکیه دارد خرد *** از این رای تو بخت تو بر خورد

بر این چاره جستن تو اکنون بسیچ*** تغافل مکن اندر این کار هیچ [152ر]

چنان کن که دشمن ندارد خبر *** از این کار و گردد (1) عدو بر حذر

بیاورد پس پور هند آن زمان *** یکی مال و پس چاره کرد اندر آن

که تا چون فرستد به مهر آن همه *** نهانی ز حیدر بر مسلمه

5635 یکی نامه بنوشت اندر نهان *** پر از مکر و تلبیس پس آن زمان

چو کرد آن لعین کار نامه تمام *** بکرد مهر اندر زمان زشت نام

سوی بُشر کرد آن زمان روی خویش *** نوازید او را ز اندازه بیش

بدو گفت ایا بُشر اندر نهان *** سوی مصر شو تیز تو این زمان

بر مسلمه شو چو باد شمال *** ببر(2) نزد وی این گران مایه مال

1.کرد 2. ببرد

5640 چنان شو که این دشمن جنگ جوی *** نیابد نشان از تو در هیچ روی

سپرد آن زمان نامه و مال زود *** بدان مرد جاسوس چندان که بود

برفت آن زمان بشر تیره روان *** به راه نهانی هم اندر زمان

بر مسلمه رفت و نامه بداد *** ستم کاره جاسوس مانند باد

به مانند بازارگانان لعین *** به مصر اندرون رفت ملعون به کین

5645 چو بسپرد وی نامه زی (1) مسلمه *** فرو خواند و بشناخت رازش همه

به نامه درون گفته بد پور صخر *** که ما را به چون تو (2) ولی هست فخر

دگر آن که این هدیه های حقیر *** زما در پذیرد رییس خطیر

از این پس به خروار ما خواسته *** فرستیم بهر (3) تو ناخواسته

که ما را کنون بود دل پر زتاب *** ز پیکار این بد کنش بوتراب

5650که هستم ز دل خون عثمان طلب *** از این بوتراب و همین بُد سبب]152پ[

چنان چشم دارم که ما را در این *** تو نصرت کنی ای به آیین امین

به مصر اندرون تو خروجی کنی *** دل دشمن ما از این بشکنی

که ما با سپاهی گران بی درنگ *** از این روی کردیم آهنگ جنگ

میان دو لشکر درون بوتراب *** گرفتار گردد هم اندر عذاب

5655 دل مسلمه زان سخن شاد شد *** که گفتی لعین از غم ازاد شد

به فرمان بری نزد فرزند صخر *** جوابی نوشت آن سخن را به فخر

به بُشر لعین گفت رو بر صواب *** بر مهتر ما رسان این جواب

برون رفت از مصر چو باد بشر *** چو پوشیده رویان به دل شاد بشر

چو جاسوس رفت از پی مسلمه *** دل مسلمه رفت از مسلمه

5660 همه دوستان را بر خویش خواند *** به خانه به گرد خود اندر نشاند

از این رازشان آگهی داد پس *** مگویید زین سان سخن پیش کس

فرستادة پورسفیان همه *** بدیشان ببخشید پس مسلمه

1.زین 2. توچون 3. ز بهر

همی گفت با هر کسی از نهان *** که بیعت کنید از دل ای دوستان

چو ما را بدین سرفرازی بود *** هم از خواسته بی نیازی بود

5665 پس اندر زمان وی فرستاد کس *** به نزدیك بدفعل ضخاك خس

بر خویش خواندش بیامد به تگ *** بدان سوی (1) فرمانْش چو گربه سگ *

چو بود آن لعین دشمن داد و دین *** هم از ناکثین بد هم از قاسطین

به دیدار آن بدگهر بدکنش *** ببد شاد و گفتش تو خوش کن منش

که بر طالب خون عثمان کنون *** همی برد خواهیم لشکر برون]153ر[

که فرزند سفیان روشن روان *** برانگیخت اینك سپاهی گران

سپاهی فزون تر ز مور و مگس *** عددشان ندند همی کرد کس

بدو گفت اسحاق ایا نام دار *** تو بشنو که من چون شدم پیش کار

در این ره بلایی به من در فُتاد *** ز ناگه که می آمدم زی تو شاد

که فرزند عمار یاسر کنون *** به پیش من آمد به راه اندرون

به چاره شدم من زچنگش رها *** که بودم به چنگش درون من زبون

مرا سخت بگرفته بُد او کنون *** که بودم به چنگش درون من زبون

بدو گفتم ای شه سوار ملی *** همی رفت خواهم به نزد علی

بدان تا کنم کار بر کام وی *** زنم زین سپس تیغ بر نام وی

مرا داد از این روی سوگندها *** بخوردم که تا بودم از وی رها

بگفت این و درخواست از مسلمه *** که تا عهدیان را بخواند همه

نهان مسلمه کس فرستاد باز *** بخواندند همه عهدیان را به راز

یکایك دگر باره گرد آمدند *** ز هر گونه ای داستان ها زدند

چو شد گفته چندین سخن ها نخست *** بکردند آن عهدها پس درست

1.موی

*.]مقصود شاعر : آن سگ مثل گربه به سوی فرمان آمد. برای دیدن تشبیهی از این دست به بیت 1625 نگاه کنید.[

بدان عهدیان مسلمه گفت باز *** کنید از پی جنگ این بار ساز

سوی بانگ من بازدارید گوش *** به وقتی که من چون برآرم خروش

خروج مرا این نشان بادتان *** شب و روز این باد بر یادتان

بگفت این و هر کس پس کار خویش *** برفتند و جستند بازار خویش

از این کار آگه نبد مرتضی *** نگر کاندر این بَد که دید از قضا]153پ[

چو زی پورسفیان رسید این خبر *** ز شادی به لعنت برآورد سر

در گنج بار دگر برگشاد*** سپه را دگر باره خلعت بداد

سپاه فرستادن معاویه برای جنگ

خبر آورد لوط یحیی در این *** و بومخنف نامور همچنین

ز حالی که چون پورسفیان دون *** ببرد از دمشق آن سپه را برون (1)

سپه کرد عرضه درم دادشان *** به درگاه حیدر فرستادشان

بدان روز ادینه از بامداد *** بِنِ فضل را رایت و نام داد

بدو داد شمشیر زن سی هزار *** همه غرقه در آلت کارزار

بدو گفت رو ای ستوده پسر *** بخواه از معادی تو کین پدر

چو کرد ابن فضل لعین را گسی *** بر وی فرستاد خلعت بسی

به روز دگر داد دیگر علم *** به پور زبیر آن گزیده ستم

بدو داد آن دشمن کردگار *** ز مردان شمشیر زن ده هزار

همیدون سپرد او به روز دگر *** به بن علقمه رایتی مشتهر

همیدون بدو داد جنگی سوار *** از آن لشکر شامیان ده هزار

به روز دگر اول بامداد *** یکی رایتی نو به قعقاع(2) داد

گسی کردش و ده هزار دیگر *** بدو داد مردان پرخاشگر

به روز دگر رایتی پیش برد *** به فرزند عثمان عفّان سپرد

سواران شمشیر زن ده هزار *** بدو داد با الت کارزار

به مروان دون داد روز دگر *** یکی رایت و گفت رو پیش تر]154ر[

1.کنون 2. قعقار

فرستاد با وی همیدون سوار *** ز مردان کاری ده و دو هزار

یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به دست ابوالاعور شوم داد

گسی کرد با وی سپه ده هزار *** همه دشمن صاحب ذوالفقار

به عبدالله سعد روز دگر *** یکی رایتی داد آن بدگهر

همیدون بدو داد جنگی سوار *** ز نام آوران سپه ده هزار

یکی رایتی روز دیگر چو باد *** به فرزند موسی میشوم داد

گسی کردش و داد او را سوار *** همیدون ز شمشیر زن ده هزار

بیرون رفتن معاویه از دمشق برای جنگ

به روز دگر از سپه ان چه بود *** برون رفت فرزند سفیان چو دود

به جمله سپاهش ز روی شمار *** فزون بد بسی از دو ره صدهزار

برون رفت از این سا سپاهی به جنگ *** که من گفتم آن خیره سر بی درنگ

بیابان خارا و گردون و کوه *** شد از نعل اسبانشان در ستوه

ز بس خیمه و خرگه رنگ رنگ *** ببد روی صحرا چو پشت پلنگ

بدان لشکر آن روز فرزند صخر *** چو فرعون آن گبر گم راه بود

ز موسی و هارون نه آگاه بود *** چو فرعون آن گبر گم راه بود

ابر چپ او بوهریره به ناز *** همی رفت و دین را رها کرده باز

دگر پور عثمانْش بر دست راست *** همی رفت کین پدر باز خواست

پس پشت وی معصب بن زبیر *** همی رفت و بی کار مانده ز خیر

به پیشش درون سعد وقّاص بود *** که هم گوشه عمرو بن عاص بود

سیه رایتی در قفای لعین *** علم کش همی برد از کبر و کین

به خطی سفید آن لعین از جفا *** نبشته بر او لعنت مرتضی [154پ]

لعین حقیقت بُد او چون سپاه *** به نفرین حق در ، هم او با سپاه

به یك روی دیگر نبشته چنین *** که فرزند صخر است سالار دین

سر رایت آن لعین در زمان *** ز شاخی درآویخت پس ناگهان

بدرّید لختی از آن رایتش *** بر او نحس شد طالع و ساعتش

دُژَم گشت فرزند سفیان و گفت *** چنین حال بر دل نباید نهفت

سپه را بدان جا فرود آرید *** ز کین آن درخت از بنه بر کشید

بفرمود شاخ و بُنَش سوختن *** عَلَم را بفرمود پس دوختن

لشکر بیرون بردن علی (ع)

بر مرتضی شد از این در خبر *** ز گفتار و کردار آن خیره سر

بگفتند فرزند سفیان کنون *** ز شهر آمدش با سپاهی برون

چو نزد علی این سخن شد درست *** سران سپه را بخواند از نخست

به یاران بگفت آنچه بایست گفت *** نماند از سخن هیچ اندر نهفت

زیاران علی پاسخ ایدون شنید *** که از تیغ ما فتح تو بشکفید

هم اکنون بُودَمان کز اعدای دین *** به شمشیر خالی کنیم این زمین

تو لشکر بکش ای امام هدی *** تن ما بود پیش دینت فدا

هم اندر زمان با سپه مرتضی *** برون شد زکوفه ز بهر غزا

اَبَر پشت دُلدُل نشست او چو ماه *** امام هدی حیدر دین پناه

گزین ابن عباس با دین وداد *** برابر همی رفت مانند باد

و با رایت مصطفی بد شبیر *** شبر بود وی را بر اعدا مشیر

محمد همی رفت چو شیر نر *** ابا پور بوبکر آن پرهنر [155ر]

پس پشت ، هر دو محمد چو باد *** برفتند پس رایت آن هر دو شاد

برفتند آن روز یك میل راه *** امام هدی حیدر دین پناه

سپه را از آن پس فرود آورید *** یك نیك در كارشان بنگرید

نشست بر سر كرسی آن روز امام *** فرود آمدند گرد او خاص و عام

زمانی همی گفت با مهتران *** ز هر در سخن شاه روشن روان

قضاوت شگفت علی (ع) میان دو زنگی

كه ناگه دو جنگی زنگی بدید *** به هم در زده چنگ چون بنگرید

درآویخته هر دو از یكدگر *** شكسته شد هر دو را رو و سر

بپرسید حیدر كه ای زنگیان *** كه ایدون چه جویید می این زمان ؟

هنرمند عمار بر جست زود *** بپرسید از هر دو حالی كه بود

به عمار گفتند ما هر دوان *** به نزدیك میر آمدیم این زمان

كه این درد ما را به جز مرتضی *** ندارد به گیتی درون كس دوا

بر مرتضی بردشان زان سپس *** كه بودند بر یك سخن آن دو كس

همی گفت [آن] كاین مرا بنده است *** حق بندگی بر من افكنده است

دگر گفت من خواجه ام بنده اوست *** ز بی طاعتی خود گریزنده اوست

چو بشنید گفتار آن هر دو تن *** امام هدی آفتاب زم

به یاران خود گفت پس بوالحسن *** در این داوریتان چگونه ست ظن ؟

كه آرد از این داوری حق پدید ؟ *** مر این قفلشان را كه آرد كلید ؟

یكایك بگفتند ما اندر این *** ندانیم راه ای سپه دار دین

جوابی است این هر دو را این زمان *** كه هست این چنین داوری در نهان [155پ]

علی گفت کردم من این داوری *** چو دارم ز ایزد من این یاوری

به قنبر علی گفت رو بازجوی *** تو دیدار کاهی و ما را بگوی

طلب کرد قنبر (1) چنان جایگاه *** کز او خواست آن داور نیك خواه

بدو گفت پس بوالحسن دیرتر *** دو سوراخ کن تو به دیوار در

چنان کرد قنبر که گفتش امام *** تو بشنو که این کار چون شد تمام

بدان زنگیان گفت سرها کنون *** ز سوراخ آرید هر دو برون

سیاهان ز فرمان بکردند سر *** از آن هر دو سوراخ بشنو عبَر

به قنبر علی در نخست از نهفت *** بگفته بُد او آنچه بایست گفت

پس آن گه به قنبر یکی تیغ تیز *** بداد و بگفت خون بنده بریز

برو بنده را زود گردن بزن *** سر بنده از تن به یك سو فکن

روان شد قنبر (1) پس میان دو تن *** که بْرَّد سر بنده را از بدن

چو شمشیر ، قنبر(1) بدان ها نمود *** بدزدید بنده سر خویش زود

گمان برد کز راز وی مرتضی *** شدست آگه و علم دادش خدا

1.قمبر

گشاده (1) شد آن بنده(2) پیدا ببود *** پس آن ناحق از کرده رسوا ببود

نشد راضی آن بنده زین داوری *** که شیطان بدش اندر آن یاوری

ولیکن تو بشنو کنونی تمام *** که چون کرد آن داوری را امام

به حیدر بگفت او تو زین داوری *** به ناحق دهی بنده را یاوری

که این بنده را از پی من پدر *** خریدست در حال طفلی به زر

چو فرزند خویشش بپروده است *** منم خواجه بیدادگر بنده است]156ر[

پدر مرده شد وی همه مال من *** ببردست این است احوال من
بخندید حیدر ز گفتار وی *** زمانی نظر کرد در کار وی
برآورد سر بار دیگر امام *** بدان بندة شوخ گفت ای غلام
تو این گور خواجه شناسی کجاست ؟*** غلام آن زمان گفت دانم کجاست
علی گفت کردی ز هر در درست *** که بر تو خداوند پیش بجست
بگفتی که گور خداوند خویش *** شناسم از این در مبر پای پیش
غلام آن زمان گفت این داد نیست *** شریعت از این داوری شاد نیست
بر ان بنده آن نام داران دین *** زدند آن زمان بانگ از خشم و کین
بگفتند ای بی ادب زین سخن *** که گفتی تو را سر بباید زدن
علی گفت وی را مگویید چیز *** که حجت نمایمْش زین بیش نیز
به دیگر سیه گفت رو تیزتر *** به فرمان من تا به گور پدر
تو آن گور بشکاف و پس آن زمان *** برون کن تو لحمی ابا استخوان (3)
به نزد من آور که این داوری *** گشاده کنم چون تو آن آوری
سیه رفت غمناك دل پر فِکَر *** ز فرمان بری تا به گور پدر
همی گفت من گور بابای خویش *** چگونه شکافم ز بهرای خویش ؟
نهادم من این عار بر خویشتن *** که بنده شوم گشت کوته سخن

1.گشاد 2. بند 3. استخان

چو حقّ پدر هست زی من عزیز *** به از حق شناسی چه چیز است نیز ؟
بگفت این و برگشت ناکنده گور *** همی گفت بدخواه من باد کور]156پ[

بر مرتضی رفت و گفت ای امیر *** اگر خاطی ام عذر من در پذیر

چو من از تن این گرامی پدر *** نکردم (1) برون گوشت لختی به در

کسی کاو مرا بود پروردگار *** چگونه کنم استخوانش فگار ؟

زگفتار وی چشم شاه عرب *** ببارید اشك و فرویست لب

زمانی همی بود و گفت آن زمان *** فریضه ست حق ولی نعمتان

به دیگر سیه گفت رو تازیان *** دو من گوشت بیرون کن از روی ران

سیه رفت اندر زمان تازیان ***بیاورد ز رانش دو من استخوان

بر مرتضی رفت و بنهاد پیش *** علی گفت بنگر در این کار بیش

علی گفت در پیش آن خاص و عام *** که بینید بی رحمی این غلام

که فرزند رفت و نکرد او تباه *** که باب من است، چون کنم این گناه ؟

ببینید بی رحمی این غلام *** که با خواجه کرد این بد زشت نام

سیه گفت این حکم ناید به کار *** یکی کرد و دیگر نکرد، گوش دار

چو فرزند نبد او بکرد این چنین *** منم حق به فرزندی کردم چنین

علی گفت شوخ است آن نابه کار *** نمایم دگر حکم پس آشکار

امام هدی حیدر نام دار *** یکی طشت کرد آن زمان خواستار

طلب کرد شیر و در آن دیگ ریخت *** پسش گرم کرد و در آن طشت ریخت

پس آن ران بریده را طشت در *** بکرد آن امیر گزیده سِیَر

به فرمان ایزد بشد نرم اوی *** سر دگِ گشاد از تفت گرم اوی

درون رفت شیر اندرون پاره پار *** بدیدند آنجا صغار و کبار]157ر[

طلب کرد پس رگ زنی را امام *** هم اندر زمان پیش آن خاص و عام

گرفت آن دو من گوشت با استخوان (2) *** که آورده بُد ظالم بدگمان

1.بکردم 2. استخان

نهاد اندر آن طشت شاه عرب *** که پر شیر بود و تو بنگر عجب

5825 همی رفت شیر اندرون پاره پار *** نمود هر یکی را کنون ، گوش دار

بگفتش از این شوخ دیده کنون *** برون کن تو ای رگ زن از وی تو خون

پس آن رگ زن از امر حیدر چو باد *** یکی دست زنگی رگی (1) برگشاد

هر آن خون که آمد از آن رگ برون *** همی راند رگ زن به طشت اندرون

چو در طشت شد خونش بر پشت آب *** بیستاد چون مرد با آشناب

5830 نرفت اندر آن رگ همی خون وی *** همان شی می رفت چون آب وی

به حجت گرفت جمله را شیر رب *** پس آن گه بفرمود بنگر عجب

علی گفت دیگر سیه را کنون *** که فرزند باشد برون گیر تو خون

چو فصّاد (2) برداشت خون از سپاه *** بکردند هر یك در آن خون نگاه

بشد خون روان در رگ و استخوان *** نشد شیر و استاد اندر زمان

5835 پراکنده خون سیه آن زمان *** بشد آن نهانی همه بر عیان

دگر باره حجت گرفت بر همه *** که بودند بعضی در آن دمدمه

چو دیدند برهان قاطع چنان *** دگر باره فرمود شیر ژیان

ببند آن سیه را و آن را گشای *** چنانم کرد رگ زن به فرّ همای

چو بربست رگ زن به فرمان میر *** نبد خون فرزند روان گشت شیر

5840 نرفت از خون آن سیاه دگر *** مگر خون فرزند که بد او پسر]157 پ[

سوم بار حجت گرفت آن امیر *** ابر هر یکی از بشیر و نذیر

بگفت زنگی خیره رو را گشای *** که کرد او جدل از برای خدای

چو بگشاد فصّاد (2) از ان شوخ مرد *** نرفت خون یکی ذره جز شیر تر

بدیدند يك سر كهان و مهان *** عجوبه ز میر همه مؤمنان

بفرمود بستن دگر باره باز *** سیه را سر رگ امیر حجاز

همان شیر می رفت در استخوان *** نرفت خون این زنگی دودمان 1.يك 2. فصال

به رگزن بفرمود شیر خدای *** که این زنگی را گیر و بندش گشای

چو فصّاد (1) بگشاد دست غلام *** که فرزند بود او ز قول الامام

بشد خون در آن شیر پرتاب شد *** نشد شیر ، خون رفت و عناب شد

بیستاد شیر و روان گشت خون*** سیُم باره دید آن لعین حرون

که می شد همی خون در استخوان *** چو زان استخوان بود آن خون عیان

چو خون پسر را ستوخان پدر *** درآویخت ، زان خلق شد در عبر

علی گفت روشن شدت ای سیاه *** کز این هر دو تن از که آمد گناه ؟

بترس از خدا و خداوند را *** مخوان بنده بپذیر این بند(2) را

که خونت بد اینجا گواهی بداد *** به بیداد ایدون بود حکم و داد

ز گفتار حیدر فضولك غلام *** همی گفت من سیرم از تو امام

به جز پورسفیان بدین داوری *** نخواهد کسم داد این یاوری

به قنبر علی گفت این را ببر *** به داغش کن و هم به خواجه سپر

هم اندر زمان قنبر (3) آن را ببرد *** به داغش بکرد و به خواجه سپرد]158ر[

اب جستن علی (ع) به اعجاز

از ان منزل آن گه علی برگرفت *** یکی منزل نیك دیگر گرفت

چو حیدر فرود آورید آن سپاه *** بزد خیمهٔ خویش بر طرف راه

ز شاهنشه داد و دین هر کسی *** همی جست آب]و[سپه بد بسی

علی گفت انده مدارید کس *** چو یزدانمان هست فریادرس

بگفت این و بر پشت دلدل نشست *** میان را در آن آب جستن ببست

دو فرزند خود را ابا دو امیر *** ابا خود ببرد آن شه بی نظیر

یکی بد م حمد حسین بد دگر *** دگر بود عمار نیکو سیر

دگر مرد بد مالك پاك دین *** جریر (4) امین بود]و[قیس (5) گزین

مر آن مهتران را به مانند باد *** برد آن امین مهتر دین و داد

1.فصال 2.]/بند[3. قمبر 4. جرایر 5. فیض

به مقدار یك میل ره بیش تر *** برفت آن زمان حیدر نامور

یکی دیْر دید آن ستوده امام *** ابر طرف کوهی ز سنگ رُخام

در آن دیر بد راهبی با دو تن *** یکی بود مرد و دگر بود زن

چو حیدر بدید آن ز دست پسر *** یکی نیزه بگرفت و شد پیش تر

چو زی (1) دیر شد تنگ امام هدی *** سوی راهب دیر کرد او ندا

به راهب چنین گفت آن نام جوی *** که یا پیر ما را تو بنمای روی

که هست این علی بن عم مصطفی *** اجابت کنش گر بداری وفا

ندادند کس بوالحسن را جواب *** دگر باره زد بانگ حیدر صواب

چنین گفت ایا راهب ار زنده ای *** چرا مردگان را به مانده ای ؟

نترسی تو از کردگار جهان *** که می روی داری تو از ما نهان؟]158پ[

منم آن که نامم به انجیل در *** بگفتس یزدان فیروزگر

چو نشنید حیدر جواب سخن *** برآشفت آن سید انجمن

بسی خشم شد بر علی بر پدید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

علی کرد سوگند یاد آن زمان *** ابر هستی ایزد کامران

که گر زین سپس روی ننمایی ام *** و این آتش خشم بفزایی ام

کنم دیرت از بن هم اکنون خراب *** به نیزه کنم با تو زان پس عتاب

چو حیدر بگفت این برون کرد سر *** ز سوراخ دیوار پیر از هنر

به حیدر بگفت ار تویی ایلیا *** به هر کار باشی تو حاجت روا

بدو گفت حیدر بگو بر صواب *** که تا از چه مان (2) دیر دادی جواب؟

بدو گفت راهب از آن در که من *** نپروردم از دین تو خویشتن

دگر آن که بودم من اندر نماز *** یکی با جهان دار بودم به راز

ولیکن چو کردی تو آن بانگ سخت *** ز تو عبرتی دیدم ای نیك بخت

چنان دیدم ای مرد ایزدپرست *** کز این دیر من هر سو آتش بجست 1.زین 2. چه ما

پس از چار گوشه چهار اژدها *** همی کرد آتش سوی من رها

همی گفت هر کس بترس از خدای *** هم اکنون تو رویت به حیدر نمای

اجابت کن او را و بگشای در *** مر این دیر خود را و رستی زشر

من از هیبت آن مسلمان شدم *** تو را و نبی را به فرمان شدم

تو اکنون بگو تا چه خواهی ز من *** در این حال ایا آفتاب زمن

علی گفت از ایدر کجا بود آب ؟ *** تو ای پیر با ما بگو بر صواب [159ر]

که من آب جویم همی از وفا *** کنون از پی لشکر مصطفی

بدو گفت راهب ایا بوالحسن *** تو زین روی بشنو جوابی ز من

چنین بود در وقت نصرانیان *** یکی چاه آب ایدر ای مهربان

بسی روزگار است تا کس اثر *** ندیدست از آن چاه ایا پرهنر

و لیکن نوشتست در کتب ما *** که ایدر یکی بگذرد ایلیا

سر چاه بگشاید او بی درنگ *** برون آرد آب او از این زیر سنگ

علی گفت دانی که آن چاهسار *** کجا بود ای زاهد هوشیار ؟

بدو گفت راهب به کتب اندرون *** نوشته چنان است بشنو کنون

که دارد یکی استری ایلیا *** به میراث از نامور مصطفی

بود ایلیا بر سَتَر او سوار *** رساند مر او را بدان چاهسار

چو آن استر او را بدان چه بَرَد *** یکی گام از آن بیش تر نگذرد

علی گفت با پیر اینت شگفت *** که با ما پیمبر از این گونه گفت

از آن پس عنان را به دلدل سپرد *** سبك دلدل او را سوی چاه برد

پیاده شد آن گاه شیر خدای *** چو آثار آن چه ندید او به جای

یکی جایگه دید بس خارناك *** به مانندهٔ خاره بی آب و خاك

به یاران علی گفت این جایگاه *** فرو کند باید به هر حال چاه

بکندند آن جای را بی درنگ *** به مقدار ده گز دگر بود سنگ

چو پیدا شد آن سنگ اندر زمان *** بد او را بزرگی چو کوهی گران

علی را بگفتند از آن حال سنگ *** برِ سنگ شد مرتضی بی درنگ]159پ[

یکی سنگ دید او چو سنگ رخام *** نبشته بدو بر فراوان کلام

به خط سیاه و به عبری زبان *** بماندند عاجز بزرگان در آن

نبشته چو برخواند آن نام دار *** یکی سجده کرد از پی کردگار

چو نام ده و دو گزیدهٔ نبی *** نبشته بدو دید نامی وصی

ده و دو وصی را همیدون تمام *** نبشته بدو دید نامی امام

به یاران علی گفت پی بی درنگ *** ز بن برکنید این گران مایه سنگ

که در زیر آن سنگ آبی خَوش*** به مردی برآرید این را به کَش

پس آن نام داران دین هر کسی *** به مردی بکردند قوت بسی

بدان تامگر آن گران سنگ سنگ *** ز بن برکنند از پی نام و ننگ

در آن کار دست دلیران (1) بسود *** به جز زنجشان چیز بهره نبود

چو حیدر بدید آن بگفت از شما (2) *** کنونی چه کردید (3) جمله هلا؟

بگفت این به حق کار، کار من است *** که این حجت کردگار من است

بگفت این و گفتش به نام خدای *** و بر کند آن سنگ محکم ز جای

چو حیدر بیفکند سنگش به تاب *** برون جست چون تیر از این سنگ آب

یکی آب صافی و خوش چون شکر *** مروّق به سان شراب کَدَر

به گرمی در آن حال شیر خدای *** سپه را سوی آب شد رهنمای

بگفت ای یلان آب ها برگرید*** و هر چند که باید خورید و برید

سپه آب خوردند و برداشتند *** سر چاه را نُهن بگذاشتند

چو سیراب شد آن فراوان سپاه *** علی با سپه رفت از آن جایگاه]160ر[

یکی برد حیدر سپه پیش تر *** بزرگی رسید نزد او با حشر

چو در لشکر مرتضی آن زمان *** رسید و همی جست آب آن زمان

سپه دادشان پس نشانی به آب *** برفتند زی آب جستن به تاب

1.دگران 2.]/بگفتا شما[3. کنون کردید

همی رفت با خیل خود آن سوار *** بدان تا بجوید سر چاهسار

تنی چند را برد با خویشتن *** از آن ها که دیده بدند آن وطن

چو رفتند برِ چاه و آن سنگ]و[آب *** نشانی ندیدند شیخ و شباب

برفتند و دادند از این در خبر *** امام هدی را ز روی عبر

ز پس باز رفت آن امام امین *** بدان جای شد با بزرگان دین

ندید او از آن آب و آن چَه نشان *** بر دیر شد باز اندر زمان

بُد آن راهب آن وقت بر بام دیر *** همی خواند از بر دعاهای خیر

دگر باره آن آفتاب هدی *** یکی کرد زی وی به عبرت ندا

چنین گفت ای پیر بسیار دان *** بپرسم ز تو يك سخن این زمان

ز آبی و چاهی که من یافتم *** بدین دشت ز وی(1) روی برتافتم ،

بکردم نهان روی آن چاهسار *** بماندم همیدون بدان رهگذار

کنونی نهان آمد آن چاه باز *** بگو تا چه دانی از این روی راز

چو حیدر بگفت او به مانند باد *** بیاورد کُتبی و بنهاد شاد

نبشته یکایك به کتب اندرون *** درستی یکایك که این حال چون

ز گفتار عیسی]بن [مریم خبر *** نبشته بدو در ز بن در به در

بگفتا]که[تا ششصد و اند سال *** نبیند کس آن آب از هیچ حال]160پ[

پس از ششصد و اند سال از قضا *** بیامد مر آن آب را ایلیا

یاد کرد ایلیا در کلام مسیح (ع) و تورات

بود ایلیا بر یکی استری *** بر او بگذرد با یکی لشکری

چو زو آب جویند بی مر سپاه *** برآرد وی آن آب روشن ز چاه

چو سیراب کرد او سپه را از آن *** سر چاه گردد به زودی نهان

چو حیدر ز راهب سخن ها شنید *** یکی سوی یاران خود بنگرید

بگفت از پی ما مسیح این چنین *** خبر داده است ای شجاعان دین

بدان تا مرا باشد این حجتی *** بود مؤمنان را به حق عبرتی

].1/زو]

بدو گفت نعمان ایا مرتضی *** به حق خدای زمین و سما

که من خوانده ام به حق رهنمون *** همیدون به تورات موسی درون

تو ان حجتی بی گمان ای امام *** که بی طاعتت دین نباشد تمام

چو تورات خوان بود نعمان پیر *** همه کتب تورات خواندی ز بر

چو نعمان بگفت این ، علی همچو باد *** از آن جای برگشت و بگذشت شاد

همی گفت ما را رسول خدای *** بدن آب و وین چاه بُد رهنمای

همیدون همی گفت آن دین پناه *** ببرّید آن روز یك میل راه

سپه را از آن پس فرود آورید *** بر آسود و درکارشان بنگرید

دل مؤمنان را همی کرد شاد *** بر اومید آن فتح و پیروز و داد

مال بخشیدن علی (ع) به بی چیزان به اعجاز و طلاق دادن سیم و زر

علی اندر این بد که بی توشگان *** برِ وی شدند از پی سیم و نان

بگفتندش ای آفتاب حجاز *** یکی برگ ما چون بباید بساز

علی گفتشان غم مدارید از این *** که نیکو کنم کارتان بر یقین]161ر[

ص: 319

پس آن ابن عباس از مرتضی *** شنید این سخن را ز روی وفا

شگفت آمد او را از آن کار وی *** چو بشنید آن خوب گفتار وی

چو دانست وی کان زمان بیش و کم *** نبد پیش آن میر زرّ و درم

دگر آن که دانست کز بوالحسن *** زهر در نیاید گزافه سخن

دگر باره آن قوم روز دگر *** تقاضاش کردند از بهر زر

مدارا همی کرد سالار دین *** همی داد آن قوم را دل چنین

سپاه عدو تنگ شد بر علی *** همان جا همی بود شیر ملی

تقاضا ببد بر علی بیش تر *** چو آمد عدوی علی پیش تر

بفرمود آن قوم را مرتضی *** امید درم داد اندر ملا

ز گفتار سالار دین مومنان *** ببودند اندر زمان شادمان

بدند اندر آن ره ز اهل نفاق *** گروهی تو این بشنو از اتفاق

به یکدیگر آن قوم گفتند ما *** نگردیم فردا ز حیدر جدا

چومان داد اکنون به فردا امید *** دروغش بریده کند این امید

مگر کاو نهادست این جای گنج*** به ما بخشد آن گنج بیهوده رنج

و یا از پی وی خدای جهان *** یکی حِمل بفرستد از آسمان

از این گونه آن مردم زشت خوی *** همه روز بودند در گفت و گوی

تو آن وعدۀ شیر یزدان نگر *** که چون تیر آمد به روز دگر

چراغ نفاق عدو چون بمرد *** منافق روان را به غم چون سپرد

به روز دگر چون بتابید نور *** بر استر نشست آفتاب سرور]161پ[

گزین مالك و ابن عباس را *** بخواند آن دو فرخنده اسّاس را

چو رفتند نزد علی آن دو تن *** ز لشکر برون رفت زین زمن

سر اندر بیابان سوی ره نهاد *** جهان آفرین را همی کرد یاد

چو یك میل ره رفت از ناگهان *** یکی گرد پیدا شد اندر زمان

چو دید آن زمان میر خورشید داد *** به تکبیر کردن زبان برگشاد

به یاران خود گفت خورشید دین *** که شکرست ما را دو صد همچنین

که پیدا شد آن وعدهٔ مصطفی *** که با ما همی گفت دوش از قضا

که حِمل نشابور در این زمان *** برِ ما رسد ای مهان بی گمان

چو آن گَرد یك لخت نزدیك شد *** ز یك گرد چون موی باریك شد *

برون آمد از گرد یکّی سوار *** چو غرّنده شیری که جوید شکار

ابر پشت بادی عقیلی نژاد *** چو کوهی ولیکن به مانند باد

سپرده به باد تکاور عنان *** تن خویش کرده در آهن نهان

علی گفت بی شك بود آن سوار *** شریح هنرمند پرهیزکار

چو قاضی بد آن نام دار ملی *** به شهر نشابور ز امر علی

چو وی حال این جنگ بشنیده بود *** بر شیر یزدان شتابیده بود

ز مال مصالح دو خروار سیم *** بیاورده بد آن سوار کریم

*.] معنای مشخصی یافت نشد.[

چون زی (1) حیدر آمد بِبُد شادمان *** دعا کرد بر وی امام جهان

برِ لشکر آمد سپه دار دین *** شده شادمانه ز بازار دین

چو زی شیر ایزد رسید آن درم (2) *** ببخشید بر لشکرش بیش و کم [162]

خبر آورد ابن عباس راد *** ز گفتار آن مهتر دین وداد

زکاری که چون آفتاب کرم *** به لشکر ببخشید یکسر درم

ابر پای بود و بمالید دست *** ابر هم یکی شی ایزدپرست

همی گفت این سیم و زر دون بود *** دل دون در این فتنه مفتون بود

ایا سیم تو آن نیرزی یکی *** که بر تو فتد چشم من اندکی

ایا سیم و زر دادمت من طلاق *** که ایدون کنند مردماز تو نفاق

ایا سیم و زر تو نشایی به کس *** که جز دون نخواهد تو را هیچ کس

تو دونی به دونان سپردمْت باز *** به تو هرگزم ناید از بن نیاز

نیازم بدان بی نیاز است و بس *** که ما را جز او نیست فریادرس

چو می گفت حیدر چنین با سپاه *** یکی پیش تر شد از آن جایگاه

ادعای دروغ معاویه که خواب پیامبر (ص) را دیده است

ابومخنف لوط (3) یحیی با سپاه *** خبر آورد از درستی چو دین

که چون پورسفیان شنید این خبر *** که شد مرتضی با سپه پیش تر

چو شب شد جهان بر دو چشمش سیاه *** شد از بیم رویش به مانند کاه

سران سپه را همه پیش خواند *** از این در سخن پیش ایشان براند

چنین گفت کآمد علی تنگ ما *** بر آشفته و بسته بر جنگ ما *

که این دشمنی هست مکّار و تند *** بر موم وی هست الماس کند

ولیکن به خواب اندرون دوش من *** چنین دیدم ای مهتران زَمَن

که آمد به نزدیك من مصطفی *** همی کرد بر من دعا و ثنا

مرا گفت هین خون عثمان طلب *** که فردوس شد جای تو زین سبب]162پ[

1. زین 2. دژم 3. ابومخنف و لوط

*.] مقصود شاعر : برآشفته و به جنگ ما کمر بسته.[

تو را بود خواهد ظفر بر علی *** نزیبد که دل از غمان نگسلی

مغیره بخندید بر آن سخن *** که گفت ابن سفیان بر آن انجمن

ابا بوهریره بر از اندرون *** بگو گفت تو با امیرت کنون ،

که چون داد مژده تو را مصطفی *** که تو یافتی دست بر مرتضی

6035 از این پس تو را ترس دیگر ز کیست ؟ *** دلت را چنین تاب محنت ز چیست ؟

بدو با هریره بگفت او مگر *** چو خودْمان شناسد مگر خیر سر *

چو در پیش ما هر زمان از دروغ *** دهد کار خود را همی او فروغ

بدانست فرزند سفیان دون *** که مغز سخنْشان چه دارد درون

چو ملعون شنید آن چنان گفت و گوی (1) *** هم از حیله کرد او به یارانْش روی

6040 چنین گفت مکار باز از هوس *** که چون با هریره مرا نیست کس

دو شب دید در خواب وی همچنین *** که من دیده ام ای بزرگان دین

همیدون شنیدست این پارسا *** که چون]من [شنیدستم از مصطفی

دگر هر که را چون مغیره کسی *** بود در سپه غم ندارد بسی

مغیره همان کز گفت اوی *** بشد از رخ یزد جرد آب روی

6045 تو گفتی که وی پیش آن (2) شهریار *** سخن گفت می در حق کردگار

چنین گفته بد (3) یزدجرد آن زمان *** که هست این مغیره به دعوی کلان

هم اندر فصاحت هم از پر دلی *** بود این هنرمند بیش از علی

چون بن عاص دون این سخن ها شنید *** بخندید و زی دو حَرِف (4) بنگرید

بپرسید پس عمرو اندر نهان *** در آن حال (5) این راز از هر دوان]163ر[

6050 که گفتارتان از چه در بد به راز *** که بر پورسفیان سخن شد دراز

بدو بو هریره بگفت این سـخن *** بُد از بهر خوابش تو بشنو ز من *.]یعنی : مگر (گویا) آن خیره سر ما را مثل خود می شناسد(می داند).
]

1. گفت و گو 2. از 3. بود 4. زین دو حریف 5. سال

بدین سان کنون باز داد از دروغ *** سخن های ما را به گرمی فروغ

بدو عمرو دون گفت ما جایگاه *** به دست آوریدیم نیکو نگاه

نگه داشت باید کنون جای خویش *** چو شد حشمت ما ز اندازه بیش

6055 که ما را به نزد علی قدر و جاه (1) *** نباشد به هجز در خور پایگاه

که مرد درست درشت است وی *** تن راستی را چو پشت است وی

دهد قِسم عمار و مقدار راست *** برِ ما سخنهاش زین ناسزاست

زبیر و گزین طلحه از بهر این *** رمیدند از وی شناسی یقین

ز روی ملامت نترسد ز کس *** مرا یار گوید جهان دار

6060 و لیکن دهد ابن سفیان کنون *** شما را یکی نعمت از حد برون

به نعمت کند تیز بازارتان *** بترسید لختی ز گفتارتان

ولیکن ز بیم]ان[ستم کاره مرد *** به دینار آن درد را چاره کرد

سوی عمرو کرد آن لعین روی را *** به چوگان وی داد پس گوی را

بدو گفت یا عمرو من آن کسم *** دل دوستان را زجان مونسم

6065 مرا دل سخی هست و نعمت بسی *** بجویم چو باید دل هر کسی

من این ملکت و گنج وین خواسته *** ز بهر شما دارم آراسته

مرا در سپاهند گردن کشان *** که ملکت بدیشان گرفتن توان

ولیکن شما با پیمبر بسی *** نشستید * در کوی دین هر کسی] 163پ[

شما را بود نزد ما این قِبَل *** ز دیگر بزرگن فزون تر محل

تهییج شامیان به خونخواهی عثمان با کلام عمرو

چنین گفت پس با هریره به عمرو*** که آمد به تو نوبت جام و خمر
چو زین جام می مهترت مست کرد *** کنون شکر گو کِت ملك دست کرد
بگفت این و از ** مستی آن گرگ پیر *** سبك جست بر پای (2) در پیش میر
ز فرقان یکی عشر بر خواند پس *** هم اندر زمان گرگ پیر از هوس

1.جای *. نشستند **. وز 2. در پای

ابر معنی خیره کُش مردمان *** که دوزخ بود جانشان (1) جاودان
چو بر خواند قرآن و معنی بگفت *** و لیکن شرایط ز بن در نهفت
بگفت آن که ای قوم آگه شوید *** چو آگاه گردید بر ره شوید
بدانید یکسر که عثمان چنان *** به حکم علی کشته شد بی گمان
طلب کردن خون عثمان پیر *** فروض است نزد عوانان و پیر
بکوشید هر یك ز بهر خدای *** بجویید فردوس و هر دو سرای
چو ابلیس دون آن ستم کاره پیر *** کشید او سپه را به نار سعیر
ز گفتار آن خر چو گاوان شام *** کشیدند بیرون [ز] پیکر حسام
همی گفت هر کس منم خون طلب *** ببرم سر مرتضی زین سبب
بباریم بر لشکر بوتراب *** به شمشیر و نیزه از این پس عذاب
تن بوتراب ستمگر به خون *** سرشته کنم اندر این کین کنون
از آن مشغله زان سپه چپ و راست *** یکی شورشی چون قیامت بخاست
لعین بوهریره ز تلبیس و فن *** برانگیخت فتنه در آن انجمن
نشست آن زمان گبر بر جای خویش *** چو از دین برون برده بُد پای خویش [164ر]

چو بنشست وی جست بر پای بر *** هم اندر زمان عمرو پرخاش خر

به فرزند سفیان یکی کرد روی *** بدو گفت که ای مهتر نام جوی ،

تو دل شادمان دار از این خواب خویش *** در این مژده لشکر ببر پیش بیش

چو بی شك قوی داری این لشکرت *** سر دشمن آرند در چنبرت

تو لشکر بکش پیش]و[جنگ آزمای *** چو آمد برِ مرگ ، دشمن به پای

از این روی یك یك عدوی هدی *** همی کرد در پیش لشکر ندا

عزم معاویه بر بستن آب بر سپاه علی (ع)

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز گفتار هر یك بِبُد شادمان

سوی عمرو کرد آن زمان روی خویش *** بدان شادمانی درون زشت کیش

بدو گفت ایا عمرو بر بوتراب *** بباید گرفتن کنون راه آب .1]/ جایشان[

نباید که آرد به ناگه سپاه *** به شط فرات این زمان کینه خواه

که تا بوتراب و سپاهش گذر *** نیابند از این آب از هیچ در

ز بی آبی آن لشکر بوتراب *** دماری بر آرد از ایشان سراب

پس ار وی بگیرد بدین آب راه *** شود کار لشکر به ما بر تباه

گمانی چنان بُرد آن خاکسار *** که روباه شیری شود آشکار

ندانست ملعون که روباه دون *** همه ساله زی (1) شیر باشد زبون

ز تدبیر فرزند هند آن زمان *** دل عمرو بن عاص شد شادمان

بدو عمرو گفت ای خجسته امیر *** به تو در خورد (2) ملك و تاج و سریر

چو نیك آمد این رای و تدبیر تو *** به سوی نشانه شد این تیر تو

بر این گونه این پیر جادو فریب *** ز بالا همی برد سر در نشیب]164پ[

ص: 326

گمان او چنان برد آن زشت کیش *** که چیره شود پشه (3) بر گاومیش

گمانش غلط آمد و بخت نگون *** چو شیطان بدش اندر این رهنمون

نبد مرتضی را از این روی باك *** که دشمن به سر بر همی کرد خاك

6110 ز شط فرات ابن صخر لعین *** یکی زانستر شد سه منزل زمین

همیدون از آن روی بُد با سپاه *** سپه دار ایمان به سه روزه راه

چو برد ابن سفیان سپه پیش تر *** از این در بر مرتضی شد خبر

همیدون در آمد ابا خیل خویش *** به یك روزه ره شیر جبار پیش

خبر برد جاسوس سفیانیان *** بر پورسفیان هم اندر زمان

6115 که پیش اندر آمد علی با سپاه *** از آن جای کاو بُد به یك روزه راه

بترسید فرزند هند آشکار *** که شد تنگ بر شیرمرد (4) شکار

ولیکن زمان تا زمان بدگمان *** شدی غرّه زان لشکر بدگمان(5)

در آن حال شد نزد وی عمرو عاص *** چو ابلیس را بد ستم کاره خاص

1.زین 2. خور 3. شه 4. شیر برد 5.]/بی کران[

نامهٔ معاویه به علی (ع) به فرمان عمرو

دل مهتر خویش را تاب داد ***چو پژمرده بستانْش را آب داد

6120 بدو گفت آیا مهتر روزگار *** زمانه نیارد چو تو شهریار

سپاهی که دارد چنین در جهان *** که داری تو ای مهتر مهتران ؟

ز دشمن شکوهیدن ایدون چرا *** چو یار تو شد کردگار شما؟

سپه را کنون بر معادی گمار *** چو کوهی ، عدو را چو کاهی شمار

به جای آر تو این زمان پر دلی *** یکی نامه بنویس نزد علی

6125 چو تنگ است وی نزد تو با سپاه *** به حجت بر او کارها کن تباه]165ر[

بترسانْش اکنون به حشر و حساب *** سخن ها در او یاد کن با صواب

بگویش که من ترسم از کردگار *** به حجت کنم با تو من کارزار

تو عثمان کُشان را بر من فرست *** مباش این چنین یار شیطان پرست

که این بر تو بار دگر حجت است *** چو چشمو دل من پر از عبرت است

یکی بازگرد از مسلمانان کشی *** کز این پس تو لشکر به نیران کشی

چون من اوریدم سپاهی کنون *** عددْشان ز ریگ بیابان فزون

بزرگان شام وعراق و حجیز *** حسام و سنان بر تو کردند تیز

مکن آتش و فتنه بنشان کنون ***مبر پای زین پند نیکو برون

اگر چند زین گفته هابوتراب *** بما بر کند بیشتر خشم]و[تاب(1)

دل لشکرش پر ز شهبت شود *** سخن هات بر وی چو حجّت شود

از آن پس تو بفرست لشکر به تاب *** بدان تا بر او بسته دارند آب

به فرمان بن عاص فرزند صخر *** دگر باره بنبشت نامه به فخر

فرستاد از آن پس به نزد علی *** مر آن نامة حشو از پر دلی

پاسخ علی (ع) به معاویه

چو نامه به نزد علی در رسید *** از آن گبر مرتد بدید و شنید

فرو خواند از آن گفته ها د ربه در *** چه ها گفته بُد آن بَد خیره سر

بیفکند آن نامه از دست و گفت *** که پژمرده بستان به کین برشکفت

1.چشم تاب

چه دیده ست در خواب آن گبر باز *** که این خرمگس خیره گشته ست باز ؟

به مستی نوشتهست این دو سخت *** سر قاسطینان به نزدیك من

مر این گفته ها را جوابی درست *** سر ذوالفقارم دهد از نخست] 165 پ[

6145 مر آن خواب ها را که دید آن لعین *** معبر بود تیغ من بر یقین

من اینك به تنگ آمدم ساخته *** ز فتنه کنم شرع پرداخته

ز بن بشکند قاسطین را خمار *** چو در وی رسد هیبت ذوالفقار

مرا تا بود روح در کالبد *** ز تیغم نیابد امان مرد بد

منم نایب مصطفی ی امین *** به من پایدارست تا حشر دین

6150 تهی کردم از ناکثینان جهان *** ز ما قاسطین او نیابد (1) امان

بود زین سپس کشتن مارقین *** بدین تیغ بر نهروان بر یقین

مرا زان سپاه فراوان چه باك ؟ *** چه دشمن بر من چه یك مشت خاك

بگفت این و زد بانگ بر نامه دار *** برو گفت نزدیك آن خاکسار

یزید لعین بازگشت و برفت *** بر پورسفیان وارونه بخت

6155 به نزد منافق رسید او چو باد *** بدیده عیان هیبت دین و داد

شنیده به سالار خود بازگفت *** زدیده نماند هیچ اندر نهفت

فزون شد غمان در دل پورهند *** زغم کُند شد نیش زنبور هند

ز غم کس فرستاد زی عمروعاص *** بخواندش بر خویش با عام وخاص

بر او خواند ابیات های وعید *** که مر (2) خوانده بُد پیش وی در یزید

6160 بدو عمرو گفتا از این باك نیست *** دل دشمن از ترس تو پاك نیست

تو تدبیر آن کن کنون بی درنگ *** که لشکر بگیرد لب آن تنگ

که تا بر چه گردد یکی روزگار *** که را بخت بد باشد آموزگار

که این بودنی ها بوَد بی گمان *** ز بند قضا جست می کی توان ؟] 166ر[

خردمند آن کاو کند کردنی *** چنان چونت خورد جانور خوردنی

.1]/ قاسطینان نیابند[2. بر

کند آدمی کار از بهر سود *** ولیکن چو نامد زیان کار بود

بدین روی این پور سفیان حرب *** برافروخت بن عاص بازار حرب

چو هامان دون جُست آن کلب روم *** ز کین علی کار فرعون شوم

نهان نیست این حال هست آشکار *** به گرد جهان زی صغار و کبار

عیان بر کنم نزد هر خاص و عام *** چو گفته شود حرب صفین تمام

چنان که شنیدستم از راستان *** بگفتم چو بُد طبع، هم داستان

که این نثر به شد به نظم درست *** درستی که بنیادش از دین برست

چو این مجلس پنجمین شد به سر *** بدان سان که آمد بر ما خبر

مجلس ششم از حرب صفین

بستن آب بر سپاه علی (ع) به امر معاویه

کنون ای خردمند دانش پذیر *** ز دانش به فرهنگ رامش پذیر

به گوش خرد بشنو ای پر خرد *** حدیثی که چون جان به تن درخورد

ز گفتار و کردار شیر خدای *** که ما را به نیکی بُد او رهنمای

همه راویان امین اندر این *** روایت کنند از بزرگان دین

ز حالی که چو پورسفیان به تاب *** فروبست بر مؤمنان راه آب

ز اول سران سپه را بخواند *** نوازید و گِرد خود اندر نشاند

چنین گفت کای شه سواران من *** شمایید بس غم گساران من

که را چون شما پشت لشکر بود *** زمانه مر او را مسخر بود]166پ[

اگر چند باشد قوی دشمنم *** به شمشیرتان گردنش بشکنم

کنون آمد اینك عدو با سپاه *** نباید که یابد بر آب راه

که چون بسته شد بر عدو راه آب *** شود دشمن آواره اندر سراب

کنونی کدام است از مهتران *** که بر حیمت دین ببندد میان ؟

شود با سپاهی گران بی درنگ *** به شط فرات از پی نام و ننگ

نماند که آن لشکر بوتراب *** کسی بهره یابد به یك شَربه آب

چو گفت این سخن پورسفیان [و] هند *** سگی جست بر پای بدبخت رند

بُد آن سگ ابوالاعور بدنژاد *** که بد او یکی دشمن دین و داد

ثنا کرد بر پور صخر لعین *** همی گفت نفرین سالار دین

چنین گفت پس آن لعین سترگ *** که من رفتم ای شهریار بزرگ

برانم به پیش فرات اندرون *** ز خون معادی یکی جوی خون

بر او آفرین کرد پس پور صخر *** که می کرد این گبر ز آن گبر فخر

از آن پس گسی کرد با وی سپاه *** بدند سی هزار با سگ تیره رای

سپه برد ملعون به شط فرات *** که سالار دادش به دوزخ برات

چو او رفت بن عاص دون گفت باز *** به فرزند سفیان که یا سرفراز

سپه بیش باید بدان جایگاه *** که رفته ست بوالاعور (1) کینه خواه

چو اندر سپاه عدو هست کس *** که تنها تنی با سپاه تو بس

از این گفته فرمود آن بد گهر *** به نزد عبیدالله بن عمر

بخوندش بر خویش وی رفت شاد *** ز فرمان بری نزد آن بد نژاد [167ر]

چو دیدار شومش بدید تیره رای *** ابر پای جست و بدو داد جای

نشاندش بدان بالش (2) خویش بر *** به مکر آن ستم کارة خیره سر

بدو گفت ایا سرفراز حجاز *** زمانه ندارد چو تو سرفراز

بر ما تویی چون گرامی پسر *** به مردی ببر کار ما را به سر

که رفته ست بوالاعور نام دار *** به شط فرات از پی گیر و دار

بدان رای تا لشکر بوتراب *** نیارند رایات زین روی اب

خبر یافتن علی (ع) از بسته شدن آب و جنگ بر سر آب

که گر دشمن ارد از این روی رخت *** به ما بر شود کار یکباره سخت

بترسم کز این دشمنان ناگهان *** رسد جنگ جویان ما را زیان

که گردن کشانی در آن لشکرند *** که آتش فشانند و آهن خورند

چو عمار و مالك چو قیس(3) و جریر *** چو عباس و چون شبر و چون شبیر 1.بل اعور 2. باکش 3. قیص

دگر دو محمد که روز وغا*** که پورند بوبکر و بر مرتضی

تویی از شجاعان شام و عراق *** به مردی و زور اندر این دور طاق

تو آن دشمن آوار شیراوزنی (1) *** که کُه را به نیزه ز بن بر کنی

ز تو چشم دارم من ای شه سوار *** که پشت سپاهم کنی استوار

چو برد این سخن ابن سفیان به سر *** بِبُد شادمانه از او بن عمر

چنین گفت کای مهتر نام جوی *** به سر برده پندار ز میدان تو گوی

که من با علی و سپاه علی *** بسنده بُوَم ای امیر ملی

بگفت این و چون باد در زین نشست *** تو گفتی که آشفته پیلی ست مست

ز فرمانبری آن (2) دلاور به تفت *** به مانندة باد]و[تندر برفت]167پ[

سپه برد و بر لشکر بوتراب *** فرویست آن کینه جو راه آب

ببُد شاد بوالاعور (3) شادمان *** به دیدار آن اژدهای دمان

چو ابن عمر از بر پور صخر *** برفت و در این جنگ وی جست فخر

بر آثار وی مصعب جنگ جوی *** برفت و همی کند از کینه جوی

سپه برد او نزد شطّ فرات *** تو گفتی همی جست آب حیات

برین سان که گفتم سپاهی گران *** گرفتند آن آبره را کران

چنان شد کز آب فرات آن سپاه * *** که گفتی نیابد در او باد راه

شنید این سخن شیر جباریار *** که بگرفت دشمن لب جویبار

چنین گفت آن مهتر داد و دین *** که بدخواه ما شد زیان کار دین (4)

بگفت این و چون باد شیر خدای *** به دلدل دراورد از خشم پای

سپه برگرفت و چو باد صبا *** همی راند خورشید دین مرتضی

نیاسود و می راند یکسر سپاه *** که تا شد برِ آب یك میل راه

خبر یافت حیدر که دشمن به تاب *** سپه را در آورد از این روی آب

1.شیروژن 2. فرمان بران 3. بل اعور

*.] یعنی : آب فرات از آن سپاه چنان شده که ...[4.]/ زین [

سپه را همان جا فرود آورید *** سپه دار دین تا یکی بنگرید

به تدبیر آن کار تا چون کند *** که بدخواه را ز آبگه بر کند

ز بی آبی آن لشکر مؤمنان *** برِ شیر یزدان شدند آن زمان

به سالار گفتند که شد کار سخت *** ابر لشکر ای مهتر نیك بخت

چنین داد پاسخ سپه دار دین *** که لختی صبوری کنید اندر این

که تا من رسولی فرستم کنون *** برِ این سپاه ستم کار دون]168ر[

بر این دشمنان سپاه هدی *** یکی حجتی بر گرَم ابتدا

رسولی (1) فرستاد پس مرتضی *** به نزدیك بوالاعور بی وفا

6240 چنین گفت کای ظالم بدنشان *** شما را چه آورد دل در گمان

کز این یاوران رسول امین *** همی باز دارید آب این چنین ؟

به جز بدسگالی و جز نام زشت *** چه روید شما را از این دست کشت ؟

مگر کز شهادت پشیمان شدید *** که یك باره در (2) حکم یزدان شدید؟*

بگویید با من حق کارتان *** چو باید به هم تیز بازارتان **

6245 که گر برنخیزید از طرْف آب *** بگردانم از خونتان آسیاب

به من بر چنین کار آسان بود *** که تیغم بر اعدا چو طوفان بود

رسول علی رفت و پیغام داد *** بدان سان که گفت شاه با دین و داد

چو بشنید بوالاعور زشت رای *** ز هر گونه پیغام شیر خدای

بخندید و گفتا علی خفته است *** به خواب اندر است کاین سخن گفته است

6250 نداند که کردست سالار ما *** حرام این زمان آب را بر شما؟

که بر خوك و بر سگ حلال است آب *** حرام است این آب بر بوتراب

بدان هست این بوتراب آشکار *** مسلمان کش و دشمن شهریار

1.رسول 2.]/از[

*.]یعنی : مگر از شهادتین گفتن و اظهار اسلام پشیمان شدید که یکباره از حکم خدا بیرون رفتند؟[

**.] یعنی : باید تیز بازار تان (بازار پر رونقتان) را به هم زد.[

در اول مکافات عثمان کُشان *** بود تشنگی تا برآرند جان

همین است پاسخ که دادیم داد *** به شمشیرتان آب خواهیم داد

6255 از این پس گر آید بر ما رسول *** شود کشته تا بیش نارد فضول]168پ[

رسول علی چو شنید این جواب *** به نزد علی رفت همچون شهاب

به حیدر بگفت آن شنیده سخن *** بخندید از آن گفته ها بوالحسن

چنین گفت شی خدای جهان *** کز این گفته بر دشمن آمد زیان

به دشمن نماییم کردار کین *** که خفته منم یا بداندیش دین

6260 چو برد این سخن را به سر مرتضی*** به فرمان برانش ز روی وفا *

که پیران دین را به یکباره شاد *** به نزد من آرید از روی داد

از آن ها که با مصطفی بوده آند *** که با حیدره یار و یکتا بدند

چو دیدارشان شیر یزدان بدید*** ز گفتارشان بوی نصرت شنید

سخن های آن طاغیان بیش و کم *** بدان ها نمود آفتاب کرم

6265 به پیران چنین گفت سالار دین *** که ملت چه پاسخ دهد اندر این ؟

به يك بار گفتند این را جواب *** سر تیغ مؤمن دهد بر صواب

به شمشیر دین بر لب جوی آب *** بر اعدا بباریم اکنون عذاب

ز گفتارشان شاد شد مرتضی *** همی کرد بر تن به تن بر دعا

از ان پس علی گفت از این مؤمنان *** در این جنگ اول که بندد میان ؟

6270 سبك مالك و اشعث باوفا *** ابر پای جستند و گفتند ما

علی گفت یزدانتان یار باد *** روان نبی از شما شاد باد

صحابان احمد به یکبارگی *** ز حمیت نشستند بر بارگی

بگفتند ما یکسر ای مرتضی *** به حکم تو جوییم جوی رضا

امام هدی داد زان پس سوار *** بدان سرفرازان دین ده هزار]169ر[

6275 هم اندر زمان آن شجاعان دین *** ز حمیت نشستند بر پشت زین

*.] یعنی : ز روی وفا گفت.[

گزین مالك و اشعث نام جوی *** به یکبار دشمن نهادند روی *

سواران دین را هم اندر زمان *** گران شد رکیب و سبك شد عنان

به راه اندرون مالك نام دار *** به اشعث چنین گفت کای نیك یار

تو با لشکرت باز پس تر گرای *** که تا من برم این زمان پیش پای

6280 بکوشم یکی لحظه با دشمنان*** که تا چون بود گردش آسمان

اگرْمان ببیند معادی قفا*** درآوردگه ای یل پر وفا

بود رجعت ما به شمشیرتان*** شکسته شود زان دل دشمنان

بدو گفت اشعب صواب آمد این*** چو تو گفتی ای مهتر پاك دین

بماند اشعث آن جا و مالك برفت *** به مانند سوزنده آتش به تفت

6285 ز مردان دین تا به دیگر سپاه *** فزون تر نبد هیچ یك میل راه

چو آن نام داران دین تازیان (1) *** سوی جنگ رفتند پیر و جوان

سپهدار دین نامور مرتضی *** نشست او ابر دلدل مصطفی

فراز تلی رفت آن پرهنر *** برفتند با وی شبیر و شبر

نظاره همی کرد آن دین پناه *** ز بالا درون نزد هر دو سپاه

6290 چو تنگ عدو شد سپاه خدای *** ز هیبت بجنبید دشمن ز جای

بدانست بوالاعور (2) جنگ جوی *** که دشمن بدو کرد از کینه روی

سبك بر نشست و سپه برنشاند *** فرس را به کینه یکی پیش راند

بفرمود تا لشکرش هاموار *** رده بر کشیدند بر جویبار]169پ[

چو مالك برافكند تن بر عدو *** به پيش اندر آورد لشكر عدو

6295 به شمشير بردند يكباره دست *** دو لشكر به مانندپيلان مست

ده و دار و گير شجاعان بخاست *** چو جيحون خون شد زمين چپ و راست

بدان سان كه آن سيل بارد غمان *** بباريد خون از حسام و سنان (3)

*.]يعنى : به دشمن روى نهادند.[1. تازنان 2. بل اعور 3. سنان و حسام

زبس چاك چاك حسام و سنان (1) *** بدريد گفتى ز هم آسمان

از آن خون بيابان بر آمد به جوش*** ز بس نعره شد آسمان پرخروش

6300 ز دست و سر مردم جنگ جوى *** سر تيغ گُردان همى كرد گوى

ز بس كشته هامون پر از پشته شد *** ز غم بخت بدخواه برگشته شد

ز رگ هاى گردان همى رفت خون *** ز تن ها روان ها همى شد برون

به بانگ آمد اندر تن شاميان *** به فرياد جستن رگ و استخوان

چو مالك ز كين پيش دستى نمود *** ز مستى عدو بند سستى نمود *

6305 چو آن ديد بوالاعور ** زشت كين *** دل شاميان گشته از جنگ ريش

به سفيانيان گفت ايا اهل شام *** مباشيد از اين گونه در جنگ خام

بكوشيد و يكباره حمله كنيد *** چنان كاين عدو را زبن بركنيد

به يكبارگى اهل شام آن زمان *** فكندند تن ها بر آن مؤمنان

صف مؤمنان را به هم بر زدند *** مقام يلان از يلان بستدند

6310 چو آن حال ديد مالك جنگ جوى *** به دشمن نمود از پى كينه روى

همى گفت من مالك اشترم *** عدوى هدى را به كس نشمرم

من آن اژدهاى هزبر افكنم *** كه كُه را به نيزه ز بن بركنم]170ر[

منم خشم ایزد بر این اهل شام *** ز من روح بر شامیان شد حرام

مرا پشتْ دین است و شیر خدای *** چه ترسم من از دشمن زشت رای؟

بگفت این و بر خیل شام اوفتاد *** بدان سان که در خرده (2) که تندباد

سپاه عدو را به هم برشکست *** به نیزه دل و دست گردان بخست

چو آن مصعب از دور این حال دید *** ز مالك سپه را گریزنده دید

ز کین حمله برد آن سوار ملی *** هم اندر زمان بر سپاه علی

سپاهش همیدون به یکبارگی *** برانگیختند از بنه بارگی 1.سنان و حسام

*.] معنای مشخصی یافت نشد.[

**. بل اعور 2. خورد

صفحه (28

زهر جانبی لشکر (1) قاسطین *** فکندند تن بر سواران (2) دین

دو لشکر به یك جا در آویختند *** به تیغ جفا خون همی ریختند

سواران مالك ز بیم روان *** به دشمن نمودند پشت آن زمان

هنرمند مالك چو تند اژدها*** اجل را همی کرد از کف رها

به یاران همی گفت آن شه سوار *** که ای نام داران مجویید عار

مترسید از این دشمنان خدای *** بدارید در جنگ یك لخت پای

که دشمن گمانی برد اندر این *** که چیره شد او بر شجاعان دین

بدانست اشعث هم اندر زمان *** که برلشکر مالك آمد زیان

بجنبید از جای خویش آن سوار *** بغرید چون تندر نوبهار

عدو مال تیغ از میان برکشید *** چو برقی بر دشمن دین رسید

سپاهش همیدون بر آثار وی *** برفتند از دل شده یار وی

سواران مالك دگر باره روى *** به دشمن نمودند بى گفت و گوى]170پ[

ص: 338

دگرباره با هم برآویختند *** هلاهل به تیغ اندر آمیختند

روان های شیرین ز تن های خویش *** همی رفت بیرون نه از رای خویش

بدین سان دو لشکر بدان جنگ در *** بماندند و می بودشان کروفر

چو خسته شدند آن دو لشکر ز جنگ *** بکردند هر گونه پیکار]و[جنگ

شدند آن دو لشکر پس از رای خویش *** ز هم دور ، جستند به نو جای خویش

دو رویه رده برکشیدند پس *** زمانی نجنبید بر جای کس

درنگی بماندند هر دو سپاه *** در آسایش از کین همان جایگاه

ز بالا درون حیدر نامور *** همی کرد در هر دو لشکر نظر

حسن را همی داد امام جهان *** ز آثار جنگ دو لشکر نشان

مسافت بُد از دور (2) یك میل راه *** از این روی بالا بدان رزمگاه

چو دم بر زدند آن سپاه اندکی *** ز مردان دین پیش تر شد یکی

1.لشکری 2. سوارا 3. دوری

خطبة عمرو بن حارث و جنگ وی با شامیان

میان دو صف رفت آهسته وار *** درنگی همی بود آن شه سوار

درنگی میان دو صف ایستاد *** از آن پس دلاور زفان برگشاد

چنین گفت کای اهل شام و عراق *** ببیند روی من از اتفاق

بگفت این وب رداشت خودش ز سر *** به دشمن نمود آن زمان رو و بر

همی گفت من عمرو بن حارثم *** به مردی ز مردان دین وارثم

من آنم که گفت مصطفای امین *** بسی کرد بر جان من آفرین

بُدم من به بدر و حنین در غزا *** زدم تیغ بر ملت مصطفی *

بدین در بدم غم گسار نبی *** چو بودم پسندیده یار نبی]171ر[

من از حال خویش ای سواران دون *** خبر دادم اندر صف دین کنون

چو پیدا بکرد آن هنرمند نام *** ببودند خامُش همه اهل شام

که تا بشنوند آنچه گوید همی *** بدانند تا خود چه جوید همی

که او بد یکی پیر نیکو سِیَر *** ز احوال او داشت هر کس خبر

6355 مر او را نبی خوانده بُد یار خویش *** بدو داد بُد نیز دستار خویش

چو خامش ببودند قوم آن سوار *** ثنا کرد بر ایزد کامگار

و بر مصطفی داد از آن پس سلام *** یکی عشر بر خواند نیکو کلام

چو بر خواند قرآن ز شیرین روان (1) *** بیان کرد معنی و تفسیر آن

بگفت آن گه ای اهل شام و عراق *** چرا برگرفتید راه نفاق ؟

6360 بر این مؤمنان بر چرا راه آب *** ببستید و آگه نه اید از حساب

پیمبر ابر کافران آب تنگ *** نکردی ابر روی صلح و نه جنگ

در این لشکر از اهل بیت نبی *** بسی حاضرند ای سگان شقی

ز اصحابیان بیش تر از هزار *** در این جنگ هستند اکنوار سوار

از این ها چنین راه آب از هوس *** فرو بسته اید ای سگان دنس ؟

*.] یعنی : بر اساس دین مصطفی تیغ زدم.[1.]/ زفان[

6365 از ایدون اگر راه آب این زمان *** شما برنخیزید ایا ظالمان *

ببینید از این رمح و شمشیر ما *** هم اکنون یکی رستخیزی شما

کنون این سخن بر شما حجت است *** از این پس سخن از در عبرت است

چوع مرو این سخن گفت از قاسطین *** سواری فرس را برون زد به کین

چو کوهی ابر پشت کوهی کلان *** چو آشفته پیلی در آهن نهان]171پ[

مران مرد را نام زرّاعه بود *** کز آهن ورا خود]و[دراعه بود

ز دوزخ بد آن گبردون ریزه ای *** به کف داشت او هژده گز نیزه ای

همی کند هامون به سم فرس *** همی سوخت گردون به دود نفس

چو شد تنگ بر حارث آن بی وفا *** همی کرد نفرین اَبَر مرتضی

همی گفت من شیر سفیانیم *** به حور و]به[فردوس ارزانیم

منم دشمن بدکنش بوتراب *** کنم بر سر دوستانش تراب

همی گفت بینی به معنی چنان *** که بی پورسفیان مباد این جهان

چو بن حارث از وی شنید این سخن *** بجوشید و گفت ای سگ اهرمن

تو در پیش چون من کسی ، لعنتی *** سخن گویی از روی بی حرمتی

بگفت این و چون اژدهای دمان *** بر او حمله برد آن یل پاك دان (1)

ز حمیت زد آن شیر لشکر شکن *** عدو را سبك نیزه ای بر دهن

سر نیزه شد از قفایش برون *** به زیر اندر آمد لعین سرنگون

همی گفت عمرو ای سگ بدنشان *** از این پس نرانی بدی بر زفان

چو بوالاعور ** آن گرد را کشته دید *** ز غم خونش از دیده بیرون دوید

همی گفت آن گبر ناپاك دار *** که به بود از بوتراب این سوار

همی گفت بر طالب این همام *** که بیرون شود ای شجاعان شام؟

سواری برون زد فرس در زمان *** به کین خواستن از صف شامیان

*.] یعنی : اگر از راه آب برنخیزید...[1.]/کاردان[

**. بل اعور

نشسته بر اسب عُقیلی نژاد *** که بردی سبق گاه رفتن زباد

نهان کرده تن در به زیر زره *** ز کینه فکنده بر ابرو گره]172ر[

یکی رُمح خطی به دست اندرش *** به زهراب داده ورا پرورش

در آوردگه رفت با عمرو پیر *** در آویخت آن گبر ناحق پذیر

ورا عمرو دیدش چو شیر دژم *** برآویخت با دشمن دین به هم

ز دو نیزه آن دو دلاور سوار *** برافروختند آتش کارزار

دو نیزه به مانند دو اژدها *** ز کینه همی کرد آتش رها

ز گرد سواران و تاب سنان *** هوا شد چو در طیره شب آسمان

بسی طعنه رد شد میانْشان درون *** ز تن های هر دو همی رفت خون

در آخر زد آن پیر پاکیزه دین *** یکی نیزه بر سینة آن لعین

سر نیزه از پشت آن بدکنش *** فزون تر برون رفت از یك اَرَش

سبك شامی از پشت زین سرنگون *** بیفتاد و غلطید در خاك و خون

روان لعین سوی نیران رسید *** به نیران درون یار خود را بدید

گزین عمرو حارث فرس برد پیش *** هم آورد جست آن هم آورد بیش

سواری دگر از صف شامیان *** درآوردگه شد چو شیر ژیان

به مانندة پیل تن اهرمن *** برافکند بر پیر هشیار تن

هم از کین بر او پیر دین حمله برد *** به یك نیزه جانش به مالك سپرد

فرس پیش تر برد و گفت ای سگان *** نمیرند مردان چنین رایگان

بهشت برین هست ما را بها *** خریدار ما هست رب السما

همی گفت آن پیر فرخ نژاد *** که یا شامیان داد خواهیم داد

چو ما جنگ بدر و حنین کرده ایم *** تن از دین و مردی بپرورده ایم]172پ[

ببد جنگ ما نیز با ناکثین *** کنون نوبت آمد بر قاسطین

برون آمد آن گه سواری دگر *** از آن شامیان چون یکی شیر نر

درآویخت با پیر بسیار دان *** بزد نیزه ای پیرش اندر زمان

بکشتش در آن حال شد پیش تر *** مبارز همی خواست وی بیش تر

از این سان بکشت آن یل نام دار *** از آن شامیان پنج والا سوار

ببودند از آن پیر یزدان شنان *** همه شامیان آن زمان ب رهراس

نجستند کس نیز پیکار وی *** چو عاجز ببودند در کار وی

دلاور همیدون به میدان درون *** همی بُد سنانش سرشته به خون

فرس را همی داد ناورد باز *** در آوردگه آن سوار حجاز

چو دید آن دلاور که اعدا دگر *** نجویند پیکار آن پر هنر

چو شیر شکاری بکرده شکار *** بر آب رفت آن دلیر آشکار

ابر گوشهٔ لشکر گبر شام *** برافکند تن ان یل نیك نام

رمیدند آن قوم از پیش وی *** که بس دیده بودند کم بیش وی

دلاور ز فتراك مانند باد *** یکی گوشهٔ مطهره بر گشاد

به جوی اندر افکند و پر آب کرد *** روان عدو را پر از تاب کرد

فرس را بپیچید از آن پس عنان *** بر مؤمنان رفت پس آن زمان

دو لشکر بمانده عجب اندر اوی *** چو دیدند چندان ادب اندر اوی (1)

یکایك بر آن پیر از اهل دین *** همی کرد از جان و دل آفرین

بدو گفت مالك زه ای پیر زه *** تو کردی کمان سعادت به زه [173ر]

ببوسید مالك سر و چشم پیر *** تو را گفت یزدان بود دستگیر

به هدیه بدو داد اندر زمان *** یکی اسب با زین و برگستوان

مرا گفت این داده بد مرتضی *** نشست علی بود اندر وغا

ببد شادمانه هنرمند پیر *** ثنا گفت بر مالك گردگیر

به یاران خود مالك نامور *** بگفت ای دلیران والاگهر

که والا کند این زمان نام خویش ؟ *** که جوید ز بدخواه دین کام خویش ؟

دل دشمنان را که خسته کند *** در آتش روانْشان که بسته کند؟

1.او

که جوید رضای جهان آفرین ؟*** که خرد به جان او بهشت برین ؟

چو مالك بگفت این، یکی جنگ جوی *** سوی رزمگه کرد از کینه روی

دلاور سواری چو کُه پاره ای *** به زیرش درون بادرو باره ای

شجاعی که بگسستی از کین به دست *** به نیرو تن و گردن پیل مست

به تن بد دلاور چو یك پاره کوه *** در آوردگه رفت با صد شکوه

ابر پشت کوهی به مانند باد *** دونده نوندی عُقَیلی نژاد

فرس بد نهان زیر برگستوان *** تن پیل تن بُد در آهن نهان

گرفته یکی رمح خطی به دست *** چنان کز سنانش اجل می بجست

یکی تغی هندی بد اندر برش *** که جان معادیش بد در خورش

محمد بدش نام بودش پدر *** گزین مسلمه بود والاگهر

در آوردگه رفت شیر دلیر *** چو پیل سفید]و[چو غرنده شیر

بدان شامیان گفت ایا اهل شام *** هم آورد من کیست از خاص و عام؟]173پ[

چو عبدالله عمر او را بدید *** یکی زی (1) شجاعان خود بنگرید

بگفت ای یلان این سوار عرب *** هم آورد خود کرد از ما طلب

هم آورد این رزم دیده سوار *** بباید فرستادن ای نام دار

ز گفتار عبدالله بن عمر *** دل شامیان ماند اندر عِبَر

سواری برون رفت از اهل شام *** چو بهرام وی ابر هم بُد به نام

نشسته بر اسب عقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد

فکنده بر ان باد پای کلان *** یکی مغربی سبز بر گستوان

تن مرد جنگی بُد اندر زره *** زره بد به زر دیدین زین گره *

فراز زره بر زره زین کمر* *** میان بسته بد مرد پرخاش خر

به سر بر نهاده یکی مغفری *** بدن و درخشنده چون اختری

1.زین *.] صورت و معنای صحیح مصراع مشخص نشد.[

فکنده (1) پس پشت یکی سپر *** بر او دوخته حلقه های به زر

یکی نیزه در دست آن شه سوار *** که بر کوه کردی سنانش گذار

ز کین بر سر نیزه بر کینه خواه *** یکی رایتی داشت بسته سیاه

امیر یمن را لعین بد پسر *** ز دشمن همی جست کین پدر

بر این سان که گفتم به گردن کشی *** درآوردگه رفت بر کین کشی

چو نزدیك بن مسلمه شد به کین *** بغرّید مانند شیر عرین

همی گفت من کرد خواهم خراب *** سرای (2) سران همه بوتراب

محمد بدو گفت ایا خیره سر *** تو می فخر جویی به ملعون پدر

تو آن ابرهه (3) بیش تر نیستی *** به مردی فزون از پدر نیستی]174ر[

که می گفت من کعبه ویران کنم *** علی را دگر گفت بی جان کنم

به طیر ابابیل شد آن هلاك *** دگر در غم ناکثین شد به خاك *

تو را من به فرمان شیر اله *** رسانم کنون من بدان هر دو شاه

بگفت این و چون اژدهای دمان *** برافکند تن را بدان بدگمان

به نیزه به یك جا برآویختند *** ز دو نیزه آتش همی ریختند

ز بس چاك چاك سنان و سیر *** دل و گوش گردان همی گشت کر

ز نعل دو مرکب بر اوج فلك *** نشاندند گرده ز آتش هَسَك **

هوا شد ز گرد بسوده تراب *** به مانند کوهی چو پر غراب

زبس طعنه شد نیزۀ هر دو گرد *** وز آن درقه هاشان بشد خرد خرد

به شمشیر بردند از آن پس دو دست *** به مانند آشفته پیلان مست

به دو دست دو تیغ زن از جگر *** زدند آن زمان تیغ بر یك دگر

1.فکند 2. سزای 3. ابره

*.] مقصود شاعر از دو بیت : ابرهه می گفت کعبه را ویران می کنم و به تیر ابابیل هلاك شد . پدر تو می گفت علی را بی جان کنم و در روز غم ناکثین (جمل) به خاك افتاد.[

**.] یعنی : دو اسب از ضربات نعلشان خاك می افشاندند چنان که گویی خرمنی از آتش را بر می آفشانند.[

ببد اندر آن جنگ تیغ و تبر *** که بر یکدگر گوفتند از سپر (1)

در ان تاب زد ابرهه یك حسام *** گسسته بدش تیغ و نامد تمام

بپیچید زان درد و غم اَبرَهَم *** زحسرت دو دستش همی زد به سر

فرس را بپیچید و زان پس عنان *** که تا ناید او را ز دشمن زیان

سوار علی رفتش اندر قفا *** چو تندر یکی نعره کردش رها

بزد تیغ و گفتا به نام خدای *** ابر گردن دشمن زشت رای

سرش را بیفکند از دوش در *** به یك ضربتش او برون داخت سر

فرس پیش تر برد و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟]174پ[

ص: 346

بکوشید تا پیشم آید یکی *** ز تیغم چشد او شراب اندکی

6485 چو بوالاعور (2) آن دید می گفت آه *** که بد کشته شد این چنین پادشاه

از آن پس بگفت او سلیحم بیار *** به فرمان بری آن چه آید به کار *

که تا من بدین لشکر بوتراب *** به شمشیر کین کش ببارم عذاب

بپوشید ملعون سلیحی گران *** بیفکند بر باره بر گستوان

چو وی خواست رفتن به میدان جنگ *** سواری دگر شد بدو زد دو چنگ

6490 بدو گفت بن مسلمه آن محل *** ندارد که با او کنی تو جدل

بمان تو که تا من مر او را به چنگ *** ز تن بگسلم سر کنون بی درنگ

ابواعور از گفت او شاد شد *** گمان برد وی کز غم ازاد شد

و بد بن حُمَیر دلاور سوار *** که اندر عرب سرکشی نام دار

بدو گفت بوالاعور (2) ای (3) نامور *** عدو را به نزد من آور تو سر

6495 برون زد فرس از صف شامیان *** به کین خواستن بن حُمَیر آن زمان

سوی رزمگه رفت آن جنگ جوی *** بپوشید اندر زره روی و موی

1.سب 2. بل عور

*.]یعنی : به فرمان بری گفت : آنچه از سلیحم به کار می آید را بیار. [

بد آن گبر بر پشت یکّی نوند *** چو بادی سبك همچو کوهی بلند

نوندش همی جَست مانند برق *** ز تندی همی کوفت بر چرخ فرق

چو نزد محمد رسید آن لعین *** بر او زد یکی بانگ از کبر و کین

6500 چنین گفت کای دشمن شور بخت *** به تیغت کنم این زمان لخت لخت

محمد بدو گفت رو بر گزاف *** به پیش شجاعان دین بر مَلاف]175ر[

گرفتم که تو رستمی دیگری *** منم رستم اوزن یل حیدری

لعین گفت من تو رهی میر تو * *** چو مرگ است ناچار تدبیر تو

محمد بدو گفت ایا بد نژاد *** بگرید کنون بر تو آن کِت بزاد

بگفت این و مانند جنگی پلنگ *** برآویخت با آن لعین بی درنگ

رزم ابن عمار و دست یافتنش به آب

چو از دور مالك یکی بنگرید *** مر آن بن حمیر لعین را بدید

به فرزند عمار گفت آن زمان *** از آن رزمگه یار ما را بخوان

بگویش بکردی (1) چو بایست کار *** هم آورد دیگر مکن خواستار

تو خسته شدی باز پش شو یکی *** ز ابن حمیر این زمان اندکی

برون زد فرس ابن عمار شاد *** درآوردگه رفت مانند باد

به بن مسلمه گفت ایا تیغ زن *** تو رنجه مکن بیش از این خویشتن

چو خسته شد بازگرد ای سوار *** هم آورد دیگر مکن خواستار

چو سالار فرمان از این گونه داد *** ز شمشیر ما باید (2) این گیر و دار

که این بدکنش ظالم منکرست *** ز دل دشمن ال پیغمبر ست

از این جور بر دین بسی رفته است *** پدر با من از حال وی گفته است

من امروز این را دهم گوش مال *** مر این را منم روز کوشش همال

سنان من است این لعین را اجل *** چو آمد اجل شد گسسته امل

که را رای]و[نصرت بود دست گیر *** سنانش کند خاره را چون خمیر

*.] یعنی : لعین گفت : تو رهی (غلام) هستی و من میر تو هستم.[

1. نکردی 2. یابد

که را فتح]و[نصرت دهد کردگار *** بود دست وی را ظفر پیش کار

6520 که را بشکند پشت چرخ بلند *** نه خط می کند سود وی را نه بند

بگفت این وز کین یکی حمله برد *** بر ابن حمیر ابن عمارِ گُرد]175پ[

ص: 348

همی گفت من چاکر حیدرم *** دل دشمن یار حیدر دَرَم

چو از پشت عمار بن یاسرم *** ابر دشمنان علی قاهرم

ز گفتار وی بن حمیر لعین *** بر آشفت مانند شیر عرین

برافکند تن بر سوار هدی *** دو صد جان من باد علی را فدا *

که من آن سوارم که اندر عرب *** ز دستند در ما مثل ها عجب

منم پور آن کس که اندر غزا *** همی گفت با وی گزین مصطفی

که گر تو مسلمان شوی ، بر عرب *** تو را سرفرازی دهم زین سبب

بر آن سان که اندر عرب نام تو *** بماند اثر نعمت و کام تو

بگفت این و پس گفت سفیانیم *** شجاع عرب مرد میدانیَم

منم بی گمان دشمن بوتراب *** نخواهم که بینمْش هرگز به خواب

بگفت این و یك جا در آویختند *** ز کین رستخیزی برانگیختند

فکندند از کین دو پرخاش خر *** سنان بر سنان اندر آن کرّوفر

بپیچید همچون دو ارقم به هم *** ز دو نیزه می ریخت آتش به دم

چنان تیز شد آتش کارزار *** که از دود وی شد هوا همچو قار

بسی طعنه رد شد میانْشان درون *** کف بارگی شان شد از تاب، خون

در آن تاب]و[گرد ابن عمار گرد *** بر آن گبر ناگه یکی حمله برد

زد از حمیت دین دلاور سوار *** بر آن گبر بر نیزه ای استوار

سر نیزهٔ نیزه زن شد به در *** چو یك بُشت از پشت آن بدگهر

*.]ظاهرا بیت یا ابیاتی افتاده است و کاتب مصراع های مختلفی را کنار هم آورده است. مصراع اول حملهٔ ابن حمیر است و مصراع دون رجز ابن عمار. ابیات بعد هم رجز این حمیرند! [

دلاور چو زو نیزه(1) بیرون کشید *** تن دشمن خویش در خون کشید]176ر[

چو دشمن در آمد ز زین سرنگون *** سرشك همه شاميان شد چو خون

گزين پور عمار چو شير نر *** فرس برد بار دگر پيش تر

بغريد چون تندر نوبهار *** هم آورد كرد از عدو خواستار

همى شد هم آورد و مى كشت مرد *** دمادم به نيزه شجاع نبرد

همى گفت من حيدرى زاده ام *** سوار هدى مرد آزاده ام

منم پور عمّار پاكيزه دين *** غلام على دشمن قاسطين

چنين آورد لوط يحيى خبر *** در اين حال بومخنف نامور

كه فرزند عمار زان شاميان *** بيفكند شش مرد را آن زمان

چنان شد كه از بيم آن پيل تن *** كس از صف نيارست بيرون شدن

چو بوالاعور (2) آن حال از آن گونه ديد *** ز خشم او به ياران خود بنگريد

همى گفت اين پور زنديق مرد *** در اين رزمگه خون ما را بخورد

وز آن روى عبدالله بن عمر *** دو رخ كرده بد زرد چون مُعصَفَر

وليكن به دل اندرون داشت چشم *** كه مالك به ميدان خرامد ز خشم

هم آورد جويد به ميدان درون *** شود آن دلاور به پيشش برون

چو فرزند عمّار ديد آن چنان *** كه بيرون نشد كس از آن شاميان

فرس برد از خشم زى جويبار *** چو شيرى كه وى خورده باشد شكار

بر آن ها كه بودند آن جايگاه *** يكى حمله برد آن يل كينه خواه

به يك حمله كرد آن شجاع صبور *** عدو را به شمشير از آن آب دور

فكند آن زمان مطهره جنگ جوى *** ابر آب و پر كردش از آب جوى]176پ[

6560 ببرد آن زمان او به مانند باد *** بر مؤمنان آب خندان و شاد

به دیدار وی مالك كاردان *** ببد شاد و كردش دعایی گران

دل شامیان شد پر از ویل]و[وای *** كه آن پور عمار شد باز جای 1.تیر 2. بل اعور

شجاعی دگر از شجاعان دین *** درآوردگه شد چو شیر عرین

جهان خورده و رزم دیده بسی *** مصاف شجاعان دریده بسی

6565 ابر پشت خنگی كجا بود كُند *** كه می رفت آن (1) خنگ چون باد تند

یكی رمح خطی گرفته به دست *** همی رفت مانندة پیل مست

سعید ابن مالك بد آن شیر گیر *** كه در چنگ وی شیر بودی اسیر

به میدان شد و گفت ایا شامیان *** كه سیر آمدست این زمان از روان ؟

برِ من فرستید وی را كنون *** كه تا نزد مرگش شوم رهنمون

6570 ز سفیانیان زد یكی بی درنگ *** فرس را برون همچو جنگی پلنگ

بغرّید چو شیر و گفت ای سوار *** تو كردی مبارز ز ما خواستار ؟

چو سیر آمدی از جهان ، مرگ خویش *** طلب كردی و آمدت مرگ پیش

سلیمان منم پور نامی هلال *** كه خون علی هست بر ما حلال

چو بشنید گفتار آن سگ ، سعید *** به نوك سنان كرد وی را وعید

6575 یكی نیزه زد بر دهانش چنان *** كه بگذشت زود از قفایش سنان

ز اسب اندر آمد لعین سرنگون *** سرشته شد آن گبر درخاك و خون

فرس پبیش تر برد نامی سعید *** همی گفت سفیانیان را وعید

ز سفیانیان زد سواری دگر *** ز صفّ سواران فرس را به در]177ر[

برآشفت از خشم چو پیل مست *** گرفته یکی رمح خطی به دست

همی گفت بیدادگر بوتراب *** ندانم که هر شب چه بیند به خواب

که هر روز نو نو سپاهی دگر *** به گرد آورد از پی شور و شر ؟

کنون وقت آن آمد اینك فراز *** کز این جنگش آید به مرگش نیاز

بگفت این و بر پیر دین حمله کرد *** همه قوت اندر تنش جمله کرد

یکی نیزه زد گبر بر پیر دین *** نبد کارگر نیزهٔ آن لعین

در آن تاب و تك شیرمرد خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای

1.او

بزد نیزه ای بر دل آن دلیر *** به یك نیزه آوردش از زین به زیر

روان لعین را هم اندر زمان *** به مالك سپرد او به نوك سنان

بغرّید چون شیر شد پیش تر *** مبارز همی جست وی بیش تر

به میدان آمدن ابوالاعور

چو بوالاعور(1) آن دید چون پیل مست *** برآشفت و می زد دو دستش به دست

همی گفت ایا نام داران شام *** عدو خواب و خور کرد بر ما حرام

چو تندر بغرّید پس گفت باز *** که یا نام داران شام و حجاز

بکوشید هین از پی نام و ننگ *** چو بدخواه بر ما جهان کرد تنگ

به جای درنگ است مردی کنید *** که تا بیخ دشمن ز بن برکنید

بگفت این و بر مرکب کین نشست *** میان را به بند سیاست ببست

ز حمیت زد او بانگ بر چارپای *** تو گفتی بجنبید هامون ز جای

برافکند تن بر سعید آن زمان *** بر او راست کرده زکینه سنان

چو دیدند یاران آن بدکنش *** که سالارشان کرد بر کین منش [177پ]

ببستند یکسر میان استوار *** ز بهر طلب کردن کارزار

برانگیختند از بنه بارگی *** ز کینه معادی به یکبارگی

6600 فکندند تن بر سپاه علی *** چو دیدند از ایشان چنان پر دلی

بوالاعور (1) چو آتش به پیش اندرون *** همی گشت چون مست گشته هیون

چو تنگ ستوده (2) دلاور کشید *** به یك نیزه او را ز زین در کشید

تن پیر دین را به خون درسرشت *** سعید از سعادت شد اندر بهشت

رزم مالك اشتر و جنگ عمومی

چو مالك عدو را بر آن گونه دید *** یکی زی شجاعان دین بنگرید

6605 بگفت ای دلیران بجویید کام *** زدشمن به نوك سنان و حسام (3)

بگفت این و خودش به سر بر نهاد *** در آن تاب چون تندر نوبهار

بغرّید از کینه آن شه سوار *** در ان تاب چون تندر نوبهار

یکی حمله بر آن دلاور چنان *** که شد تنگ از او بر معادی جهان 1.بل اعور 2.] /ستور [3. حسام و سنان

ز حمیت همیدون شجاعان دین *** فکندند تن بر صف قاسطین

6610 ز طعن سنان و ز ضرب حسام *** اجل گفت بارید بر اهل شام

چپ و راست مالك بدان جایگاه *** ز کشتهٔ معادی فروبست راه

زبس مرد کاندر زمان کشته شد *** همه روی میدان پر از پشته شد

چنان گرم شد آتش کارزار *** که از تابش ارواح ها گشت زار

چنان سخت شد جنگ بر اهل شام *** از آن طعن]و[ضرب(1) سنان و حسام

6615بدادند پشت از نهیب روان *** چو از خون هاشان ببد جو روان

چو فرزند خالد یکی بنگرید *** سر بخت یارانْش برگشته دید]178ر[

بجنبید از جای وز تاب خویش *** ز کین اندر آورد (2) یکی لخت پیش

بغرید از خشم و زد خویشتن *** ابر لشکر مالك رزم زن

به مانندهٔ اژدهای دمان *** دمید او همی دود خشم از دهان

6620 سپاه علی را به هم برشکست *** صف لشکر شامیان را ببست

تو گفتی مگر خیل آهرمنند *** ز کین با فرشته به جنگ اندرند

چو دید اشعث قیس(3) از آن گونه کار *** بر آشفت از کینه آن شه سوار

برافکند تن بر سپاه عدو *** به نیزه فروبست راه عدو

سپاهش چو دیدند که اشعث برفت *** برفتند چون باد و آتش به تفت

6625 فتادند در لشکر شامیان *** شجاعان دین با حسام و سنان

ز بس گیر و دار و خروش سوار *** همی جست دیو از مَلَك زینهار

همیدون در آن تاب]و[گرد سپاه *** همی بود پیکار آن دو سپاه

ز بس تاب تیغ و کلاه]و[سنان *** زمین بود چون پُر چراغ آسمان

زبانگ ده و گیر و بانگ سوار *** هوا شد چو جوشنده دریای قار

6630 درنگی همیدون در آن شور و شر *** زدند آن سپه تیغ بر یکدگر

دگر باره بر لشکر قاسطین *** ببودند چیره شجاعان دین

1.ضرب و 2.] .آمد[3. قیص

به شمشیر و نیزه عدو را قفا *** بدرّید آن لشکر مرتضی

چو آن مصعب ابن زبیر عوام *** بدید آن (1) نهیب سواران شام

از آن جنگ بصره (2) همی کرد یاد *** که مر ناکثین را شکست اوفتاد

6635همی گفت هست این همان روزگار *** که ما دیده ایم اندر آن گیر و دار]178ر[

کنون گفت درد کهن تازه شد *** بَد دشمنانْمان بی اندازه شد

زکین جست ونیزه گرفته به دست *** برآشفت مانندۀ پیل مست

همی گفت ایا خون عثمان طلب *** چه باید کنون ؟ جنگ میدان طلب

همی رفت و می گفت از آن در که خواست *** تو گفتی یکی پیل مست است راست

مرا گفت از آن جنگ بصره (2) جواب *** همی داد باید کنون بر صواب

همیدون چنین گفت آن اژدها *** ز نیره همی کرد طعنه رها

به هر جای کان گرد تن برفکند *** اگر کوه خارا بُد از بن بکند

چو احنف بدید آن که ابن زبیر *** ز کین بر سپه زد به یك باره سیر

بر افکند با جمله خویشان چو باد *** بر اعدای دین گُرد فرخ نژاد

ببارید بر شامیان در زمان *** یکی سیل مرگ از حسام و سنان

به یك حمله آن یل به شمشیر تیز *** برانگیخت از شامیان رستخیز

ز بس چاك چاك سنان و سیر *** سپه را به کین زی برادر کشید

چو عبدالله ابن زبیر آن بدید *** سپه را به کین زی برادر کشید

پس آن ابن عمار دید آن چنان *** به نزدیك مالك شد اندر زمان

چو شیر شکاری شجاع آشکار *** همی کرد اعدای دین را شکار

ز بس آه و بس گیر و دار و خروش *** جهان شد چو دریای جوشان به جوش

نظاره همی کرد از دور در *** در آن هر دو لشکر به کین بن عمر

همی بود مانند شیر دژم *** ابا رایت پورسفیان به هم

از این روی می کرد در دو سپاه *** محمد همیدون ز لشکر نگاه]179ر[

1.از 2. نصره

6655 همی بود بسته ز حمیت کمر *** پسر زیر رایات نامی پدر

دو لشکر به شمشیر بر یکدگر *** همی ریختند آتش شور و شر

به سفیانیان بر سپاه علی *** ببودند چیره بس از پر دلی

به هم بر زدند آن سپه را همه *** فتادند چون گرگ اندر رمه

پراکنده گشتند سفیانیان *** یکایك در آن حال پیر و جوان

6660 از آن پس عبیدالله از درد گفت *** هویدا ببود آنچه بود از نهفت

دل شامیان شد شکسته کنون *** شکسته دلان را من آرم فسون

بگفت این و رایت به چاکر سپرد *** ستد نیزه وز کین فرس پیش برد

زد از خشم یك بانگ جنگی بر اسب*** بجست اسب او همچو آذرگشسب

چو آشفته شیری به کین و به خشم *** همی رفت بر دشمن افکنده چشم

6665 چو شد تنگ دشمن به مانند باد *** یکی خود عادی به سر برنهاد

تو گفتی مگر زنده شد روستم *** در آوردگه شد چو شیر دژم

بدین سان که گفتم وز این بیش تر *** سیاست نمود آن یل کینه ور

بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

به تنها تنی بر سپاه علی *** برافکند تن آن یل از پر دلی

6670صف گردگیران به هم بردرید *** بساط سیاست فرو گسترید

محمد چو دید آن که ابن عمر *** به پیش سپاهش درون شد سپر

به عثمان حیدر سپرد از وفا *** هم اندر زمان رایت مرتضی

ستد نیزه آن شیر گیر از غلام *** بُد آن نیزه یکسر ز پولاد خام]179پ[

برانگیخت اسب آن یل دین پناه *** چو حصنی حصین کرد پشت سپاه

ز کین بانگ زد بر سپاه عدو *** سیه شد از آن بانگ ماه عدو

به نیزه به هم بر زد آن گردگیر *** سپاه عدو را صغیر و کبیر

چنان زد سنان آن دلاور سوار *** کز او کوه پولاد شد تار و مار

دلاور عدو را به نیزه ز زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین

ز کشته عدو را در آن رزمگاه *** ز بهر دده کرد وی بزمگاه

به نوك سنانش ز خسته روان *** به د وزخ فرستاد نو کاروان

همی گفت من آل بوطالبم *** ز نسل گزین فِهر بِن غالبم

عدو کان سنان دلاور بدید *** همی گفت کآمد قیامت پدید

اگر او به کُه برزدی یك سنان *** شدی ریزه و پاره اندر زمان

رمیدند یکسر سپاه عدو *** به ابر اندرون رفت ماه عدو

به هم پهلوَش مالك نام جوی *** همی رفت و می زد به شمشیر گوی

چو آن شیر چوگان زدی گوی وی *** بُدی از سر [و] دست بدگوی وی

ز عثمان حیدر بدین در خبر *** چنین آورد از طریق عبر

چو وی گفت در جنگ هر دو سپاه *** به عبرت همی کردم آن گه نگاه

همی دیدم آن رزمگه سر به سر *** چو آشفته دریا زبس شور و شر

پس آن جنگ جویان همی فوج فوج *** زدندی چو دریای آشفته موج

زبانگ یلان و حسام و سنان *** به تنْشان درون خون شدی استخوان

ز آوای آن نای رویینشان *** هم از نفخ آن صور دادی نشان [180ر]

ز بس بانگ طبل و خروش سوار *** تو گفتی شدست رستخیز آشکار

تن جنگ جویان ز تاب زره *** گسسته همی شد ز بند و گره

6695 گسسته همی شد فرس زیر مرد*** ز بس تاختن کرد اندر نبر

ز بس خون گردان به میدان درون *** همی رفت گفتی تو جیحون خون

بی اندازه بودند سفیانیان *** اگر چه فراوان بدادند جان

فزون بود جنگی در آن کارزار *** در آن حال يك صف چو پنجه هزار

دگر بود در پیش ایشان سپر *** چه ابن زبیر و چه ابن عمر

6700که بودند این دو دلاور سوار *** به تنها دو لشکر گه (1) گیر و دار

وگر نی ز سفیانیان آن زمان *** نجستی زجان زنده کس اندر آن

1.گهی

که گر پشت دشمن شکسته شدی *** بدین هر دوان باز بسته شدی

چو کردی عدو رجعت از نام و ننگ *** شکسته شدی باز هم بی درنگ

محمد به هر حمله از قاسطین *** بکندی فراوان یلان را ز زین

6705زدی بر زمینْشان ز حمیت چنان *** که جانْشان به نیران شدی در زمان

دمادم همی گفت ایا اهل شام *** به ما بر شد این آب روشن حرام ؟

به شمشیر خواهید بخشیدن آب *** درستی بدین لشکر بوتراب ؟

وز آن روی ابن عمر همچنین *** همی زد حسام اندر این خشم و کین

همی گفت ایا نام داران شام *** چنین روز مردان برآرند نام

6710مترسید از مرگ و شمشیر نیز *** که این مرگ بهتر بود از گریز

مرا گر بمیرم به جنگ اندرون *** به از زندگانی به ننگ اندرون]180پ[

کسی کاو بترسد ز شمشیر تیز *** سزد گر نیاید به جنگ و پریز

ز روی دگر مصعب جنگ جوی *** به مردی همیدون همی کند جوی

دل شامیان را همی داد تاب *** به بیداری اندر همی دید خواب

همی گفت ایا اهل شام و عراق *** چه ترسید ایدون ز اهل نفاق؟

نبینید ما را به پیش اندرون *** به مانندهٔ آن کُه بی ستون ؟

یك امروز در جنگ یا اهل شام *** به مردی بمانید(*) تا وقت شام

که دشمن در این تاب و ین گرد و خاك *** ز بی آبی آیند ایدون هلاك

ز یك روی مالك چو شیر عرین *** به شمشیر می زد سر قاسطین

همی گفت ایا شوم گبران شام *** به دوزخ چشید این شب از بام شام (**)

ز شمشیر مالك به مالك رسید *** درنگی دگر آب حنظل چشید

که می داد مالك شما را برات *** به نیران در این جنگ آب فرات

بر این گونه بد جنگ آن دو سپاه *** که کردیم ما یاد از آن رزمگاه

همی بد از این گونه آن شور و شر *** در آن روز تا شد نماز دگر

*. نمایید **.] یعنی : از ضربه ای که می خورید امشب شام را به دوزخ بچشید.[

شکست سپاه شام در جنگ آب

در آخر ز بی طاقتی شامیان *** بدادند یکباره پشت آن زمان

عبیدالله عمّر از خشم و کین *** همی گفت ایا شامیان چیست این ؟

به رجعت گراید و جنگ آورید *** روان معادی به چنگ آورید

ایا شامیان نامتان ننگ شد *** جهان بر شما بر از این تنگ شد

نبد سود گفتار آن بد سوار *** مبتّر شدند آن صغار و کبار

به شمشیر دین لشکر مرتضی *** شکستند اعدای دین را قفا [181ر]

چو دید ابن عمّر که کار اوفتاد *** بدان شط جوی فرات ایستاد

به مانندة هفت سر اژدها *** چو تندر همی کرد نعره رها

درنگی همی بد بدان جایگاه *** همی داشت پشت سپاهش نگاه

به رود فرات آن سپه سر به سر *** بکردند اندر هزیمت گذر

6735 چو اندر سپاه معادی دگر *** شجاعی نبد همچو ابن عمر

همی بود او با سپاهش به تاب *** گذشتند یکباره از روی آب

اگر وی نکردی بدان جا مقام *** به جان کس نرستی از آن اهل شام

ز بیم سر تیغ مالك همه *** گریزان شدند همچو گرگ از رمه (*)

چو باد خزان حمله بر حمله کرد *** به هم برفتادند اندر نبرد

6740 گروهی از آن قاسطین اندر آب *** فتادند و چون دوزخ بر صواب

چو رفتند یکبارگی (1) اهل شام *** برفت ابن عمّر به غم خورده جام (2)

همی رفت چو شیر الاب دژم *** به تنها رها کرده طبل و علم

چو می رفت اشعث بگفت آن زمان *** شَوَم بنگرم از پش شامیان

که تا چون گذشتند و چون بود کار *** از این آب بیداد چندین سوار

6745 محمد بدو گفت ناید صواب *** تو لشکر فرود آر از این روی آب

بر آن شط جوی فرات آن زمان *** بکردند لشکر گهی (3) مؤمنان

*.] مقصود شاعر : مثل رمه از گرگ گریزان شدند.(ابات بعد هم آشفتگی دارد.)[

1. یکباره 2. خام 3. لشکرگه

عدو خوار و دل خسته از بیم جان *** همی رفت زار و نژند و نوان

کجا برد مالك سپه تنگ آب *** به دریا فرو برد سر آفتاب

رخ شط(1) شد از هجر خورشید زرد (*)*** چو مه روی بر طیره شب عرضه کرد]181پ[

زمین شد در آن حال بی شغله *** رخ آسمان شد پر از مشعله

تن رزم دیده سواران دین *** بر آسود لختی به روی زمین

برِ آفتاب عرب زان سپس *** به مژده محمد فرستاد کس

که ما را ظفر داد جان آفرین *** به بخت تو ای مهتر داد و دین

سخنان شاعر در برتری علی نامه بر شاهنامه

که را رای]و[دین است(2) آموزگار *** همه بر مرادش رود روزگار

نگون بخت و غم خواره آن کس بود *** که شیطان ورا یار و مونس بود

که را در دل اندیشه آید جز ا ین *** تو گو بشنو اخبار حرب صفین

ببین تا ز تدبیر شیطانیان *** چه دیدند ناچار سفیانیان (3)

ز شهنامه و رستم و گیو و طوس *** سخن نشود دین مگر بر فسوس

علی نامه خواند زفان خرد *** که تا زو به هر دو جهان برخورد

علی نامه را مایه (4) از راستی ست *** سخن کاو دروغ آمد از کاستی ست

سر راستان پاك دین مصطفی ست *** بر این گفته بر، گفت یزدان گواست

تو سالار ناراستان در جهان *** به جز پورسفیان کسی را مدان

کنون کردة شاه شاهان شنو *** سخن خوب از نیك خواهان شنو

خبر یافتن علی (ع) از فتح آب

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

که بود اول شب که آمد بشیر *** به نزد وصی بشیر و نذیر

بد اندر نماز آن امام جهان *** سپه بیش تر خفته بود آن زمان

چو کرد او نماز و بدادش سلام *** بشارت شنید از بشیر آن امام 1.شد

*.] درنسخه آمده است:« رخ شد شد از هجر خورشید زرد» اما خطی متفاوت از خط کاتب، زیر مصراع و خارج از کادر صفحه ، مصراع

را به این شکل تصحیح کرده است:« بشد روی خورشید از هجر زرد»[

2. رای دین است و 3. صفیانیان 4. مانع

زشادی به سجده درافتاد باز *** به پیش یکی داور بی نیاز]182ر[

ص: 361

همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسندۀ آشکار و نهان

تو کوتاه کن دست اعدای دین *** ز دین ای جهان دار جان آفرین

همه شب چنین خواست از کردگار *** که حاجات ما را به زودی بر آر

چو سر بر زد از کوه تابنده مهر *** چراغ شب از بیم گم کرد چهر

هوا شد چو رایات اهل عبا *** نشست او ابر دلدل مصطفی (*)

سپه برگرفت و به مانند باد *** به شط فرات آمد این دین و داد

سپه را همان جا فرود آورید *** سوی کشتگان زان سپس بنگرید

ز بس کشته کان جای دید آن امام *** ز غم شد دو چشمش چو گریان غمام

همی گفت این دشمن بد نژاد *** بدین سان سپه را به شمشیر داد

دگر باره گفت ای خدای جهان *** تو بستان حق داد از ظالمان

بگفت این و در خیمه شد زان سپس *** همی گفت یزدانمان یار بس

دل جویی معاویه از سرداران شکست خوردۀ شام

ز روی دگر لشکر قاسطین *** رسیدند زی پور هند لعین

شکسته بد آن حال بر خاك و خون *** سرشته تن بدسگالا ن دون

دل پورسفیان چنان شد ز غم *** ز دو دیده بارید آزرده نم

همی گفت بیدادگر بوتراب *** فروبست بر ما در خورد و خواب

چگونه بد ای شامیان حال جنگ *** که بر ما رسید این هزیمت به تنگ ؟

بگفتند او را که چون بود کار *** ز هر گونه ای اندر آن گیر و دار

ز جنگی که کرده بد ابن عمر *** بگفتند پیش لعین در به در

همی گفت هر کس که این اژدها *** به جان کرد ما را ز دشمن رها]182پ[

چو ابن عمر شهسواری کنون *** زمانه ندارد به گیتی درون

ز رستم فزون است و اسفندیار *** به میدان مردان در این شه سوار (**) *. مرتضی

**.] در این جا بیت 6776 بی هیچ تناسبی عینا تکرار شده است که اشتباه کاتب به نظر می آید :

چو سر برزد از کوه تابنده مهر چراغ شب از بیم گم کرد چهر [

6790 زپیکار مصعب همیدون بسی *** همی کرد شکر آن زمان هر کسی

زفرزند خالد شجاعان شام *** همی گفت کز کینه چون زد حسام

همیدون ز عبدالله بن الزبیر *** یکایك همی گفت هر کس به خیر

در آن حال فرزند صخر لعین *** بر آن مهتران کرد می آفرین

بیاورد پس بی کران خواسته *** بدان مهتران داد ناخواسته

6795 فرستاد بسیار اسب و شتر *** ابا مال نزدیك ابن عمر

بدو گفت من مُلك مصر و حجاز *** به تو داد خواهم ایا سرفراز

همی کرد تدبیر آن خیره سر *** نبد آگه از کار تقدیرگر

چو لواس دون خیره سالار شام *** همه دنبه دید و ندید هیچ دام

چو از (*) هدیه دادن بپرداخت وی *** دگرگونه دام حیل ساخت وی

6800 ز هر جانبی کرد لشکر برون *** ز بهر طلایه بَداندیش دون

چو بد بر حذر (1) آن سگ زشت رای *** ز شمشیر شیران شیر خدای

به فرزند عاص این چنین گفت باز *** که یا عمرو شد کار بر ما دراز

چو بر لشکر ما کنون بوتراب *** ببندند یکبارگی راه آب

کنون جُست باید کنون چاره ای (2) *** که تا به شود کار ما پاره ای

6805 بدو عمرو گفت از پی آب تو *** مخور غم دل از رنج برتاب تو]183ر[

که بر هیچ کس از جهان بوتراب *** نبست و نبندد کنون راه آب

تو از بوتراب این گمانی مبر *** ز شمشیر وی کن زهر در حذر

که هرگز وی از بت پرست آب و نان *** ندارد دریغ این درستی بدان

ولیکن دل پورسفیان دون *** نشد می از این غم زمانی برون

همی گفت ای وای درد و دریغ *** که بستد زما آب دشمن به تیغ

*. آن 1. حضر 2. چاره جوی

جز این بُد مرا رای لیکن قضا *** کند کردنی ، رنج ما شد هبا(1)

خبر آورد لوط یحیی در این *** درستی ابومخنف پاك دین

که چون رفت حیدر به شط فرات *** نوشت اندر آن حال یکی برات

که بیش و کم مال سفیانیان *** به گرد آوریدند اندر زمان

فرستاد آن مال یکباره پس *** بر پورسفیان گبر(2) دنس

بدو گفت با این تو به دان کنون (*)*** که هستم من از مال ناحق برون

کنون کس فرست از پی کشتگان *** که تاشان بگیرند یکی زان میان

که این جمله خون ها به حق کردگار *** ز تو کرد خواهد بدان خواستار

چو مرد علی برد آن جمله مال *** به نزدیك آن دشمن بدسگال

خجل ماند فرزند صخر لعین *** دگر باره از کار سالار دین

پیام علی چون معادی (3) شنید *** ز غم جانْش گفتی به حلقش رسید

در آن عجز لختی فرو برد سر *** زمانی همی بود دل در فکر

برآورد از غم سر و گفت پس *** که اندر جهان این نکردست کس

که چندین سپاه مرا بوتراب *** بکشت و نترسد ز حشر و حساب]183پ[

مرا گوید اکنون که روز حساب *** در این خون کند با تو ایزد حساب

از این در سخن باژگونه بود *** ندانم که این حق چگونه بود

دگر آن که مال کسان نزد من *** فرستند که تا کم شود مزد من

به مرد علی گفت باز آن لعین *** که من سخت ترسان شدم اندر این

کند او وبال و چنین مال من *** چگونه برون آرم خویشتن (**)

نمود آن لعین بر لعینان شام *** که من ترس کارم ز مال حرام

لعین بود ملحد ولیکن ز ترس *** نیارست برزد از این در نفس

1.هوا 2. کرد

*.] یعنی : با این کاری که کردم اکنون بهتر است بدانی که ...[3.]/ معاوی[

**.] مقصود شاعر : علی کار حرام کرده و مالش به من برسد ؟ اگر چنین شود چگونه خود را از این بدنامی بیرون بکشم (یا : چگونه حساب پس بدهم؟)[

آزاد گذاشتن آب برای اهل شام از جانب علی (ع)

چه تدبیر سازیم ما این زمان *** بدین اندر آوردن کشتگان

بدو عمرو دون گفت نزد علی *** یکی نامه بنویس از پر دلی

بگویش که ما از پی آب جنگ *** نجستیم کاین خود بود کار ننگ

ولیکن بود کارها بودنی *** بسی باشد اندر جهان دیدنی

نوشت آن زمان نامه ای بدسگال *** به نزد علی از در احتیال

به نامه درون گفت ایا بوتراب *** نبود این چنین جنگ از بهر آب

جز این بودمان اندر این باب رای *** ولیکن بُد این از قضای خدای

خطا بود این کار بُد بودنی *** ببیند خطا کار بس دیدنی

دگر از پی آب این شور و شر *** نزیبد که باشد خود از هیچ در

تو بر لشکر ما مکن تنگ آب *** اگر جُست خواهی تو راه صواب

که تا بار دیگر بدین جایگاه *** نگردند کشته بدین سان سپاه

چو بنوشت نامه به مانند باد *** فرستاد (1) نزد علی بدنژاد]184ر[

ص: 365

فرستاده بردش به سالار دين *** چو برخواند آن نامۀ قاسطين

بگفت اينْت گفتار خام و دروغ *** چنين گفته زى ما نگيرد فروغ

وليكن بر ما نيابد صواب *** كه از جانور باز دارند اب

كسى كآب دارد ابر خلق تنگ *** ببايد سرش كوفتن زير سنگ

چو از آب زنده بود جانور *** از اين در مباح است بر خير و شر

برين سان جوابى (*) بر پور صخر *** فرستاد آن سرور دين و فخر

چو بشنيد فرزند صخر لعين *** بدين سان جواب سپهدار دين

دل بدگمان خيره شد در جواب *** چو ديد او دگرگونه در تاب خواب

همى گفت ترسد دلم زين سخن *** نشان دارد اين گفته از مكر و فن

نبايد كه بر لشكر ما كمين *** كند بر لب آب دشمن به كين

بدو عمرو مى گفت كايدون گمان *** مبر بر على و به شادى بمان

1.فرستاد *. جوانى

كه هرگز نگويد خلاف و دروغ *** از آن در كه مردى ست (2) بس با فروغ

سپه را تو زين حال آگاه كن *** از اين در سخن را تو كوتاه كن

را خبر داد اندر زمان *** كه بر آبمان داد حيدر امان

چو سفيانيان اين خبر يافتند *** سوى آبگه تيز بشتافتند

تو گفتى به يكبارگى اهل شام *** سوى آبگه رفت از خاص و عام

كه بس برده بد (2) ابن سفيان سپاه *** از آن آبگه دور يك ميل راه

همى گفت هر كس چو بايست آب *** ز نزديك لشكرگه بوتراب

سپاه على اندر آن دشمنان *** بكردند نگاه اندر آن شاميان]184پ[

در نکوهش معاویه و ذکر فضایل علی (ع)

همی گفت (3) هر کس که برداشت اب *** که مردی کریم است این بوتراب

ز ما این ندید این جوان مرد مرد *** که با ما ز روی کریمی بکرد

ندانند مقدار آزادگان *** به جز گوهری پارسازادگان

بر آزادمردان جهان آفرین *** کند در دو گیتی به حق آفرین

حق زادمردان چه داند کسی *** که مادر یکی بود و بابش بسی ؟

نشان هات گویم از این در کنون *** درستی که نارم بدو در فزون

من از حال آن خیمهٔ بر دور در *** که می بود هنده (4) به آن خیمه در

ز بیگانه مردم بسی گاه گاه *** در آن خیمه جستی بر هند راه

چو ره یافتی کام راندی بر اوی *** از این در بدان در برون رفتی اوی

از این در فزون بود بسیار جای *** چه بر چاه مبرز چه در صحن جای

به دیگر کتب ها درون گفته اند*** وحوش بیابانَیش خفته اند

از این در سخن من نکردم دراز *** که معلوم دارند (5) اهل حجاز

چو فرزند سفیان از آن زانیه *** بزاد و لعین گشت دو جهانیه

چنین کس چه داند حق دین و داد *** که مادرش وی را بدین گونه زاد

1.مرد است 2. برده اند 3.]/ برد / خورد [

4. هند 5. دارید

ولیکن تو مر ناصبی را نگر *** کزان حیز از ناصبی شوخ تر

کند دشمنی وی هم از این سبب *** ابا دوستان علی روز و شب

که را گفت یزدان ولی من است *** عدو گوید آن کس عدوی من است

عدوی خدای است آن زشت رای *** که باشد عدوی ولی خدای

جهان آفرین چون جهان آفرید *** ابر عرش نام ولی بر کشید]185ر[

ص: 367

بپیوست آن نام بر نام خویش *** جهان آفرین عزتش داد بیش

بد آن نامِ عالی درستی علی *** علی آن که یزدان بگفتش ولی

علی آن که وی در علا شد ازل *** ز رب العلا یافت قدر و محل

6885 صفای علی بود از مصطفی *** ز آب رضا بُد بن مرتضی

چو بود آن نکوهیده شیطان پرست *** ز شیطان بود دور یزدان پرست

همه دوست داران آن زشت کیش *** بُوَند(1) از همه روی با دیو خویش

ز ناپاکی است آن سگان را سرشت *** که کشتند بر او شیعت از فعل زشت

بُوَند اهل بدعت حسودان دین *** که جز راستی نیست میدان دین

6890 ز روی حسد دیو پرخاش جوی *** به میدان کینه درافکند گوی

به چوگان بیداد بیدادگر *** همی برد گوی حسد را به سر

نهان نیست هست این سخن آشکار *** مثل ها در این زد بسی کردگار

چو یزدان محمد را پس برگزید *** نگر تا ز جور حسودان چه دید

نگر تا ز یك دشمن زشت رای *** چه بد دید ز اول حبیب خدای

6895 چو وی چارده لشکر جنگ جوی *** به جنگ نبی برد بی گفت و گوی

شب و روز با مصطفی بد به حرب *** ز روی حسد بیهده صخر حرب

بر این کین که گفتست نبی بی گمان *** برِ من رسول آمد از آسمان

همی گفت سفیان که این چون بود *** که احمد ز ما چیر و افزون بود

بخاییده بد جفت آن بدگهر *** عم مصطفی را به دندان جگر 1.نوند

6900 پسر باز با ابن عم نبی *** سپه برد و جنگ آورید آن شقی]185پ[

ز کین و حسد باز وی راه آب *** فرو بست بر لشکر بوتراب

ولیکن ز تاب و حسد شد حسود *** به مانندهٔ سوخته کنده دود (*)

ز بیچارگی خواست آن شوخ مرد *** ز حیدر در آن حال آبی که خورد

از آن پس که بس کشته آمد سوار *** در آن جنگ آبی ده و دو هزار

فزون از دو هفته به چندان سپاه *** همی کشته بردند از آن جایگاه

همه شام از آن کشته پر ویل بود *** چو از مرگ بر شامیان سیل بود

سپاه عدو بیش تر از سه ماه *** سوی جنگ جستن نکردند راه

که آن شامیان دل شکسته بدند *** بزرگانشان چند خسته بدند

به هر جانبی باز دشمن به کین *** فرستاد می کش به بدخواه دین

به تلبیس آن گبر چو سامری *** همی کرد از هر دری ساحری

بر مسلمه آن لعین دنس *** فرستاد بُد اندر آن حال کس

بگفته که من روی کردم به جنگ *** شدم با علی از پی جنگ تنگ

تو در نصرت این بار با تیغ تیز *** برانگیز ایا نامور رستخیز

در این حیله بود ابن صخر آن زمان *** ز(1) حیدر بد این مکر اندر نهان

در این قصه گوید سراینده مرد *** از این در که چون بود جنگ و نبرد

در ستایش راستی و خطبهٔ پایانی مجلس ششم از حرب صفین-

اگر زنده ماند درنگی دگر *** به نیروی یزدان پروردگار

چو شش مجلس از حال صفین درست *** به نظم آمده چون درختی که رست

نبد هیچ دستور وی را خرد *** که بر کوی ناراستی بگذرد (**)

که این راه ناراستی را خدای *** نکوهیده دارد به هر دو سرای]186ر[

6920 نكوهیدگانند ناراستان *** خردمند از این زد بسی داستان

*.] معنای مشخصی یافت نشد.[

1. کی

**.] یعنی : خرد وی هیچ دستور نداد که بر کوی ناراستی بگذرد.[

سخن کز دروغ است کی آید به راه *** چو تیری گر آید بر آماجگاه؟(*)

دروغ از گهر بسترد آب روی *** چو مشك آید از راستی کار بوی

مقام همه راستان در بهشت *** ز بن دوزخ آمد کژان را سرشت

برد کیفر آن کس که او پر کژی ست *** طریق هدی ماند و پس گمرهی ست

6925 و این پورسفیان گبر لعین *** برانگیخت از خود (1) چنین کبر و کین

امام هدی راستی حیدر است *** که وی بر تن مصطفی چون سر است

به ناراستان بر امام و رییس *** نبد جز که فرزند صخر خسیس

سزاوار لعنت شد آن گبر دون *** که شیطان ملعون بد او را (2) زبون

چو لعنت کند مرد بر آن لعین *** سِتِغفار باشد بدین در یقین

6930 که ابلیس بهتر از آن گبر دون *** بر این گفته حجت نمایم کنون

که فرزند سفیان چه کرد و چه د ید *** هم از کردة خویش او هم چشید

ز چاهی که کنداو بر اومید آب *** چگونه برآمد از آن چَه سراب

سرابی که از تاب وی شد تباه *** تن هر که می کند آن ژرف چاه

چو این دیو بد اندر آن رهنمون *** فرو شد به چه چاه کن سرنگون

6935 نگون بخت شیطان ز کبر و منی *** فرو کشت با آدم این دشمنی

معاوی فرو کِشت تخم حسد *** ابا شاه مردان علی الاسد

بشد طاغی و باغی و لعنتی *** بدان شیر یزدان ز بی حرمتی]186پ[

بخوان در کتب های پیشینیان *** نه معلوم گردد تو را این زمان

بر آن کس که این حال پوشیده ماند *** از آن ماند کاین قصه را بر نخواند

پس از خواندن بشنود این حدیث *** به شبهت در آغشت این را بلیث (***)

سخن را ز بن داده باشد فروغ *** ز بهر لعین حال خویش از دروغ

*.]یعنی : سخن دروغ حتی اگر چو تیری بر هدف بیابد، کی به راه می آید؟[

1. از خود از 2. بود او

**.] شاید مقصود شاعر بلیس (=ابلیس) باشد.[

کسی کاو بتردسد ز حشر و شمار *** فروغش دروغش (1) کند آشکار (*)

دلی کز دروغ آورد داستان *** شریعت بدو نیست هم داستان

کنون ای ستوده سخن هوشمند *** نگارین سخن بین شریعت پسند

زمانی به گوش یقین بخش هوش *** سخن را به صدق از سخن نیوش

ز صفین شنو مجلس هفتمین *** به نظمی که شیرین تر از انگبین

مجلس هفتم از حرب صفین

خطبهٔ آغاز مجلس هفتم

به نام خداوند نیکی دهش *** سخن دان سخن را دهد پرورش

چو طبع لطیفش ز بوی وفا *** ستوده شد از مدحت مصطفی

زجوی رضای وصی و نبی *** چو شیراب شد گفت مدح وصی

ره ترس کاران گرفت از یقین *** ثناگوی شد بر حق از داد و دین

بر آثار کردار آن بی ریا *** زبانش کند تا بجنبد ثنا

ز بعد ثنای علی هر زمان *** بگویند نفرین سفیانیان

دل شیعه را شاد و خرم کند *** دل دشمن دین پر از غم کند

از اخبارهای درست و مبین *** ستوده از آن ها که باشد امین

جاسوس فرستادن معاویه به مصر و خبر یافتن علی (ع)

6955 ابومخنف آرد از این در خبر *** که من گفته خواهم کنون در به در

چنین گفت راوی که من روز و شب *** همی کردم این حال صفین طلب]187ر[

ص: 371

به وقتی که آن مهتر داد و دین *** ستد آب از لشکر قاسطین

چو ماندند بی آب سفیانیان *** شدند کم تر از تاب سفیانیان

سوی ابشان مرتضی راه داد *** که بد کارهایش همه دین و داد

6960 چو آسوده شد پورسفیان از آن *** دگرگونه کرد حال و آیینشان (2)

1.دروغش فروغش

*] یعنی : فروغ کسی که از حشر و ثمار می ترسد ، دروغ حدیث شبهت آلود ابلیس را اشکار می کند.[

2.حال آیین و شان

فرستاد زی مصر جاسوس باز *** هم اندر زمان دشمن حیله ساز

نوشته یکی نامه زی (1) مسلمه *** بگفته در او گفتنی ها همه

ابر وعدهٔ آن سخن مسلمه *** برآرد به مصر اندرون دمدمه

کند حرب و تاراج و آید برون *** زند طبل کینه به مصر اندرون

6965 چو از حال جاسوس آن زشت رای *** خبر یافت جاسوس شیر خدای

بر مرتضی رفت اندر زمان *** بدو باز گفت آن خبر در نهان

علی در زمان مهتران را بخواند *** از آن در سخن پیش ایشان براند

به یاران چنین گفت آن پرهنر *** که روشن کنید این سخن در به در

میان سپاه اندرون این زمان *** ز کردار این دشمن بدگمان

6970 از این گفته آن جُست شیر خدای *** که مانند مردان وی دل به جای

به وقتی که گر در سپاهش نشان *** پدید آورد مکر سفیانیان

فرستادن مالك به مصر از سوی علی (ع)

چو گفت این سخن حیدر نام جوی *** سوی مالك پرهنر کرد روی

بدو گفت ایا پرهنر بادوار *** سوی مصر شو با سواری هزار

نگه دار تا فتنه جویی دگر *** به مصر اندر از کین نیاید به در

6975 پس ار سر برون آورد فتنه جوی *** بگیر و ببندش چو آن سنگ روی (*)]187پ[

فرستش به نزديك من اين زمان *** كه تا زو نيايد كسى را زيان

كسى كاو كند با تو پيكار]و[جنگ *** سرش را تو بگسل از آن خس به چنگ

چو حيدر بگفت اين ، به مانند باد *** سپه برد مالك سوى مصر شاد

چو زو مصريان آگهى يافتند *** به ديدار وى تيز بشتافتند

6980 هنرمند مالك ببد شادمان *** به ديدار آن مصريان در زمان

بپرسيد بر مهتران در به در *** ز جاسوس فرزند سفيان خبر

بگفتند آن ها كه ما اى امير *** شنوده نه ايم از قليل و كثير 1.زين

*.] ظاهراً مقصود فتنه گران مصر در فتنة پيشين هستند؛ كسانى چون فضل و ابن خديج.[

بدان مهتران مالك كاردان *** بگفت آنچه گفتش على در نهان

به يك يك بگفت آن يل نام دار *** كه اين كار را بس مداريد خوار

6985 چو بدخواه دين اندر اين عهد بست *** كه اكنون گشايد به شمشير دست

خروجى كند وى به مصر اندرون *** زمان تا زمان دشمن آيد برون

بجوييد بنياد اين كار هين *** مباشيد غافل درنگى از اين

برون كرد جاسوس مانند باد *** بر اين كار بر آن يل شيرزاد

پس آن وقت هر روز آن شه سوار *** گذر كرد بر شهر او يك دو بار

6990 نهان مسلمه روز و شب ساز جنگ *** همى كرد دل كرده از كين چو سنگ

قرار مسلمه با ياران براى شورش در نماز آدينه و خبر يافتن مالك از راز آنان

به راز اندرون آن زمان مسلمه *** خبر داد مر عهديان را همه

كه ما روز آدينه وقت نماز *** برون رفت خواهيم و گرديم شاد

چو خاطب كند خطبه ، دشمن كشى *** كنيد اى يلان ، جمله از پر دلى

بر آو وعده بودند آن عهديان *** كه گفته بدش مسلمه در نهان]188ر[

6995 خبر یافت مالك از آن كارشان *** تو بنگر كه چون بود بازارشان

چو بد روز آدینه از بامداد *** به یاران خود گفت مالك چو باد

كه دشمن همی جَست خواهد برون *** در این روز تا دست شوید به خون

اَبَا لشكری ساخته كار جنگ *** كشیده برون تیغ الماس رنگ

شما نیز آلات حرب این زمان *** بپوشید در زیر جامه نهان

7000 یگان و دوگان ایدر آهسته وار *** خرامید از بامداد آشكار

چو رفتند زین جا یكایك برون *** نشستند پس گرد مسجد درون

بمانید تا (1) دشمن جنگ جوی *** به خاطب نماید گه جنگ روی

چو دیدید كآمد برآهیخت تیغ *** مدارید تیغ از معادی دریغ

بكردند یاران مالك چنان *** چو سالارشان گفت اندر زمان

7005 ره مسجد جامع از هر دری *** گرفتند شمشیر زن لشكری

1.بمانند با

شورش مسلمه و شكست و اسارتش

به وقتی كه خاطب همی خطبه كرد *** و نام علی بر زبان گفته كرد

سبك ملحد گبر بر پای جست *** به شمشیر الماسگون كرد دست

به خاطب همی گفت ملعون به تاب *** كه تا كی كنی مدحت بوتراب؟

تو عثمان كشی را چنین خیره خیر *** چرا خوانی ایدون امام و امیر(1)؟

7010 چو این مسلمه گفت اندر میان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان

كشیدند آن عهدیان تیغ ها *** ابر شیعت پاك دین مرتضی

چو در مسجد ایدون خروشی بخاست *** گشادند شیعت كمین چپّ و راست

كشیدند شمشیرها]را[برون *** عدو را سرشتند درخاك و خون]188پ[

چو بادی به هم بر شکستندشان *** به خاك و به خون در سرشتندشان

لعین مسلمه کار از آن گونه دید *** سر بخت میشوم وارونه دید

بیفکند شمشیر از دست خویش *** در آن حال آن دشمن زشت کیش

همی گفت آن دشمن بی وفا *** که فتنه به ما برفتاد از قضا

سر فتنه فتنه همی جست و گفت *** که از بد قضا فتنه ای نو شکفت

از آن عهدیان کشته شد بی درنگ *** فراوان چو آغاز کردند جنگ

بسی مؤمنان نیز کشته شدند *** به خاك و به خون در سرشته شدند

چو آن مسلمه داد دستش به بند *** همی گفت از این بندمان باد پند

چو بسته شد آن بدنشان مسلمه *** ببستند یاران وی را همه

هم اندر زمان کردشان بر قطار *** ببردند زی مالك نام دار

نظاره شدند (2) مصریان سر به سر *** بدان بدسگالان پرخاش خر

چو مالك رخ مسلمه دید گفت *** چه اندیشه کردی تو اندر نهفت؟

گمان بودت ایدون کز این دشمنی *** برون آیی پشت علی بشکنی ؟

چو روباره زین (3) دنبه دیدی مدام *** چو روباه بسته ببودی به دام

بگفت این و آورد بندی گران *** به پای لعین بر نهاد از میان

1.امین 2. شد 3. دین

گوش مال دادن علی (ع) شورشیان را و سپس رها کردن آنها

ببرد جمله را خوار و زار این چنین *** همان روز نزدیك سالار دین

رسیدند مانند باد صبا *** سواران دین تا بر مرتضی

چو دیدارشان دید فخر بشر *** ببد شادمانه ز حال ظفر

بکردند پس عرضه بر بوالحسن *** مران بندیان را همه تن به تن]189ر]

سوی مسلمه کرد حیدر نگاه *** بدو گفت ایا مرد گم کرده راه

نترسی تو از ایزد کامران *** که در دین و محشر شدی بدگمان ؟

7035 تو گفتی که من مصر بر هم زنم *** دل لشکر مؤمنان بشکنم؟

تو آگه نبودی که کوه از مگس *** شکسته نیاید ایا دون خس؟

ولیکن مکافات کار تو من *** هم اکنون نهم در کنار تو من

به محشر بود آن دگر داوری *** به در خورد تو (1) تا تو شك ناوری

بگفت این و بگرفت گوشش به دست *** بمالید چندان که خون زو بجست

7040 رها کردش آن گاه از دست خویش *** بگفتش رو ای دشمن زشت کیش

بر هر که خواهی همی رو کن *** تو چون رفتی از لشکر ما برون

مران دیگران را همین گوش مال *** بداد و رها کردشان بی همال

سزاوارتان گفت دادم جزا *** بود حکم دیگر به روز قضا

برفتند آن بدسگالان همه *** بر پورسفیان ابا مسلمه

7045 پیاده یکایك به خواری درون *** برفتند چکان جمله از گوش خون

از این گونه اعدای سالار دین *** رسیدند زی پور صخر لعین

چو دید ابن سفیان از آن گونه حال *** بلرزید بر خویشتن همچو نال

ببد رویش از غم چو پژمرده خام *** همی گفت بارید ز دیدهٔ غمام

بپرسید از مسلمه حال و کار *** بر او مسلمه کرد همه آشکار

7050 همی گفت بد خواه زنهار خورد *** چو با ما به شمشیر بر کار کرد

چومان بست و آورد نزد علی *** چه دیدیم بنگر ز مرد ملی]189پ[

1.به در تو خورد

همی گفت بِن مخلب از بیش و کم *** وز آن درد می ریخت از دیده نم

همی گفت ایا کاشکی بوتراب *** نکردی چنان پیش خلقم عذاب

بکشتی مرا به چو کردی نکال *** ندادی چو بد کودکم گوش مال

7055 به گیتی درون با چو من مرد کس *** نکرد این که با من علی کرد پس

از این پس میان بسته دارم به کین *** ابا بوتراب ای سپه دار دین

بدو پورسفیان بگفت این جواب *** ز من بشنود بی گمان بوتراب

از آن پس سران سپه را بخواند *** از این در سخن پیش ایشان براند

به خشم آن زمان گفت ملعون گیر *** که ما را نماندست آیین (1) صبر

7060 از این پس میان من و بوتراب *** به تیغ و سنان بود خواهد عتاب

چو زین در سخن گفت آن بدگمان *** برآمد خروشی ز سفیانیان

همی گفت هر کس جهان شد خراب *** ز شمشیر این بی وفا بوتراب

فدا کرد خواهیم جان ای امیر *** به پیش تو در ما صغیر و کبیر

چنین گفت فرزند سفیان که من *** رسیدم به کام ای یلان زین سخن

7065 فرستاد پس پورسفیان رسول *** به نزد علی آن زمان بد هیول (*)

که ما کرد خواهیم این بار جنگ *** ز هر در چو شد وعدهٔ جنگ تنگ

وعید دادن معاویه به جنگ دوباره

به روز سه شنبه هم از بامداد *** دهیم و ستانیم از تیغ داد

سر فتنه ها را ز تن بر کنیم *** پی جنگ و پیکارها بشکنیم

چو حیدر شنید از رسول این سخن *** بگفت از فضولی نهاد اصل و بن

7070 چنین گفت حیدر ز فرهنگ]و[هنگ *** که از جنگ روبه نترسد پلنگ]190ر[

گمان می برد پورسفیان مگر *** که ترس است ما را ز چندان حشر؟

لشکر آراستن دو سپاه

ندید او که من در چنین بی مدد *** چه کردم بدان لشکر بی عدد؟

چو مرد رسول این سخن ها شنید *** چو بادی بر پورسفیان رسید

شنیده سخن ها بدو باز گفت *** نهانی نماند هیچ اندر نهفت

1.آین *.] صورت و معنی کلمه یافت نشد.[

7075 همی گفت کز هیبت بوتراب *** ز من دور شد این زمان خورد و خواب

از آن پس دو لشکر بدین وعده بر *** بماندند کرده طلایه به در

چو روز دوشنبه به سر برد گوی *** شب واج گون (1) باز بنمود روی

هوا شد به مانند دریای قار *** فلك شد ز بس کوکبان چون بهار

دل جنگ جویان هر دو سپاه *** همی کرد زی کوه مادل نگاه

7080 که تا کی کشد مهر گیتی فروز *** علامت برون از حد نیم روز

بر آن تا شجاعان شام و حجاز *** به میدان مردان گرایند باز

چو سر بر زد از کوه رخشان درفش *** هوا سیمگون شد فلك چون بنفش

دو لشکر چو دریا به جوش آمدند *** شجاعان به کین در خروش آمدند

دو رویه سپه طبل کین کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند

7085 هر آن دیده ای کان سپه را بدید *** همی گفت آمد قیامت پدید

سپاه (2) عدو را چه گویم شمار *** که بد بی عدد چند ره سی هزار

بیابان بد از رایت رنگ رنگ *** به مانند بشکفته بستان گنگ

بفرمود فرزند هند آن زمان *** که تا صف کشیدند سفیانیان

سپه کرد پس تعبیه بد نژاد *** سران سپه را علامت بداد]190پ[

7090 ابر میمنه آن ستم کاره مرد *** در آن حال قعقاع را میر کرد

صف میسره داد آن بدسگال *** از آن سرکشانش به جنگی هلال

کمین (3) صف میسره آن لعین *** به فرزند خالد سپردش به کین

به فرزند عثمان سپرد از هوس *** کمین صف میسره باز پس

جناح سپاهش به مصعب سپرد *** چو وی را به تنها سپاهی شمرد

7095 کمین جناح سپاهش (4) چو باد *** ستمگر به بوالاعور سور(5) داد

به قلب اندرون پورسفیان حرب *** همی بود سر ساخته کار حرب

1.تاج گون 2. سپه 3. کمینه

4. سپاه جناحش 5.]/شوم[

کمینگاه قلبش سپرد آن زمان *** به عبدالله عامری (1) بدگمان

همی بود عبدالله ابرهم *** به پیش سپه در چو شیر دژم

عبیدالله بن عمر در سپاه *** همی گشت و می کرد هر سو نگاه

7100 دل جنگ جویان همی کرد گرم *** به گفتارهای خویش و چرب و نرم

سپرد ابن سفیان از آن عام]و[خاص *** بنه با خزینه به فرزند عاص

همی کرد گرد سپه در طواف *** لعین بوهیریره به کبر و به لاف

نشسته ابر پشت مصری خری *** به برد درفکنده یکی دفتری

همی گفت من یار پیغمبرم *** شناسند هر کس که من حقورم

7105 بدین روی آن ناکس نابه کار *** همی گفت گفتارها آشکار

همیدون بکرد او سپه در دوان (*)*** همی بود مروان تیره روان

به سر برفکنده یکی پیرهن *** به خون در سرشته به تلبیس و فن

ابا مرد پانصد ز سفیانیان *** برآورده هر یك خروش]و[فغان]191ر[

زفان کرده هر یك ز کینه دراز *** همی گفت ایا اهل شام و حجاز

ز دل طالب خون عثمان کنید *** به شمشیر ز اعدا سرافشان کنید

بجویید کین یلان تن به تن *** کز اعدا کنون کین توان توختن

از این در بیاراست بازار حب *** در آن حال فرزند سفیان حرب

از آن پس خروشی ز سفیانیان *** بر آمد تو گفتی سرآمد جهان

همی گفت هر کس که ما هم کُنون *** بشوییم عثمان کشان را به خون

چو سالار دین کار از آن گونه دید *** سوی زید ارقم یکی بنگرید

بدو گفت هین ای هنرمند یار *** تو از عیبه آن جامهٔ من بیار

چو عیبه بدو برد اندر زمان *** سر عیبه بگشاد امام جهان

برون کرد از او جامهٔ مصطفی *** بپوشید پس پاك دین مرتضی

به سر برنهاد آن عمامه امام *** که دادش پیمبر علیه السلام 1.حامری *.] معنای مشخصی یافت نشد.[

به بر در فکند آن زمان ذوالفقار *** وصیّ نبی حیدر شه سوار

ببست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز عمران پدر

ز عبدالمطلب رسیده بدان *** به میراث بوطالب کاردان

نشست او اَبَر دلدل مصطفی *** شهنشاه عالم ستون وفا

به یاران خود گفت سالار دین *** میان ها بندید یکباره هین

شجاعان به فرمان شیر خدای *** کشیدند صف ها بدان پهن جای

چو صف راست کردند یك سر سپاه *** برآمد به گرد سپه دین پناه

صف میمنه وی به مالك سپرد *** صف میسره هم به عمّار گرد]191پ[

به احنف سپرد او جناح سپاه *** که بود آن دلاور یکی دین پناه

کمین صف میسره مرتضی *** جریر گزین را سپرد از وفا

کمین صف میمنه دین و داد *** به فرزند بوبکر فرخنده داد

کمینگاه صف جناح سپاه *** به اشعث سپرد آن ولی اله

به قلب سپاه اندرون مرتضی *** همی بود با رایت مصطفی

کمینگاه قلب سپاهش علی *** به فرزند عمّار سپرد آن ولی

بنی هاشم از پیش وی سر به سر *** بکردند تن ها چو رویین سپر

علی گفت پس با شجاعان خویش *** که ما شرزه شیریم و بدخواه میش

چو با میش کشتی کند شرزه شیر *** بدان میش خوردن شود شیر سیر (1)

درنگی دگر ز آنچه گفتم نشان *** عیان جمله بینید (2) ایا سرکشان

که ما را پیمبر از این قاسطین *** ز هر در خبر داد از این بودنی

سبك طبل حربی فرو کوفتند *** یلان آتش کین برافروختند

ببودند (3) ز آن آتش دود و کین *** طیور هوا]و[وحوش زمین

بپیوست مرگ یلان در اجل *** چو بالا گرفت آتش آن جدل

چو فرزند سفیان چنان حال دید *** به خروارها زر فرو گسترید

1.شیر 2. بینند 3.]/ بمردند[

همی گفت ایا شیرگیران شام *** که جوید زما زر به مشت و به جام؟

هر آن کس که جوید بگو این زمان *** سواری بیفکن ز عثمان کشان

دهان ورا از گهر پر کنم *** که گوید علی را سنانی زنم

رزم عمرو عاص با علی (ع) و رسوایی عمرو

ز گفتار وی در زمان عمرو عاص *** به پیش اندر آمد از آن عام و خاص]192ر[

بگفت ای امیر این علی شد دگر *** ز حالی که بد پیش از این بی مگر

که بد معجز مصطفی آن زمان *** که کردی علی جنگ های گران

چو زو نصرت ایزدی دور شد *** شجاعیش در جنگ بی نور شد

ببد شاد زو پورسفیان و گفت *** ز گفتارت ای عمرو نصرت شکفت

اگر شد از او قوّت از وی مترس *** که چون تو مبارز دگر نیست کس

در آوردگه شو ز کین پیش وی *** یکی در نگر در کمابیش وی

به بدره درم گیر از ما کنون *** بر این گفتة خویش از ما زبون

بدو عمرو گفتا که زر بایدم *** به بدره که تا روح افزایدم

بگفت ابن سفیان به جان و سرم *** که بخشمْت من بدره ای سی، درم

بدو گفت بن عاص پیش آر سیم *** که از سیم خیزد به نصرت نسیم

بیاورد فرزند سفیان چو باد *** پذیرفتة عمرو زی عمرو داد

چو پذرفته را او به ملعون سپرد *** لعین بدره هایش سوی خیمه برد

بپوشید از آن پس سلیح گران *** برافکند بر باره بر گستوان

چو ملعون در آهن بپوشید تن *** برون کرد شروارش از مکر و فن

گرفت آن زمان گبر نیزه به دست *** بر آن بارة پیل پیکر نشست

در آوردگه رفت و ناورد کرد *** به بانگ بلند گفت کو مرد مرد ؟

منم عمرك عاص میدان طراز *** به نیزه کنم با علی بر طراز

هم آورد من جز علی نیست کس *** سخن با علی مان همین است و بس

چو حیدر شنید این بگفت ای عجب *** مرا کرد بن عاص ملعون طلب]192پ[

همی گفت آن حیله گر از چه روی *** به میدان مردان فکندست گوی

بگفت این وز دلدل آمد به زیر *** هم اندر زمان آن سوار دلیر

بر آشفت عُقَیل آن دلاور سوار *** یکی تنگ را کرد پس استوار

بر اسب عُقَیلی چو او شد سوار *** عقابش بجست آن زمان برق وار

7170 چو مالك علی را بر آن گونه دید *** به مانند بادی بر وی رسید

چنین گفت ای مهتر داد و دین *** چه رنجه شوی از پی این لعین ؟

چو من زنده باشم به پیش تو در *** تو بر جنگ دشمن چه بندی کمر؟

بدو گفت حیدر ایا نام دار *** مرا کرد این بدگهر خواستار

اگر پیش وی مرد جز من شود *** دل هر کسی بر دگر ظن شود

7175 بترسید گویند حیدر ز عمرو *** بدزدید ناچار وی سر ز عمرو

دگر آن که این شوخ محتال مرد *** هم از حیله جستست با ما نبرد

یکی بنگرم کاین لعین از چه روی *** چو پورة سگان از چه بُردست بوی

بگفت این و پس شد در آوردگاه *** بر آهستگی زینت مهر و ماه

چو شد پیش بن عاص گفت ای سوار *** منم آن که مان کرده ای خواستار

7180 بگو با من اکنون که چون آمدی *** که از بخت بد سرنگون آمدی ؟

چنین گفت ملعون که یا بوتراب *** تو را کرد خواهم به زیر تراب

چو کردی خراب این جهان را به قهر *** ز بیداد تو شد به فریاد دهر

چو کشتم تو را لشکرت را همه *** دهم بی محابا به باد و دمه

رهانم جهان را ز بیداد تو *** چو بیران کنم جمله آباد تو]193ر[

چو سالار دین آن سخن ها شنید *** سبك ذوالفقار از میان برکشید

بر آو بانگ زد گفت ایا سگ خموش *** که بادت زفان گنگ و کر باد گوش

فرس را برافکند از آن پس به کین *** بر آن گبر بی دین سپه دار دین

بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** به دشمن نمود آن زمان آشکار

چو بن عاص دون زی علی بنگرید *** به تیغش درون جان شیرین بدید

ز زین اندر آمد لعین سر نگون *** تو گفتی روانش ز تن شد برون

لعین بر هوا کرد دو پای خویش *** به حیدر نمود عورتی جای(1) خویش

چو حیدر برهنه تنش را بدید *** عنان فرس زو به یك سو کشید

چو آن گبر شلوار از احتیال *** برون کرده بد نه ز بهر جدال

علی کرد لاحول و می گفت کس *** نکرد این که کرد این لعین دنس

چو حیدر عنان را به یك سو کشید *** لعین جَست بر پا و چو سگ دوید

پیاده همی رفت و می گفت جان *** ببردم ز تیغ علی رایگان

بخندید حیدر از آن حال و گفت *** کز این لعنتی ماندم اندر شگفت

از آن جای برگشت شیر خدای *** یکی شد بر آهستگی باز جای

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** ز بن عاص بد فعل تیره روان

برآشفت و گفتش ایا لاف زن *** بر این کرده سر بر کُه قاف زن

زنی از تو بهتر بود گاه جنگ *** ز هی کم خرد مرد خرچنگ چنگ

تو با این هنر چون به میدان شدی *** که تا حشر از این ننگ مردان شدی

بدو عمرو گفت ار تو آن دیده ای *** که من دیده ام دیده بدریده ای]193پ[

من آن دیدم از تیغِ آن بوتراب *** که گردی نزار ار تو بینی به خواب

گرت نیست باور به میدان خرام *** ببین مر علی را کشیده حسام

مرا جان به از خواسته ای امیر *** تو با ما از این خشم در دل مگیر

براندش به خشم ابن سفیان ز پیش *** بدو گفت کز تو دلم گشت ریش

لعین عمرك عاص شد بازِ جای *** به جان رست از بیم شیر خدای

همی گفت عمرو لعین زان سپس *** که تنها علی با همه خلق بس

دل پورسفیان بر آشفت باز *** از آن گفته های نشیب و فراز

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار

همی گفت بشکست فرزند عاص *** از این گفته دل های این عام و خاص

چنین گفت پس کای شجاعان شام *** در این جستن کین مباشید خام

که باشد کنون زین شجاعان ما *** که خرم کند روی میدان ما ؟

1.عورت جای

زخون سوارانِ این بوتراب *** کند لازار این زمین]و[تراب ؟

به دنیا کنم من ورا بی نیاز *** به جنّت از این جنگ باید جواز

چو وی کینه جوید ز عثمان کشان *** شود جان عثمان از او شادمان

چو زنی در سخن کرد بن هند یاد *** به میدان کین شد سواری چو باد

سجاعی که معروف بد در عرب *** به مردی و نام و به اصل و نسب

ز سفیانیان بود گرگی سترگ *** امیری بد آن دشمن دین بزرگ

نشسته بر اسب عُقیلی نژاد *** به مانند کوه و به رفتار باد

یکی جان ستان نیزه اندر کفش *** که مریخ بد بر حذر از تفش

یکی تیغ هندی به بِرْش اندرون *** که تابش بشستی اجل را به خون]194ر[

به میدان درون رفت آن سرفراز *** چنین گفت کای مهتران حجاز

مرا هر که داند بگو نیك دان *** و هر کِم نداند دهمْشان نشان

7225 منم پور شعبه مغیره به نام *** شناسند ما را همه خاص و عام

منم دشمن بوتراب ای یلان *** به سفیانیان بر منم مهربان

کنون آمدم تا به شمشیر تیز *** برآرم ز عثمان کشان رستخیز

نخواهم که گردد مرا هم نبرد *** از این جنگ جویان مگر مرد مرد

رخ پورسفیان چو گل برشکفت *** چو زین در سخن آن مغیره بگفت

7230 همی گفت گردد سنانم کنون *** ز خون عدو دشت جیحون خون

چو حیدر شنید آنچه گفت (1) آن لعین *** بر او کرد نفرین سپه دار دین

به مردان دین گفت ایا مؤمنان *** که بُرّد مر این لعنتی را زبان

که آرد ورا زنده نزدیك من ؟ *** چو هست این به لعنت یکی اهرمن

چو حیدر بگفت این، سواری تمام *** فرس را برون زد ز خیل کرام

7235 سواری که از بیم او در نبرد *** شدی کوه رویین به مانند گرد

سواری که بد نازش داد و دین *** بر او کرده بد مصطفی آفرین

1.کرد

شجاعی که عمّار بد نام اوی *** هزبری که بُد داد و دین کام اوی

چو حیدر مر او را برون رفته دید *** دعا کرد بر جان وی چو سزید

بر این سان که گفتم سواری (1) دلیر *** در آوردگه شد چو غرّنده شیر

7240 چو تنگ مغیره رسید آن سوار *** بغرّید چون تندر نوبهار

بدو گفت عمّار کای زشت کین *** که ایمن شدی بر خداوند خویش]194پ[

تو عاصی شدی بر خدا و رسول *** که کردی تو لعنت به جفت بتول

کنم با تو کاری مغیره کنون *** که بخت تو بر تو بگرید به خون

مغیره بر آشفت چون پیل مست *** به مشیر کین زد ستم کاره دست

به عمّار گفت ای سرآسیمه پیر *** تو زندیقی از هر دری چون امیر

تویی دشمن دین و سالار تو *** گوا شد بر این کرد [و] گفتار تو

ز یاران پیغمبر ای بی وفا *** بکشتید و رفتید زی بر جفا

بگفت این وز کینه عمّار بر *** یکی حمله برد آن لعین از جگر

به نیزه درآویختند آن دو گرد *** به مردان نمودند همی دست برد

ز هر دو سنان آتش کارزار *** همی کرد در گُردگیران نثار

ز گَرد تیره دو گُرد دلیر *** بماندند ایدون در آن جنگ دیر

از آن پس برافکند عمّار تن *** بر آن پیل گبر که چو ن کرگدن

گرفتش کمرگاه وز پشت زین *** کشیدش چو باد و زدش بر زمین

ببست او به گردنْش بر بی درنگ *** کمندی به مانندهٔ پالهنگ

بر مرتضی بردش آن گردگیر *** مغیرهٔ شقی را اسیر و حقیر

چو حیدر بدید آن لعین را چنان *** به تکبیر بگشاد شیرین زفان

عهد کردن مغیره که دیگر به جنگ حیدر نیاید

به عمّار گفت آن زمان مرتضی *** بزن گردن این سگ بی وفا

چو عمّار تیغ از میان برکشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید

1. [/سوار]

بگفت ای علی رحم کن بر تنم *** از این کشتن آزاد کن گردنم [195ر]

علی گفت از این پس تو توبه کنی *** ببخشم تو را گرچه بد دشمنی

به شرطی که بر ما تو بار دگر *** نیایی به جنگ ای بد بدگهر

مغیره به یزدان پروردگار *** همی خورد سوگندها بی شمار

که من بد نگویم تو را زین سپس *** نیایم به جنگت همین بند بس

7265 چو سوگند خورد او به تأکید زار *** بدو رحم آورد شه ذوالفقار

چو شیر خداوند کردش رها *** دگر باره آن مار شد اژدها

در آن حال شد تا سواد سپاه (1) *** یکی جای بیستاد بر طرف راه

دل پورسفیان وارونه بخت *** ز بهر مغیره غمی بود سخت

همی گفت چون آن دلاور سوار *** به بند عدو بسته شد استوار؟

7270 چو شب روی بنمود و بگذشت روز *** نهان شد از او مهر گیتی فروز

هوا شد به مانندی مشك ناب *** فلك شد مزین (2) به در خوشاب

مغیره در آن طیره شب چون سگی *** به نزدیك سگبان شد اندر تگی

چو زی لشکر پورسفیان رسید *** سبك نام خود کرد ملعون پدید

خبر شد بر پورسفیان دون *** که مغیره شعبه رسید هم کنون

7275 ببد ز آن خبر خیره سر شادمان *** به نزدیك وی شد مغیره روان

به بر در گرفتش بپرسید شاد *** و بر رو و چشمش بسی بوسه داد

نوازیدش و داد چندان درم *** چو پرسید از آن حال ها بیش و کم

بگویی که تا چون شدی تو رها *** ز دندان آن کینه ور اژدها

مغیره بدو گفت از احتیال *** بجستم من از بند آن بدسگال]195پ[

چو دادم به سوگندهای دروغ *** بخوردم به تقلید و کردم فروع

همه (3) شب همی گفت از این در سخن *** ابا مهتر خویش از روی فن

1.سواده سوار.]نك: بيت 7383[2. مزين را 3. همی

ببودند پس تا شب تیره پاك *** همه جامهٔ قیرگون کرد چاك

رخ چتر مصقول (1) تا شد بلند *** برانگیخت بر چرخ زرده نوند

بپوشید کهسارها شَعر زرد *** رخ چرخ شد باز چون لاژورد

دو لشکر در آن وقت بار دگر *** ببستند بر جنگ جستن کمر

به میدان آمدن مغیره پس از آزادی و عهدی که کرده بود

از این طبل جنگی فرو کوفتند *** به کین دیدهٔ مهر بر دوختند

دو رویه کشیدند مردان مصاف *** بکردند در گرد میدان طواف

مغیره بن شعبه هم اندر زمان *** درآمد به میدان سفیانیان

در آوردگه رفت و آواز داد *** که من جُست خواهم ز عمار داد

چو وی کرده پرورده تن در حرام *** منافق بشد، ار چه بُد نیك نام

مثل های وی همچو ابلیسدون *** چو از بن نبد او نکو(2) گشت دون

سر رشته شد آن لعین پلید *** به لاحول حیدر در آن شب رمید

زنیکان نیاید به جز نیکویی *** ز بد فعل ناید به جز بدخویی

چو عثمان مر او را فرستاده بود *** به شهری که وی را قضا داده بود

به رشوت در آن شهر وی کار کرد *** شب و روز می رشوت و مال خورد

چو عثمان خبر یافت او را به قهر *** بیاورد و بی جور وی ماند شهر

بدانسته بودند یکسر همه *** ز بد فعلی کار وی زی همه

چو سوگند به دروغ خورد آن لعین *** دگر باره میدان در آمد بکین]196ر[

اسارت دوباره مغیره به دست عمار و آزادیش با غوغای شامیان

چو عمار بشنید گفتار وی *** شگفتی فروماند در کار وی

فرس را برون زد به مانند باد *** به تنگ مغیره شد از روی داد

بگفت ای منافق تو تا چند دروغ *** بگویی در این انجمن بی فروغ

نه سوگند خوردی بر ما چنان *** که هرگز نگردم بر طاغیان ؟

شکستی تو آن عهد بار دگر *** ببستی ابر جنگ حیدر کمر

مرا گوی ای دشمن زشت نام *** که پرورده ای تن به مال حرام

1.مسقول 2. نیکو

پیمبر سخن در من ایدون بگفت *** شنودی و دانی مکن در نهفت

ولیکن هم اکنون ببندمْت باز *** به نیروی یزدان بنده نواز

تو را من ببرّیدمی سر به تیغ *** ولیکن ز تو تیغ دارم دریغ

به ناکشتن تو تو را گوش مال *** بود این بدان ای سگ بدسگال

بگفت این و مانند شیر عرین *** بغرّید عمار پاکیزه دین

برانگیخت اسب و درآویخت باز *** زکین با مغیره سوار حجاز

بسی طعنه شان رد شد اندر میان *** نگر تا که را بد از آن پس زیان

دگر باره عمار پاکیزه دین *** به یك کون نیزه زدش بر زمین

پیاده شد و هر دو دستش ببست *** از آن پس چو بادی ابر زین نشست

همی راند اسب و عدو را دوان *** همی برد و دیدند سفیانیان

همی گفت فرزند صخر لعین *** که شد بسته باز آن سوار گزین

دریغا که بار دگر نام دار *** ز دشمن نیابد به جان زینهار

چو ملعون بگفت این یزید لعین *** یکی نعره زد همچو شیر عرین [196پ]

در آن باب آن دشمن بدنژاد *** فرس را برانگیخت مانند باد

همه خیل از دشمن نا به کار *** برانگیختند اسب را بادوار

یزید لعین همچو آلاب (1) شیر *** همی برد حمله به هر سو دلیر

به عمار گفتا ایا زشت رای *** مر او بیش تر زین و ما را بپای

محمد چو دید از یزید آن چنان *** بزد حمله ای بر سپاه گران

برافکند تن بر سپاه یزید *** همی رفت و می گفت هل مَن یزید

ز سفیانیان پورعثمان چو باد *** سر از کین به قربوس زین بر نهاد

برافکند تن بر محمد به کین *** ابا جمله یاران گبر لعین

درآویخت با لشکر مرتضی *** درانگیخت از کینه نو کیمیا

جریر دلاور چو آن حال دید *** که فرزند عثمان به میدان رسید

1.آلات

برافکند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بگرفت راه عدو

همی رفت ایدون زهر دو سپاه *** به حرب اندرون از بد [و] نیك خواه

به شمشیر و نیزه دو لشکر به هم *** درآویختند آن زمان بیش و کم

ز بس چاك چاك سنان و حسام *** نهادند بر یکدگر بی قوام

بیابان ز خون گشت چون لاله زار *** روان یلان شد غریونده زار

سر نام داران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی

ز غم دیو در قعر دریا گریخت *** ز هیبت دده چنگ و دندان بریخت

همی بود ز آن گونه آن جنگشان *** همی کرد شمشیرشان سرفشان

چو شب از سیه، پرده در سر کشید *** ز غم رایت روز شد ناپدید [197ر]

ز هم بازگشتند هر دو سپاه *** چو از تیره شب گشت گیتی سیاه

شدند آن سواران سوی خیمه ها *** مغیره بُد از بند گشته رها

ز هر دو سپه شد طلایه برون *** که شب گشت اندر سکونت فزون

چو منجوق خورشید گیتی فروز *** یکی روی بنمود از نیم روز

چو آن تیره شب گشت اندر گداز (1) *** بلال علی کرد بانگ نماز

بکردند هر يك نماز آن زمان *** چه از مؤمنان و چه از طاغیان

بد اندر نماز و دعا مرتضی *** که دشمن فرو کوفت طبل وغا

دو لشکر دگرباره از بامداد *** نشستند بر باد پایان چو باد

دو دریای کینه در آمد به جوش *** تو گفتی ز محشر برآمد خروش

ز دو لشکر بی کران چپ و راست *** خروش شجاعان جنگی بخاست

به میدان آمدن مغیره و اسارتش به دست عمار برای سومین بار

مغیره دگرباره از ناگهان *** درآوردگه رفت اندر زمان

فرس را همی داد ناورد باز *** هم آورد می جست آن کینه ساز

چو حیدر نگه کرد در رزمگاه *** بدانست کاو کیست آن دین پناه

به عمار گفت ای یل هوشمند *** تو بار دگر این لعین را ببند

1.گذار

که دشمن دگرباره آمد به لاف *** به میدان و گوید سخن بر گزاف

به تیغش مزن زنده آرَش به من *** که هست این لعین حجّت اهرمن

برون زد فرس پیر عمّار باز *** به فرمان آن آفتاب حجاز

چو تنگ مغیره شد آن شه سوار *** بدو گفت ایا مرد ناپاك دار

تو را شرم ناید ز حیدر همی ؟*** اگر چه نترسی ز محشر همی]197پ[

بدو گفت ملعون بس این سرزنش *** به مرگت از این پس تو خوش کن منش

چو عمّار زین در سخن ها شنید *** بر او حمله برد آن سوار رشید

ابر سینهٔ اسب وی زد سنان *** بر آن سان که اسبش نبردست جان

چو مرکب ز پا اندر آمد لعین *** به ناچار افتاد از پشت زین

دگر باره عمار بستش چو سنگ *** ببردش به پیش علی بی درنگ

چو دیدش علی گفت ای بی وفا *** فراموش کردی حق مصطفی ؟

تو نشنوده ای از نبی چند بار *** که کافر کند با علی کارزار ؟

تو گویی که من یار پیغمبرم *** ولیکن ز دل دشمن حیدرم

چو تو دشمن ای سگ مرا در جهان *** بسی اند بر آشکار و نهان

مرا دوست یزدان بی یار بس *** چه اندیشه دارم من از چون تو کس ؟

بگفت این و بار دگر مرتضی *** به عمار گفت ای ستوده وفا

بزن گردن این ستم کاره مرد *** همی جنگ جستست و سوگند خورد

نه سوگند داند نه دین نه خدای *** به لعنت رسیده (1) به هر دو سرای

چو عمار شمشیر بیرون کشید *** مغیره سوی مرتضی بنگرید

به حق نبی گفت ایا بوالحسن *** که بخشایش آری اَبَر جان من

که من زانچه کردم پشیمان شدم *** اگر گبر بودم مسلمان شدم

علی گفت این هم دروغ است لیك *** مکافات زشتیت (2) زشتی ست لیك

چو زشتی کنی زشتی آید به پیش *** چو نیکی کنی نیکی آید به پیش

1.رسید 2. زشتی

بگفت و رها کردش اندر زمان *** نگر تا چه کرد آن بد بدنشان]198ر[

مغیره چو از کشتن آزاد شد *** دل بدکنش مرد بس شاد شد

همی گفت سالار دین آشکار *** که هم بشکند عهد این خاکسار

ولیکنْش بگذاشتم کاین خبر *** به عالم درون گشت خواهد سمر

مغیره بن شعبه سوم بار جان *** ببرد او ز حیدر برفت آن زمان

چو رفت آن لعین زی سواد سپاه *** همی بود تا روی شب شد سیاه

هوا قیرگون شد زمین نیلگون *** بیاورد گردون چراغش برون

چو شد چشم بینندگان پر ز خواب *** مغیره میان را ببست به شتاب

چو دزدان بر پورسفیان دوید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید

ببُد شاد فرزند سفیان از آن *** بدو گفت زه ای یل کاردان

دردم دادش و مرکب راهوار *** چو دادش بسی آلت کارزار

همی گفت پشت سپاهم تویی *** ز هر در (1) به دل نیك خواهم تویی

تو فردا دگر باره ای یار من *** در آوردگه رو به فرمان من

بازگشت مغیره به نزد معاویه

چنان رو که ایشان ندانند باز *** دگرگونه تر جنگ را کارساز

مبر نام عمّار خود بر زفان *** که گرگ سترگ است بسیار دان

دگر (2) کایدت زو شکوهی مبر *** چو چند بار او یافت بر تو ظفر

گر آید کسی جز وی از پیش تو *** شود خون وی مرهم ریش تو

چو کشتی تو یك مرد از اعدای ما *** مظفر شود این زمان رای ما

دل جنگ جویان ما زین سبب *** کند جنگ بدخواه ما را طلب

همه شب از این روی آن بدسگال *** همی کرد اندیشه های محال [198پ]

همی بود تا روی شب زرد شد *** سرکُه چو دینارگون ورد شد

بلال علی خواند «خیرالعمل» *** مغیره بیاراست کار جدل

چو از لشکر شب سواری نماند *** عدو خیره «خیرٌمِنَ النّوم»(3) خواند

1.دل 2.]/وگر [3. خیره من النوم

بکردند اعدا نماز مجاز *** ره جنگ جستن گرفتند باز

دم نای رویین و آواز طبل *** به هیبت ز گردون برآویخت حبل

دو رویه سپه صفها برکشید *** خروش شجاعان به کیوان رسید

چپ و راست گردان همی تاختند *** زهر سو کمینگاه می ساختند

به میدان آمدن مغیره چهارمین بار و اسارتش به دست حسین (ع) و کناره جستنش از جنگ

مغیره به میدان دگر کرده ساز *** چو شد کارها ساخته رفت باز

فرس را همی داد ناورد باز *** در آوردگه آن سوار مجاز

مبارز همی گفت و می گفت کیست *** که مادر به مرگش بخواهد گریست؟

بگویید تا پیشم آید کنون *** یکی تیغ ما را بشوید به خون

چو حیدر بدیدش بخندید باز *** بگفتا مغیره دگر کرد ساز

چنین شوخ دیده ندیدست کس *** دلش پر زکین است سر پر هوس

ز یاران حیدر کسی پیش وی *** نرفتند تا غور شد ریش وی

چو ملعون بدید آن بجوشید پس *** زحمیت یکی بانگ زد بر فرس

برافکند تن بر سپاه علی *** چو آشفته شیری سگ از پردلی

بغرّید مانند شیر دُژَم *** صف میسره بردرید او ز هم

حسین علی چون بدید آن چنان *** یکی بانگ زد بر فرس آن زمان

بدو گفت ای سگ تو غِرّه شدی *** جهان را به یك باره سخره(1) شدی]199ر[

بكين بانگ زد بر فرس شه سوار *** بغرّيد چون تندر نوبهار

برافكند تن را چو شير عرين *** برآهخت شمشير بر آن لعين

مغيره چو تيغ حسين را بديد *** بترسيد و سر زو به يك سو كشيد

چو مى ديد در تيغ وى جان خويش *** هزيمت همى ديد درمان خويش

چو بگريخت آن دشمن زشت راى *** بخنديد فرزند شير خداى

برانگيخت اسب و به مانند باد *** رسيد اندر آن دشمن دين و داد

سبك در ربودش از آن پشت زين *** معلق برآورد و زد بر زمين 1.صخره

بزد بر زمينش حسين آن چنان *** كه اندر پِيَش خرد شد استخوان

به فرمان برى گفت آن پاك دين *** بِكِش اين لعين را چنين بر زمين

هميدون كشانش ببردند باز *** به نزديك آن آفتاب حجاز

چو حيدر بديدش بخنديد گفت *** كه هست اين مغيره حديثى شگفت

برِ ما ورا نيز عذرى نماند *** تن وى كنون مرگ را نامه خواند

حسين را بگفت اى تن و جان من *** بكُش مر ورا پيش اين انجمن

به چشمش همى كرد باز از كرم *** كه بگذارش ار چند كردست ستم

مغيره دگر باره زى مرتضى *** نگه كرد و گفت اى سپهر وفا

به حق يكى داور دادگر *** كه جانم ببخشى تو بارى دگر

تو دانى كه چون بدكنش بد كند *** به فرجام از آن بد هم او برخورد

زبد كرده ، اى آفتاب زمن *** شود بدكنش بسته برسان من

نباشد كرم از كريمان شگفت *** ستم از ستم كارگان برشكفت]199پ[

کنم با تو من عهد دیگر کنون *** کز این هر دو لشکر شوم من برون

نشینم به کنجی درون من سپس *** نپویم دگر من به کوی هوس

رها کردش آخر امام جهان *** مغیره به کنجی شد آن گه نهان

چو زی پورسفیان رسید این خبر *** همی زد زغم دست بر دست بر

همی گفت شد کار بر ما دراز *** جز این کرد باید در این کار ساز

پیشنهاد ترك جنگ از سوی معاویه و حجت آوردن عمرو عاص و ابن عباس

به عَمرو لعین کرد پس روی خویش *** کز او راند می آب در جوی خویش

بدو گفت یا عمرو شو این زمان *** یك امروز برگیر جنگ از میان

به تنگ سپاه علی رو کنون *** یکی را بخوان از سپاهش برون

مر او را بگو تو که ما کار جنگ *** نهادیم یك سو هم از نام و ننگ

چو ما کار بر حجت و بر دلیل *** کنیم آنچه باید کثیر و قلیل

از این دو سپه ما دو پیر لعین *** برون آوریم از پی داد و دین

که تا این دو پیرا زپی دو سپاه *** کنند از پی دین نکوتر نگاه

در اخبار و قرآن یکی بنگریم *** حق و باطل از وی برون آوریم

تو آن کن ایا عمرو از خویشتن *** نیابت همی دار از بهر من

تو در حق من هر چه دانی بگوی *** از اخبار و فرقان دلیلی بجوی

ز شبهت سخن ها در اخبار بند *** ز شبهت مگر گیرد این کار بند

مگر دستواری پدید آوری *** سپاه مرا اندر این داوری

چنان کاندر این جنگ اعدای ما *** حریصی کنند جمله با رای ما *

هم اندر زمان عمرك عاص رفت *** بر لشکر شیر ایزد به تفت]200ر[

یکی را ز یاران حیدر بخواند *** وز این در سخن پیش او در براند

علی را بدادند از این در خبر *** بخندید از آن حیدر نامور

علی گفت از این فضل فرزند هند *** مگر خوانده است او ز پازند(1) هند

ز فرقان و اخبار صادق نبی *** نخواند مگر لعنتش این شقی

ولیکن روا باشد این بنگریم *** که تا زین چه چاره پدید آوریم

به فرزند عباس گفت آن زمان *** امام هدی رهبر مؤمنان

تو بنگر یکی تا چه گوید همی ؟*** وز این گفته ملعون چه جوید همی؟

ز فرقان و اخبار صادق رسول *** امامی ز خود چون کند پرفضول ؟

مناظر همی جوید این بدنشان *** که تا لشکرش را کند بدگمان

مگر شبهتی نو برانگیختست *** از آن شبهت او مکر آویختست

مناظر شو اکنون تو ای پرهنر *** همی کن جواب لعین مختصر

که تا قدر فرزند هند لعین *** بدانند این لشکر قاسطین

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این باب بومخنف نامور

که چون رفت عبدالله نام دار *** به میدان بر عمرو بیهوده کار

بگسترده بودند نطعی ادیم *** به میدان در از بهر دیو رجیم

*.] معنی احتمالی : اعدای ما بر جنگ حریصی می کنند؛ بنابراین تو آن ها را به مذاکره دعوت کن.[

1. پازنده

نشسته بر آن نطع بر عمرو عاص *** کشیده صف از گرد وی عام و خاص

چو عبدالله فضل با خیل خویش *** برفتند نزدیک آن زشت کیش

چو دید ابن عباس روشن روان *** مرا بدکنش را نشسته چنان

چو باز آن هنرمند از اسب جست *** یکی کرسی افکند و بر وی نشست]200پ[

جریر بن عبدالله پاك دین *** همی بُد نگهبان آن بافرین

چون آن ابن عباس بنشست شاد *** ز فرقان یکی عشر برخواند زاد

سخن گفت از آن پس ز وعد و وعید *** نشان ها بداد از شقی و سعید

دو لشکر به گفتار آن هر دوان *** سپردند گوش و دل اندر زمان

که تا زان سخنْشان چه پیدا شود *** ستوده که آید ؟ که رسوا شود؟

چو آن ابن عباس فرقان بخواند *** ز وعد و وعید آن سخن ها براند

چنین گفت آن عَمرو عاص لعین *** به فرزند عباس پاکیزه دین

که یا سیّدی (*) اندر این انجمن *** تو باید که گویی در اول سخن

چو تو مهتری وز همه بهتری *** امینی و بن عمّ پیغمبری

به عمرو آن زمان ابن عباس گفت *** تو خورشید در گل توانی نهفت ؟

بدو عمرو گفتا که نه گفت پس *** چرا جویی ایدون تو راه هوس؟

که دین علی هست چون آفتاب *** تو بر آفتاب از چه بندی نقاب ؟

بگفت آن گه ای عمرو بر مصطفی *** چه گویی ؟ بیاور سخن بر ملا

بدو عمرو گفتا پیمبر بد اوی *** ز خلق جهان جمله بهتر بد اوی

بگفتش چه گویی تو اندر بتول *** بگفتا که بد جان پاك رسول

بگفت آن گهی عمرو، آن جان خویش *** کرا داد احمد؟ جواب آر پیش

بدو عمرو گفتا به حکم نبی *** نبد جفت آن جان وی جز علی

به عمرك بگفت ابن عباس باز *** که تو با نبی هیچ کردی نماز ؟

بگفتا بسی کردم ای نام دار *** نه پنهان، چو هست این سخن آشکار [201ر]

*. باشیدی

بدو گفت با وی غزا کرده آی ؟*** ز بهر نبی هیچ غم خورده ای ؟

7490 بدو عمرو گفتا یکی کرده ام *** بسی طعن وضرب یلان خورده ام

بگفتش نبی مر علی را چه داد ؟ *** و میر تو را نیز ؟ بر گوی شاد

بدو عمرو گفتا امیر مرا *** ولا یت نبی داده بد بر ملا

علی را ندادست ولایت نبی *** همین بد که داماد وی بد علی

بدو ابن عباس گفت ای لعین *** تویی بی گمان دشمن داد و دین

7495 غدیر (1) خم اندر ندیدی رسول *** ولی عهد خود کرده بودش رسول ؟

فرامشت کردی تو از اصل و بن ؟ *** بدانند یکسر در این انجمن

تو ایدون دروغ ای لعین پیش من *** چه گویی چو دانی کمابیش من ؟

تو را و امیر تو را بر ملا *** منافق لقب داده بُد مصطفی

مرا زین چه گفتم گرامی پدر *** ز قول نبی داد بی شك خبر

7500 بدو عمرو گفتا علی را امام *** بگو تا کجا کرده شد در کلام

چه گوید علی من امام نصم ؟*** ولی خدا و حسام نصم ؟

بدو ابن عباس گفت ای (2) شقی *** چه گویی به نزد تو نص بد نَبی؟

بدو عمرو گفتا بلی اندر این *** خلیفی نباشد ابر اهل دین

بدو ابن عباس گفت آن زمان *** که نفس نبی کیست ؟ فرقان بخوان

7505 بدو عمرو دون گفت این در علی ست *** ولیکن نه از وصف رب جلی ست

دگر باره گفت ابن عباس راد *** که یا لعنتی دوری از دین و داد

چو باشد علی نفس صادق نبی *** بود نفس او نص، شنو ای شقی]201پ[

کرا خواند یزدان ولی و امین *** تو نبشی]چو[(3) اگه نباشی ز دین

چو آن ابن عباس گفت این سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن

همیدون جواب آمد از چپ و راست *** که گوید سخن ابن عباس راست

ز سفیانیان آن زمان آشکار *** برفتند مردان بر از سه هزار

1.غدویر 2. این 3.]/نباشی تو]

آشکار شدن حق علی (ع) و توبهٔ سه هزار تن از شامیان

بر شیر یزدان به عذر گناه *** که در گمرهی بوده ایم و گناه

خجل شد از آن پورسفیان چنان *** که گفتی سرآمد بدو بر جهان

هم ایدون خجل عمر عاص دَنَس*** بر میر خود شد چو بی پر مگس

گزین ابن عباس روشن روان *** بر مرتضی رفت اندر زمان

عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر

همیدون به میدان از (1) آن پردلی *** بد آنجا جریر از سپاه علی

عبیدالله آنگاه پس با جریر *** چنین گفت کای شه سوار خطیر

من و تو کنونی به میدان درون *** بگردیم تا کار فرجام چون

ببینیم تا گردش روزگار *** کرا کرد خواهد کنون بخت یار؟

جریر گزین گفت ای شیرزاد *** بدادی در این جنگ جستن تو داد

بگفت این و آن دو یل جنگ جوی *** به میدان فکندند از کینه گوی

به نیزه به مانند شیر دژم (*)*** برآویختند آن دلیران به هم

ز دو نیزه شان آتش رستخیز *** بباريد گفتی ز کین و ستیز

دل و چشم مردان از آن دو سپاه *** در آن حال بُد سوی آوردگاه

سنان دو نیزه به میدان درون *** اجل را همی داد از کین زبون]202ر]

بسی طعنه شان رد شد اندر میان *** نبد از سنانْشان به تن بر زیان

فکندند از دست پس نیزه ها *** کشیدند شمشیر دو اژدها

زدند آن چنان تیغ بر یکدگر *** که از تیغشان شد قضا بر حذر

به آخر جریر دلاور ز بخت *** بر اعدا یکی حمله ای برد سخت

زحمیت زد او تیغ بر مغفرش *** بیفکند یك نیمه رو و سرش

ز زین اندر آمد نگون آن سوار *** سپرده روان را به سوزنده نار

بر آمد ز دو لشکر آن گه خروش *** یکی گفت آه و دگر گفت نوش

از آن ضربت شیر فرخ نژاد *** نهیبی به سفیانیان درفتاد

1.به میداز *.دوژم

قتل عبیدالله بن فضل لعین به دست جریر

از آن پس سواری ز سفیانیان *** فرس را برون زد چو کوهی روان

سواری به مانندهٔ پیل مست *** تو گفتی که مالك ز دوزخ بجست

به آهن درون غرقه سر تا به پای *** تو گفتی مگر هست خشم خدای

نشسته اَبَر سیمگون باره ای *** چو بادی ولیکن چو کُه پاره ای

چو برقی دلاور به میدان رسید *** چو تندر یك نعره ای بر کشید

به نزد جریر آمد و گفت بس *** از این پس نبیند تو را زنده کس

همی گفت من آن یل پر دلم *** که کُه را به نیزه ز بن بگسلم

منم آن عدو مال جنگی هلال *** کنم راست جان تنت من حلال

چو حیدر در آوردگه بنگرید *** هلال لعین را به میدان بدید

به نزد جریر او فرستاد کس *** از آوردگاهش برون خواند پس

بدو گفت خسته شدی ای جریر *** و هست این هلال اژدهای کبیر [202پ]

سواری ست رزم آزموده بسی *** ز مکرش ندارد خبر هر کسی

کشته شدن فرزند عمار به دست هلال

از آن پس به یاران خود مرتضی *** بگفت ای شجاعان روز وغا

که جوید از این دشمن بدنژاد *** به میدان مردان ز شمشیر داد؟

که خَرَّد بهشت و رضای خدای *** به پیکار این دشمن زشت رای؟

چو گفت این سخن حیدر شیرگیر *** به فرزند خود گفت عمار پیر

که یا مهربان پدر، جان خویش *** فدا کن در این دین و ایمان(1) خویش

اگر تو کشی ور کشندت رواست *** که بر هر دو فردوس باقی جزاست

محمد چو بشنید پند پدر *** بر آن جنگ جستن ببست او کمر

زصف شجاعان برون زد فرس *** چو سوزنده آتش همی زد نفس

همی گفت من حیدری زاده ام *** ز مادر به دین پروری زاده ام

من آن شیر عمار دشمن کشم *** که سفیانیان را به خون در کشم

مرا گر کشم ور کشندم رواست *** که بر هر دو دژمان ایزد رضاست (*)

1.ایام *.] معنی : بر هر دو حال ایزد از ما راضی است.[

چو بن علقمه دید دیدار وی *** هم اندر زمان جست پیکار وی

بدو گفت ای غِرّه گشته جوان *** به یك بار سیر آمدی از روان

که ایدون به چنگ تو با (1) مرگ خویش *** اجل با روانت مگر هست خویش

بسا شیر مردان که در جنگ من *** روان ها سپردند در جنگ(2) من

چنین گفت آن حیدری زاده پس *** که جنگ آزماییم گفتار بس

بگفت این و مانند شیر دژم (3) *** درآویختند آن دو جنگی به هم

ز دو نیزه آتش برافروختند *** به پولاد پولاد می سوختند]203ر[

سنان ها اَبَر یکدگر آن دو گُرد *** زدند آن چنان تا بشد خردخرد

به آخر عدوی هدی دست یافت *** به نوك سنان جان دشمن بتافت

چو مؤمن در آمد ز زین بر زمین *** فرس پیش تر برد گبر لعین

چنین گفت کای (4) لشکر بوتراب *** هم آورد ما را فرو بست خواب

کنون از شما کیست بیدار دل *** که از جان وی هست هشیار دل؟

بگویید تا پیشم آید کنون *** به جان از سنانم ستاند زبون (5)

خونخواهی عمار از هلال

چو عمار پیر آن سخن ها شنید *** عزیز روان را چنان کشته دید

ز درد دل آن پیر از دیده آب *** فرو ریخت آن پیر حاضر جواب

همی گفت ایا ظالم زشت کین *** به شمشیر ما در ببین جان خویش

پسر کشته شد آمد اینك پدر *** درنگی بباش ای سگ خیره سر (6)

پدر در حق خون فرزند خویش *** ببرد سر دشمن زشت کیش

بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** همی گفت رفتم به نام خدای

چو عمار شد تنگ بن علقمه *** سپاه عدو رفت در دمدمه

همی گفت هر کس که این شیرگیر *** که آمد عدو هست عمار پیر

اگر چند پیرست وی صفدرست *** ز خاصان و یاران پیغمبرست

.1]/بُد[2.]/چنگ[3. دوژم 4. که این 5.]/دیون[6. خیرسر

شجاعی ست این آن که گردد هلال *** به چنگ وی اندر بماند ملال

چو بن علقمه دید دیدار وی *** بترسید و دانست مقدار وی

بدو گفت عمار ایا زشت رای *** درنگی چو ما را بدیدی بپای

که تا من یکی روی فرزند خویش *** ببینم ببوسم لب قند(1) خویش]203پ[

بگفت و بیامد به زیر فراس *** شجاع عرب تاج آل عباس

ببوسید از مهر روی پسر *** ببارید از دیده خون جگر

همی گفت بخ بخ ایا مهربان *** که بر مهر حیدر بدادی تو جان

بگفت این و بر زین نشست ان سوار *** بغرّید چون تندر نوبهار

بر افکند تن بر هلال لعین *** فکنده در ابرو بر از خشم چین (2)

همی گفت ایا ظالم بدکنش *** به شمشیر ما کن کنون خوش منش

هلال اندر آن تیغ وی جان خویش *** همی دید و می جست درمان خویش

به عمار گفت ای دلاور سوار *** تو بسیار دیدی چنین کارزار

تو لختی بمان تا شوم من کنون *** کنم ساعدینی به دست اندرون

تو پوشیده دستی و من نیستم *** از این در بُوَد بر تن من ستم

بدانست عمار کان بدگهر *** بترسید و جوید طریق حذر

بدو داد آن ساعدین های (3) خویش *** بگفت این بپوش اینك از رای خویش

خجل شد هلال اندر آن حال سخت *** از او بستد آن ساعدین (4) شوربخت

بپوشید در (5) دست چون پیل مست *** به شمشیر بردند از کینه دست

چو آن آتش کین برافروختند *** به پولاد پولاد می کوفتند

چو سندان همی داد خورده نشان *** چو شمشیر بُد پتك آهنگران

چنان بر زدند آن حسام از جگر *** چو برق آتشی جست از دو سپر

در آن تاب عمار پاکیزه دین *** برافکند تن بر هلال لعین

1.لب و قند

2. خشم و کین

3. ساعیدهای

4. صاعدین

5. بپوشید و در

زحمیت بزد آن دلاور سوار *** حسامی بر آن کینه ور استوار

به درقه گرفت و ز درقه گذشت *** سر تیغ در بازوی وی نشست

هلال آن زمان برد یك سو فرس *** جراحت ببست آن ستم کاره پس

از ان پس یکی حمله برد او به کین *** به عمار بر همچو شیر عرین

بغل برگشاد او به شمشیر تیز *** زد آن تیغ بر مرد دین از ستیز

به درقه گرفت آن دلاور سوار *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر

به دو نیمه شد چون خیار آن سپر *** نبد تیغ بر پیل تن کارگر

خجل شد هلال اندر آن کار گفت *** که با ما مگر بخت بد گشت جفت

بدو گفت عمار یا بدکنش *** به مرگت از این بار خوش کن منش

بگفت این و یك حمله برد آن همام *** بر آن گبر و گفتش به نام امام

بزد تیغ و از دوش آن زشت کیش *** سرش را بیفکند ده گام بیش

چو عمار بستد از آن گبر داد *** تن دشمن از زین به خاك اوفتاد

فرس پیش تر برد عمار پیر *** همی گفت الهی تومان دست گیر

ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست *** ز سفیانیان ناله ای زیر خاست

همی گفت عمار ایا کردگار *** بود رازها نزد تو آشکار

شناسی که این پیر هفتاد سال *** رضای رسول تو جستست و ال (1)

رسول تو ما را چنین داد پند *** که پند علی را به جان کار بند

شهادت عمار به دست قعقاع

در این بود عمار کز قاسطین *** برون زد سواری فرس را به کین

سواری به مانندهٔ پیل مست *** یکی رُمح خطّی گرفته به دست

نشسته بر اسبی به مانند رخش *** همی جَست چون برق و می زد درخش [204پ]

تن مرد بود اندر آهن نهان *** فرس بُد نهان زیر بر گستوان

سواری به مردی شده مشتهر *** به شام و حجاز اندرون سر به سر

شجاعی که قعقاع بُد او به نام *** در آوردگه شد چو تیر از غمام (*)

1.جست حلال

*.] تناسب غمام با این مصراع مشخص نشد.[

7625 یکی بانگ زد تند بر خشم و کین *** به عمار بر آن هزبر لعین

چنین گفت ای پیر زندیق چند *** بود از تو بر شیرگیران گزند؟

بپردازم اکنون جهان را ز تو *** سران را رهانم ز آواز تو

بدو گفت عمار ایا بدنشان *** تو زین گفته جان را بر آتش نشان

اگر من شوم کشته رسته شوم *** به فردوس در باز رسته شوم

7630 ز کشتن تو ترسی ایا دون خس *** که دوزخ بود جای تو زین سپس

مرا با علی بر علا جای داد *** جهان آفرین ای سگ بدنژاد

تو جاوید مانی به نیران درون *** بود یار تو پورسفیان دون

تو آن یاد داری که روزی نبی *** همی گفت با تو ز حال علی

چو از خانِ انصاری ای مصطفی *** برون آمد او با گزین مرتضی

7635 تو دست علی سخت در دست خویش *** گرفته بدی ای سگ زشت کیش (*)

نبی گفت آن است با دیو خویش *** که بستاند او از علی دست خویش

تو گفتی چگونه توان ای نبی *** همیشه زدن دست خود در علی

نبی گفت آن دست از (**) طاعت است *** چو در طاعتش رحمت و راحت است]205ر[

بدو گفت قعقاع از این بازگرد *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد

ستمگرتر از بوتراب این زمان *** چه بیهوده گویی تو گاه نبرد

بگفت این و یك حمله برد آن لعین *** بر آن پیر هشیار پاکیزه دین

در آویختند آن دو جنگی به خشم *** نهاده دو لشکر بدیشان دو چشم

ز نوك سنان دو (1) جنگی سوار *** همی جست بیرون درفشنده (2) پار

چو بر هم زدند آن شجاعان سنان (3) *** اجل کردی از تاب، آتش فشان

*.] در این جا کاتب دو مصراع از دو بیت را به هم پیوسته و این بیت نادرست را ساخته است :

نبی گفت آن است با دیو خویش گرفته بدی اس گ زشت کین [

**. آن 1. سنان آن دو 2. دور فشنده 3. بداند

ز نعل ستورانشان از تراب *** همی رفت بر آسمان چو شهاب

ز گرد ستوران هوا طیره شد *** ز تاب سنان چشم خور خیره شد

همی گفت حیدر به یاران خویش *** که عمار پیر است و دل گشته ریش

هم آورد او محکم است و جوان *** به مغزش بیا کنده شد استخوان

اگر چند باشد دلاور سوار *** به نیرو توان کرد می کارزار

خدای جهان یار عمار باد *** تن دشمنش بستة نار باد

چنین گفت راوی که آن دو دلیر *** بماندند آن روز در جنگ دیر

زبس طعنه کان دو دلاور زدند *** ز نوك سنان چون مغلبل شدند

ز رگ هایشان خون چنان شد روان *** که سستی گرفت آن یلان را روان

زبس خون کز اندام عمار شد *** ز سستی تنش زار و بی کار شد

پس آن دلْش چون دیگ پر جوش گشت *** ز اسب اندر افتاد و بی هوش گشت

چو سالار دین کار زان گونه دید *** سوی مالك نامور بنگرید

بدو گفت دریاب یار مرا *** که بی سر کند آن سوار مرا]205پ[

ص: 408

برانگیخت اسب آن دلاور سوار *** یکی بانگ بر زد بر آن خاکسار

همی گفت مالك ایا زشت رای *** به هُش باش یك لحظه ما را بپای

کنم با تو کاری از این پس چنان *** که بر تو بگریند سفیانیان

بگفت این و نزدیك عمار شد *** پیاده شد و زار و غم خوار شد

سر آن جوان مرد را از زمین *** یکی برگرفت آن سوار گزین

نهادش اَبَر ران خویش آن زمان *** نکو بنگرید اندر آن پاك جان

هنوز آن هنرمند را زنده دید *** رخ پیر چون مه درفشنده دید

بدو گفت مالك ایا نیك بخت *** دل ما ز بهرت به رنج است سخت

تو چون بینی اکنون هنمی کار خویش ؟ *** بگو ار توانی تو با یار خویش

بدو گفت عمار ایا نیك یار *** همی بینم اکنون بهشت آشکار

رها گشتم از بند جافی جهان *** عدیل شهیدان شدم این زمان

مرا شربتی آب هست آرزود *** بیارید ایا مهربان یار زود

سوی مرتضی مالك آواز داد *** که آبی فرست ای شه دین و داد

امام هدی شربتی شیر ناب *** فرستاد از بهر وی در شتاب

بگفت آب داد نشاید ورا *** که از آب دردی فزاید ورا

چو نزدیك عمار بردند شیر *** بخندید و گفت آمد اینك بشیر

چو با من نبی گفته بُد بر صواب *** که خورد پسین تو شیر است ناب

بخورد آن و گفت ای گزین زمن *** بر مرتضی بر سلامی ز من

بگفت این و بگسست از وی نفس *** چو هر زنده را چاره این است [و] بس [206ر]

خطبة پایانی مجلس هفتم از حرب صفین

ز مرگ است فرجام هر جانور *** چه چاره کند مرگ را چاره گر ؟

اگر مرگ را نیستی این جهان *** نبودی به سامان درستی بدان

7680 جهان افرین چون روان آفرید *** برابرْش مرگی پدید آورید

از او دید جان آفرین دادگر *** ز هر در صلاح همه جانور

روان آفرین زندگی روان (*)*** نه چون ما بود آرزومند جان

چنان زنده است]او[که مانند نیست *** خدایی ست (1) کاو را خداوند نیست

دگر زندگان را همه خوب و زشت *** بر مرگ دان بازگشت و سرشت

7685 هر آن زنده ای را که باشد خرد *** سزد کز خرد تا بود بر خورد

خرد شمع جان است و جان پرور است *** به تن بهتر از جان خرد در خور است

کرا دادگر از خرد بهره داد *** بدو برگشاد آن در دین و داد

برافروخت شمعیش در دل چنان *** کز آن شمع بیند دلش هر زمان

ولیکن نبیند نهان چشم سر *** به سِر در ببیند، نبیند بصر

7690 کرا اندر این گفته دیدار نیست *** چنان دان که خفته ست و بیدار نیست

کسی کاو بود خفته کارش به کار *** نیابد تو این گفته بر دل نگار

*.] مقصود شاعر آوردن صفاتی برای خداوند است. صورت درست مصراع دریافت نشد.[

1. خدای است

تو زان خفته و زنده سفیانیان *** نشان ها شنو یك یك از کارشان

ز حالی که شد کشته یار نبی *** اَبَر دست آن خفتگان شقی

تو چون بشنوی این سخن ةا درست *** بدانی که بیداد(1) و داد از که رست

7695 به بیدادگر بر تو لعنت کنی *** ثنا باز بر مردم دین کنی

ره داد و دين بى شك آباد باد *** سر دشمن دين اَبَر باد باد (*)]206پ[

ص: 410

ز شیعت شریعت پر از نور باد ر سر دشمن دین ابر باد باد

به حق رایت و عترت مصطفی *** قوی باد و باقی چو کوه صفا

ز ما باد هر گه (2) درود و سلام *** ابر مصطفی و امام (3) الانام

7700 کنون هفت مجلس به سر برده شد *** ز صفین چنین نظم پرورده شد

مجلس هشتم از حرب صفین

خطبة آغاز مجلس هشتم از حرب صفین

به نام خداوند خورشید و ماه *** نگارندة هر سپید و سیاه

برآرندة آسمان و زمین *** خداوند کون و مکان و مکین

جهان دار و روزی ده جانور *** نکوخواه و نیکی ده و دادگر

بزرگی که وی را سزد کبریا *** جهان آفرین اوست فرمان روا

7705 فرستندة داعیان امین *** بر بخردان از پی داد و دین

حکیمی که کرد او به حکمت پدید *** اَبَر بندِ هر زشت و خوبی کلید

بگفت او که نیکی به نیکان دهم *** بَدان را به بد کرده نیران دهم

ولیکن بدین بدکنش منکر است *** نکوکار ایزد بر این شاکر است

من از شاکران و زناشاکران *** نمایمْت بی شك ز هر در نشان

7710 نشانی چو داناش بیند یکی *** در آن دیدن وی نیارد شکی

بگوید سراینده از بهر دین *** ز صفین در این مجلس هشتمین

1.بداد *.] مصراع دوم تکرار مصراع بالا و حاصل اشتباه کاتب است.]

2.هرك 3. الامام

خونخواهی مالك از قعقاع

بر آن گونه از لوط یحیحی خبر *** بدادندمان راویان دگر

ز حالی که گفتس مرد سعید *** که چون گشت عمار یاسر شهید

چنین گفت از آن راوی پارسا *** که چون جان عمار شد زو جدا]207ر[

ص: 411

هنرمند مالك چو برقی بجست *** زحمیت بر اسب شجاعت نشست

بغرّید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرده از خشم چشم

به قعقاع دون گفت ایا زشت رای *** رسیدی تو اینك به خشم خدای

بکشتی تو آن را که خود مصطفی *** همه ساله کردی بدو بر دعا

نه من مالکم گر بر این کین کنون *** نرانم ز سفیانیان جوی خون

بگفت این و مانند شیر دژم *** برآویخت با دشمن دین به هم

به نوك سنانش درآویخت زهر *** هم اندر زمان آن دلاور به قهر

ز حمیت زد آن پیل تن در زمان *** ابر سینهٔ چپ دشمن سنان

سنان رفت از پشت ملعون برون *** ز اسب اندر آمد لعین سرنگون

سر رمح مالك به مالك سپرد *** روان لعین را چون از تن ببرد

چو مالك زقعقاع کین بازخواست *** ز مردان دین بانگ و تکبیر خاست (*)

از آن پس به نزدیك عمار شد *** چو بر جان بدخواه سالار شد

مر آن گُرد را برگرفت از زمین *** ببردش به نزدیك سالار دین

چو حیدر شهید گزین را بدید *** نشان غمش شد به رخ بر پدید

همی گفت شد کشته آن شیر نر *** که پیش پیمبر بدی چون شبر

همی گفت آه و همی ریخت آب *** ز دو دیده آن دیدهٔ آفتاب

پس از (1) لشکر مرتضی چپ و راست *** به یك بارگی بانگ و زاری بخاست

همی گفت هر کس پیمبر در این *** خبر داده است ای شجاعان دین

که عمار کشته شود بی گمان *** ابر دست بی داد و دین طاغیان]207پ[

*.] در نسخه این بیت پس از بیت 7731 آمده بود که با توجه به سیر داستان اصلاح شد.[

1. آن

پس اندر زمان حیدر نام دار *** فرستاد زی پورسفیان سوار

چنین گفت کای پورسفیان دون *** درنگی بمان تو همیدون کنون

که تا من تن این سعید شهید *** کنم زیر خاك ای هوا را عبید

نمایم منت عبرتی زان سپس *** چنان کان به گیتی ندیدست کس

بگفت این و پس کرد حیدر نماز *** ابا جمله یاران آن سرافراز

چو حیدر به سر برد کار صلوه *** دفین (1) کردش اندر کنار فرات

ابر پور عمار بر همچنین *** بکردش نماز و بکردش دفین

حجت گرفتن علی (ع) از صحابه پیامبر(ص) درباره حدیث پیامبر(ص) راجع به عمار

طلب کرد پس مهتر داد و دین *** همه یاوران نبی را به حین

هزار و چهل مرد ز اصحابیان *** بگرد آوریدند اندر زمان

از انصاریان و مهاجر همه *** چو سعد و سعید و چو جابر همه

همه پشت کرده به دین در دو تا *** همه بوده (2) با مصطفی در غزا

چنین گفتشان آن امام امین *** که یا کاردیده سواران دین

شما را در این قتل عمار پیر *** پیمبر چه گفت از صغیر و کبیر ؟

یکایك بگفتند ما را نبی *** خبر داده است ای ستوده وصی

که کشته شود پیر عمار دین *** ابر دست این لشکر قاسطین

درست امد این گفته اش در زمان *** که سفیانیانند این ظالمان

علی گفتشان پس شما اندر این *** چه بینید ایا مؤمنان امین

چو حیدر بگفت این از آن مؤمنان *** بر آمد به یك ره خروش و فغان

به میدان رفتن هزار و چهل صحابه به خوانخواهی عمار

بگفتند بدْهیم جان ای امیر *** به پیش تو صادق صغیر و کبیر]208ر[

ز خون عدوی هدی ما کنون *** روان کرد خواهیم جیحون خون

بگفتند این و به یکبارگی *** به زیر آمدند جمله از بارگی

7755 بکردند بر بارگی تنگ تنگ *** سواران دین از پی نام و ننگ

یکایك ببستند پیران دین *** یکی سرخ رایت ز کین بر جبین

1.دفن 2. بود

دو تا کرده پشت از پی گیر و دار *** شدند آن هنرمند پیران سوار

به پیش شجاعان دین در چو کوه *** رده بر کشیدند بس با شکوه

فکندند تن بر سپاه عدو *** به شمشیر بستند راه عدو

7760 یکایك به دشمن نمودند نام *** کشیده یکایك ز کینه حسام

پس آن پورسفیان بدید آن چنان *** شد از بیم رخسار او زعفران

به بانگ بلند آن ستم کار گفت *** که یا شامیان بیخ کین بر شکفت

بکوشید هین از پی نام و ننگ *** که مان بر جهان کرد بدخواه تنگ

سبك رایت ابن زیاد لعین *** یکی پیش تر برد از بهر کین

7765 برافکند تن با سپاه گران *** بر آن پاك دینان روشن روان

به میدان رفتن بنی هاشم به خونخواهی عمار

چو دید آن علی زی (1) حسین علی *** یکی بنگرید آن امام ملی

بدو گفت هین رایتم پیش بر *** از ایدر تو ای نور چشم پدر

حسین علی برد رایات پیش *** سپرد آن زمان هم به هم زادخویش

یکی حمله برد آن ستوده امام *** چو دریای اشفته بر اهل شام

7770 محمد همیدون و ابن الحسین (2) *** برفتند با آن گزین زمن

ز سفیانیان ابن خالد بن کین *** سپاه اندر آورد به پیش از کمین]208پ[

برافکند تن بر سپاه حسین *** درستی همی جست کین حسین

دو لشکر بدین سان برآویختند *** ز تیغ آتش و خون همی ریختند

به شمشیر و نیزه یکی رستخیز *** برانگیختند آن عدو در پریز

چو با خیل خویش آن دو شمشیر زن *** فتادند در لشکر بوالحسن

بسی را ز مردان شیر خدای *** به شمشیر کردند در زیر پای

بدید شیر یزدان که ابن عمر *** برآورد از معرکه شور و شر

به زیر آمد از پشت دلدل علی *** بر او تنگ تنگ کرد سوار ملی

به دلدل در آورد پای آن سوار *** که اسلام از او شد چنین آشکار

1.زین 2. ابن الحسین

سپه را سپرد او به نامی (1) حسن *** برافکند تن بر عدو پیل تن

چو شد تنگ اعدا امام انام *** یکی بانگ بر زد به گاوان شام

گمان برد اعدا کزان بانگ دین *** ز بن بر زدند آسمان بر زمین

دل شامیان شد به زیر و زبر *** از آواز آن نعرۀ شیر نر

چو بگشاد بر ذوالفقار او دو دست *** سپاه عدو را به هم بر شکست

چپ و راست آن ضربت ذوالفقار *** ز خون کرد دریای کشته قِفار

چو باد خزان حمله ها کرد علی *** چو برگ ریز کرد شامیان را ملی

سر طاغیان هم به مانند گوی *** همی گشت غلطان به خاك و به جوی

همی گفت ایا دشمنان خدای *** درنگی بدارید در جنگ پای

چو بر طالب پیر عمار من *** در این جنگ شمشیر خواهم زدن

همی گفت این و همی زد حسام *** چپ و راست آن دادگستر امام]209ر[

چنین گفت راوی که از دور در *** همی دیدم آن هیبت]و[شور و شر

علی با حسین نیز ایستاده بود *** به شمشیر دین دست بگشاده بود

همی زد میان های آن شامیان *** دمادم بدو آن امام جهان

همیدون ابر چپ آن پیل تن *** محمد بد و قاسم بن الحسن

بپیوسته با هم چو دو پیل مست *** گشاده بر اعداد به شمشیر دست

محمد عدو را دمادم ز زین *** همی کند و می زد ز کین بر زمین

میانْشان زدی زان سپس به دو نیم *** که تا زو معادی همی بُد به بیم

گزین اشعث و مالك نام دار *** بکردند به میدان درون کارزار

گزین پوربوبکر و مالك به نام *** بدند آن زمان بر یمین امام

همی کرد زین گونه شمشیرسان *** درآوردگه از عدو سرفشان

از آن روی ابن عمر همچنین *** بپیوسته با مصعب از کین کمین

دگر بود ابن زیاد لعین (2) *** در آن جنگ با پور خالد قرین

1.نام 2. اللعین

بدند این عثمان و سلمی به هم *** در آن وقت همچو دو شیر دژم (1)

بر این سان همی بود آن روز جنگ *** که تا روی بنمود سالار زنگ

یلان طبل برگشتن آن گه زدند *** که عالم همه زنگیان بستدند

چو شاه حبش بر زمین کوفت پای *** ز میدان شدند آن یلان بازِ جای

روز دوم خونخواهی عمار

ابو مخنف لوط (2) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چنین

که آن روز سفیانیان کشته زار *** به دوزخ شدند ششصد و شش هزار

ابر طالب خون عثمان پیر *** شدند در جهنم به اقبال میر [209پ]

چو ملعون معاويّه تشريف داد *** ابر خون عثمان چو اميد داد

به كذب و دروغ و به بهتان و مكر *** به مال ولايت به اسب و سپر

فريبيد هر يك از آن شاميان*** كه تا جمله دادند جان و روان

در آن روز كشتند چندين عدد*** و مر خستگان را نبد حد و عد

كه گر نه در او ابن عمّر بُدى، *** سپاه معاويه بى سر بدى

دگر آن كه شب لشكر آورد تنگ*** فروبست بر دو سپه را جنگ

در آن قير گونه شب ديرباز *** دو لشكر ز كينه بر آسود باز

چو سالار سقلاب گلگون علم *** ز مشرق بر آورد [و] خيل و حشم

ببد زعفرانى رخ شاه زنگ*** برو خفت بر پاسگه بانگ زنگ

دو لشكر دگر باره آمد به جوش *** تو گفتى ز محشر بر آمد خروش

ز بس بانگ طبل و دم كرّناى *** كُه و دشت گفتى بر آمد ز جاى

خروش سواران به گردون رسيد *** اجل رايت كين به هامون كشيد

ز غم ديو در قعر دريا گريخت *** ز هيبت دده چنگ و دندان بريخت

دو رويه سپه چون كشيدند باز *** چو پشته (3) شد از طيره شيب و فراز (*)

ز هر جانبى جنگ جويان ز لاف*** بكردند مى گرد لشكر طواف 1. دوژم 2. ابو مخنف و لوط 3. پشه

*.[صورت و معنى دقيق مصراع معلوم نشد .]

درنگى از اين هر دو گونه سپاه *** ببودند (1) خالى به آوردگان

كه ناگه سوارى ز سفيانيان *** فرس را برون زد ز كين از ميان

تو گفتى يكى هفت سر اژدها *** ببو دست از بند دوزخ رها [210ر]

به آهن درون غرفه سر تا به پای *** چو آتش همی رفت و می سوخت جای

به دستش درون نیزۀ جان ستان *** اجل بود گفتی مر آن را سنان

در آورد گه رفت و می گفت من *** گزین حارثم گُرد لشکر شکن

من آن اژدهای معادی کشم *** که عثمان کشان را به خون در کشم

مرا هر که داند بگو نیك دان *** و هر کِم نداند بداند عیان

منم حارث گُرد فرخ نژاد *** که مادر مرا بهر این جنگ زاد

منم دشمن بوتراب ای سپاه *** و سفیانیان را منم نیك خواه

به میدان رفتن عباس آل عباس

چو برد این سخن آن دلاور به سر (2) *** ز صفّ علی شد سواری به در

جوانی ابر پشت بادی چو کوه *** که از نعل وی کُه بُدی در ستوه

گرفته یکی رمح خطّی (3) به دست *** که از نوك وی جان دشمن نرست

چو شد تنگ دشمن چو غرّنده شیر *** بغرّید آن شه سوار دلیر

به دشمن چنین گفت کای سگ بپای *** که آمد به تو خشم شیر خدای

تو گفتی منم دشمن بوتراب*** سرشته کنم این زمان در تراب

تو ای سگ اگر نی نشناسی ام *** من آن مرد عباس عباسی ام

بگفت این و یك حمله کرد آن سوار*** بر افروختند آتش کارزار

دو نیزه چو دو اژدهای دمان *** زدند یکدگر بر چو آتش سنان

در آن تاب عباس روشن روان *** عدو را یکی نیزه زد بر دهان

برون شد سنان از قفای لعین *** نگون بخت شد سرنگون در زمین

سبك جان ملعون به نیران رسید *** چو بوی سنان روان خور شنید

از آن جای عباس برگشت شاد *** برِ مرتضی رفت مانند باد [210پ]

1. ببودند و 2. سوار 3. خط رمحی

ص: 418

بكرده چو شيران شكار آشكار *** به مأوى گه خويش رفت از شكار (1)

چو شد كشته روباه سفيانيان*** سيه شد به سفيانيان بر جهان

همه شاميان زان هراسان شدند *** و بر كشتهٔ خويش گريان شدند

چنانْشان فرو بست از غم نفس*** تو گفتى ندارند جان هيچ كس

دل خوش كردن ابو هريره به شقاوت و تيرانداختنش به سپاه على (ع)

چو ديد ابن صخر آن فرو شد به غم*** ز غم آب دو چشم وى شد چو دم

سوى بوهريره نگه كرد گفت *** كه يا پير دانا ببين اين شگفت

كه ما را پديد آمد از بوتراب*** وز اومان دمادم رسد مى عذاب

ندانم كه تدبير اين كار من *** چگونه كنم اى گزين يار من

مرا هست اكنون به تو حاجتى *** كز آن حاجت آيد مرا راحتى

بدو بوهريره بگفت اى امير *** چه حاجت خوهى باز خواه اى امير

خبر دار كن پير خود را نخست *** كه تا من توانم در اين چاره جست

بدو گفت فرزند سفيان كنون *** تو را رفت بايد ز لشكر برون

بيفكن به ناچار يك چوبه تير *** در آن لشكر بوتراب اى خطير

كه تا چون سپاهم ببينند آن *** حق ما بدانند از او بى گمان

بدو باهريره بگفت اى امير *** تو اين كار كردن بس آسان مگير (2)

تو بس كن كه من گشته ام يار تو *** و بفروختم دين به دينار تو

تو دانى كه آورد ما را هوا *** بدين جا و كردم حق از كف رها

كنون گويى ام زو بينداز تير *** به ناحق سوى حق تو اى گرگ پير

چو من كردم اين داورى با نبى *** مرا جمله خوانند گبر و شقى [211ر]

به بدر و حنین کرده پیران غزا *** بسی اندر آن لشکرند از وفا

نه کار من است[این] بگفتمْت من *** در این کار رنجه مکن خویشتن

چو آن پورسفیان از او این شنید *** به پیران سفیانیان بنگرید

ز پیران یکی عمرك عاص بود *** دگر پیر وی سعد وقاص بود

1. آشکار 2. بگیر

دگر پیرك شوم مروان دون *** که آن کفر وی بد ز هامون فزون

بدین ها چنین گفت آن بدگمان *** که یاری دهیم کنون این زمان

بدان تا کند حاجت ما روا *** یکی بوهریره ز روی وفا

سوی (1) بوهریره نگه کرد عَمرو *** بدو گفت یا پیر مستی مگر ؟

تو را گر نبد دل به فرمان میر *** چرا جستن پیشین تو فرمان میر ؟

ز بن چون نرفتی برِ آن کس *** کز او می کنی حق شناسی بسی ؟

چو کردی تو ناکردنی ، کار بود *** چو خرمن شدت سوخته غم چه سود

تو تا زنده ای سودِ وقتی نگر *** زنا مده درد [و] انده مخور

که من نیز هستم چو تو سوخته *** بدرّیده از تن همه دوخته

کسی کاو به فردا سپر دست دل *** چو ما سوی باطل نبردست دل

بدو بوهریره چنین گفت پس *** که بکْنم من این کار نیز از هوس

ولیکن به شرطی که پیکان تیر*** برون گیرم از تیر بر ناگزیر

از آن پس بیندازم آن تیر من *** ز میدان سوی لشکر بوالحسن

ز من تیر انداختن وز شما *** به سر بردن این جنگ با مرتضی

بگفتندش آری بکن هم رواست *** برِ ما از این کاو صواب و خطاست [211پ]

خطا چون صواب است نزد کسی *** که بهره ندارد ز دانش بسی

کسی کاو ندارد ز محشر خبر *** یکی داند از هر دری خیر و شر

برِ ناامینان چه دین و چه کین *** چه نفرین به نزدش و چه آفرین

نه ایزد شناسد نه پیغمبران *** که جوید ره و رای سفیانیان

7890چو فرعون بد گبر هامان وی *** که بن عاص دون بُد به فرمان وی

چو از گفت هامان این بدگمان *** به زه کرده بُد بوهریره کمان ،

به میدان درون رفت آن پیر دون *** ز بهرای دنیا شد از دین برون

سوی لشکر مرتضی کرد روی *** هم اندر زمان پیر پرخاش جوی

1. سو

به بر درفکنده یکی دفتری *** نشسته ابر پشت مصری خری

7895بپیوست اندر کمان شوخ پیر *** چو ترك كجاجی یکی چوبه تیر

یکی در کشید آن کمان بد گمان *** رها کرد پس پیر تیر از کمان

چو ان تیر کرد او رها بازگشت *** به تن با لعین دیو انباز گشت

ز سفیانیان بانگ و شادی بخاست *** بگفتند حق جمله در دست ماست

گزین شدن دو شامی برای کشتن عباس

چنین گفت پس ابن سفیان دون *** که نصرت کندْمان ز مردان کنون ؟

7900که آرد از این شه سواران من *** سر قاتل حارث پیل تن ؟

کنم بی نیاز آن کسی را به مال *** که بد خواه ما را دهد گوش مال

غم من ز عباس عباسی ست *** سنانش مگر زهر الماسی است

چو برگفت فرزند هند این چنین *** دویدند از ایشان دو گرد لعین

فگفتندش ای میر ما هر دوان *** ببرّیم از تن سر آن جوان [212ر]

از این غم کنونت اَبی غم کنیم*** عدوی تو را از جهان کم کنیم

به حیله کنیمش سر از تن جدا *** که تا دور گردد غم از تو رها

به مکرش کشیم او چو با آن سوار (*)*** به حیله در آریمش او را به کار

ببد شاد فرزند سفیان و گفت *** سعادت کنون با شما باد جفت

روید ای دلیران و مردی کنید *** به دندان سر دشمنم بر کنید

بسوزید از این غم دل بوتراب *** چو عباس هست از گل بوتراب

ز روی حِیَل آن دو گبر آن زمان *** برون آمدند از صف شامیان

از آنها یکی شد به میدان درون *** یکی زاستر شد به مکر و فسون

بر آن رای بودند آن دو لعین *** که آرند عباس را در کمین

یکی چون به میدان مردان رسید *** سوی لشکر مرتضی بنگرید

به بانگ بلند آن سگ بد نژاد *** همی گفت ما داد خواهیم داد

نخواهم که آید برِ من سوار *** به جز قاتل حارث نام دار *. [معنی مناسبی یافت نشد .]

برِ من فرستید وی را کنون *** که تا من بشویم تنش را به خون

همی گفت از این در سخن ها به لاف *** همی کرد در گرد میدان طواف

دگر باره آن دشمن داد و دین *** بر این کین همی بود اندر کمین

به میدان رفتن علی (ع) در لباس عباس

چو حیدرسخن های ملعون شنید *** یکی سوی آورد گه بنگرید

یکی را کمین در بدید آن زمان *** امام هدی حیدر کاردان

گمانی ببرد او که دو بد سگال *** برون آمدند از ره احتیال

به عباس منسوب سالار دین *** چنین گفت کای شیر با آفرین (1) [212پ]

به من ده سلیح و ستورت کنون *** که تا بنگرم من که این حال چون

بگفت این و از دلدل آمد به زیر *** سپه دار دین شه سوار دلیر

بپوشید پس آن زمان بوالحسن *** سلیح تن بن عم خویشتن

شد انگاه بر مرکب او سوار *** به میدان خرامید آهسته وار

چو مرد عقیلی علی را بدید *** یکی ژرف در روی او بنگرید

به حیدر نبرد ایدر او خود گمان *** ز عباس دید او زهر در نشان

به سالا دین گفت نامت بگوی *** که تا من بدانمْت ای جنگ جوی

بدو گفت حیدر چه خواهی ز نام *** کرا خواستی یافتی نام و کام

بگفت این و با وی بر آویخت نرم *** اگر چند ملعون همی بود گرم

مدارا همی کرد با آن لعین *** علی تا دگر گبر جست از کمین

بر حیدر آمد چو شیر دژم *** ز حمیت بر آویخت با او به هم

بر افکند تن بر علی گفت من *** سرت را ببرّم کنون از بدن

بر پورسفیان برم این زمان *** که تا شاد گردند سفیانیان

هم آورد حیدر چو از یار خویش *** چنان دید شد غرّه در کار خویش

بغرّید چون شیر از پر دلی *** بر افکند تن بدگمان بر علی

علی زد یکی نیزه اش بر شکم *** چنان کان ستمگر شد از دهر کم 1. بآفرین

به دست دگر آن لعین را ز زین *** بکند آن هنرمند و زد بر زمین

بدان سان که اندر تنش استخوان *** بشد خرد و خام و از او (1) رفت جان

چو بستد روان زان دو اعدای خویش *** بر آهستگی رفت زی (2) جای خویش [213پ]

ص: 423

چو کشته شدند آن دو جنگی چنان *** بر آمد خروشی از آن شامیان

همی گفت هر کس ایا وای ما *** بد آمد به ما بر ز کردار ما

ز غم پورسفیان همی گفت آه *** که شد کار بر ما سراسر تباه

همی گفت شوم است کار لجاج *** همه ساله زهر است بار لجاج

ایا کاشکی کس نجستی جدل *** و یا خود ز بن بر نجستی جدل

اگر نیستی جنگ و تخم بلا *** تن ما نبودی در او مبتلا

کنون سخت شد کار و این جنگ بود *** بر این جنگ این بار سستی نسود

کنونی از این نام داران ما *** که روشن کند روی میدان ما؟

ز خون سواران این بوتراب *** که گلگون کند ای دلیران تراب؟

یکی مرد خواهم که جز مرد مرد *** نیارد شدن نزد او در نبرد

که تا وی بسوزد روان علی *** و بکُشد یکی از سران علی

یکی بر فروزد دل لشکرم *** به گردون رساند ز شادی سرم

ز گفتار وی جمله سفیانیان *** به لشکر کشیدند چشم آن زمان

که تا زان شجاعان که خواهد شدن *** به میدان و داد از عدو بستدن ؟

به میدان آمدن ابن خالد

درنگی بر آمد ز سفیانیان *** سواری برون زد فرس در زمان

سواری که گر کُه گرفتی به چنگ *** بکندی ز بن کوه را بی درنگ

یاد کرد دشمنی خالد با علی (ع) در خردسالی علی (ع)

شجاعی که از گیو و اسفندیار *** به مردی بدی بیش در گیر و دار

نشسته ابر کوه پیکر چو باد *** نوندی سمندی عُقیلی نژاد

بپوشید دستی سلیح گران *** نوندش نهان زیر بر گستوان [213ر]

تو گفتی جهان را به یکبارگی *** فرو خورد خواهد ز خون خوارگی

1. زو 2. زین

بدین سان در آورد گه شد سوار *** چو آشفته شیری که جوید شکار

به نیزه به کین آن شجاع عرب *** به مردان نمود از شجاعت ادب

ز سر بر گرفت آن زمان او کلاه *** همی کرد در لشکر دین نگاه

همی گفت ایا لشکر بوتراب *** به دوشینه در شب چه دیدی به خواب؟

که پیش آید امروز تا زان؟ کسی *** که بکْشد ز گردنکشانان بسی

مرا هر که دیدست داند تمام *** شناسد ز هر گونه مان کار [و] نام

منم پور خالد شجاع عرب *** سرِ شیرگیران والانسب

دل من نخواهد به جز مرد مرد *** به میدان مردان شود هم نبرد

هنرمند خواهم که آید سوار *** چو دارد هنر باشد او نام دار

که تا از هنر های مردان یکی *** ببیند چشد او شراب اندکی

چو حیدر از این سان سخن ها شنید *** یکی زی(1) شجاعان دین بنگرید

چنین گفت کای نام داران دین *** بسوزد همی ابن خالد زمین

سواری شگرف است و مردانه است *** یگانه است اگر چند بیگانه است

هم آورد وی یك سوار تمام *** بخواهم که بیرون شود زین مقام

علی اندر این بُد کز آن مؤمنان *** سواری برون رفت اندر زمان

سواری غزا کرده بد در احد *** به مانند شیری و بالا چو قد (*)

تنش بود پیش پیمبر سپر *** ز مردان دین گوی برده به سر

چو آن پیر زی (2) پور خالت رسید *** بدو پور خالد نکو بنگرید [214ر]

بخندید و گفت ای سراسیمه پیر *** چه مرد منی؟ رو به کنجی بمیر

بدو پیر گفت ای دلاور سوار *** تو ما را ز مردان نیکو شمار

منم ابن مخلد سعید دلیر *** به تنها نترسم ز صد شرزه شیر

چو من جنگ بدر و حنین دیده ام *** ز چندان هزاهز نترسیده ام 1. زین *.[معنای مناسبی برای « قد» یافت نشد .]

2. زین

7985 من از مرگ چون ترسم ای بد کنش ؟ *** که ما را به پیری کنی سرزنش

ولیکن تو دین دشمنی ای پسر *** که میراث داری همی از پدر

بسی کرد با مرتضی دشمنی *** پدرت ای پسر هم ز کبر و منی

من آن دیده ام کاین علی خرد بود*** و خالد رسیده یکی مرد بود

که می بود در مکه روزی علی *** به تنها همی بود از پر دلی

7990 و من بودم آن روز بر بام خویش *** همی دیدم احوال او کمّ و بیش

علی داشت در دست چوگان یکی *** که تا گوی بازد به میدان یکی

رسید آن زمان خالد آن جایگاه *** یکی بن عمش بود با وی به راه

چنان رای کردند آن هر دو تن *** که چوگان ستانند از بوالحسن

بدان تا شود زان علی زشت نام *** چو بُد کودك آن سید خاص و عام

7995 چو خالد ز کین شد به تنگ علی *** علی زدْش چوگان هم از پر دلی

سر و روی خالد به هم بر شکست *** چو شیری غضب بن عم او بجست

زد از خشم چوگان ابر پاش بر *** بیفکندش از پای بر جای بر

بماند آن چنان کین میانْشان درون *** همی بود آن کینه افزون فزون

همیدون چو خالد مسلمان ببود *** علی را هم از فعل آن کین نمود[214پ]

ببودست چند بار این فعل ها *** ابا حیدر پاك دین سال ها

به اجماع امت صحابان دین *** نشاندند ابوبکر را همچنین

به صدر خلافت چو اجماع شد*** تنی چند ببودند پس دیر شد(*)

بیامد علی با تنی چند یار*** فضولی بکرد خالد او چند بار

سزای خود او یافت از فعل بد*** به دست علی شیر رب الصمد

دگر ره جدل کرد با مرتضی *** ز بهرای آن دختر مصطفی

ز بهر صلاه گزین فاطمه *** نماندی گزاردن بر این فاطمه

*. [صورت و معنی دقیق مصراع مشخص نشد . در نسخه هیچ نقطه ای برای حروف این مصراع گذاشته نشده است.]

از این نوع ها بود از بودنی *** بکرد آنچه دانست از کردنی

کتب های دیگر درون گفته اند *** به صابوت دل زنگ را شسته اند

تو ای ظالم اکنون به کین پدر *** برون آمدی با گزین بشر

مرا با تو این حال از آن گفته شد *** که جانم ز جورت بر آشفته شد

نگفتم من این جز (1) به طمع بهشت *** به پیش تو ای ظالم بدسرشت

قطعه قطعه شدن کشتگان سپاه علی (ع) به دست ابن خالد

بر آشفت فرزند خالد از این *** ز کین حمله برد او ابر پیر دین

زدش یك سنان بر گلو آن چنان *** که بیرون گذشت از فقایش سنان

ز اسب اندر افتاد آن پیر دین *** رسیده روانش به خلد برین

لعین زان سپس تیغ را بر کشید *** سعید امین را سر از تن برید

به پیش سپاه علی برد پس *** بیفکند از دست آن دون خس

مبارز همی جست و می گفت من *** هزبر افکنم شه سوار زمن

منم ابن خالد یل گرد گیر *** سنانم کند خاره را چو خمیر [215ر]

مبارز همی رفت و می زد سنان *** همیدون در آن کینه آن بد گمان

که تا هفت مؤمن بکشت آن لعین *** در آن وقت از آن نام داران دین

در ان حال مردان ایزد شناس *** ببودند زان کینه کش بر هراس

نشد آن زمان پیش وی نیز کس *** ببد غِره در خویشتن آن دَنَس

چنین گفت ای لشکر بوتراب *** بمردند این بار شیخ و شباب

محمد کجا و حسین علی *** کجا احنف و مالك پر دلی ؟

کجا رفت عباس حیدر کنون *** حسین کو که از صف نیاید برون ؟

علی از چه در می نیاید به در *** یکی تا بیاموزد از ما هنر ؟

که من آن شجاعم که اندر عرب *** شناسند ما را به اصل و نسب

بزیبد (2) که نازد به چون من سوار *** کنون ابن سفیان و این روزگار

بگفت این و رفت او بر کشتگان *** به کینه همی زد در آن ها سنان

1. حرب 2. نزیبد

پس آن کشتگان را به هم بر نهاد *** هم از کینه آن دشمن بد نژاد

به شمشیر شان پاره پاره بکرد *** به کبر و منی آن ستم کاره مرد

دل شامیان شادمان شد از آن *** تو گفتی رها کردشان از غمان

در آن حال عمرو لعین از هوس *** همی گفت با ابن سفیان خس

که کرد این دلاور در آوردگاه*** کنون کردنی ای امیر سپاه

ز میدان تو وی را کنون باز خوان *** که [تا]ناید اکنون به جانش زیان

چو کرد این دلاور کنون خواستار*** علی را در این خشم و کین خواستار؛

نباید کز این پیل تن بوتراب *** بر آرد هلاك اندر این خشم و تاب [215پ]

چو عبدالله عمّر از عمرو دون *** شنید این سخن خشم وی شد فزون

یکی بانگ بر زد بر او بر ز کین *** بدو گفت ایا عمرو برگرد از این

زمانی تو خاموش باش این زمان *** به جز تو ندارد کس ایدر زفان ؟

چه بد دل کنی ای ستم کاره مرد *** شجاعان ما را به گاه نبرد ؟

ز مرگ از تو ترسنده تر هیچ نیست *** کس اندر جهان جاودان زنده نیسد

نه مرگ از پی جان ما آفرید *** همان کس که ما را پدید آورید ؟

چو نتْواند از مرگ رستن کسی *** سزد گر نترسد ز کشتن بسی

هنوز اندر این بود ابن عمر *** که شد بخت سفیانیان کور و کر

رزم محمد حنفیه و قتل ابن خالد به دست او

که آن شیر لشکر شکن ناگهان *** برون زد فرس از صف مؤمنان

شجاعی که نوك سنانش بخورد *** هم از دیده و جان بد کیش مرد

سواری که چون وی به میدان شدی *** اجل از سنانش گریزان شدی

هزبری که بود او به روز وغا *** بر اعدای دین بر سنانش ویا

محمد بُدش نام و بودش پدر *** علیّ ولی آفتاب بشر

در آوردگه رفت و آواز داد *** که یا دشمن مهتر دین و داد

ز کشته چه خواهی تو ای خیره سر *** چو دانی که ناید از او خبر و شر

به مردیّ خود بیش تر زین ملاف *** که بسیار گفتی سخن بر گزاف

چو فرزند خالد بدو بنگرید *** سواری هنرمند و هشیار دید

بدو گفت بن خالد جنگ جوی *** که یا شیر جنگی تو نامت بگوی

که تا من بدانم کز این دشمنان *** کدامی تو ای دشمن بد نشان [216ر]

محمد بدو گفت ایا سگ خموش *** تو نام من از مرگ جامی نیوش

منم آن که کردی مرا خواستار *** بدادم مراد تو ای خاکسار

بگفت این و چون شیر شرزه نفیر *** همی زد به میدان در آن شیر گیر

در آویخت با پور خالد ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم

دو لشکر بدان دو هزبر دمان *** نظاره بدند از عبر آن زمان

که تا زان دو شیر و دو جنگی سوار *** کرا کرد خواهد اجل خواستار

که را دست او بیل بازی دهد ؟(*) *** بر اعدا که را بخت یاری دهد ؟

در آویختند آن دو جنگی به هم *** به مانند دو اژدهای دژم

ز دو نیزه آن [دو] یلان در پریز*** بر افروختند آتش رستخیز

ز نعل ستوران درفشنده پار *** بر افلاك بر کرد آتش نثار

سواران و اسبان ز تاب و عرق *** تو گفتی بد از آب و آتش غرق

دو جنگی بماندند از این گونه دیر *** نه آن ماند سست و نه این بود چیر

چو بر یکدیگر شان نبد چیرگی *** ببد سست در زیرشان بارگی

ستوران آسوده جستند باز*** دگرگونه کردند در جنگ ساز

دگر باره بن خالد جنگ جوی *** سوی بن علی کرد از کینه روی

بدو گفت ایا مرد میدان طراز *** شد این کار بیکبار(1) بر ما دراز

کنون ار تو حمله کنی پیش تر *** و یا من کنم ای یل نامور؟

که تا بنگریم اندر این کار ما *** که چون آید این بار پیکار ما

محمد بدو گفت حمله بیار *** چنان کِت بود کام ای شهریار[216پ]

ص: 430

چو ن حمله بپذیرم ای بد کنش*** به مرگت از این پس تو خوش کن منش

*. [معنای مشخصی یافت نشد .]

1. [/یکباره]

چو گفتِ محمد شنید آن دلیر *** بغرید از کینه چون شرزه شیر

جو بر تازیَش (1) تازیانه زد او (2) *** به کین عدو اندر آمد عدو

که را یار شد دان که چرخ بلند *** هلاهل شود در دهانش چو قند

که داند کسی کاندر این آسمان*** چگونه کند می قضا آسمان؟

چه داند خردمند کز ما دو تن*** که را دوزد اکنون زمانه کفن

بگفت این و لختی در آوردگاه*** به سوی هم آورد کرد او نگاه

از آن پس برانگیخت آن بدسگال *** ز بن بارگی را چو باد شمال

سنان راست کرده بد از پر دلی *** ابر سینهٔ پور فرخ علی

محمد یکی آهنین نیزه داشت *** به دست اندرون، دیده بر وی گماشت

چو شد تنگ وی کینه ور اژدها *** ز کینه یکی طعنه کردش رها

محمد زدش نیزه [ای] ناگهان *** ابر نیزهٔ دشمن بدنشان

بدو نیمه زد نیزهٔ آن سوار*** عدو اندر آن کار شد سوگوار

محمد بدو گفت ایا شیرمرد *** تو بپذیر هین حملهٔ هم نبرد

که تا با تو کاری کنم این زمان *** کزان کار تا حشر ماند نشان

بگفت این و زد بانگ بر باد پای *** سوار عرب پور شیر خدای

همی گفت ایا داور دادگر *** به بیدادگر بر تو رحمت مبر

تو یا کسی باش ایا کردگار *** که وی از پس حق کند کارزار

بگفت این و در گرد میدان طواف *** یکی کرد آن مرد بی کبر و لاف [217ر]

8095 از آن پس عنان را به باره سپرد، بدان دشمن داد و دین حمله برد

به دشمن نمود آن دلاور سنان *** چو خوش کرد بر بارگی بر عنان

نمود آن سنان بر یمین سوار *** زدش ناگهان آن سنان بر یسار

گذر کرد نوك سنان بر یمین *** ز زین سر نگون شد لعین بر زمین

محمد یکی بانگ و تکبیر کرد*** چو بد خواه را جای در قیر (3) کرد

1. تازنش 2. اوی 3. [/بیر]

8100 پس از مؤمنان بانگ و تکبیر خاست *** چو جان عدو جای در بیر خواست

بر آمد غریوی ز سفیانیان *** تو گفتی برایشان سر آمد جهان

همی گفت هر کس دریغا دریغ *** که شد ماه خالد نهان زیر میغ

کنونی که کشته شد این شهریار*** تبه گشت بر ما به یکباره کار

که یارد شدن نزد ابن علی *** در این لشکر از مهتران ملی ؟

8105 که یارد شدن باز ازین انجمن *** به پیش سنان حسین و حسن؟

و یا پیش مالك ز مردان ما *** که خواهد شدن این زمان در وغا؟

علی را که بیند در آوردگاه*** که جوید در این کینه ها ای سپاه؟

بر حذر داشتن شامیان ابن عمر را از جنگ و کشته شدن

چو ابن عمر این سخن ها شنید *** نهیبی در آن لشکر خویش دید

ز حمیت بجوشید ابن عمر *** یکی بانگ زد بر سپه سر به سر

8110 چه ترس است گفت او ایا بد دلان ؟ *** چرا گشته اید این چنین بد گمان ؟

نه مردید یکباره مردان کنون *** که همچون زنان می بگریید خون؟

نه من زنده ام؟ این همه ترس چیست *** مرا گاه کوشش هم آورد کیست ؟

من اکنون کنم طالب یار خویش *** قضا بود کر آن قضا کار خویش [217پ]

دو صد ره بد این ابن خالد فزون *** به مردی از این دشمن پرفسون

8115 ولیکن گذشت و قضا کار کرد*** ابا بد قضا کس چه پیکار کرد؟

چو گفت این سخن آن ستم کاره مرد *** بپوشید از کین سلیح نبرد

نهان کرد تن در یمانی زره *** مزرّد (1) زره بود بس بی گره

از آن پس یکی خود عادی چو باد *** فراز عمامه به سر بر نهاد

چو کرد او نهان در زره روی و بر *** میان را ببست او به زرّین کمر

8120 فکندش ابر بارگی آن زمان *** یکی مغربی سبز بر گستوان

چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که جوید همی جنگ ابن عمر

سبك عمرك عاص را پیش خواند*** از این در سخن پیش او در براند

1. مزردر

بدو گفت ایا پیر هشیار تو *** یکی ژرف بنگر در این کار تو

که فرجام این جنگ ابن عمر *** چگونه بود خوب تر درنگر

8125 چو رای من ایدون نماید همی *** کز این جنگ وی مان غم آید همی

بمان تو یك امروز بر جای خویش *** یکی سر برون آور از رای خویش

سبك بوهریره برِ وی دوید *** عنانش گرفت و به یك سو کشید

بدو گفت ایا مهتر آهسته باشد*** چو کاری کنی کار دانسته باش

تویی چشمهٔ این سپه سر به سر*** سپه را مکن خیره زیر و زبر

8130 که گر کشته آید به دستت کسی *** ز پیوند حیدر، نماند بسی(1)،

که حیدر تو را زنده اندر جهان *** نماند، تو این کار نیکو بدان

چو تو کشته آیی، ز سفیانیان *** تهی گردد این جایگه بی گمان [218ر]

چو ابن عمر این سخن ها شنید *** سوی بوهریره یکی بنگرید

بدو گفت ایا پیر گفتار تو *** بود بی گمان در خور کار تو

8135 در این کار من به شناسم ز تو *** چنین دان نترسم ز گفتار تو

چو ما را برادر بد این شه سوار *** که او کشته آمد در این کارزار

من از بهر او را یکی جو خون*** برانم به پیشت به میدان درون

بدو بوهریره بگفت از تو من *** بپرسم کنون هم از این در سخن

بگو با (2) من اکنون در این کارزار *** که را کرد خواهی کنون خواستار؟

8140 بدو گفت بن عمّر اندر نخست *** من از مرتضی خواه این کین درست

از او درگذشته حسین را کُشم *** به خون اندرون پس محمد کشم

بدون بوهریره بگفت ای پسر *** تو را خواب دوشینه بگرفت سر

بگفت این و شد بوهریره روان *** بر پورسفیان تیره روان

بدو گفت گفتار ما سود نیست *** وز این آتشت بهره جز دود نیست

8145 فرستاد کس پورسفیان دگر *** به نزد عبیدالله ابن عمر

1. کسی 2. تا

برِ خویش خواندش بگفت ای سوار *** تو این کینه اکنون مکن خواستار

بدو گفت ابن عمر ای امیر *** بجویم من این کینه بر ناگزیر

که نزد من این دشمنان سر به سر*** به مردی ندارند اکنون خطر

بدو گفت فرزند سفیان کنون *** تو به دان نگویم سخن زین فزون

8150 چو من گفتمت گفتنی سر به سر *** تو آن کن که بهتر بود ای پسر

سر و چشم او را ببوسید پس*** بگفت ایزدت باد فریاد رس [218پ]

چو عبدالله عمّر این حال دید *** دل آزرده نزد برادر دوید

گرفتش یکی تنگ اندر کنار *** ز دیده ببارید آن سوگوار

همی گفتش ای یادگار عمر *** چو بودت که دیوانه گشتی مگر

به جز تو در این لشکر بی کران *** بزرگان نیَند این مرا همچو جان

تو از بهر فرزند خالد چنین *** چه جویی همی جنگ شیر عرین ؟

شناسی که از صد چون او بهتری *** نه از گوهر پاك بن عمری ؟

عمر با علی ای پسر کار زار *** نکر دست هرگز، تو این یاد دار

تو خوی پدر گیر و پندم پذیر *** دم اژدها را به دندان مگیر

تو را دیو شد اندر این رهنمون *** اجل خواند بر تو همانا فسون

چنین زد برِ مرد دانا مثل *** به راه آورد اژدها ر اجل

تو گر چند هستی ز تریاك مست *** به سوراخ ماران مبر خیره دست

مکن بشو این پند هم زاد خویش *** به کشتن مده جان آزاد خویش

گرفتم که تو کوه آهن تنی *** ابر چشم حیدر یکی ارزنی

چو عبدالله بن عمر این سخن *** بگفت با برادر در آن انجمن

عبید الله از خشم گفت ای اخی *** علی چون تو با من نیارد چخی

تو ما را به یکباره مشکن چنین *** برِ تو هویدا کنم من جز این

دگر آن که جویم من ای پر هنر *** در این جنگ امروز کین عمر

چو بولؤلؤ اندر سپاه علی ست *** علی آن لعین را امین [و] ولی ست

تو برگرد و از من دلت شاد دار*** به نیکو دعامان یکی یاد دار[219ر]

که مردان نترسند ایا مهتران *** ز مرگ و ز کشتن تو نیکو بدان

نه آن کس که با ما بزاد و بمرد *** همان کاو بزاد و به مرگم سپرد؟ (*)

بگفت این و زد بانگ را بر فرس*** اجل بسته بر گردن او جرس

همی رفت و می زد چو تندر خروش*** تو گفتی که دریا بر آمد به جوش

ز نعل اسب وی بر فلك بر زتاب *** همی ریخت گفتی ز آتش شهاب

در آورد گه رفت چو پیل مست *** یکی رمح خطی گرفته به دست

بدو گفت من شیر شیراوزنم *** اجل بارم از کین چو نیزه زنم

چو بانگ دلاور به گردون رسید *** اجل تیغ کین از میان بر کشید

همی گفت ایا غره گشته جوان *** به دوزخ سپردی روان رایگان

عبیدالله عمّر از کبر و لاف *** زبان را همی داد تاب از گزاف

چو تنگ سپاه علی رفت گفت (1) *** ز بن کین و داغ کهن بر شکفت

زنخ زد لعین و فضولی بسی *** همی کرد در پیش میدان بسی

همی گفت علی آنچه کردی ببین*** ز تخمی که خود کشته ای بر بچین

چو آمد همه دشت کشته بر بر *** برِ کِشتهٔ تست ابن عمر

برون آمد آن اژدها از وطن *** که دندان به حلق تو خواهد زدن

در آوردگان است این کینه جوی *** که وی راند خواهد ز خون تو جوی

بدان آمدست این سوار این زمان *** که تا نام تو گم کند از جهان

نه بس بد که کردی به گیتی درون *** ز نام آوران ریخته گشت خون؟

تو آن را که چون عمّری را بکشت *** همی داری از کین گرفته به مشت ؟[219پ]

8190 ز عثمان کشان کرده ای لشکری *** بِکَندی به شمشیرشان کشوری

تو با طلحه و با زبیر گزین *** نگر تا چه کردی به بصره ز کین

دگر باره فرزندت آمد کنون *** ز فرزند خالد فرو ریخت خون

*.[معنای دقیقی مشخص نشد .] 1. رفت و گفت

کنون آنچه کردی مکافات آن *** بیابی به شمشیر من این زمان

دگر من هم آورد ازین انجمن*** نخواهم که باشد مرا جز سه تن

8195 در اول تویی ای علی وان دگر *** حسین و محمد سخن شد به سر

چو مالك شنید از لعین این سخن *** بغرید چون تندر آن پیل تن

برون زد فرس گفت ای بی وفا *** هم آورد جویی تو چون مرتضی؟

کنون تو ره دین چو بگذاشتی*** تو پا از حد خویش برداشتی

تو ای بدگمان چون گمان می بری *** که تو با حسین علی همبری؟

8200 تو را من بسنده بیایم (1) کنون*** در این جنگ ایا دیو دون را زبون

چو حیدر ز مالك بدید آن شتاب*** یکی بانگ برزد بر او از عتاب

بدو گفت برگرد و شو باز جای *** اگر چند دشمن ز حد برد پای

خجل ماند و شد باز جای آن هزبر *** چو سالار گفتش به جار آر صبر

معادی به میدان درون همچنان*** همی بود چون اژدهای دمان

8205 همی گفت هم کفو کفش العرب؟ *** کند هم کفو را به میدان طلب

دگر باره مالك خروشان ببود*** بر مرتضی رفت و تیزی نمود

به سالا دین گفت ایا میر من*** چرا بر نگیری تو زنجیر من؟

که تا من سر دشمنت بگسلم *** چو از گفته اش سوخته شد دلم [220ر]

به مالك على گفت ايا پرهنر *** جوان است و غمر است ابن عمر
به مردى يگانه است آن شه سوار *** اگر چند غمرست و بيهوده كار
همى گفت مالك از اين در سخن *** به آواز در پيش آن انجمن
محمد شد آن گه به نزد پدر*** به جنگ عدو بسته از كين كمر
بگفت اى پدر من شوم اين زمان *** ببرّم سر دشمن بد گمان
نبينى كه دشمن چه گويد همى؟ *** هم آورد جز ما نجويد همى ؟
مدارا چه سود اى پدر با كسى *** كه وى حرمت ما ندارد بسى ؟

1. نيابم

حسين على همچنين گفت باز *** كه جز من نبرّد سر اين گراز
على گفتشان اى امينان من *** نگه دارتان باد يزدان من
شما را بگويم من از راز اين *** ز فرجام اين جنگ و آغاز اين
بدانيد ز اول كه اين جنگ جوى *** سوارى شگرف است و با آب روى
كنون گر يكى زين دو فرزند من *** به ميدان خرامد بر اين پند من،
گر آيد ز دشمن بر اين ها زيان *** دل من شود جفت غم بى گمان
مرا كرد بايد مكافات اين *** ز هر در كه باشد به شمشير دين
دگر آن كه گويند ابن عمر*** ز اين على بود مردانه تر
چنين خود نباشد شناسم درست *** وليكن از اين در بگفتم نخست
پس ار(1) ابن عمّر به ميدان درون*** شود كشته بر دست اين ها كنون،
بر آرند سفيانيان ويل و آه*** كه شد كشته ابن عمر بى گناه
ز غوغا بخيزد به نو لشكرى *** بر آرند و ادين [و] و اعمّرى [220پ]

مگر آن که شرطی بود این چنین *** که غوغا نسازند از بهر این

از آن پس بر آن سان که آید رواست *** چو بر داد و بیداد یزدان گواست

محمد چو بشنید پند پدر*** ابا آن که بد مر نبی را پسر؛

بگفتا به فضلت کنون مر مرا *** بمان تا روم نزد این بی وفا

که تا من بدین روی عهدی کنم*** از آن پس به خنجر سرش بر کنم

علی گفت رو ای عزیز پدر*** به هش باش و تندی مکن ای پسر

که دشمن شجاع است و بینا به جنگ *** دلاور سوار است[و] جنگی پلنگ

ولیکن همی شیر جوید شکار*** بترسد ز شیر آن پلنگ آشکار

اگر چند تیزست آتش به تاب *** بمیرد چو بر وی گذر کرد آب

همی گفت حیدر چنین و ز غم *** همی راند بر دو رخ از اشك نم

همی گفت اللهی (2) تو بینی همی *** که بر دین که جوید فزونی همی

1. از 2. اللهی

علی اندر این بد که ابن علی *** در آورد گه رفت از پر دلی

چنین گفت : کای شوخ دیده سوار *** تو تا کی نیمان چنین خواستار ؟

تو را از خدای جهان شرم نیست ؟ *** نبی را برت هیچ آزرم نیست؟

گمانی بری تو که حیدر علی *** بترسد همی آن سوار ملی ؟

چو ابن عمر دید کان نامور *** درآوردگه رفت چو شیر نر

چنین گفت کای شیرزاد آمدی *** شناسم که از روی داد آمدی

منم وارث ابن خالد کنون *** ز بهر قصاص آمدستم برون

شرط محمد با ابن عمر که شامیان قتل ابن عمر را دستاویز فتنه نکنند

محمد بدو گفت داور بر این *** سنان من است ای سوار گزین]221ر[

چو بینی سنانم تو یادآوری *** که این داورم چون کند داوری

ولیکن تو شرطی بکن این زمان *** ایا ابن عمر ز روی امان

که چون ما به هم نیزه بازی کنیم *** درآوردگه سرفرازی کنیم

محابا نباشد به جنگ اندرون *** که بدنامی باشد محابا کنون

که داند کز این هر دو جنگی کدام *** رسد اندر این جنگ اول به کام ؟

اگر تو شوی کشته بر دست من *** بدین رزمگه اندر ای پیل تن

نباید که از خیل سفیانیان *** بخیزد دگر باره بانگ و فغان

عدو فتنه جوید که وا عمری *** ز غوغا دگر آورد لشکری

چو تو کرده ای جنگ ما اختیار *** تومان کرده ای بی گمان خواستار

پس ار من شوم کشته با تو مرا *** بود داوری هم به روز قضا

که من نیستم چون تو بیهوده کار *** بود کار ما از پی کردگار

چو زو بن عمر این سخن ها شنید *** بر این گفتهٔ وی یکی بنگرید

بدو گفت یا بن علی هست سهل *** که هست این سخن بازی از روی عدل

من این کار برسازم اکنون چو باد *** درنگی تو باش ای هنرمند شاد

بگفت و برفت آن دلاور به کین *** چو بادی سوی لشکر قاسطین

بر پورسفیان شد ابن عمر *** بدو باز گفت این سخن در به در

ز سفیانیان بانگ و زاری بخاست *** ز گفتار بن عمّر از چپّ و راست

همی گفت هر کس که ای شه سوار *** تو این جنگ دیگر مکن خواستار

همی گفت هر کس که هرگز مباد *** که گردد به مرگ تو بد خواه شاد [221پ]

چنین گفت پس ابن صخر لعین *** بدان پیل تن آن سوار گزین

تو زین جنگ اکنون برو باز گرد *** مشو این زمان با عدو هم نبرد

که آن اژدها بچه کامد به در *** گرفتست یکباره خوی پدر

ز دندان نو خاسته اژدها *** بترسم که جانت نگردد رها

عبیدالله از خشم گفت ای امیر*** تو یکباره ما را کم و گُم مگیر

من آن اژدها بچه را بی درنگ*** بکوبم کنون آن سر وی به سنگ

بگفت این و چون اژدهای دمان *** در آورد گه رفت اندر زمان

همی گفت من نازش عمّرم (1) *** عدوی همه لشکر حیدرم (2)

مرا چه علی و چه ابن علی *** کز این ها فزونم من از پردلی

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این ابن عباس والا گهر

پس آن ابن عباس گوید که من*** بُدم ایستاده بر بوالحسن

بد اندر بر من حسین علی *** گزین نبی شه سوار ملی

که آمد عبیدالله بن عمر*** به میدان دگر باره چون شیر نر

همی گفت حیدر ایا کردگار*** بگردان تو از ما بد این سوار

که این بد کنش بچّه عمر است *** به رزم اندرون عنتری دیگرست

حسین علی گفت [و] دندان به هم *** همی سود مانند شیر دژم (3)

همی گفت ای کاش من بودمی *** زایش در این رزم من کردمی

محمد چو دید آن که ابن عمر*** در آورد گه رفت بار دگر

چو تندر بغرید و چون کرگدن *** بر افکند تن را بر آن پیل تن [222ر]

رزم محمد حنفیه و ابن عمر و کشته شدن ابن عمر

8285 بر آویختند آن دو جنگی به هم *** هم اندر زمان چون دو شیر دژم (3)

1. عمرام 2. لشکر و حیدرم 3. دوژم

بر افروختند آتش کارزار *** به دو نیزه آن دو دلاور سوار

همی ریخت آتش از آن دو سنان *** چه (1) از گرد اسبان سیه شد جهان

چو از گرد روی هوا طیره شد*** ز تاب سنان چشم ها خیره شد

در آن تیره گرد آن شجاعان نر *** نهان مانده بودند با کرّ و فر

8290 دل و چشم دو لشکر کینه خواه *** نظاره همی ماند در گُرم و آه

بدان تا که گردد از آن دو سوار *** به کام و دل خویش بر کامگار

ندیدند یاران [آن] دو دلیر *** به جز گرد و جز نعرهٔ تند شیر

به هر حمله از کینه ابن عمر *** همی کرد نفرسن خیر البشر

بر آن کس همی کرد نفرین لعین *** که یزدان سرشته بد از آفرین

8295 همی گفت ایا بد کنش بوتراب *** به بیداد کردی جهان را خراب

جهان را بپردازم از تو کنون *** پس از حلق تو جوی رانم ز خون

محمد همی گفت ایا زشت رای *** تو نفرین کنی بر ولی خدای ؟

که لعنت به تو باید و بر میر تو *** به تو حق تر است لعنت از میر تو

به نفرین رسانمْت من هم کُنون*** مقیمت کنم پس به نیران درون

8300 ز دشنام نام آید ای بد گهر *** علی به دو صد ره ز سیصد عمر

که این شیر یزدان ولی خداست *** وصی نفس پیغامبر مصطفی ست (*)

عبیدالله از خشم کایدون شنید *** بجوشید و پس نعره ای بر کشید

به فرزند حیدر بگفت آن زمان *** بر این گفته بستان جواب از سنان [222پ]

چو زد نعره ملعون چو شیر عرین *** بر افکند تن بر محمد به کین

ابر سینه اش راست کرده سنان *** به کوه تکاور سپرده عنان

محمد چو دیدش که آن اژدها *** ز نیزه چنان طعنه کردش رها

چو چرخی بگردید اندر فرس*** به مانند بادی ز زین رفت پس

1. [/ چو]

*.[ظاهراً مصراع گونه ای لف و نشر دارد؛ یعنی : وصی پیغامبر و نفس مصطفی است .]

چو آن طعنه زان پیل تن در گذشت *** عدو رخ به خون جگر در سرشت

به دندان بخایید از خشم دست *** همی گفت دشمن ز من چون بجست ؟

محمد بدو گفت یا بدکنش*** به مرگت رسانم تو خوش کن منش

چو من حمله پذیرفتم ای گرد گیر *** تو از من کنون حمله ای در پذیر

بدو گفت قتال حمله بیار *** چو تو داد دادی کنون ای سوار

محمد به مانند باد سموم*** بر او حمله کرد آهنش کرد موم

سنان راست کرد او چو تیر از قضا*** ابر سینۀ دشمن بی وفا

چو شد تنگ دشمن زد آن نیزه راست *** ابر دشمن دین بر آن سان که خواست

سر نیزه از پشت بد دشمنش *** برون رفت افزون تر از یك اَرَش

ز پشت فرس پیل تن سر نگون *** به زیر آمد و شد سرشته به خون

چو دشمن شراب حسد در کشید *** محمد از او نیزه بیرون کشید

دگر باره آن شیر تکبیر کرد *** یکی رفت در پیش و تدبیر کرد

همی گفت ایا گرد گیران شام *** به نیران خورد شیرتان سیر شام

که را مرگ نیز ار بود آرزود*** به نزد من آیید این بار زود

سنان من ای دشمنان خدای *** به نیران بوُدتان به حق رهنمای [223ر]

چو حیدر بدید آن ببد شادمان *** به تکبیر بگشاد شیرین (1) زبان

همی گفت شکر از تو ای کردگار *** که بد خواه اسلام شد خاکسار

چو فرزند سفیان یکی بنگرید *** در آورد گه شیر دین را بدید

بدانست کان چشمۀ لشکرش*** ز نوك سنان کور شد صفدرش

بر آمد یکی آه از آن بد سگال *** بیفتاد و زان غم دگر شد به حال

ز سفیانیان بانگ و زاری بخاست *** غمانْشان بیفزود و شادی بکاست

ز واعمّری در صف شامیان *** خروشی بر آمد هم اندر زمان

زفان ها به نفرین گشادند باز *** لعینان اَبَر آفتاب حجاز

1. شیر

برون خواند پس حیدر دین پناه *** عزیز روان را از آوردگاه

چون رفت آن دلاور به پیش پدر *** پدر خوش ببوسید روی پسر

همی گفت ایزد نگه دار ماست *** چو دین گستری پیشه و کار ماست

قصد فتنه انگیختن معاویه با جسد ابن عمر

چو دید ابن سفیان که ابن علی *** به نزد پدر شد هم از پردلی

به یاران خود گفت از آن پس لعین *** که آن کشته را زی (1) من آرید هین

که تا من بسازمش این یادگار *** کنم خون وی زان سپس خواستار

نباید که آن کشته را بوتراب*** ز ترسی کند خوار زیر تراب

چو داند کس آن کشته بن عمّر است *** از این در ورا دردسر بی مرست

ز گفتار وی مرد پانصد فزون *** دویدند از لشکر وی برون

جلوگیری مالك از بردن جسد به لشکرگاه شام

چو حیدر بدید آن که پس شامیان *** گروهی برون آمدند آن چنان

بدانست کان کشته را آن (2) سپاه *** بخواهند بردن ز آوردگان [223پ]

ص: 444

به مالك بگفت ای دلاور سوار *** تو آن کشته را زود نزد من آر

در آورد گه رفت مالك چو باد *** به مانند خشمی پلنگ ایستاد

معادی چو دیدند وی را ز دور *** شدند از نهیبش سراسر نفور

ز بیم سنانش گریزان شدند *** خجل گشته زی پورسفیان شدند

سواران آن شه سوار ملی *** ببردند کشته به نزد علی

چو دید ابن سفیان از آن گونه کار *** ز دیده همی ریخت خون بر کنار

همی گفت این دشمن بی وفا *** دگرگون کند هر زمانْمان جفا

به زاری همی گفت واعمّری ***ایا وای دین از بد استکبری

ایا وای ما از بد بو تراب *** که عالم به شمشیر وی شد خراب

نه عثمان بجَست از بدش نی عمر *** که مردان ندارند زی وی خطر

از این پیش تر گفت کافر کُشم *** عدوی هدی را به خون در کشم

کنون او مسلمان کشد آشکار *** نه از خلق ترسد نه از کردگار

1. زین 2. زان

چو تدبیر بیداد وی شد فزون،*** چو نوبچگان آورید او برون،

بپروردشان هم بدان بوی خویش *** از این ها بلا در جهان گشت بیش

ز بیداد وی گرد گیتی نفیر *** بر آرند یکباره برنا و پیر

مگر بیخ این اژدها بچگان *** به یکبارگی بر کنم از جهان

جهان کرد پر فتنه ای مؤمنان *** علی بی گمان الامان الامان

چو او فتنه آورد گبر لعین *** علی بر نهاد این دروغ او به کین (*)

همان کرد آن گبر با مرتضی *** که ملعون پدر کرد با مصطف [224ر]

چو آن گبر بد روز و شب در نفیر *** به عالم درون از بشیر و نذیر

بر این گونه آن روز تا وقت شام *** خروش و فغان بود در اهل شام

متوسل شدن معاویه به زن ابن عمر برای بازپس گیری جسد

چو شب رایت قیرگون بر کشید *** سر رایت روز شد ناپدید

ز غم قاسطین را فرو بست دم *** ز بس کز دو دیده فشاندند نم

پس اندر نهان ابن سفیان خبر *** فرستاد زی (1) جفت ابن عمر

برِ خویش خواندش هم اندر زمان *** نوازیدش و گفت ایا پاك جان

بدو گفت دیدی که حیدر چه کرد*** کنون از جفا با چنان زادمرد؟

مر او را بفرمود کشتن کنون *** برِ خویش بردش سرشته به خون

چو ترسید همی از چنین زشت کار *** بپوشد همی بر تن خویش عار

نداند همی زان یل پیل تن *** بخواهم همی کین از او توختن

ولیکن تو رو زی (1) علی این زمان *** که هستی تو وی را از این دوستان

مر آن کشته را باز خواه و بیار *** به نزدیك من ای زن هوشیار

به فرزند سفیان چنین گفت زن *** که ما را تو ای میر طعنه مزن

چو گفتی مرا دوستی با علی *** بلی هستم ارجان من بگسلی

اگر بودی این کار از رای ن *** نکُشتی چنین شو من خویشتن

*. [معنی مشخصی یافت نشد .] 1. زین

به نزد تو از هیچ رو نامدی (1) *** به بیهوده عمرش به سر نامدی

کنون رفت آن کار هم صبر به *** صبوری به هر کار از جبر به

بگفت این و پس رفت آن خوب زن *** به نزد علی هم در آن حال زن

شب و روز زن نزد سالار دین *** همی کرد زن بر علی آفرین (224پ]

8380 چو زن را علی دید بشناختش *** دلش داد و یك لخت بنواختش

زن آن وقت از گفتهٔ پور صخر *** همی گفت پیش علی در به فخر

از آن پس بکرد آن زن هوشیار *** مر آن کشته را از علی خواستار

یاد کردن قتل برادران شهربانو به دست ابن عمر هنگام قتل خلیفهٔ دوم

علی گفتش ای زن بر این کشته بر *** مرا هست حقی بِدِه، کشته بر

بدو گفت زن چیست ای ابوالحسن *** از این حق؟ یکی باز گو پیش من

8385 علی گفت این کشته چون زنده بود *** ز غمری و کوری بَدی کرده بود

به وقتی که چون کشته آمد عمر *** عمر بود این کشته ات را پدر

ز کین پدر گشته بد غول وار *** همی کرد کین پدر خواستار

ز خانه برون جست تیغ آخته *** که را دید می کشت نشناخته

سوی حجرهٔ شهربانو شتافت *** چو مردشمن خویشتن را نیافت

8390 هنرمند هرمز شده (2) در نماز *** یکی با جهان دار می گفت راز

برادر بدی شهربانو (3) را اوی *** ابا آن دگر خوب روی نکوی

بیاورده اسلام وقت نبی *** ابا عورتان رفته نزد علی

به نزدیك خواهر بدندی فراز *** حسین شان همی داشت چون جان به ناز

رسید ابن عمّر چو دیوانه ای *** به خانِ حسین شد چو بیگانه ای

8395 بدند هر دو ایستاده اندر نماز *** نبودند آگه از آن بی نماز

در آمد ز در تیغ کین آخته *** بکشت هر دو را او بنشناخته

گزین شهربانو در آن روزگار *** ز بهر برادر بُد او سوگوار

و آن عورتان هر دو اندر غریو*** بماندند ز بهرای شوهر غریو [225ر]

1. روی نامدای 2. شه 3. شهربانوی

حسین دو بدید آن چنان حال کار *** ز بهرای ایشان ببد سوگوار

برفتند به فریاد نزد علی *** علی چون بدید آن سوار ملی

همه اهل بیت و قرابات خویش *** ببودند غمگین و دل گشته ریش

بگفتند که ما را تو فریاد رس *** ابا شهربانو و بسیار کس

بگشتیم مشغول و صابر شدیم *** ابر حکم حق جمله راضی شدیم

بکرد او چنان ظلم و بیداد و کین *** بر آن بی گناهان با داد و دین

منش گفتم ای شهربانو کنون *** تو صابر شوی مزد یابی فزون

گسی کردم ایشان را از پیش خویش *** مرا بود آن کشته نزدیك خویش

ولیکن نکردم من از داوری *** ندادم مر آن خویش را یاوری

کنون وقت آن داوری آمدست *** دگرگونه گفتارها بیهده ست

من از حق دو کشتهٔ بی گناه *** همی دارم این کشته ات را نگاه

دو دیّت بر شهربان رسان *** ببر کشتهٔ خویش را این زمان

بدو گفت زن ای علی تو کنون *** بکشتی ورا خون بدل کن به خون

علی گفتش ای زن نکوتر شناس *** به خون [در] قیاسی مکن این قیاس

چو وی از پی کشتن من بداد *** سر خویش را این درستی به باد

ندیدی که وی در میان مصاف *** چگونه سخن گفت از کبر و لاف؟

مرا خواست کردی کنون وی شکار *** بدین رزمگاه اندرون آشکار

دگر باره زن گفت پس من دِرَم *** ندارم به دست چون همی بنگرم

علی گفت فرزند سفیان دون *** به دو دیده بدهد درم هم کنون [225پ]

چو این ظالم از بهر این بدکنش*** بدین کشتنش کرده بُد خوش منش

برِ پورسفیان شد آن وقت زن *** روانش پر از داغ و دل پر حزن

چو دیدار فرزند سفیان بدید *** بدو باز گفت آنچه دید و شنید

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** به خازن بفرمود هم اندر زمان

که تا از خزینه بیاد به در *** در آن حال تاوان هر دو پسر

چو بردند پیشش درم همچو باد *** فرستاد نزد علی بد نژاد

دیت های ایشان گرفت آن زمان *** فرستاد نزدیك شاه زنان

گرفت شهربانو بدان عورتان *** بداد آن دیت را هم اندر زمان

ببردند آن کشته را زان سپس *** به نزدیك فرزند سفیان خس

فرستاد نزد زنش آن زمان *** مر آن کشته را دشمن بد نشان

سه روز از پی وی به ماتم نشست *** در جنگ جستن به خود بر ببست

درین جنگ چونان که آمد خبر *** بگفتم درستی کنون در به در

به سر بردم این مجس هشتمین *** به نیروی جبار جان آفرین

اگرْمان زمانه امانی دهد *** نهم مجلس از ما نشانی دهد

مجلس نهم از حرب صفین

خطبة آغاز مجلس نهم از حرب صفین

کنون ای سخن دان فرهنگ جوی *** پی دانش و رای (1) و فرهنگ پوی

بر آن ره که رفتست سرهنگ دین *** همی رو روان کرده پر آفرین

همی ده بر آل پیمبر درود*** زفان بسته دار از دروغ و سرود

نهم مجلس از حرب صفین بیار*** به نظمش به گویای دانا سپار [226ر]

به میدان دانش فکن ز اسب گوی *** به دانش تو تا زنده ای راست گوی

چو من در حق مهتر داد و دین *** سخن پروریدم در اثنای (2) دین

ز نیکان چو دیدم به نیکی نشان *** به نیکان سپردم به نیکی نشان

ز بد پیشه مردم همیدون درست *** نشان داده ام هم بر آن در که رست

8440 تمامی شنو ای خردمند مرد *** که با بدکنش داور حق چه کرد

به میدان رفتن علی (ع) و به مبارزه طلبیدن معاویه را

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

که فرزند سفیان سه روز (3) تمام *** به ماتم همی رود با خاص و عام

ز بهر عبیدالله بن عمر *** که از بهر وی جُست آن خر سقر 1. را 2. اسنای 3. روزه

به روز چهار هم از بامداد *** سوی جنگ شد دشمن دین و داد

8445 سپه را به یکبارگی بر نشاند *** ز دل آتش کینه می برفشاند

بفرمود تا طبل جنگی زدند *** به صف در علم های رنگی زدند

همی گفت یا اهل شام و عراق *** بر آرید دودی ز اهل نفاق

چو گوی نفاق علی شد به سر *** به قتل (1) عبیدالله بن عمر

ز من خواسته و ز شما تیغ تیز *** ایا گرد گیران شام و حجیز(2)

8450بکوشید امروز تا کام خویش *** بجویید یك یك به صمصام خویش

چو آن طبل جنگی فرو کوفتند *** به نو آتش کین برافروختند

سراسر نشستند بر بارگی *** رده بر کشیدند به یکبارگی

سواران دین همچنان بی درنگ *** بکردند به یکبارگی ساز جنگ

ز هر دو سپه بانگ مردان بخاست *** تو گفتی قیامت شد آنگاه راست [226پ]

از این گونه کردند هر دو سپاه *** ز دوری به یکدیگر اندر نگاه

چو دریای جوشنده بد دشت و کوه *** کُه و دشت بد زان سپه در ستوه

دل بد دلان بد ز بیم سنان *** در آورد گه بود چشم یلان

بدان تا چه کس پیش دستی کند*** به کارش (3) مگر مرگ کشتی کند

نهیب علی در دل شامیان *** چنان بد که گویی دل اندر سنان

نرفت از مصاف هیچ جنگی به در *** همی کرد هر کس ز دشمن حذر

چو از تاب آهن بتفسید سنگ *** بر اندام مردان زره گشت تنگ

چو سالار دین کار زان گونه دید *** یکی سوی فرمان برش بنگرید

بدو گفت رو هین سلیحم بیار *** که آمد به ما نوبت کارزار

چو قنبر (4) سلیح علی برد پیش *** سر عیبه بگشاد از دست خویش

بپوشید پس نامور مرتضی *** در آن حال پیراهن مصطفی

1. عقل 2. حجاز 3. کار

4. قمبر

بپوشید باز از بر پیرهن *** گران مایه درع نبی بوالحسن

به سر بر نهاد آن زمان دین و داد *** گزین خود بعدالمطلّب چو باد

ببست آن زمان بر میان آن کمر *** که میراث بودش ز سرور پدر

دَرَق را گرفت آن زمان بر یسار*** که از عمّ حمزه بدش یادگار

قضیب پیمبر گرفت او به دست *** پس آن دلدل مصطفی بر نشست

یکی رفت از آن پس در آوردگاه*** امام هدی حیدر دین پناه

چو نزدیك دشمن شد آن آفتاب *** به دشمن نمود آن رخ درّ ناب

چو دشمن بدید ان درفشنده نور *** دل دشمن از بیم شد ناصبور [227ر]

همی گفت حیدر که یا ظالمان *** ببینید روی مرا این زمان

8475 منم اب بوطالب ای اهل شام *** وصی محمد علیه السلام

مرا هست عمران پدر کاو عم مصطفاست (*)*** برادر چو جعفر پران در سماست

منم شیر یزدان (1) ولی خدا (2) *** که معروفم اندر زمین و سما

من ایدر از آن آمدم این زمان *** که تا بر گیرم فتنه ها از میان

که شد ریخته بیهده خون بسی *** ز بهر ستم کار هر ناکسی

8480 کنون می نباید کز این بیش تر *** به کشتن سپارید بیهوده سر

بگویید یك ره به سالار خویش *** که آمد علی ساخته کار خویش

بدان شرط که تا وی (3) ز آوردگاه *** بکوشد یکی پیش هر دو سپاه

ببینید تا کار ما چون بود *** که مقهور گردد؟ که میمون بود؟

که را بر کشد دست چرخ بلند؟*** که را مرگ جافی رساند به بند؟

8485 ز ما هر دو چون شد یکی کاسته *** شود کار دیگر کس آراسته

شود چشم فتنه به خواب اندرون *** در آتش بسوزد دل دیو دون

غمین شد دل دشمن زشت رای *** چو بشنید گفتار شیر خدای

*. [مصراع از وزن منظومه خارج شده است .] 1. شیزدان

2. خدای 3. بود

چو نالی از آن ترس لرزنده شد *** چو از مرگ جانش گریزنده شد

برِ گبر شد آن زمان عمرو عاص *** گشاد او زبان پیش آن عام و خاص

8490 همی گفت ایا مهتر کاردان *** یکی سوی دشمن نگر این زمان

شنو تا چه گوید همی بوتراب*** چو باید همی ده مر او را جواب

چو حیدر بداد اندر این گفته داد *** تو را باید این بار می داد داد [227پ]

چو فرزند سفیان ز عمرو این شنید *** به خشم و غضب سوی او بنگرید

بدو گفت ایا پیر اندك خرد *** در این حال این گفته کی در خورد؟

8495 بدین گفته ما را همی بشکنی *** همانا که ما را به دل دشمنی

من از بهر خویش این سپاه گران *** به گرد آوریدم تو نیکو بدان

ز بهرم نشستند به خنگ این سپاه *** بر من نیرزید به یك مشت کاه

مرا گویی اکنون تو رو تن به تن*** در آورد گه با علی تیغ زن؟

من از عمرو و عنتر قوی تر نیم *** شناسی که با مرّه هم سر نیَم

8500 چو دانی که من با علی در نبرد *** بسنده نیَم کم کن این درد سر

بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** تو ما را بدین گفته دشمن مگیر

کنون من چه گویم که این شه سوار*** تو را کرد از این انجمن خواستار

از این پس تو چونان که باشد صواب*** علی را همی ده ز هر در جواب

بدو گفت فرزند هند آن زمان *** به تدبیر این کار کردن توان

به میدان آمدن کریب به جنگ علی (ع)

8505 من اکنون سواری فرستم برون *** که در جنگ وی حیدر آید زبون

همی گفت سخن پور هند از هوس(1) *** به قلب سپاهش فرستاد کس

به نزد کریب دلاور چو باد *** بخواندش بر خویش آن بد نژاد

چو پیش لعین شد کریب سترگ *** نوازیدش آن گبر و کردش بزرگ

به پیش کریب اندرون پور صخر *** ابر پای بود و بدو کرد فخر

8510 نشاندش اَبَر بالش خویش بر *** ببوسیدش آن چاره گر چشم و سر[228ر]

1. هراس

بدو گفت از آن پس که ای شهریار*** که را چون تو یار است شد کامکار

چو همتا نداری تو اندر عرب *** به مردیّ و فرهنگ و اصل و نسب

تویی آن که بودت پدر آن کسی*** که با حمزه بودش عداوت بسی

به جایی رسید آن عداوت کز آن*** شما را بیفتاد چندان زیان

هم آورد چون حمزه پدرْت آورید*** سوی مکه آن پیل بس کس شنید

ز حمزه بدی ابرهه در بلا *** من از پور عمران شدم مبتلا

شب و روز از کردهٔ بوتراب *** فتادیم جمله به رنج و عذاب

کنون امد ایدون در آوردگاه *** هم آورد جوید همی زین سپاه

تویی این (1) زمان پس هم آورد وی *** یکی کار کن پژمرد ورد وی

تو گر دست یابی بدین گرد گیر *** تو را گردد آن گه دمشق ای امیر

چو از وی کریب این سخن ها شنید *** ز غمری به گفتار وی بنگرید

به پاسخ چنین گفت آن خیره سر *** که یا مهتر از بهر این غم مخور

چو بر بخت پیروز تو من کنون *** سرشته کنم دشمنت را به خون

همین بود کام دلم ای امیر *** که گردم هم آورد آن شیر گیر

که چون من شوم با علی هم نبرد *** ز فرقش بر آرم به شمشیر گرد

همه کینهٔ مهتران عرب *** بخواهم از او روز و شب بی تعب

مرا دولت و ملکت و کام هست *** به مردانگی در جهان نام هست

فزون تر کنم این زمان نام و کام *** من از کشتن بو تراب ای امام

چو من با عدوی تو جنگ آورم *** سرش بگسلم گر به سنگ آورم

کنون یافتم کام و رفتم به جنگ *** بیارم سر دشمنت را به چنگ [228پ]

چو بن ابرهه این سخن ها بگفت *** رخ پورسفیان چو حنظل شکفت

بفرمود تا بدره های درم *** بیارند به اسب و سلیح و خدم

ستمگر ز بهر کریب لعین *** بفرمود چندان لباس زرین

1. آن

چو بردند پیش لعین خواسته *** از ان بد کنش گبر ناخواسته

8535 اگر چند دانسته بد آشکار *** که بد شاه مردان و شیر شکار

ز بهرای شرم وز بهرای چیز *** همی داد بر باد هم جان و چیز

چو بستد کریب لعین آن، چو باد *** سوی خیمهٔ خویشتن رفت شاد

پس اندر زمان گفت آن زشت نام *** که پیش من آور سلیح ای غلام

سلیحی که در خواست آن بدنشان *** غلامش بدو داد اندر زمان

8540 بپوشید که کین دلاور زره *** زره بود داوودی و بی گره

یکی جوشن مغربی بر طراز *** فراز زره بر بپوشید باز

قزا کنده از دیبه قیر گون*** بپوشید آن گبر ملعون دون

منقش کلاهی قزاکنده شاد *** کریب دلاور به سر بر نهاد

نهاد از بر آن قزاکنده خود *** ز پولاد بد خود را تار و پود

8545 بر افکند پس تیغ هندی به بر *** ببست او میان را به زرین کمر

بر افکند بر باره بر گستوان *** ز پولاد و خاموش کرده عیان

از آن پس دلاور به زین در نشست (1) *** چو بادیّ و کوهی و چو پیل مست

گرفتش به کف آن گه آن پیل تن *** یکی هژده (2) گز نیزه چون تهمتن

که بود آن ستمگر شجاع سترگ *** به مغرب درون بود شاهی بزرگ [229ر]

بسی سر کشان را در آوردگاه*** به نوك سنان کرده بود او تباه

به مردی یگانه بُد آن زشت کیش *** ز صفوان و عنتر لعین بود بیش

چو زین گونه ملعون بسیجید کار*** که با شیر یزدان کند کار زار

به تندی یکی بانگ زد بر فرس*** فرس جست چون برق و می زد نفس

چو باد تموزی و دیو سیه *** شد آن پیل بر سوی آورد گه

کریب لعین چو به میدان رسید *** چو تندر یکی نعره ای بر کشید

چنین گفت بد کیش که یا بوتراب *** فرستم کنونت به زیر تراب

.1] / بر نشست] 2. هژد

منم آن شجاعی که از بیم من *** نخسبد به مأوا درون اهرمن

طلب کار جان توأم من درست *** تن من ز بنیاد کین تو رست

ز تو خون عثمان کنم من طلب *** بخواهم ز تو کین جمله عرب

بر آمد درون روزگاری دراز*** که ما را به جنگ تو می بُد نیاز

کنون یافتم ای علی کام خویش *** بسوزم روانت به صمصام خویش

چو تو دور گشتی ز راه هدی *** به عالم درون کرد جورت ندا

چنین گفتی اول که کافر کشم *** سر رایت دین به هم بر کشم

پس اکنون مسلمان کشی ای علی *** به فراید شد دین ز چون تو ولی

تو از دین چه آگاهی ای زشت کیش؟ *** مسلمان کنی تو همی نام خویش

ز گفتار آن سگ ولیّ خدای *** برآشفت و گفت ای سگ زشت رای

اگر نه دلم در مدارا بدی *** سر تو کنون زیر خارا بدی

ولیکن بدین گفتنت بر جواب *** درنگی دگر بشنوی در صواب [229پ]

مرا پورسفیات به چون تو سوار *** همی کشت خواهد ایا خاکسار؟

همی کرد فرزند سفیان نگاه *** ز بهر کریب سوی آوردگاه

در آن طول و عرض کریب لعین *** شگفتی همی ماند و می دید به کین

همی گفت ز گم راهی کان شه سوار *** شود چیره بر صاحب ذوالفقار

چو کوهی ست کوهی ز پولاد خام *** کُه آهنین را نبّرد حسام

بدو عمرك عاص گفت ای امیر *** سخن چند گویی تو بر خیره خیر ؟

تو را یاد بادا از آن روزگار *** که می زد علی در حنین ذوالفقار

ندیدی که آهن میان را میان *** چگونه دو نیم زد علی از کران ؟

اگر شد فراموش آن روزگار *** به یاد آردت ه کنون ذوالفقار

ز تیغش ببینی کنون آن نشان *** که پیش نبی کرد می سرفشان

همی گفت عمرو این و فرزند صخر *** بدان دشمن دین همی کرد فخر

کریب اندر آن حال چون پیل مست *** بر آویخت با شیر ایزد پرست

همی کند هامون به سم فرس*** به گوش اجل در همی زد جرس

همی کرد آتش ز نیزه نثار *** به روی هوا بر ز کین آن سوار

تو گفتی لعین عنتری دیگرست *** که با شیر ایزد به جنگ اندرست

دل و چشم مردان آن دو سپاه *** به یکباره بد سوی آوردگاه

ز بس تاختن، اسب اعدای دین *** ببد خسته [و] خسته شد آن لعین

چو شد خسته اسب دلاور نهنگ *** بدل کرد مر اسب را بی درنگ

دگر باره پیوست جنگ آن دلیر *** چو شیری همی گشت در گرد شیر[230ر]

همی گفت من شیر رویین(1) تنم *** به نیزه اجل را بر اعدا زنم

تو گفتی مگر هست آن اژدها*** ز دندان مالك ببوده رها

همی بود آهسته حیدر چنان *** گران کرده بر دلدلش آن عنان

دگر باره اسب لعین خسته شد*** لعین از پی اسب آهسته شد

دگر باره ملعون ز کین حمله برد *** ابر حیدر از کین دل حمله برد

سر نیزه را بر علی کرده راست *** رها کرد طعنی بدان سان که خواست

علی زد سر مقرعه ناگهان *** ابر نیزه و کرد بیرون سنان

خجل شد لعین گفت ایا بوتراب *** در این حمله طعنه نیامد صواب

دگر حمله را ای علی پای دار *** یکی هوش این بار بر جای دار

علی گفتش ای دشمن شور بخت*** درنگی مکن حمله آور تو سخت

مرا زین دو صد حملهٔ تو چه باك*** بر من کمی تو ز یك مشت خاك

کریب لعین کز علی آن شنید *** بجوشید و تیغ از میان بر کشید

به حیدر بگفت آن گهی شیر نر *** تو جانت از این پس به تیغم سپر

بگفت این و زد بانگ را بر نوند*** چو بادی شد اسبش چو کوهی بلند

بزد گرد چرخی به میدان درون *** چو باد اندر آمد به جولا ن برون

برافکند تن را بدان دین و داد *** به شمشیر هدی [را] بغل بر گشاد

1. روین

چو شد تنگ حیدر ز حمیت حسام *** فرو هشت بر فرق صدر الامام

سپر بر نهاد آن دلا ور به سر *** که از تیغ دشمن نیاید ضرر

چو آن تیغ دشمن به درقه رسید *** چو تندر علی نعره ای بر کشید [230پ]

بر آن سان که گفتی بزد آسمان *** به یکبارگی بر زمین آن زمان

ز هیبت بلرزید دست سوار *** سر تیغ دشمن نکرد هیچ کار

بدو گفت پس حیدر نام جوی *** به سر برد این بار عمر تو گوی

8610 ز حد و مدارا برون رفت کار *** رسید این نیابت بدین ذوالفقار

تو یك حمله را پای دار این زمان *** به دوزخ رسد جان تو جاودان

بگفت این و زد بانگ را بر نوند*** برون تاخت نزدیك گبر لوند

پس آنگاه تیغ از میان بر کشید *** معادی در او جان شیرین بدید

به خود گفت اکنون تن خویش را *** فکندی بلا در سر خویش را

8615 نبودی تو از عمرو مردانه تر *** ولیکن قضا ننگرد(1) بر حذر(*)

کریب اندر این بد که شیر خدای *** بر انگیخت از خشم دلدل ز جای

ز حمیت چنان نعره ای بر کشید *** که هیبت ز خشمش به کیوان رسید

اجل جست بیرون ز چنگ قضا *** در آن هیبت و نعرهٔ مرتضی

تو گفتی روان های سفیانیان *** ز تنهایشان شد برون آن زمان

8620 بر افکند تن شیر جان آفرین *** در آن تاب او بر عدوی لعین

بغل بر گشاد و سر ذوالفقار *** نمود از فراز سر آن سوار

چو دشمن سپر برد بر سر امام *** بزد بر میان کریب آن حسا

میان لعین را به سان خیار *** به دو نیمه زد صاحب ذوالفقار

بیفتاد یك نیمه زو بر زمین *** دگر نیمه بد مانده بر پشت زین

8625 بر آن اسب زد بانگ شیر خدای *** که تا اسب شد همچنان باز جای [231ر]

1. بنگرد

*.[یعنی : قضا به حذر کردن مردمان نمی نگرد و کار خودش را می کند.]

چو رفت آن فرس در صف شامیان *** بدان نیمه تن بر فرس همچنان

در آن ضربت مرتضی شامیان *** ببودند بی هوش اندر زمان

ز غمْشان فرو بست راه نفس *** ز هیبت نجنبید کس را مجس (1)

همی بد علی پیش هر دو مصاف *** همی کرد در گرد میدان طواف

8630 همی گفت ایا طاقیان پور صخر، *** بدین دشمن دین بکردید فخر؟

چه خواهی از این خیل بیچارگان ؟ *** به دوزخ فرستی همی (2) رایگان

چرا خود نیایی به نزدیك من *** فرستی یگان و دوگان ز انجمن

جوابی نداد پور صخر لعین *** همی بود از غصه در خشم و کین

دگر باره حیدر پس آواز داد *** که یا ظالمان منافق نژاد

8635 چرا می نیایی یکی پیش ما *** که کردی فراموش کم بیش (3) ما ؟

مگر از سر بخت وارون خویش *** ز چه برکشید (4) هم به گردون خویش

همی گفت حیدر که یا پور صخر*** نه مردی به تیغ علی یافت فخر (*)

***

که خواهد شدن زین سپاهت برون *** به روی علی؟ من ندانم کنون

همی گفت عمرو این و شاه عرب *** مبارز همی کرد چونان طلب

8640 نیارست کس رفت نزدیك اوی *** علی بد به میدان کینه در اوی

همی گفت من پور بوطالبم *** یکی پور عمران بن غالبم

اگرْتان فراموش بُد نام من *** بپرسید نامم (5) ز صمصام من

ز درد کریب ابن سفیان (6) خس *** همی بر نزد هیچ گونه نفس

جگر بر کشیدی ستم کاره دم *** چکیدی ز دو چشمش آزده دم (7) [231پ]

8645 بر این سان که گفتم در آوردگاه *** درنگی همی بود شیر اله

1. مخس 2. [/ همه] 3. کم و بیش

4. [/ بر کشی] *.[بیت یا ابیاتی افتاده است که گفت و گوی عمرو با معاویه باید باشد .]

5. نامت 6. صفیان 7. [/نم]

حملة عمومی به صف قاسطین

چو دانست شیر خدای جهان *** که ناید برون کس ز سفیانیان

بغرید چون تند تندر ز خشم *** چو دو طاس خون کرد از خشم چشم

بر افکند تن بر سپاه عدوی *** به کینه سیه کرد ماه عدوی

به یك حمله شیر جهان آفرین *** ز هم بردرید آن صف قاسطین

8650 حسین علی چون چنان دید کار *** بغرید چون تندر نوبهار

علامت به دست غلامش سپرد *** ز حمیت بدان طاغیان حمله برد

محمد همیدون چو جنگی پلنگ *** بر افکند تن بر عدو بی درنگ

حسن هم به مانند شیر دمان *** بر افکند تن بر صف شامیان

گزین اشعث و مالك پاك دین *** فکندند تن بر صف قاسطین

8655 همیدون سپاه علی فوج فوج *** زدند حمله بر سان دریا و موج

گشاده بغل ها به تیغ و سنان *** در اعدا فتادند آن مؤمنان

ز بس طعن ضرب سنان و حسام *** اجل سیل بارید بر قوم شام

ز خون عدو جوی ها شد روان *** بسی کاروان کرد اجل از روان

ز بس آه مردان و ز گیر و دار *** قضا جست از آن بد دلا ن زینها

8660 سر شیر گیران پرخاش جوی *** همی گشت در پای اسبان چو گوی

همی بود آن جنگ و آن سر فشان *** میان دو لشکر درون آن چنان

چو شب چیره شد بر سپه دار روز *** بر آمد شه زنگ از نیم روز

چو شب قیر گون گشت یکسر سیاه *** ز هم باز گشتند هر دو سپاه [232ر]

ص: 461

سوی خیمه کردند یکباره روی *** در آن حال مردان پرخاش جوی

8665 امام هدی کرد از آن پس نماز *** سوی خوردنی آمدش پس نیاز

لیله الهریر و کشته شدن قاسطین به دست خودشان

چو خورد او طعامی و دستش بشست *** ابر پهلوی چپ زمانی بخفت

چو لختی بر آسود سالار دین *** بر آورد پهلوش را از زمین

یکی کرد سوی هوا او نگاه *** شبی بود چون قیر [و] قطرات سیاه

همه شمع های هوا مرده دید *** جهان در یکی قیرگون پرده دید

8670 همی ریخت چشم هوا اشك خرد *** چو ابری سیه دید زی وی سپرد

تو گفتی گرفت آن شب قیر گون *** زمین را سراسر به روغن درون

همی جست آتش چو تندر به در *** شب زاغ گون را همی سوخت پر

تو گفتی زمان تا زمان اهرمن *** فشاند به خشم آتشی از دهن

بر آن سان شبی دید پس مرتضی *** «صَدَق» گفت ایا مهربان مصطفی

8675 که با ما همه بودنی در به در *** بگفتی تو ای آفتاب بشر

از این شب نشان دادیَم بر درست *** همه راستی از حدیث تو رُست

بگفت ای و سوی حسین کرد روی *** هم اندر زمان حیدر نام جوی

به نرمی بدو گفت ایا شیر مرد *** بپوش این زمان تو سلیح نبرد

یکی زی محمد بکرد او نگاه *** بدو گفت خیز ای یل صف پناه

8680سلیحت بپوش و به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پیش زین

بپوشید پس شیر یزدان سلیح *** کمر بست و بستد حسام و رمیح

به قنبر (1) بگفت ای دلاور سوار *** که در پوش هین آلات کارزار [232پ]

هم اندر زمان تو به زین بر نشین *** یکی طبل بر بند بر پشت زین

نشست از بر دلدل آن داد و دین *** یکی طبل بر بست بر پیش زین

8685 حسین علی بست پس همچنان *** یك طبل بر پیش زین آن زمان

در آن طیره شب چون چهار اژدها *** ز لشکر برفتند پنهان ز جا (2)

دل و چشم آن لشکرش خفته بود *** شب طیره چون دیو آشفته بود

سپه دار دین نرم نرمك چنین *** همی رفت با شه سوار امین

حسین با محمد به راز اندرون *** همی گفت دانی که این کار چون ؟

8690 محمد بدون گفت ایا پر هنر *** برادرْت همچون تو دارد خبر

چو لختی برفت آن گزین جهان*** ز دلدل به زیر آمد اندر زمان

بکرد او از ان پس دو رکعت نماز *** همی خواند آنگه دعایی به راز

1. قمبر 2. جای

بدان سان که خواندی به سختی درون*** به پیش خداوند بی چه و چون

چو کرد آن دعا بر نشست آن زمان *** همی رفت تا تنگ آن اهل شام

8695 چو شد تنگ آن لشکر قاسطین *** فراز تلی رفت سالار دین

یکی بنگرید او به سفیانیان *** عدو را همه خفته دید آن زمان

بخواند آن زامان یك دعا بوالحسن *** دمید آن زمان او بر آن انجمن

همی گفت امشب بماند عبر *** عدو را فراوان علی بی مگر

چنان هیبت [و] عبرتی کان نشان *** بماند (1) در اعدای دین جاودان

8700 چو گفت این سخن مرتضی زان سپس *** چنین داد فرمان بدان هر سه کس،

که گردید (2) یك یك پراکنده هین *** به فرمان من ای شجاعان دین [233ر]

مجنبید از جای بر هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید[و] بس

چو من کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوبید طبلی شما همچنان

سخن تان مبادا به جز آن دگر *** که من گویم ای مهربان در به در

برفتند آن [سان] سه (3) نامی سوار *** به فرمان آن آفتاب تبار

چنان که بفرمود سالارشان *** بکردند آن نام داران چنان

چو زد دست بر طبل شیر خدای *** بغرید و می بود همان جا به جای

همی گفت از آن پس به بانگ بلند *** که یزدان پرستم و یزدان پسند

ز نام آوران امین، حیدرم *** وفادار و بن عمّ پیغمبرم

همین بود گفتار آن مهتران *** در آن طیره شب آشکار و نهان

چو از چار جانب از این سان خروش *** بر آمد معادی بر آمد به جوش

به مانند مستان یکا یك ز خواب *** بجستند آن طیره شب در شتاب

به شمشیر بردند از بیم دست *** فتادند بر هم چو پیلان مست

برادر برادر همی کشت زار *** و هم یار مر یار خود کشت (4) زار

1. نماند 2. کردند 3. شه

4. خود را همی کشت

همی کشت فرزند خود را پدر *** پسر نیز می کشت ناگه پدر

نبودند آگه کس از خویشتن *** در آن حال از هیبت بوالحسن

ز محشر همی داد آن شب نشان *** به مالك رسید از روانْشان فغان

یکی بود بر پشت بی زین فرس *** دگر بد برهنه گسسته نفس

یکی داشت در دست زین و لگام *** یکی گفت مرکب بیار ای غلام

یکی بود مانند شیر دژم (1) *** یکی [را] ز غم بود بگسسته دم [233پ]

یکی تیغ جست و یکی خورد تیغ *** یکی زار (2) می گفت رفتم (3) دریغ

ز بس آه مردان و بس گیر و دار *** زمین بی ستون شد و کُه بی قرار

ز بن گاو و ماهی بلرزید از آن *** اجل با فغان بود و کیوان نوان

دده ز آن فزع چنگ و دندان بریخت *** شیاطین به قعر (4) زمین در گریخت

8725 چو فرزند سفیان چنان دید حال *** ببد سست و لرزان چو از باد نال

چو شد استخوان هاش (5) در چاك چاك *** اَبَر تنْش بر جامه ها کرد چاك

بدو عمرو دون گفت خیز ای امیر *** چه جای فغان است و جای نفیر؟

چو آمد سپاه علی در میان *** تو بنشین کرانه گزین این زمان

که تا حال این لشکرت چون بود *** علی زین میان کی اَبیرون شود

8730 ز غم پورسفیان سبك بر نشست *** ز حسرت همی بود دستش به دست

فراز تلی رفت پس آن زمان *** ابا خاصگانش ز بیم روان

بزرگان آن لشکر قاسطین *** برِ وی دویدند گشته حزین

همی گفت فرزند سفیان دون *** که بشناسم از اصل این کار چون

چه کردی ابا مشرکان بوتراب *** به شب در به شمشیر ایدون عتاب

8735 در آن تیره شب بد چنان شور و شب *** فرو ریخت ملعون به خروار زر

همی داد آن سیم از چپّ و راست *** که را دید بی آن که وی چیز خواست

1. دوژم 2. راز 3. [/مردم) . ك : بیت 9043

4. قهر 5. استخان هاشان

همی گفت هین نیزه و تیز تیغ(1) *** مدارید امشب ز دشمن دریغ

که دشمن بسی خون به بیداد کرد *** و با ما (2) وی از کینه زنهار خورد

همی کوفتند آن لعینان به کین *** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین [234ر]

نبد جز فروغ حسام و سنان *** در آن تیر شب شمع آن ظالمان

ز بس چاك چاك سنان و سپر *** تو گفتی جهان شد به زیر و زبر

ز بس هیبت و بس خروش و فغان *** تو گفتی شب رستخیز است آن

سرافیل گفتی به صور اندرون *** دمیدست و آمد قیامت برون

همی گفت فرزند سفیان ز غم *** که بگسست این لشکر ما زهم

ستم کرد بر ما ز کین بوتراب *** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب

ز گفتار مردم شدم غره من *** شدم لاجرم دیو را سخره(3) من

بدو عمرو بِن عاص گفت ای امیر *** تو از مردم آزار در دل مگیر

علی را تو دانسته بودی درست *** ز بن دیده بودی که وی بر چه رست

نبایست جستن ز بن جنگ را *** تو بر آبگینه زدی سنگ را

چو مصعب ز عمرو آن سخن ها شنید *** به خشمی سوی عمرو دون بنگرید

بدو گفت ایا عمرو مکار تو *** نگویی سخن جز به بی کار تو

تو و بوهریره و مروان دون *** بکردید رایات دین سرنگون

به حرب جمل (4) آن همه رستخیز *** شما آوریدید از این ستیز

وگر نی سر فتنه ها خفته بود *** امام شریعت نیاشفته بود

کنون چون به هم بر زدی تو جهان *** ز دیگر کسان کرد خواهی فغان ؟

چو مصعب به سر برد از این در سخن *** شنید عمرك دو بسیار فن

بگفتا مگو ای پسر این چنین *** که باب تو بد با مغیره به کین

سر فتنه ها طلحه بد با (5) زبیر*** مغیره بن شیعه چو آن (6) رب ایر [234پ]

1. تیغ تیز 2. یا ما 3. دیوار صخره

4. جمله 5. یا 6. چو آب

چو عبدالله عامری فتنه جست *** بدو باب تو یار شد در نخست

بدند هر چهار از نخست فتنه جوی *** ابا حیدر شیر دل نام جوی

اگر باب من کرد آن گه خطا*** به مکر شما بُد ایا پر جفا

بدو گفت یا سیدی این زمان *** سخن گفت باید به تیغ و سنان

چه جای گلایه است و جای هوس *** چو زنده نماند از یلان هیچ کس

که را دست و تیغ است از نام و ننگ *** شود با معادی کنون او به جنگ

در این لشکر ما یگانه سوار *** تویی با برادر ایا نام دار

شمایید شیران شمشیر زن *** شمایید پس پشت این انجمن

چه جای سخن باشد این جایگاه *** چو کار سپه کرد دشمن تباه

سخن با سپاه علی گوی تو *** کنون چارهٔ جانِ خود جوی تو

یکی دم زدن دیگر ای شیر مرد *** فرامش کنی کار ننگ و نبرد

ز گفتار بن عاص مصعب چو باد *** بدان لشکر شامیان در فتاد

پس از وی برادرْش چون پیل مست *** برفت و به شمشیر بگشاد دست

همی گفت نام و همی زد حسام *** چو آشفته پیلی همی رفت جوی

سر شیر گیران همی شد چو گوی *** ز خون دلیران همی رفت جوی

زمین شد چو دریای خونین به جوش *** همی زد به کین مرد جنگی خروش

از این گونه تا وقت اسفیده دم *** همی ریختند آن سپه خیره دم

سخنْشان همین بد(1) که سفیانی ایم (2) *** شجاعان و گردان میدانی ایم

زدند آن چنان طبل بر چار تل *** دمادم ز حمیت همان چار یل [235ر]

همی گفت هر کس منم حیدری *** به خنجر کنم با عدو داوری

وز آن جایگه می نشد زانستر *** عدو خیره خود را همی کوفت سر

همه شب عدو اندر آن گیر و دار *** همی بود سر گشته و بی قرار

به وقت سپیده دمی اهل شام *** بگشتند سست و ببودند خام

1. بود 2. سفیانیم

خطبة علی (ع) در صبح پس از لیله الهریر

بدادند جمله به یکباره پشت *** ز پیر و جوان و ضعیف و درشت

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** سپرد از غم جان فرس را عنان

برفتند از بیم شیر خدای *** بماندند لشکر گه خود به جای

چو دید میر حیدر از آن گونه کار *** ببرگشت از آن جای آهسته وار

عزیزان خود را ز پس (1) باز خواند *** به لشکر گه خویشتن باز راند

بر آهستگی رفت در خیمه شاد *** گه (2) نافله مهتر دین و داد

بکرد آن گهی آفتاب حجاز *** ابر درگه خیمه بانگ نماز

چو بگزارد آن دادگستر امام *** حق بامدادین نمازش تمام

دعا کرد و بر دلدل مصطفی *** نشست آن زمان نامور مرتضی

سپه را به یکبارگی بر نشاند *** بر آهستگی باز دلدل براند

نبد مر سپاه علی را خبر *** از آن حال سفیانیان هیچ در

همی گفت هر کس که سالار دین *** به نرمی کجا رفت خواهد چنین

بفرمود [تا] طبل حربی زدن *** مگر او به دشمن بخواهد شدن

همی راند حیدر به نرمی سَتَر *** همی خواند قرآن ز روی عبر

چو حیدر بر آهستگی شد چنان *** به نزدیك لشگر گه شامیان [235پ]

سَتَر (3) بر تلی راند سالار دین *** بدان روی لشگر گه قاسطین

سپاه علی چون بدان جایگاه *** رسیدند و کردند لختی نگاه

به لشگر گه شامیان اندرون *** نبدیدند وادی چو دریای خون

پر از کشته دیدند شیب و فراز *** سواران آن آفتاب حجاز

شگفتی بماندند کز آن قاسطین *** پر از کشته دیدند روی زمین

سپه را برد پس پیش تر آن زمان *** وصیّ نبی حیدر کاردان

نبد لشکر دشمن زشت کیش *** علی پیش تر برد رایات خویش

از آن پس سپه را فرود آورید *** علی رفت و آن کشتگان بنگرید

1. [/ سپس] 2. گهی 3. شتر

درنگی همی بود اندر عبر *** به حال آن چنان آفتاب بشر

همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان

تویی ناصر مؤمنان امین *** بگردان بلای بد از اهل دین

همی کرد لعنت ابر پور هند*** همی گفت گبر اینت (1) فرزند هند

بود که بگیرد لعین عبرتی *** چو بیند بدین سان یکی قدرتی

بداند یکی آن ستمگر مگر *** که حیدر نترسد ز چندان حَشَر

مرا گفت آن دشمن کردگار*** که من لشکر انگیزم از هر دیار

ز بهر تو تا پشت تو بشکنم*** به لشکر تو را از جهان کم کنم

مرا یار جبار بی یار بس *** عدو را غم و عار بسیار بس

دل و چشم مردان شیر اله *** در آن حال می کرد در وی نگاه

چو عاجز شدند آن شجاعان دین *** ز کردار آن شیر جان آفرین [236ر]

همی گفت هر کس که هرگز نبود*** چنین کار وین جز که معجز نبود

چنین گفت آن شیر جباریار*** که یا نام داران پرهیزگار

شما تن به تن دوستان منید *** به هر کار شایسته یار منید

نه من معجز مصطفی یم کنون ؟ *** که دیدند (2) پیوسته از اصل و بن

8820 ولیکن گمان بودتان آشکار *** که من بی شما عاجزم وقت کار

بود بیش از این لشکر بی کران *** که آورده بُد این سگ بد گمان

چگونه بر آمد از ایشان دمار*** اَبی لشکر از یاری کردگار

من آنم که با جمله اعدای دین *** بسنده (3) بُوَم بی گمان روز کین

مرا آن جهان آفرین یاورست *** که وی کامران [و] جهان داورست

8825 از این جنگمان مصطفی در به در *** بدادست در زندگانی خبر

ز دوشینه شب چند گونه نشان *** مرا داده بد مرسل مهربان

بدین سان کجا بود خیر الوری *** بر این شب لقب کرد لیل الهری

1. [/ است] 2. دیدند 3. بسندم

شما لیکن این را ندیده(1) عیان *** دل خویش دارید می بد گمان

یاد کرد مجدد جفاهای ابن عمر بر علی (ع) و برادران شهربانو

بشد طاغی ابن عمر آن چنان *** بر پورسفیان شد اندر زمان

8830 کشید تیغ با بن عم مصطفی *** وفای نبی را بکرد او رها

عمر با علی تیغ نکشید هیچ *** اگر چند بد مهتر و پیچ پیچ

به وفت خلافت هر آن حکم کرد *** نهادم بر او دست [و] او رد نکرد

چنین گفت گر این جا نبد میر حیدر(2) *** که لولا علیّ لَهَلْكَ عمر

نبود او مگر پور بن عمّرا *** که کرد او جفا با چو من حیدرا [236پ]

چو او قصد جان من آهنگ کرد *** جفا گفت بسیار و فرهنگ کرد (*)

ضرورت شدم کام و ناکام جنگ *** که کرد او فضولی و آهنگ جنگ

چو شد کشته بد کار ابن عمر *** به ن بر گران کرده بودید سر

چرا جنگ کردید ایا اهل شام ؟ *** چو بودید در جنگ از این گونه خام

چو بر ساختند حیله آن لشکری *** همی کرد فریاد واعمری

نه ابن عمر ست آزار من؟ *** وز این بیهده جست پیکار من ؟

نه بس بودش آن بد که او کرده بود *** که دو خون پیوند من خورده بود؟

چو شد در سرای حسین آن چنان *** ز کین عمر همچو دیوانگاه

چو هرمزد و بهمن بد اندر نماز *** و با کردگار جهان کرد راز،

بکشت آن چنان مهتران را به زار *** اَبی جرم و بی حرمت کردگار

کنون کرد باز او مرا خواستار *** بر آورد گه پیششان آشکار

ندارید یاد آن که تا مصطفی *** بسی گفت پیش شما بر ملا،

هر آن کاو کند با علی کارزار *** بود کافر و دشمن کردگار ؟

کسی کاو بنشنود این از شما *** بپرسید اینك ز پیران ما

چو پیش شما اندر این لشکرند *** و با ما به هر سختی [ای] یاورند

1. بدیده 2. [/ میر در]

*.[/ ظاهراً « فرهنگ کرد » را در معنای تهکّمی و طنز آمیز به کار برده است .]

بازفرستادن غنایم جنگی به نزد معاویه

چو شد گفته زین در فراز سخن *** به یاران چنین گفت پس بوالحسن

که در حال این کشتگان این زمان *** نکو بنگرید از کران تا کران

و این نعمت دشمنان بیش و کم *** فراز آورید ای بزرگان به هم

که تا ما فرستیم زی (1) پور صخر *** که وی را به دنیا درون است فخر [237ر]

ص: 471

که دنیا ندارد برِ ما خطر *** و این مزد ما را بود بیش تر
پس آن مؤمنان نعمت اهل شام *** به گرد آوریدند نزد امام
نگه کرد امام اندر آن خواسته *** به دشمن فرستاد ناکاسته
بکردند آن مؤمنان همچنان *** که فرمودشان مهتر مهربان
عبیدالله عروه آن مال برد *** همیدون به فرزند سفیان سپرد
علی گفته بُد آن هنرمند را *** که تو عرضه کن بر عو (2) پند را
اگر چند نپذیرد آن گبر پند *** تو پیشش بخوان پند دانا پسند
مر او را بگو کای ستم کاره مرد *** بر آورید از لشکر خویش گرد
کنونی تو این مال بیچارگان *** چنان چون توانی به حقوَر رسان
که این جاودانه و بال تو شد *** بدین کرده نیران حلال تو شد
به عبدالله عروه بسپرد مال *** امام هدی حیدر بی همال
بدو گفت باز آن ستوده امام *** سخن آنچه بایست گفتن تمام
بگو گفت کاین کشتگان را ببر *** چنان چون بود کام تو سر به سر
دل پورسفیان ابر درد خویش *** در آن حال بُد سر به سر داغ و ریش

آگاه شدن شامیان از قتل یارانشان به دست خودشان در لیله الهریر

ابو مخنف لوط (3) یحیی در این *** خبر آورد از درستی چو دین
ز احوال پیکار لیل الهری *** وز آثار و کردار خیر الوری
که آن شب ز سفیانیان چل هزار *** فزون بود کشته ز روی شمار
و مرخستگان را شماری نبود *** چو آن حال را خواستاری نبود
دگر آن که چون ابن سفیان دون *** هزیمت شد و بختش آمد نگون [237پ]

1. زین 2. علی 3. ابو مخنف و لوط

همی رفت آن روز از ترس و تاب *** به مانندۀ سست گشته غراب

به وقت زوالی ز بیچارگی *** به سوی تلی برد وی بارگی

چو شد بر تلی او ز یك سوی راه *** همی كرد زی راه دشمن نگاه

سپاهش همیدون در آن تاب و ترس*** همی تاختند از پس وی فرس

چو دنبالۀ لشكرش را بدید *** ز دشمن نبد هیچ رویی پدید

بفرمود تا رایتش آن زمان *** بدارند نزدیك آن بدنشان

بر آثار آن رایتش اهل شام *** برفتند یكبارگی خاص و عام

چو گرد آمدند آن سپه سر به سر *** سرآسیمه بودند و خسته جگر

درنگی بر آمد كه دو گرد گیر *** رسیدند دل خسته نزد امیر

به خون در سرشته ز كین تیغ و دست *** برآشفته مانند پیلان مست

چو آن ابن سفیان چنین دیدشان *** ز دشمن همی جست از ایشان نشان

چنین گفت كای سیدان گزین *** به خون اندر آغشته ید [این] چنین

ز دشمن چه دارید ما را خبر؟ *** بگویید تا بشنوم در به در

ز پیوند این بوتراب دنس *** ابر دستتان كشته شد هیچ كس

بگفتند ما از عدو ای امیر *** ندیدیم از بن قلیل و كثیر

شب تیرده دیدیم و تیغ و سنان *** كه آمد چپ و راست از آسمان

نگفت هیچ كس نام خویش ای امیر *** در آن جنگ دوش از صغیر و كبیر

دگر دشمنی را ندیدیم ما *** كه در كین ما آمدی از قفا(1)

چو بر ساقه بودیم ما هر دوان *** نبد هیچ دشمن پس ما دوان [238ر]

بدند ان دو یل بی شك ابن زبیر *** که افتاده بودند از کار خیر

از آن شامیان تن به تن زان سپس *** همی گفت دشمن ندیدیم کس

همی گفت هر کس ایا وای ما *** ستم کرد بر جان ما رای ما

شکستیم خود را به شمشیر خویش *** بکندیم چنگ همه شیر خویش

1. وفا

کنون بودنی بود این غم چه سود؟*** چو شیر قضامان به دندان بسود

بر پورسفیان ببد (1) این درست *** که بنیاد این رستخیز از چه رست

چنین گفت آن دشمن زشت کیش *** در این غم از آن پس به یاران (2) خویش

که تدبیر ما چیست با بوتراب*** چو کردیم بنیاد لشکر خراب ؟

چو آید کنون بی گمان ساخته *** بر ما کنون ذوالفقار آخته،

چگونه بود با علی کار ما *** چو وی دست دارد به پیکار ما؟

بزرگان ما جمله کشته شدند*** به خاك و به خون در سرشته شدند

بگویید مان کز همه انجمن *** به پیش محمد که خواهد شدن ؟

به نزد علی و حسین و حسن *** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن ؟

یکی چاره دانم من این را و بس *** کزان به ندارد دگر چاره کس

بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر *** پس آن چاره امروز بر دست گیر

چنان گر بر ما رسد بوتراب *** دگرگون کند با تو فردا عتاب

پس اندر زمان ابن صخر لعین *** به زیر آمد از جای از پشت زین

سپه را همان جا فرود آورید *** بساط مصیبت فرو گسترید

ابا مهترانش به ماتم نشست *** در خواب و خوردن به خود بر ببست [238پ]

عزم معاویه بر حلیه و پیشنهاد دروغین صلح

چنین گفت پس پور هند آن زمان *** که یا عمرو کشته شدند شامیان

یقین است که لشکر هراسان شدند *** وز این کردۀ خود پشیمان شدند

از ایشان نیاید دگر داوری *** تو حرب عدو را حِیَل آوری

بیندیش تا چون کنم این زمان *** چنان که نداند عدو را نهان

سبك عمرك عاص گفت ای امیر *** تو این کار را در زمان کرده گیر

چو وقتی که حیدر رسد نزد ما *** بسازیم آن کار اندر ملا

معاویه گفتا که خواب غرور *** دهمیش علی را به کَردی نفور

سبك عمرك عاص گفت آن زمان *** که چون خواهی کرد ای امیر مهان

1. نبد 2. یارا

بگفتا فرستیم زی بوتراب *** که کشتی همه مؤمنان را به تاب

تو را رحم نامد از آن مؤمنان *** مرا رحم (1) آمد بر این شامیان

نگر تا چه گوید عدو آن زمان *** حیل را به کار آوریم از میان

از این گونه آن روز بگذاشتند *** به دل ها درون مکر ها ساختند

به روز دگر بامداد پگاه *** بر آمد چو باد ابن عروه ز راه

بر پورسفیان رسید آن زمان *** به فرمان شیر خدای جهان

بدو گفت ما را وصیّ نبی *** فرستاد نزدید تو ای شقی

همی گوید این مال بیچارگان *** سپردم به تو من ز روی امان

تو به دان در این کار بفرست کس *** به تدبیر این کشتگان را سپس

که این ها سراسر ز بیداد تو *** سپردند جان ها به پولاد تو

معاویّه بشنید چون این سخن *** نفس بر نزد یك زمان از دهن [239ر]

چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که ما را علی بسته کرد این چنین

که داند که این خواسته مر که راست ؟ *** کجا رفت شاید در این کوی راست ؟

نماند هیچ زشتی به عالم درون *** که با ما نکردست حیدر کنون

کنون (2) آن جهانی شما را وبال *** بر ام فرستد هم از احتیال

نمود آن ستمگر بدان انجمن *** که از حشر ترسد همی جان من

بگفت این سخن ابن سفیان خس *** به خازن سپرد آن همه مال پس

بفرمود تا کار آن کشتگان *** بسازند یکباره سفیانیان

ببودند مشغول گاوان شام *** به فرمان آن خر هم از خاص و عام

بر این نیز بگذشت یك روزگار *** که تا شد ز کشته جهان کشته زار

چو کردند آن لشکر قاسطین *** مر آن کشتگان را به زودی دفین

بجنبید از آن پس علی با سپاه *** به یکبارگی باز از آن جایگاه

بر آثار آن دشمن دین و داد *** علی با سپه رفت مانند باد

1. سرحم 2. کنو

به نیروی دارندهٔ آسمان***سپه برد تا تنگ سفیانیان

بفرمود حیدر که از گرد راه *** یکی صف زدند از برابر سپاه

چو سفیانیان آن بدیدند باز *** روانشان دگر باره شد در گداز (1)

سبك حیله بر ساخت آن گبر دون *** ابا عمرك عاص ملعون مأبون

خلع سلاح سپاه علی(ع) به پیشنهاد عمرو

رسولی فرستاد نزد علی *** که کم کن عداوت ز بهر نبی

که ما شرم داریم ز پروردگار*** که این بندگانش شدند کشته زار

اگر کم کنی حرب وین داوری *** سلح در میان کن هم از یاوری] 239پ]

که ما سیر گشتیم ز حرب و قتال *** مگردیم زین پس به راه وبال

8950 کنون وقت آن شد که این شور و شر *** عداوت کنیم این زمان ما به در

اگر این که گفتم قبول است باز *** سلح در میان کن مکن حرب ساز (2)

سبک عمرك عاص اندر زمان *** برفت او به نزد شه تازیان

چو پیغام بگزارد نزد علی *** بخندید حیدر سوار ملی

بگفتا چه حیله است ای عمرو عاص*** که مهر آوریدی تو بر عام و خاص؟

8955 لعین عمرك عاص گفت ای امیر *** نه زرق است و حیله نکو یاد گیر

علی گفت اگر راست گوید رواست*** بر این گفت او و تو یزدان گواست

سبك آن زمان عمرو سوگند خورد *** نه سوگند خورد او که بس گند خورد

علی گفت پس از چنین است کار *** سلح را میان در کنید آشکار

سبك عمرك عاص گفت آن چنان *** کنیم ای شهنشاه روشن روان

8960 بفرمود حیدر هم اندر زمان *** بر آن لشکر خویش پیر و جوان

که یکسر سلح ها میان در کنید *** مر این درد ایشان درمان کنید

بکردند یکسر سپاه علی *** سلح ها میان در هم از پردلی

چو دید عمرك عاص حال آن چنان *** برفت زود نزدیك سفیانیان

روان عمرو ملعون بدو باز گفت *** بر پورسفیان وارونه جفت

1. گزار 2. حرب و ساز

8965 به عمرو لعین گفت پس پور هند *** که ای یادگار بزرگان و هند

ز من این سخن نیز نیکو شنو *** تو برخیز و نزدیك حیدر برو

بگو نیست باور ورا این سخون (1) *** نباید خطایی رود از برون] 240ر[

سلح ها بنه در میان سپاه *** همه جمله یك جای ای صف پناه

فرستم تنی چند تا هر شبی *** بدارند نگاه از شبیخون بسی

8970 چون کردی قبول آنچه گفتم تمام *** رود تیغ ما آن گه اندر نیام

شود اعتمادی بر این شامیان *** بخیزد عداوت سبك از میان

اگر سر در آورد حیدر بدین *** دگر چاره سازیم آن گه به کین

لعین عمرك عاص گفت ای امیر *** بسازم من این کار را هنچون تیر

برود آمد آن گه لعین عمرو عاص *** به نزدیك حیدر شد آن گبر خاص

8970 پیام معاویّه بگزارد پس *** بدان سان که گفتش لعین دنس

بخندید حیدر دگر باره باز *** از او خیره ماندند سران حجاز

بگفتند ای شاه روشن گهر *** تو بر گوی ما را از این در خبر

که دو کرّت این عمرك عاص دون *** چه پیغام آورد گبر حرون

که کردی تبسم به هر بار تو*** چون گل می برفروخت رخسار تو

8980 علی گفت بر انجمن آن زمان *** که آورد مکری سبك شامیان

چنین گوید آن پورسفیان دون *** که کم کن مصاف و مکن زین فزون

که شد کشته چندین هزاران سپاه *** در این هر دو لشکر همه بی گناه

کنون کم کنیم این مصاف و جدل *** عداوت نمانیم و شور و دغل

کنیم این زمان تیغ اندر میان *** اگر تو کنی ما کنیم این زمان

8985 چون کردم قبول این سخن های عام *** به سوگند عمرو سپه دار شام

کنون باز گوید میان سپاه *** سلح ها بنه توده ای صف پناه]240پ[

نه مردان ما بأس دارند یکی *** قبول افتد این قوم را اندکی

1. سخن

روا باشد این نیز کردیم ما *** به کار آورید آنچه دانید شما

دگر باره سوگند خورد آن لعین *** که در دل نداریم ما مکر و کین

8990 علی گفت رو هر چه دانی بکن *** که کردم قبول این تو دیگر مکن

برون آمد آن گه سبك عمرو عاص *** برِ میر ملعون شد آن گبر خاص

بگفت او همه آنچه دید و شنید *** بدان پورسفیان شوم پلید

سبك چاره بر ساخت سفیان دون *** وز این در نگفتم فزون تر فزون

چنین آورد لوط یحیی خبر*** زگفتار بومخنف نامور

8995 فرستاده ده تن به نزد علی *** ابا عمرك و مصعب از پردلی

بدان بوهریره دگر شر حبیل*** زپیران دیرنه چون ژنده پیل

شدند چند ده و دو به نزد امیر *** ز سفیانیان لعین خطیر

بکردند سلام و بگفتند باز *** جدا هر یکی مدح میر حجاز

پس آن گه بگفتند که فرزند صخر *** فرستاد ما را به نزد تو فخر

9000 که ما جمله یك سر سلیح تمام *** نهادیم یك سر هم ایدر به نام

اگر او کند هم سلح (1) در میان *** ابا لشکر خویش اندر زمان

بفرمود حیدر که ما کرده ایم *** و بر کشتگان نیز غم خورده ایم

پس آن گه بگفتند رسولانش باز*** که ما جمله دیدیم ای سرفراز

ولیکن ندارند همی استوار *** که ترسند ز هر گونه از حال و کار

9005 سلح ها بیاور میان سپاه *** که این جمع دارند یك سر نگاه [241 ر]

به جمع آوریدند یك سر سلیح *** ز تیغ و حسام و عمود و رمیح

نهادند جمله میان سپاه *** به گفتار و كردار شیر اله

عجب ماند هر كس از آن یاوران *** كه این حلم فرمود میر جهان

نرَا بست گرد سلح قاسطین *** نگهبان شدند بر همه مؤمنین

فرستاد پس عمرو عاص آن زمان *** به نزد معاوی سرگمرهان

1. سلیح

كه شد آن چنان كِم * تو می خواستی *** رها كن بدیّ و كم و كاستی

معاوی چو بشنید شد شادمان *** فرستاد قاصد هم اندر زمان

كه ما نیز چنگ از سبح داشتیم *** عداوت به یك سو بینگاشتیم

سلح در میان كرد جمله سپاه *** بكردند توبه ز بهر اله

چو حیدر شنید این سخن از رسول *** بجنباند سر آن چراغ بتول

نگه كرد سوی حسین از وفا *** تبسّم بكرد آن اخ مصطفی

درنگی همی بود اندر عبر *** از آن حالشان آفتاب بشر

همی گفت ایا كردگار جهان *** بدانی همه آشكار و نهان

چه مكر آورد این لعین پیش باز*** بدین فن كه كرد ان سگ كینه ساز

پس آن روز بودند تا وقت شام *** فرو رفت شمس و شب آمد غمام

به آرامگه در شدند هر یكی *** بخفتند یك پاس شب اندگی

وز این مؤمنان جمله یك سر به خواب*** بخفتند همه بر طریق صواب

علی بُد به اولاد اندر نماز *** همی گفت با خالق خویش راز

چو كرد این دعا بر نشست آن امام *** برفت او به نزدیك آن اهل شام]241پ[

9025 حسین و محمد، علی سفراز*** برفتند با قنبر (1) دل نواز

ابا طبل هر چار پیش و سپس *** گذشتند از آن خامۀ ریگ پس

علی شد سوی لشکر قاسطین *** به خوش خوابگاه، آن شهنشاه دین

یکی بنگرید او به سفیانیان *** همه خفته بودند چون مردگان

بخواند آن زمان یك دعا مرتضی*** فرستاد صلوات بر مصطفی

9030 پس آن گه بفرمود حیدر که هین ***به هر سو رویت ** ای شجاعان دین

مجنبید از جای خود هیچ کس *** به گفتار من گوش دارید بس

چو ن کوفتم طبل خویش آن زمان *** بکوبید یك سر شما همچنان

بگفتند یك سر که فرمان بریم *** ز فرمان تو زانستر نگذریم

* .]کم: که مرا [1. قمبر ** .]رویت :روید[

چو زد دست بر طبل شیر خدای *** فرو کوفتند هر سویی (1) نیك رای

9035 چو از چار جانب بر آمد خروش*** معادیّ بدخو در آمد به جوش

به مانند مستانِ دیوان ز خواب*** کلا کوده جستند یك سر شباب

به شمشیر بردند از بیم دست*** چو دیوان آشفته پیلان مست

بکشتند از یکدگر بی قیاس*** هم از خود به خود می بُدند در هراس

همی کشت فرزند خود را پدر*** از آن قاسطینان ز روی عبر

9040 یکی تیغ جست و یك خورد تیغ *** یکی زار می گفت مردم دریغ

ز بس آه مردان و زیگر و دار *** معادی بکشت یکدگر را به زار

چو فرزند سفیان بدید آن چنان *** که بارد بلا بر سر شامیان

سزد گر قضای سیه مان رسید (2) *** چو توان * کردن اکنون بباید چشید]242ر[

بیامد سپاه علی این زمان*** در افتاد در لشکر شامیان

به ما غدر کرد این زمان بوتراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب

بزرگان آن لشکر قاسطین *** برِ روی دویدند خوار و حزین

همی گفت فرزند سفیان دون *** که گشتیم در دست دشمن زبون

نرفت این چنین کار بر رای ما *** چگونه کنیم این زمان وای ما

نکرد آنچه با مشرکان بو تراب *** که با ما بکرد این زمان از عتاب

همی کوفتند آن لعنیان به کین *** به شمشیر و گرز آن سر قاسطین

ز بس چاك چاك سنان و سپر *** تو گفتی جهان شد به زیر و زبر

همی گفت فرزند سفیان زغم *** که بگست این لشکر ما به هم

ستم کرد بر ما کنون بو تراب*** که بگرفتمان ناگهان وقت خواب

به گفتار ایشان شدم غرّه من*** که کرد او خلافی در این انجمن

بدادم همه لشکر خویش باد *** ضمیر بد ما به ما برفتاد

1. سوی 2. سزدل قضای سرمان سید

*.] توان، « تان» تلفظ می شود .[

چو دشمن شبیخون به بیداد کرد*** و بر ما زکینه چو زنهار خورد

تدارك چه باشد کنون این زمان *** به جز رفتن از حربگه در نهان؟

بگفت این و با چند کس بازگشت *** ز کردار خود جمله بیزار گشت

چو بر هم زدند آن سپه سر به سر*** بیامد علی با دو فرزند و قنبر (1)

همه شب ببودند در گیر و دار *** از آن قاسطینان ملعون مکار

از این گونه تا وقت اسفیده دم *** بکشتند از یکدیگر هم به هم

سخنشان همین بُد که سفیانیَم*** چو شیران و گردان میدانیَم]242 پ[

بکشتند از یکدیگر بی شمار*** ندیدند هیچ گونه درمان کار

به وقت سفیده دمی اهل شام*** ببودند هزیمت ز ضرب وحسام

9065 برفتند از بیم شیر خدای*** لعینان شوم اختر زشت رای

نبودند (2) اگه سپاه علی *** که حیدر چه کرد آن سوار ملی

نبد عمرو عاص آگه از حال و کار*** نه آن بوهریره نه ده پاسدار

ده و دو منافق بدند تا به روز ***چه خفته چه بیدار تا صبح روز

چو شد روز و زین آگهی کس نیافت *** سبك عمر و نزدیك ملعون شتافت

9070 برفت او دو فرسنگ و کس را ندید *** مگر کشته و خسته بی حد بدید

عجب ماند از آن حال گبر لعین *** که چون اوفتاد این سپه را کمین

بپرسید از خستگان آن زمان *** که بر گو هلاهین از این کشتگان

بگفتند این بی وفا بو تراب *** شبیخون بیاورد از کین و تاب

بدانست از آن حال پس عمرو دون *** که بد کرده را بد رسد هم کنون

9075 دمادم برفت سوی سفیانیان *** بدید اندر آن راه پیر و جوان

که خسته همی رفت سوی گریز*** ز بیم سپاه امیر حجیز (3)

دو فرسنگ دیگر برفت عمرو عاص*** بدید اندر آن زیر تل عام و خاص

فرود آمده هر یکی سوگوار *** ز خویشان و پیوند شده دل فگار

1. قمبر 2. ببودند 3. حجاز

چو دیدند او را هم اندر زمان *** عجب داشت هر یك از آن شامیان

9080 چنان بود آن پورسفیان دون*** که اه بر نیامد ورا از درون(1)

که او زنده آمد برِ ماکنون *** و ما کشته گشتیم و خوار و حرون]243 ر[

سوی عمرك عاص پس کرد روی *** بگفتا که چون بُد؟ یکی باز گوی

بدو عمرك عاص گفت آن زمان *** سپه بود ساکن سلح در میان

سپاه علی خفته بودند تمام *** نجنبید تا روز کس از خاص و عام

9085 شبیخون چرا کرد پس بو تراب*** که گشتند همه خلق اندر عذاب؟

بدو عمرك عاص گفت ای امیر *** بپرس از نگهبان صغیر و کبیر

بجوشید ملعون و پس کفر گفت*** که کافر بُد او نیز اندر نهفت

طپیدند بر خود زکردار خود*** که بد کرده را بد رسد فعل بد

ز پس (2) بازگشت عمرو عاص آن زمان *** برفت تا به نزد امام جهان

9090 به یاران بگفت آن چه دید و شنید *** از آن لشکر شامیان پلید

شدند مات از موت آن شامیان *** ده و دو منافق از آن ابلهان

برفتند زی پورسفیان همه *** به نومیدی و ترس در دمدمه

بدیدند کشته دو پنجه هزار*** هم از یکدیگر آن شب از کارزار

برفتند جمله به نزد امیر *** کز ایشان نبد هیچ گونه گزیر

9095 بدیدند آن پورسفیان به زار*** بر آن تل نشسته به سان حمار

از ایشان بپرسید پس حال و کار *** که چون بد شبیخون و آن کارزار

بگفتند ای میر ما یك سره *** ببودیم در لشکر حیدره

همه خفته بودند چون مرده زار *** و ما شِسته گرد سلح پاس دار

نجنبید آن شب کسی تا به روز*** از آن لشکر حیدر دل فروز

9100 بدانست آن گه که او راست گفت *** وز این در سخن هیچ گونه نگفت]243پ[

پس آن هر ده و دو ابا اندهان *** ببودند آن روز اندر غمان

1. برون 2.]/ سپس[

سبك پورسفيان بديشان بگفت *** كه اين راز داريد اندر نهفت

كه گر لشكر ما بدارد خبر*** شود كار ما جمله زير و زبر

بدو بر برفت اين چنين كارها*** كه هست بو تراب از پس كار ما

يكى مرد جادوست اين بوتراب*** نيايد برِ او از اين ها صواب

قضاى بد ما به ما در رسيد*** چنين كار هرگز به عالم كه ديد ؟

بگفتند از اين در سخن تا به روز*** لعينان ناكس بدان شوم روز

جراحت ببستند روز دگر*** ببودند اندر غمان و فِكَر

بگفتند همه شاميان زان سپس*** ز دشمن نديديم هيجاى كس

ز دشمن نديديم هيچ جاى ما*** ستم كرد بر جان ما راى ما

بكشتيم خود را به شمشير خويش *** فكنديم شادى به اعداى خويش

كنون بودنى بود غم ها چه سود؟(1) *** قضا كار خود كرد گفتن چه سود؟

چو بر پورسفيان بشد (2) اين درست*** كه بى سعى حيدر شود كار سست

چنين گفت آن دشمن زشت كيش*** ابا عمرك عاص و مروان خويش

كه تدبير ما چيست با بو تراب؟ *** كه كرديم خود را هم از خود خراب

چنين دان كه آيد على ساخته *** بر ما به شمشير كين آخته

چگونه بود كار ما با على؟*** كه هست او مبارز سوار ملى

بدو عمرك عاص گفت اى امير *** تو اين كار دشوار آسان مگير

چنين دان كه زى ما رسد بوتراب*** بسازيم بر وى دگرگون عتاب]244ر[

کشتار سپاه شام به دست خود شامیان به تصور شبیخون علی(ع)

9120 چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور

که چون دید حیدر از آن گونه کار*** ز مکر عدوی لعین غدار

که رفتند آن چند منافق به در*** ز آمد شد عمرك خُفیه گر

عزیزان خود را علی باز خواند*** وز این در سخن نزد ایشان براند

پس آن گه بکرد آفتاب حجاز*** ابر درگه خویش بانگ نماز

1. شود 2. شود

9125 جماعت بکردند یك سر تمام*** سوی بامدادین همه والسلام

دعا کرد بسیار بر مصطفی *** و بر یاران آن گزین مرتضی

نشست او اَبَر ذوالجناح نبی*** ابا یاران جمله سید علی

نبد مر سپاه علی را خبر*** از آن لشکر قاسطین هیچ در

بگفتند هر یك از آن مؤمنان*** کجا رفت خواهد علی آن چنان

9130 بفرمود او طبل حربی زدن*** که زی (1) دشمن این سان بخواهد شدن

همی راند حیدر به تعجیل زود*** همی کرد شکر خدای ودود

رسیدند زی لشکر شامیان *** بدیدند بر ریگ آن کشتگان

فزون بد دو پنجه هزار از سوار*** ببودند گشته به دل سوگوار

پر از کشته دیدند شیب و فراز*** سواران آن آفتاب حجاز

9135 شگفتی بماندند کز آن قاسطین*** که چون کشته گشتند از مکر و کین

سپه را فرود آورید آن زمان *** وصیّ نبی حیدر شیر جان

درنگی همی بود اندر عبر*** ز تقدیر جبار پیروزگر

همی گفت آن آفتاب جهان*** که دانی تو از آشکار و نهان]244پ[

تویی ناصر مؤمنان ای خدای*** که هم دست گیری و هم رهنمای

همی کرد لعنت ابر پور هند*** همی گفت گبرست زنبور هند

بود کین زمان گیرد او عبرتی *** که دو بار دید او چنین قدرتی

بداند یکی آن ستمگر مگر*** که حیدر نترسد ز چندان حَشَر

مرا گفت آن دشمن کردگار*** که من بر حقم بر تو و هر دیار

خلیفه منم پشت تو بشکنم*** به لشکر تو را از جهان کم کنم

مرا یار جبار بی یار بس*** عدو را غم و عار بسیار بس

دل و چشم مردان شیر اله*** در آن حال می کرد در وی نگاه

چو عاجز شدند آن شجاعان دین*** ز کردار آن شیر جان آفرین

1. زین

همی گفت هر کس که هرگز نبود*** چنین کار وین جز که معجز نبود

چنین گفت آن شیر جبار یار *** که یا نام داران پرهیزگار

شما تن به تن دوست دار منید *** به هر کار شایسته یا منید

نبد بیش از این لشکر بی کران *** که آورده بد این سگ بدگمان

چگونه بر آمد از ایشان دمار*** اَبی رنج ما ای دلیران کار؟

به ما آنچه دشمن همی خواست کرد *** خداوند بی رنج ما راست کرد

من آنم که با جمله اعدای دین*** بسنده بُوَم بی گمان روز کین

مرا این جهان آفرین یاورست *** که بر بندگان جمله او داورست

وز این جنگمان مصطفی گفته بود *** حقیقت به ما بر چون در سفته بود

در این دو شب او چند گونه بیان *** مرا گفته بُد خاتم مرسلان]245ر[

شما چند باره بديديد عيان *** چراييد ای مؤمنان بدگمان

كه شد كشته آن روز ابن عمر*** به من بر شديد بی گمان سر به سر

چرا جنگ كرديد با اهل شام*** كه بوديد بر كار خود نا تمام؟

بديديد كايشان كشيدند تيغ*** ابر مؤمنان سر به سر بی دريغ

نه اين جمله جستند آزار من؟*** به بيهوده جستند پيكار من؟

نه بس بودشان كان جفا كرده اند؟ *** سخن مصطفی را خطا كرده اند *

كنون جمله جستند آزار من*** نهادند سر جمله پيكار من

فرامشت شد گفتهٔ مصطفی*** گه چند گفته است او]سخن[بر ملا

هر آن كاو كند با علی كارزار*** بود كافر و دشمن كردگار

هر آن كس كه نشنود اين از شما***پرسيد اينك ز پيران ما

كه پيش شما اندر اين لشكرند*** و با ما به هر كار در ياورند

وصّی نبی چون بگفت اين سخن*** شنيدند يك سر هم از بوالحسن

به ياران چنين گفت پس مرتضی*** كه در حال اين كشتگان پس شما

*.] مقصود شاعر: سخن مصطفی را رها كرده اند و به عكسش رفتار نموده اند.[

صفحه(409)

نكو بنگريد از كران تا كران *** كه تا خود چه كردند اين دشمنان

كنون نعمت دشمنان بيش و كم*** فراز آوريده ای بزرگان به هم

كه تا ما فرستيم زی دشمنان*** كه ما را نشايد پس ای مؤمنان

كه دنيا ندارد بر ما خطر*** چو سفيانيان راست به دنيا(1) فخر

پس آن مؤمنان نعمت قاسطين*** به گرد آوريدند از اهل دين

بفرمود امام آن همه خواسته *** كه بِبْريد از اين جای ناكاسته]245ب[

بکردند آن مؤمنان همچنان*** به فرمان حیدر شه تازیان

عبید الله عروه آن مال برد*** همیدون به فرزند سفیان سپرد

بگفت آن گهش کای ستم کاره مرد *** برآوردی از لشکر خویش گرد

کنون گیر این مال بیچارگانر *** به زودی تو این را به حقور رسان

که این جاودانه و بال تو شد*** بدین کرده نیران حلال تو شد

دگر گفت کاین کشتگان را ببر*** چنان چون بود کام تو سر به سر

دل پورسفیان اَبَر درد خویش*** در آن حال شد بس پر از داغ و ریش

پس آن پورسفیان شنید این سخن*** نفس بر نزد یك زمان از دهن

پس آن گه بگفت ابن صخر لعین *** که آرد علی احتیال این چنین

نماند هیچ زشتی به عالم درون*** که با ما نکرد حیدر از بدکنون

بگفت این سخن ابن سفیان خس (2) *** به خازن سپرد آن همه مال پس

بفرمود تا کار آن کشتگان*** بکردند یك ره هم اندر زمان

ببودند مشغول آن قاسطین*** که کردند آن کشتگان را دفین

بر این برگذشت او یکی روزگار *** که بودند لعینان در آن سوگوار

بگفتند از آن پس که غم چه سود؟ *** که شیر قضامان به دندان بسود

برِ پورسفیان ببود این درست *** که بنیاد این رستخیز از چه رست

چنین گفت آن دشمن زشت کیش*** در این غم از آن پس به یاران خویش

1. دنیای 2. صخر

که تدبیر ما چیست با بوتراب؟ *** که کردیم بنیاد لشکر خراب

چون آید کنون بی گمان ساخته*** ابا تیغ و شمشیر کین آخته]246ر[

چگونه بود کار با آن سپاه؟ *** تدارك چه سازیم ایا نیك خواه؟

امیران لشکر چون کشته شدند*** و مردان هر یك شکسته شدند

بگوییدمان کز همه انجمن*** به پیش محمد که خواهد شدن؟

به پیش علی و حسین و حسن *** که خواهد همی تیغ و نیزه زدن؟

9200 ابا قیس(1) و مالك در این کارزار *** کیان کرد خواهید از آشکار ؟

قرآن جمع کردن معاویه برای بر نیزه کردن

بگویید اکنون همی پیش من*** که تا من بدانم از این انجمن

یکی چاره دانم من این را و بس*** کزان به نداند دگر چاره کس

بدو عمرك عاص گفت ای امیرد*** پس آن چاره امروز بر دست گیر

چنان کز برِ ما رسد بو تراب*** دگرگون کند با تو فردا عتاب

9205 پس اندر زمان ابن صخر لعین*** به زیر آمد از جای از پشت زین

سپه را همان جا فرود آورید*** بساط مصیبت فرو گسترید

ابا مهترانش به ماتم نشست *** در خواب و خوردن به خود بر ببست

چنین گفت پس پور هند آن زمان *** که یا عمرو پیران ما را بخوان

تو چندان که یابی کُراسه بخواه*** کنونی تو برگرد گرد سپاه

9210 به نزد من آور کُراسه برون*** که تا من از او چاره آرم برون

بر آمد به گرد سپه عمرو عاص*** کراسه طلب کرد از عام و خاص

به گرد آورید آن سگ دل پریش*** کراسه سبك چارصد پاره بیش

لعین چارصد پیش از طاغیان*** برِ خویشتن خواند اندر زمان

به هر پیر او دفتری داد پس *** که تا مکر کرد آن لعین دنس]246پ[

9215 بدان ها بگفت ای امینان من*** تدارك همین است درمان من

که چون بوتراب آورد باز جنگ*** ز کین کرده بر ما چو الماس چنگ

1. قیص

شما هر یکی بی درنگ آن زمان *** به یك ره برآرید بانگ و فغان

بگویید ما و کتاب خدای*** که این است ما را به حق رهنمای

چو ما مؤمنیم و بری از گناه*** ز شمشیر شد کار بر ما تباه

9220 که ما کار از این پس به فرمان کنیم*** ز حیدر گله پیش یزدان کنیم

که چون بشنوند این سخن]را[سپاه *** سوی جنگ ما کس نجویند راه

از این گونه آن روز گذاشتند*** به دل ها در اندیشه ها کاشتند

به روز دگر بامداد پگاه *** بجنبید حیدر سبك با سپاه

بر آثار آن دشمن پرفساد*** علی با سپه رفت مانند باد

9225 به نیروی دارندهٔ آسمان *** سپه برد تا تنگ سفیانیان

بفرمود حیدر هم از گرد راه *** یکی صف زدند از برابر سپاه

چو سفیانیان آن بدیدند باز*** روانْشان دگر باه شد در گداز

به ناچار گشتند یك سر سوار*** اگر چند بُد دست و دلْشان فگار

به طبال دین گفت سالار دین*** که بر طبل دین زن تو چوگان کین

9230 چو چوگانش بر طبل زد طبل زن *** عدو ماند چون مرغ بر بابزن

یکی گرد لشکر بر آمد علی*** در آن حال از حمیت و پر دلی

سپه را همی گفت هین ای یلان *** بسوزید (1) سفیانیان را روان

بکوشید امروز و مردی کنید*** دهید این عدو را و جلدی کنید]247ر[

تهییج معاویه مصعب را برای جنگ

چو فرزند سفیان بدید آن چنان*** چو بیدی بلرزید از بیم جان

سران سپه را برِ خویش خواند*** چو در غم روانش مجاور بماند

سوی مصعب آورد روی آن زمان *** بدو گفت یا سید کاردان

تو آگاهی (2) از حال ما سر به سر*** بپرسید باید از این در خبر

دگر باره آمد علی سوی جنگ*** چو زهر و چو الماس کرده دو چنگ

از این پس امیدم به فرهنگ توست*** بدان دشمن اکنون که هم سنگ توست ؟

1. بسوزنده 2. آگاه

تویی خویش پیغمبر ای شیر گیر *** تو شیر از پی ما به شمشیر گیر

سپاه مرا نو بیارای تو*** در آور به جان عدو چنگ تو

تو کین ز بیر از علی باز جوی*** ز خون معادی روان کن تو جوی

که امروز اندر عرب چون تو مرد *** دگر نیست ای شه سوار نبرد

چو مصعب شنید این سخن های گرم*** ابر جنگ حیدر دلش گشت نرم

پند گفتن عبدالله بن زبیر مصعب را که در جمل زبیر مقصر بود نه علی(ع)

به فرزند سفیان بگفت ای امیر*** تو زین روی اندیشه در دل مگیر

بگفت این وز خیمهٔ خویش رفت*** بپوشید آلات جنگش به تفت

چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** یکی سوی هم زاد خود بنگرید

بدو گفت ایا افتخار تبار*** تو از مصطفی وز علی شرم دار

به گفتار این یاره با هرّه تو*** به یك ره مشو این چنین غرّه تو

که این پورسفیان تیره روان*** ز مردان تهی کرد خواهد جهان

تو ایدون به گفتار این خیره سر*** مکن کان چنان کرد ابن عمر

چو ابن عمر بیهده خویشتن*** به کشتن مده ای چراغ زمن]247پ[

ص: 492

زهر در علی بهتر از پور صخر*** علی بر سر ما چو تاج است و فخر

بدو گفت مصعب ایا میر من *** تو دانی همه را * و تدبیر من

تویی در جهان مهتر و تاج من*** نجویید دلت رنج و تاراج من

ولیکن دو چشمم به خون جگر***بگرید دمادم به قتل پدر

که در جنگ بصره چنان شه سوار*** به تیغ عدو کشته شد آشکار

نه از یاران علی بود آن *** که بُبرید سر از زبیر او نهان؟

چه گویی تو در کار آن مرد خیر*** که در جنگ وی کشته آمد زبیر؟

بدو گفت عبدالله ایدون مگوی*** به بیهوده راه ملامت مجوی

گناه بَد اندر پدر بُد نخست *** که وی با علی جنگ و پیکار جست

ندانست او حق شیر خدای*** که می برگرفت او ز پیمانْش، پای

*.]= رای]

ولیکن علی از ه راستی *** نجست هیچ در کار او کاستی

نه وی داد اندر زبیر آن خبر*** که بکشند روزی تو را در سفر؟

که گر وی ندادی خبر این چنین *** نخواندی بر او آدمی آفرین

تو را این نشان بس که وی دوست است*** بر اندام وی مهر ما پوست است

دل دوستان بین تو ای شیر مرد *** بر دشمنان تا توانی مگرد

ز دل دشمن است یار و بدگوی تو*** که او گفت جنگ علی جوی تو

تو نشنوده ای از نبی چند بار *** که کافر کند با علی کار زار؟

ستودند پیران اصحاب دین*** که گفتست آن مصطفای گزین

برو پرس و برگرد زود از گناه*** مکن دین و اسلام خود را تباه]248ر[

تو را چون دهد دشمن تو شکر ***تو چون زهر دان آن شکر را مخور

تو آن پند بشنو که ما داد پیر*** که پند از کسی مهربان تر پذیر

تو بشنو به جان پند آن خوب چهر*** که وی داد فرزند خود را به مهر

که چون گفتش ای مهربان پدر*** تو با دشمنت شهد[و] شکر مخور

که بفزایدت آن به فرجام کار*** چو زهر آورد شهد بدخواه بار(1)

دگر آن که چون گفتش ای شیر مرد*** تو با شیر جنگی مشو هم نبرد

که با شیر چون مرد کشتی کند*** نه هشیار باشد که مستی کند

پس آن مست مستان بود بی گمان*** به مانند شیر شکسته کمان

شکسته کمان است فرزند صخر*** به تیر چو او کی توان کرد فخر؟

تو مشنو ز بن گفتِ آن کم خرد*** وگر بشنوی زو تنت غم خورد

نگردد به تو این شکسته درست *** تو این قدر بشناس باری نخست

چو فرزند سفیان شنید این خبر*** ز پیکار آن دو یل پر هنر

بترسید ملعون و پس گفت آه*** به يك باره شد كار بر ما تباه

قرآن بر نیزه کردن شامیان به امر معاویه

ز بیچارگی آن سگ بد سگال*** ندید هیچ چاره به جز احتیال

1. باد

بفرمود تا بر کنند آن زمان *** همه مصحف آن طاغیان بر سنان

برآرند بانگ آن زمان سر به سر*** که ما مؤمنانیم خسته جگر

نبود آگه از هیچ در بوالحسن*** که دشمن همی ساخت این مکر و فن

که آن تعبیه کرده بُد آن امام*** و می کرد در قلب لختی مقام

شجاعان دین را همی گفت هین*** بکوشید امروز از بهر دین [248پ]

که این ظالمان دل شکسته شدند*** به بند عنا پای بسته شدند

چو مالك به جنگ عدو رای کرد*** عدو رایت حیله بر پای کرد

به پیش صف شامیان آمدند*** بر آن چارصد پیر افغان زدند

به یکباره از خیل سفیانیان *** بر آمد یکی شور و شر آن زمان

9295 همی گفت هر کس که ما مؤمنیم*** ز تیغ علی چون که نا ایمنیم ؟

چو ما پاك در دین پیغمبریم*** ز فرمان فرقان برون نگذریم،

ببخشید بر جان ما مؤمنان *** ایا مؤمنان الامان الامان

نفرمودمان مصطفی ی امین*** که بیهوده مؤمن کشید این چنین

اگر داد خواهید دادن کنون *** ز فرقان نباید شدنْمان برون

9300 گزین مرتضی این سخن ها شنید *** یکی سوی آن مؤمنان بنگرید

بدان نام داران دین گفت باز *** که دستان دگر کرد این حیله ساز

به گفتار اعدا مدارید گوش *** که مستند این ها ندارند هوش

چون دورند این لشکر قاسطین *** ز فرقان و ز حجت داد و دین

به فرمان به بادتان هوش و رای *** منم حجت این کلام خدای

9305 ز تلبیس آن شامیان لعین *** گروهی مخالف شدند اهل دین

ز بی دانشی پس مخالف شده *** سخن ها بگفتند اَبَر بیهده

همی گفت با (1) هر کس از خاص و عام *** که خوب است گفتار این اهل شام

کنون چون به فرقان زدستند دست *** بداریم از کُشتِشان]هر[دو دست

1. ما

چو سالار دین حیدر نام جوی *** ز یاران شنید آن همه گفت و گوی]249ر[

به یاران همی گفت آن نامور *** که دشمن ندارد ز فرقان خبر

از این حکم تنزیل و از علم دین *** چه حجت برون آورد آن لعین؟

ز بیچارگی جست این زشت کیش *** بر این حیله تدبیر این کار خویش

ولیکن به حجت من او را کنون *** از این مکر و این حیله آرم برون

شما این شجاعان مباشید خام *** از این مکر و دستان این اهل شام

چو گفت این سخن شیر جبار یار *** برون کرد پس از میان ذوالفقار

ز حمیت عنان را به دلدل سپرد *** سَتَر تیز (1) در پیش بدخواه برد

به بانگ بلند آن گه آواز داد *** بدان ظالمان مهتر دین و داد

چه مکر است گفت این که آورده اید؟ *** به مستی در این کار پرورده اید

چه دعوی کنی ای سگ زشت رای *** در این پر مغانی کتاب خدای؟

چه دارد نشان این سگ از مؤمنی *** که جوید ز شمشیر دین ایمنی؟

شهادت همی گوید او آشکار *** به جز کفر پنهان ندارد به کار

ز دین دشمنی خواهد این بی وفا *** که ویران کند خانۀ مصطفی

ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم که ویران شود راه دین

پیمبر شریعت به من زان سپرد *** که یزدان مرا از پیمبر شمرد

همی گفت از این در سخن مرتضی *** بر آشفته چون خشمناك اژدها

منم گفت آن حجت کردگار *** که دین گستریدم بدین ذوافقار

همیدون همی کرد دشمن فغان*** ابر نیزه کرده کُراسه چنان

هنرمند مالك چو شیر عرین*** بر افکند تن بر صف قاسطین] 249پ[

صف دشمنان را ز هم بردرید *** بسی دشمنان را به خون در کشید

از آن حمله کرد آن سوار ملی *** دو رویه شدند آن سپاه علی

بگردید اشعث ابا خیل خویش *** به یك سو شد و جست می ویل خویش

1. شتر نیز

تفرقه در سپاه علی(ع) به رهبری اشعث

چو زین در خبر یافت شیر خدای *** ز میدان شد اندر زمان بازِ جای

فرستاد کس نزد اشعث چو باد*** وصیّ نبی مهتر دین و داد

چنین داده بد بر درستی پیام*** برِ اشعث قیس (1) زین الامام

که یا اشعث قیس مجنون شدی*** ز حکم شریعت تو بیرون شدی

مکن رنج ضایع و بر حث بپای *** ز من شرم دار و بترس از خدای

تو چون شیر دادی(2) چو بد خوی میش*** به غمری مزن پای در شیر خویش

به وقتی که شد پخته دیگ امید*** چو مهمان رسد تو مکن نا امید

از این رای برگرد و مشکن وفا*** نگه دار دین و حق مصطفی

که گر برنگردی از این را تو*** ببرّم به شمشیر دین پای تو

بر آرم بدین ذوالفقارم کنون*** دمار از تو و پورسفیان دون

چو بشنید فرزند قیس(3) این پیام *** از آن سان که گفتش امام انام

به مرد(4) علی گفت کردی درست *** که بیدادگر هم تو بودی درست

مرا نیست با اهل اسلام جنگ*** بکردم ز بیداد کوتاه چنگ

گرفتیم از این هر دو لشکر کنار*** بمانیم تا حق شود آشکار

به فرقان درون اهل دین بنگرند*** ز هر در حقی را برون آورند

به حق در زنیم آن زمان دست ما*** بمانیم چون جاهلان مست ما [250ر]

ولیکن تو بفرست کس این زمان *** یکی مالکت را بر خویش خوان

که با مؤمنان او به جنگ اندرست*** نه نام است این کاو به ننگ اندرست

نه نیکو بود این که با اهل دین*** به بیداد ورزید پیکار و کین

گرش تو نخوانی کنون باز پس *** مرا از تو و زِ سپاه تو بس

سپه سستی آورد از مکرشان*** بخوردند از آن جاهلان غدرشان

به جز مالك اشتر نام دار*** ابا پوربوبکر و آن چند یار

1. قیص 2. رادی 3. قیص

4. مردی

که بر گفتِ ایشان نرفتند(1) باز*** بکردند با دشمنان جنگ ساز

به هم برزدند آن سپه را به کین*** بکشتند چندان از آن قاسطین

چون دید اشعث کور دل آن زمان *** که بگریختند جمله سفیانیان

زمان تا زمان پورسفیان دون*** گرفتار گردد به مالك زبون

کشیدند تنی هفتصد آن تیغ ها*** که بر تو زنیم این زمان تیغ ها

که گر مالکت را نخوانی به جای *** که تا باز گردد از آن جنگ جای

زنیم این زمان بر تو یکبارگی *** بکن بر تن خویش غم خوراگی

به خود گفت این گمرهان در به در*** چه دیدند در من ز سستی اثر؟

فراموش کردند حرب مرا؟ *** ندیدند آن زخم و ضرب مرا؟

که گر برکشم ذوافقار این زمان *** شود کشته اشعث ابا جاهلان

روان کرد لا حول و مالك بخواند*** سپس گشت مالك و اسب پیش راند

بیامد به نزدیك حیدر چو باد*** وز این در سخن پیش او بر گشاد

بکرد حمله (2) آن مالك نام دار*** بر آن جاهلان بد (3) نا به کار [250پ]

بیاشفت غوغا و پس حمله کرد *** اَبَر مالك اشتر شیر مرد

علی در میان شد بدان رستخیز*** غزا (4) کرد یك ره ز کین و ستیز

همی گفت مالك دریغا دریغ*** که ما هم نهان گشت در زیر میغ

که گر تو نخواندی مرا این امام*** گرفته بدم پورسفیان شام(5)

لعین پورسفیان میان سپاه*** گریزان چپ و راست می کرد نگاه*

علی گفت ای شیردل این سپاه*** مخالف شدند در من و دل سیاه

بخوردند آن حیلت و مکر و فن*** از آن پروسفیانِ نی مرد و زن

سُتُه آوریدند که این جنگ چیست*** به فرقان گراییم کاین حق کیست

1. برفتند 2. جمله 3. بدی

4. عذا 5. شیم

*] در این جا کاتب به اشتباه دو مصراع از دو بیت را به هم پیوسته است و بیتی جدید و نادرست ساخته:

علی گفت ای شیر دل این سپاه گریزان چپ و راست می کرد نگاه [

اگر تو نه ای مرد بیدادگر*** بدین حجت و حق فرقان نگر

بگفتند زین سان سخن های بد*** بر آن شیر یزدان گزین ابد

چو بشنید حیدر از این در جواب*** که آن بدگمان گفته بد ناصواب

ببد خشمناك * ولیکن به حلم *** جوابی فرستاد از روی علم

چنین گفت کای مرد ناباك دار*** تو برگشتی از راه دین آشکار

تو مؤمن همی دانی آن را کنون*** که بر من به کین آمدست او برون؟

همه شرح فرقان نصیب من است*** ره داد و دین چون به جیب من است

ز بن شد درست این شریعت به من*** پیمبر سپرد این ودیعت به من

چه حق شد ز فرزند سفیان به پای؟*** مگو مر مرا از کلام خدای

چه دعوی ست وی را به فرقان درون*** چو از دین برون است آن گبر دون؟]251ر[

ص: 499

چون حيدر بگفت اين سخن بى درنگ*** به شمشير بردند پيرانْش چنگ

بگفتند اى مهمتر دين پرست ***تو ما راكنون نزد اشعث فرست

كه تا كار وى را كفايت كنيم*** به شمشير و بيمش ملامت كنيم

ز گفتار پيران سپاهش همه*** فتادند در بانگ و در دمدمه

يكى گفت اشعث على را جواب*** ندادست جز بر طريق صواب

دگر گفت بر گشت اشعث ز دين *** چو داد او را على جواب اين چنين

چو حيدر از اين در سخن ها شنيد*** سپه را همان جا فرود آوريد

بدانست كاين قوم شد دو گروه*** ابا يكديگر در گرانى چو كوه

وليكن بُدش مالك اشترا*** به مهر]و[وفا بندۀ حيدرا

گزين پور بوبكر بُد با وفا*** ز دل چاكر بن عم مصطفى

تنى چند بودند بر راه دين*** ز دل دشمن شامى و قاسطين

يقينْشان درست بود بر مرتضى*** نگشتند هيچ روى از وى جدا

به خدمت كمر بسته پيش امير*** بُدند با عوم در ده و دار و گير

*.]/خشمناك او[

چو حيدر سپه را فرود آوريد *** چو در روى لشكر از آن گونه ديد

يكى گفت ما بنگريم اندر اين *** كه تا يم چه جويند اعداى دين

پس اندر زمان مهتر دين و داد*** فرستاد كس نزد مالك چو باد

مر او را از آن رزمگه باز خواند*** وز اين در سخن نزد وى در براند

چو مالك شنيد از على اين سخن*** بدو گفت ايا آفتاب زمن

مرا باش دستور تا بى درنگ*** جهان را كنم بر عدوى تو تنگ]251پ[

ز اشعث مرا و ز سپاهش چه باك*** چه اشعث برِ من چه يك مشت خاك

بر او كرد سالار دين آفرين*** معين باد گفتش جهان آفرين

چو فرزند سفيان شنيد اين خبر*** كه اشعث ببد با علی كينه ور

سبك عمرو مروان دون را بخواند*** وز اين در سخن نزد ايشان براند

بدان را * و تدبير خود ابن صخر*** همی كرد آن وقت بسيار فخر

همی گفت كز اول كارزار*** همی كرد بايست از اين گونه كار

وليكن كنون بودنی ها ببود*** گذشته غمان خوردن اكنون چه سود؟

كرانه گرفت ابن قيس(1) اين زمان*** چو در داد و دين شد دلش بی گمان

كرا دل بود ساخته با مجاز*** نداند (2) خطا از صواب هيچ باز

خطبة پايانی مجلس نهم از حرب صفين و ستايش خرد و قرآن و امانت

به كار مجازی خرد ننگرد*** كه گر بنگرد (3) باز بس غم خورد

خرد را بود راستی هم نشين *** چو با راستان يار شد آفرين

خرد آفرين با فرين (4) آفريد *** خرد را و بر راستی پروريد

خردمند كاو از خرد شاد شد*** به دانش دل و دينش آباد شد

خداوند دانش ز كار خرد*** ز شادی به هر دو جهان بر خورد

دل دانشی از غمان دور باد*** ز بی دانشان مرگ را سور باد

چو دانا ز نادان به رنج اندرست*** اگر چه ز دانش به گنج اندرست

*.]= رای[1. قيص 2. براند

3. بنگر 4. را قرين

وليكن چو دانش مجازی بود*** همه كارش از مهره (1) بازی بود

پر از حيله باشد دل مهره باز*** بر مهره بازی چه جغد و چه باز

دل راستان بی خیانت بود*** چو دین امین بی ملامت بود]252ر[

ص: 501

زبانه * ز تخم امانت بود*** عداوت ز تخم خیانت بود

امانت بهین از همه دانش است *** امانت ابر داد و دین رامش است

همه جور و کین از خیانت بود*** همه داد و دین در امانت بود

چو یزدان امانت به آدم سپرد*** عدو از عداوت بدو رشك برد

چو آدم بُد اندر امانت امین*** شد اعدای وی از عداوت لعین

امانت به صد آفرین در بماند*** خیانت به نفرین و کین در بماند

به فرقان در این هر دو آن را نشان*** بدادست می خوان خدای جهان

مرا و تو را بس بود رهنمای*** ابا دشمن دین کتاب خدای

هم از راستان و ز ناراستان *** خدای جهان زد در او داستان

تو فرقان فرو خوان و اندر نگر*** وز این در معانی از او در شُمَر

ز آدم تو تا مصطفای امین *** ز نیك و بد از وی نشان ها ببین

وز ابلیس تا (2) پورسفیان دون *** نشانی ز فرقان همی بین کنون

تو هم داستان باش ای یار من*** بدین داستان ها چراغ (3) زمن

چنین گفته آمد ز بهرای دین *** در احوال صفین درست و مبین

گرفته حدیثش ز نظمی نظام *** که بپسندش هر دل از خاص و عام

چو زیبا عروسی]است[شیرین و خوش*** دل مؤمنان را نهانی ست کش

پسنیدیدهٔ شهر شد روی وی *** چو مه باد در داد و دین روی وی

نهم مجلس اکنون بگفتم تمام*** که آن پسندیدهٔ خاص و عام

ز ما صد هزاران درورد و سلام*** بر آل پیغمبر علیه السلام]252پ[

1. مهر *.]صورت صحیح کلمه مشخص نشد.[

2. با 3. چرا

مجلس دهم از حرب صفین

پیشنهاد حکمیت از سوی معاویه

کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصهٔ دل پذیر

دهم مجلس از حال صفین نیوش*** چو می گفت خواهد سخن دان به هوش

به نیروی یزدان فیروزگر*** به گفتار شیرین چو شهد و شکر

اگر یابدی از زمانه زمان *** تمامی بگوید درست آن زمان

چنین آورد بوالمنابر خبر*** وز این حال بو مخنف نامور

ز حالی که این ابن سفیان دون*** بیاورد آن مکر و دستان برون

چو عاجز شد از حملهٔ (1) حیدری *** به فرقان کنم گفت من داوری

یکی کس فرستاد آن زشت رای*** به تلبیس نزدیك شیر خدای

چنین داد بود آن ستمگر پیام *** به نزدیك حیدر علیه السلام

که از جنگ سیرم من ای بوالحسن *** بود جنگمان زین سپس در سخن

چو از تیغ شد کشته بی مر سپاه *** بود بر من و تو ز هر در گناه

ز بهر صلاح سپه زین سپس *** من و تو به کوفه فرستیم کس

بدیشان سپاریم این کار خویش *** به حکم دو لشکر بر اقرار(2) خویش

مناظر شوند این دو کس بر ملا*** ببینند تا کیست حقور ز ما

به پیش بزرگان کوفه درون*** بیارند امامی ز فرقان برون

بود اعتماد تو و من بر آن *** خلافی نجوید کس اندر میان

چو حیدر شنید این سخن ها تمام *** که بر داده بد پورسفیان پیام

چنین داد پاسخ وصِّی نبی *** بر آن گفته های خسیس و شقی [253ر]

9460 که با ابن بوطالب این ابن صخر *** من و تو چگونه کند گاه فخر؟

من آنم که روح الامین با ملك*** به من فخر کردند بر اوج فلك

من آنم که از حکم رب العلا *** که فرقان بود در حق من گوا

ولیکن تو ای مرد بیهوده جوی *** برِ پور هند لعین شو بگوی (3)

1. حجت 2. افراز 3. بگو

که در خویشتن من نیَم بد گمان *** که جویم دلیل نو ای بدنشان

9465 مرا آسمان و زمین ای لعین *** شناسد که من مهترم بر زمین

وگر این همه خون که شد ریخته *** در آن گردنت باشد آویخته

به روزی که یزدان کند داوری *** میان سلمانی و کافری

مرا گوید آن شوخ روز قضا *** ز ما هر دو جویند این خون ها

گر آن شوخ را دل به فردا بدی ***به دین اندرون دلْش یکتا بدی

9470 نخستین از این گونه راه فضول *** در این راه دین وی نبودی چو غول

حکمیت ابن عباس از جانب علی (ع)

ولیکن یکی بنگرم این زمان *** که تا بر چه مکرست آن بدگمان

کنم ابن عباس را اختیار (1) *** بر این کار تا چون بود روزگار

ببینم که تا این لعین ابن صخر *** به دین اندرون از چه کردست فخر؟

ز من ابن عباس قاضی بود *** چو بر حکمش اسلام راضی بود

9475 نباشد ازو مرد جز عمرو عاص *** شناسم درستی از آن عام و خاص[253پ[

به کوفه شوند آن گهی این دو*** تن کنند از بزرگان یکی انجمن

بگوید سخن عمرو بن عاص دون *** که تا می چه جوید به فرقان درون ؟

دهد ابن عباس این را جواب*** چنان کان به دین اندر آید صواب

بزرگان کوفه نظاره کنند*** گزیده کسی را خیاره کنند

9480 چو مانده است این به آل عبا(2) *** نصارا همین جست از مصطفی

ولیکن نصارا بود ترس کار*** مجوسی ست این گبر ناباك دار

چو حیدر بگفت این سخن شد رسول *** بر ابن سفیان تخم فضول

بر آنسان که شان گفته بد مرتضی *** سخن یاد کرد از صواب و خطا

چو آن گفته ها ابن سفیان شنید*** یکی سوی عمرو لعین بنگرید

9485 بدو گفت ایا عمرو دل شاد دار*** که گم شد یکی هیبت ذوافقار

پس آن گاه مروان دون را (3) بخواند*** بخن های حیدر بدو باز راند

1. احتیال 2. به حال عبا 3. دوران

به عمرو لعین گفت آن گبر باز *** که یا عمرو تو کار رفتن بساز

تو و ابن عباس این وقت شاد*** به کوفه خرامید مانند باد

یکی مجمعی سازی از مهتران *** به کوفه درای عمرو تو آن زمان

9490 سخن گوی در فضل من مردوار*** یکی پیش آن مهتران آشکار

ز حق من و خوی عثمان بجوی *** ز فرقان دلیلی به پیران بگوی (1)

بود کز سخن هات این کار ما*** در آرامش آرد پس این رای ما

بدو گفت فرزند عاص ای امیر *** تو این کار از این گونه آسان مگیر

چه حجت برون آورم در تو من *** ز فرقان بگو پیش آن انجمن؟

9495 در فشنده خورشید را ای امیر*** به گل در نها چون کنم خیره خیر

به جز مکر و شبهت ندانم در این *** سخن گفتم ای میر بشنو یقین

ولیکن ابر ابن عباس من *** نسنجم پشیزی گه مکر و فن]254ر[

ص: 505

نه مرد من است ابن عباس راد*** سخن های وی را تو مشناس باد

که وی عالمی هست بس با کمال *** نیَم در فصاحت من او را همال

چون او مرد بر گفت ِ ما نگرَوَد *** مرا در سخن سر ز تن بدرَوَد

جز او هر که باشد پسندیده ام*** وز او در سخن هایشان دیده ام

بگفتْمت من ای امیر از نخست*** که تا تو بدانستی باشی درست

بدو گفت پس ابن صخر لعین *** که یا عمرو چاره چه دانی در این ؟

یکی ژرف بنگر که تا چون کنیم*** که تا حال خود را دگرگون کنیم ؟

علی برنگردد ز گفتار خویش *** که و او (2) تکیه دارد بدان یار خویش

تو راضی بباشی که بر کار ما*** علی را بیفتاد یك ره رضا

بدو عمرو گفت اندر این کار نیك *** تو حجت به دست آر و انباز نیك

وگر نه سخن گوی داری بسی*** به جز من تو بفرست دیگر کسی

به فرزند عاص آن لعین گفت باز*** که یا عمرو کردی سخن ها دراز

1. بگو 2. و

تو را رفت باید در این کار بس *** به جای تو ما را دگر نیست کس

نامۀ معاویه به علی (ع) و نپذیرفتن حکمیت ابن عباس

دگر باره بن عاص گفت این امیر*** یکی نامه بنویس بس دل پذیر

به نزد علی هم ز گفتار تو *** بر آن در که نیکو شود کار تو

بدو گفت بنویس فرزند صخر*** تو این نامه را از دل ما به فخر

یکی نامه بنوشت بن عاص خس*** بر مرتضای امین زان سپس *

***

ولیکن مناظر در این گفت و گوی *** به جز ابن عباس مردی بجوی

که وی نزد تند است و بن عم (1) توست *** غم و شادیش شادی و غمّ توست]254پ[

ص: 506

چو خویش تو باشد مناظر در این *** همه حق به سوی تو بیند یقین

میان من و تو میانجی به کار *** به جز مرد بیگانه ناید به کار

مرا هست بیگانه این عمرو عاص*** تو بیگانه ای را طلب کن ز خاص

9520 تو گر داد خواهی در این کار داد*** ز بیداد برگرد کاین هست داد

چو ما جست خواهیم از این راست*** دل تو مبادا سوی کاستی

چو بنوشت عمرو این چنین نامه ای *** به نزد علی برد بد کامه ای

چو آن نامه بردند نزد علی *** نوشته فرو خواند شیر ملی

ز بیهوده گفتار آن زشت رای*** ز حمیت بر آشفت شیر خدای

9520 به یاران چنین گفت کاین بد سگال*** نداند که تا چون کند احتیال

نوشتست زی (2) ما یکی نامه باز*** به بیهوده جستن سگ حیله ساز

همی گفت آن دشمن بد نژاد*** که یا بوالحسن داد یادْت داد

چو ما راستی کرده ایم اختیار ***تو ناراستی را مکن خواستار

ندارد همی اعتماد آن لعین *** ابر ابن عباس پاکیزه دین

9530 بدان آردم این سگ زشت رای *** که در دلدل آرم من از خشم پای

*.]ابیاتی که آغاز نامهِ معاویه به علی (ع) را در بر دارد، افتاده است.[

1. وین غم 2. زین

به تنها از این لشکر قاسطین***دماری بر آرم به شمشیر دین

نه بس این مدارا که من کرده ام*** به چندین غمان کز عدو خورده ام؟

کنون کار دین از حد(1) اندر گذشت *** چو جهل]و[نفاق آستین بر نَوَشت

بدان تا ز بن بر کشد بیخ کین *** به جای آورد رسم و آیین کین(2)

9535 ولیکن چو من زنده باشم چنین *** نمانم(3) که ویران شود راه دین]255ر[

در این دین من آن (4) حجت ایزدم *** که پیوسته با نصرت ایزدم

بگفت این و بار دگر گفت من *** نجویم در شبهت ای انجمن

منم حق در این بر گمان نیستم *** چو تیرم ز حق چون کمان نیستم

دل جاهلان باز جستم یکی *** ببستم زبانْشان به علم اندکی

مناظر بکردم یکی اختیار*** چنان کس که بپسنددش(5) کردگار

نجویم به جز وی مناظر دگر*** اگر چند هستند حاضر دگر

کسی را که ناید جوابم پسند*** بر او گوی(6) می خای حنظل(7) چو قند

چو زین در سخن ها بگفت آن امام(8) *** نشد پخته از آتشش دیگ خام

سر جاهلان رفت در گفت و گوی *** همی کند هر کس دگرگونه جوی

یکی گفت حیدر در این عاجزست *** دگر گفت کم گو که او معجزست

دگر گفت چون ابن عباس کس *** نباشد در این کار و گفتار بس

یکی گفت در لشکر بو الحسن *** بسی عالمانند شیرین(9) سخن

گروهی سپاه علی زین سبب*** بر انگیختند از میانه شغب

یکی گفت بوموسی اشعری *** فصیح (10) است و نیکو کند داوری

یکی گفت وی نیست چون عمرو عاص *** که بن عاص مردی ست مکار و خاص

تحمیل شدن ابوموسی به علی (ع) از سوی جهال سپاهش

گروهی ز جهال رفتند پس*** بر مرتضی کرده دل پر هوس

1. جد 2. آیین و کین 3. نمایم 4. از 5. بپسندش

6. گو 7. هنظل 8. زمان 9. عالمان و شیرین 10. فضیح

ز خویشان بو موسی اشعری *** بر آن تا دهندش بدان یاوری

بگفتندش این اشعری ای امیر *** فصیح (1) است و دانا و هشیار و پیر

چه باشد ورا گر امام جهان *** بر این حکم قاضی کند این زمان ؟]255پ[

ص: 508

9555 بود کاین هنرمند بر عمرو عاص*** شود چیره کاو عالم هست خاص

به فرقان درون هر دوان بنگرند*** به حق حق ز فرقان برون آورند

چو حیدر شنید این ببد تافته *** چو در جهل دید این سخن بافته

بگفت این سخن چیست ناهاموار*** که پیش من آورده اند آشکار؟

شما بد گمانید در حق من *** کز این روی گویی (2) ایدون سخن

9560 ز فرقان چه دارد نشان پور صخر؟ *** چو گبر است و مست است زنبور صخر

یکی صد نشان ظاهرست این زمان *** ز فرقان ابر کفر آن بدگمان

کنون گبر مکار از احتیال*** مگر شبهتی ساختست از محال

شناسد که عبدالله نامور *** مر آن شبهتش را ندارد خطر

ز بیشی ندیدست آن زشت کیش *** ز هر حال دستان]و[بازار خویش

9565 کنون مرد جوید همی ساده دل *** به تعلیم و تلبیس ناداده دل

بدین سان که این موسی اشعری ست*** لعین عمرو وی را به جان مشتری ست

چو بن عاص عاصی در افسون گری *** فزون است امروز از سامری

ز بُن اشعری را کند گم ره اوی*** به تلبیس آرد نگون در چه روی

نه آن مرد عمرو است ایا مردمان (3) *** او موسی اشعری بی گمان

9570 دلم نیست راضی به رای شما *** گوا شد بر این بر خدای شما

من ایدون که بایست کردن جواب*** که این رای ما هست عین صواب

چو ناید پسندیده تان رای من *** نباید به بند شما پای من

شما را هواتان کند خواستار *** کنید اندر این کار مرد اختیار]256ر[

1. فضیح 2. گویند 3. نه مردان عمرست ایا مردان

چو حیدر به سر برد گفتار خویش ***نگفت (1)اندر این باب گفتار بیش

9575 شدند آن گروهی ز بی دانشان *** به بوموسی اشعری تازیان (2)

ببردند او را به مانند باد *** یکی پیش آن مهتر دین و داد

بگفتند ایا مرتضی کار ما *** بر آورد چو باید به گفتار ما

بگو تا به گفتار ما اشعری *** به کوفه شود بگسلد داوری

مگر خون از این ریختن کم شود*** و این بند را عهد محکم شود

توصیه های علی (ع) به ابوموسی

9580 علی گفتشان کار بر کام خویش *** بر آرید از بهر ایام خویش

چو من کار بر حکم یزدان کنم*** که باید بدین درد درمان کنم

شما دل به بند هوا داده اید *** به حکم هواتان رضا داده اید

منم راضی ایدون بر این کردتان *** ببینید ایدون از این گفتتان

به من بر نیارید حرف آن زمان *** که بد کرده باشید خود آن چنان

9585 پشیمانتان سود ندارد سپس *** که خود کرده باشید کار از هوس

نمانید تا این خرف گشته پیر *** بگردد (3) به بند هوا در اسیر

بگویید تا وی به راه اندرون *** نگردد به نزدیك بن عاص دون

سخن های آن گبر حیلت فروش *** نباید شنیدن مر او را به گوش

سخن های رمز آورد او نخست ***به راه اندرون من شناسم درست

9590 چو غول بیابانی او را ز راه *** بگرداند و آورد سوی چاه

به گفتار آن گبر بسیار فن *** نباید که غِرّه کند خویشتن

نباید که وی پیش دستی کند*** به گفتار و در کار سستی کند]256پ[

چو او رفته باشد به کوفه درون *** نباید که گردد هوا را زبون

به وقتی که گویند هر دو سخن *** بسازند به کوفه یکی انجمن

9595 ز فرقان سخن گوید و مصطفی *** در اول سخن گوید او بر ملا (*)

1. بگفت 2. تازیان

3. نگردد

*. او] در این مصراع عمرو است [

چو بشنید بو موسی از حیدری*** سخن های پرورده و حیدری

به جان و به دل گفت فرمان برم *** ز فرمان یزدان برون نگذرم

سرش آنچه می گفت آگه نبود *** خرد را به گوشش درون ره نبود

ولیکن ز ساده دلی گفت پیر*** منم بر سر فضل و دانش امیر

9600 بگفت این و رویش سوی راه کرد *** سخن را از این روی کوتاه کرد

نگر تا به دام حِیَل پای خویش *** چگونه بر آویخت از رای خویش

به گفتار دشمن چنان غِرّه شد*** که از گمرهی یا بامره شد

نزدیك شدن عمرو به ابوموسی

چو بُبرید راه اشعری یك دو میل *** از آن پس شدش عمرو عاصی عدیل

چو عمرك شد او تنك با اشعری *** به پیشش پیاده شد از ساحری

9605 گرفتش به بر در هم از مکر تنگ*** ببوسید چشم و سرش بی درنگ

بگفتش چگونه بُدت روزگار *** ز بیداد این هر دو ناسازوار؟(1)

پس از خویش و پیوندش آن بدسگال*** بپرسید چون بودشان کار]و[حال

پس آن وقت گفت او سپاس از خدای*** که ما را به راحت شدش رهنمای

کز این فتنه مان آورید او به در *** چو کرد او سوی ما به رحمت نظر

9610 که ما هر دو از فتنه رسته شدیم *** چنان دان که از مرگ خسته شدیم

کنونْمان بباید کرانه گرفت ***نباید بر بد زمانه گرفت]257ر[

ص: 511

برفتند بر خامشی آن دو تن*** چو صیاد گسترده بد دام فن

چو بر صید صیاد ایمن ببود *** سبك صید را چرب دانه نمود

چو لختی برفتند هر دو چنان *** بپوسته در هم ز کِفت و عنان

چنین گفت با اشعری عمرو عاص*** از آن پس که این مهتر عام و خاص،

که من زین جهان سخت سیر آمدم*** چو بر پند و بر توبه چیر آمدم

بدو اشعری گفت ای نام دار*** به از توبه مشناس بر هیچ کار

بدو گفت پس عمرو سر زی من آر*** که تا بر تو رازی کنم آشکار

1. ناساوار

بدو اشعری گفت تو این زمان *** سخن از که داری که گویی نهان ؟

چو ایدر به جز ما دگر نیست کس*** چرا گفت باید بگو راز پس ؟

بگفت این و گوشش بدو برد پس *** فرامش شدش گفتهٔ پیش و پس

لعین عمرو دید و بخندید و گفت *** که بی مر نهان ها(1) بباید نهفت

در این داد جستن دلم جست آن *** که این راز ما ماند اندر نهان

چو امروز اندر جهان راز دار*** نیاید کس ای مشفق هوشیار

در اول بدان تو که از ما دو تن *** نباید که بیرون شود این سخن

چو دانی که مردم کنون بیش تر *** نجویند جز فتنه و شور و شر

کنونی من و شیخ وین روزگار*** بگویم سخن چون بود آشکار

یکی مرد بینم که وی رسته شد *** چو با زهد و پرهیز پیوسته شد

کرانه گرفتست زین دو گروه *** به کنجی نشستست با صد شکوه

چو مردان کنون عبدرحمن عوف *** به کنجی درون شد براومید و خوف]257پ[

جز او به که باشد امیر سپاه ؟*** ز فرزند سفیان چو کردم نگاه

ولیکن شد او بر کران جهان *** گرفته یکی انس با عابدان

از این گفته آن جست آن بدکنش*** که مر اشعری را کند خوش منش

که او خویش بن عوف بُد (2) اشعری *** فسون کرد بن عاص چون سامری

چو بن عوف را اشعری خال بود *** ز مهرش بسی بر دلش حال بود

بدو اشعری گفت هست این چنین *** که تو گفتی ای عمرو عاص از یقین

ز پرهیزگاری به کنجی نشست *** به هر حال آن مرد ایزد پرست

چو بن عاص بشنید از این در جواب*** بدانست که آن تیر وی شد صواب

نگفت او سخن نیز تا یك دو روز *** همی جست صید او به مانند یوز

که گر موسی پیش آمدی تنگ جای *** گرفتی از او باز پس عمرو پای

بگفتی مقدم تویی پیر ما *** که از تو صواب است تدبیر ما

1. نهان هان 2. بر

دو روز دگر هم بر این گونه نیز *** برفتند از این گونه ناگفته چیز

رسیدند زی (1) چاهساری فراز*** میان روزی آن هر دو وقت نماز

درنگی همان جا فرود آمدند*** بخوردند نان و دمی برزدند

چو وقت نماز آمد آن هر دو پیز *** نمازی بکردند بر طرف بیر

فریفته شدن ابوموسی به تلبیس های عمرو

در آن حال با اشعری عمرو گفت *** که یا شیخ در پیش باید برفت (2)

که تا ما نماز جماعت کنیم *** در این جای بی رنج طاعت کنیم

امامی بکرد اشعری آن زمان *** متابع شدش عمرو تیره روان

چو کردند هر دو به یك جا نماز*** به پهلو بر افتاد عمرو از مجاز [258ر]

9650 زمانی ببود او یکی باد سرد *** ز دل بر کشید آن ستم کاره مرد

فرو ریخت از دیده ها آب سِحر *** بدان آن دستان (3) فروشست چهر

چو بو موسی اشعری بنگرید *** رخش ز آب دو دیده شسته بدید (4)

بدو گفت ایا عمرو این شکل چیست ؟ *** چنین باد سردت ز تیمان کیست ؟

بدو عمرو گفتا ایا شیخ من *** ز بیم بلا دم نیارم زدن

9655 که چون نیست با کس وفا این زمان *** همان به که ماند سخن در نهان

چو پیدا شود راز ما بی درنگ*** سر ما بکوبد معادی به سنگ

بدون اشعری گفت این جا تو را *** که خواهد زدن تو نگویی مرا؟

دگرباره بن عاص دون گفت من *** همی ترسم ای پیر از خویشتن

که مردم همه بی وفا گشته اند*** ز نامردمی تخم کین کشته اند

9660 کنون کم توان یافت ای نیك یار*** رفیقی یگانه دل و راز دار

به عمرو لعین اشعری گفت پس*** وفا در جهان خود کجا دید کس ؟

منم یك دله یار و مردم شناس*** ز نامردمانْمان (5) مکن تو قیاس

مرا نیز از این رازت آگاه کن*** سخن بس دراز است کوتاه کن

1. زین 2. رفت 3. دستار

4. دید 5. نامرد مامان

که این رازت از ما برون نگذرد *** یقین دان که گفتم دگر نگردد

9665 دو دل نیستم من چو آن دیگران *** منافق دو دل باشد این نیك دان

بدانست بن عاص کان ساده دل *** فرو برد پای خرش را به گل

بدو گفت ایا شیخ من (1) این زمان *** همی کردم اندیشه ای در نهان

که آشته گون روزگاری (2)بد است *** که بر جای احمد علی بر نشست]258پ[

کز آن روز در این مسلمان کشی *** پدید آمد این جور و فتنه بسی

9670 ز عام و ز خاص و ز برنا و پیر *** ز نادان و دانا ز سالار و میر،

چه در جنگ بصره به حال جمل *** چه اکنون که در شام هست این جدل ،

چه طلحه چه عامر چه ابن عوام *** چو بن (3) فضل و سعد و هلال همام،

چو عمار]و[چون بودجانه (*) دگر *** چو فرزند خالد چه ابن عمر،

چو قعقاع]و[چون مسلم سوگوار *** چو سرّاقه و بن خدیج آشکار،

9675 چو نامی کریب و امیر یمین *** چو بن ابرهه گرد شمشیر زن،

یکی مرد کافر در این روزگار*** بکشتند این لشکر بی شمار؟

نه یك شهر بگشاد یك کس چنان *** که شیخان گشادند می آن زمان

ندانم کز این فتنه ها زان سپس *** چه باشد؟ غم من همین است و بس

چو بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید

9680 به عمرو لعین گفت من دانم (4) این *** که تو گفته ای هم ز روی یقین

ولیکن به حکم امام است کار*** چگونه کنیم ای خردمند یار؟

بدو گفت بن عاص ای شیخ من *** همی بینم اندر دل خویشتن

من این نامۀ ابن سفیان نخست *** بخوانم بر آن اهل کوفه درست

بگویم که رایم بر این قاضی است *** چو فرزند سفیان بر این راضی است

9685 بخوانم یکی خطبۀ خوب من *** بگریم ز طبع سخن مغز من

1. تو 2. روزگار 3. بر

*.] شاعر پیش از این راجع به بودجانه حرفی نزده بود [4. دایم

از آن پس بگویم که ای مهربان *** سپارند دل ها به من یك زمان

به گوش خرد این سخن بشنوند *** اگر خوب گویم به من بگروند]259ر[

برون آرم آن گه ز انگشت خویش *** من آن خاتم و افکنم زود پیش

بگویم از آن پس بدان انجمن *** نکو دیده شد این زمان کار من

9690 همیدون کز انگشت کردم برون *** من انگشتری را به جمع اندرون،

معاویّه را آوریدم برون *** همیدون ز کار امامت (1) کنون

چو من گفتم این پیش آن انجمن *** به زیر آیم از منبر آن وقت من

تو بر شو بر آن منبر آن وقت بار*** یکی خطبه بر خوان ز روی نثار

از آن پس ز انگشت انگشتری *** برون آور ای نامور اشعری

9695 بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت (1) همیدون کنون

ز منبر به زیر آی پس یك زمان *** ز گفتن فرو بند لختی زفان

بدان تا ندانند آن خاص و عام *** که بر دین که خواهد شدن او امام

که تا تو به زیر آیی این بار من *** شوم بر سر منبر ای یار من

سپارم امامت من از اتفاق *** به فرزند عوف از یقین بی نفاق

9700که گر تو کنون پیش دستی کنی*** سر کار خود را به سستی کنی

چو تو خال اویی (2) همه مردان *** شوند اندر این کار ما بد گمان

بر این گفته خرسند شد اشعری *** بخورد آن سخن های بد سامری

به عمرو اشعری گفت هست این صلاح *** بود مؤمنان را بدین در فلاح

یکی قول این است و این راستی ست*** به پیش شما مؤمنان والسلام

9705 دگر قول این است و این راستی ست *** فزون تر از این است و ناکاستی ست

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور]259پ[

داستان فریفتگی ابوموسی به روایتی دیگر

ز قول گزین جعفر صادق است *** و بر مؤمنان این سخن صادق است

که چون عمرو با موسی اشعری *** رسیدند بدان چاهسار از خری

1. امانت 2. او را

بدان سان که گفتم از این پیش تر *** نگفتم درازی سخن بیش تر

9710 چو بر چاهساری بکردند نماز*** ابوموسی و عمرك بی نماز

ببودند یك لحظه آن هر دو تن*** ز مکر و حیل عمرك آورد فن

بزد آن زمان او یکی باد سرد *** به تقلید و عمدا ستم کاره مرد

فرو ریخت از دیده آب سیاه *** که تا اشعری را بَرَد او ز راه

چو موسّی بن اشعری آن بدید *** که آب از دو دیده ش فرو می چکید،

9715 بدو گفت یا عمرو این چیست باز؟ *** که کردی دل و جانم اندر گداز؟

بدو عمرك عاص گفت ای امیر*** از این در بلاها توام دست گیر

که شد کشته چندین مسلمان پاك *** ز فعل دو بی رحم با سهمناك (1)

سبك موسی اشعری گفت باز *** از این در گذر چارهٔ کار ساز

بدو عمرو گفتا ایا شیخ من *** نیارم نفس هیچ گونه زدن

9720 بدو اشعری گفت این جا تو را *** که خواهد بدی کرد؟ نگویی مرا

چو موسیّ اشعر بگفت این سخن *** سبك عمرك عاص بگشاد دهن

بگفت ای امیر گزین شد دو ماه *** که بر ما قضا کرده اند دو (2) سپاه

به ما کرده اند اقتدا این دو قوم *** که بیدار گشتند از خفته نوم

نگویی مرا چارهٔ کار چیست ؟ که تا بنگرم اندر این یار کیست ؟

9725 که را کرد خواهی امام ای امیر*** به حق کیست زین کارمان دستگیر]260ر[

بدو موسی اشعری گفت من *** ندانم که خواهی از این یك دو تن ؟

چو موسی بدون باز داد این سخن *** سبك حیله بر ساخت از مکر و فن

بگفتش بدان ای گزین خوب یار*** بر این گفتۀ من یکی راز دار

که این راز از ما برون نگذرد*** ز نیك و بد از گفته کس نشود

9730 بگفتش بگو زود (3) تا بنگرم *** اگر خوب گویی بدو بگرَوَم

بگفتش بدان پس کنون ای امیر *** که حیدر ندارد به عالم نظیر

.1] / ناسهمناك: نترس[2. و 3. زو

به مردّی و اصل و به جود و سخا*** به علم و امانت به فضل و قضا

خلافت ورا شاید از اصل و بن *** بدو حق تر است این که گفتم سخن

ولیکن صحابه نخواهند ورا *** که غمرند و کورند به خیر الوری

9735 معاویّه را خود نخواهد بدن *** خلیفه مر او را نشاید شدن

که بد اصل و زانی ست سفیان پدر *** خلافت بر او نیست اندر گذر

صحابان همه نیك خواه ویند*** ز غمری و کوری وزاره برند

نبینم خلافت بدون بر صواب*** ایا موسی این است که گفتم جواب

بدو موسی اشعری گفت باز*** تدارك چه باشد پس ای سرفراز؟

9740 بدو عمرو بن عاص گفت از هوس *** یکی چاره دارم در این کار بس

بگفتش بگو تا بینم کنون*** که درمان چه باشد ز علم و فنون

بگفت عمرو عاص لعین آن زمان *** بیا تا کنیم دور این هر دوان

نبد لایق حال این هر دو تن*** که قتّال و عدرند(1) و پر مکر و فن

چنین گفت موسی که پس چون کنیم؟*** کسی هست دیگر که (2) بیرون کنیم؟]260پ[

9745 بدادش سبك عمرو ملعون جواب*** تویی لایق حال و این است صواب

بدان سان که پیری و با مصطفی *** بدی (3) در حج و عمره (4) و در غزا

خلافت تو را شاید اندر ملا*** نگه دار این را تو اندر خلا

بدو موسی اشعری گفت باز *** خلافت ز خود کی توان شِست باز؟

بی می نتوان(*)شست از خود کنون *** ولیکن نشانم تو را من کنون

9750 سبك میل کرد و بگرداند رای *** به خام طمْعی آن پیر فرخنده رای

بدو گفت چون خواهی کرد ای امیر؟ *** بگو تا بدانم که هست دل پذیر؟

بگفت عمرك عاص پس آن زمان *** که در کوفه رفتیم ما هر دوان

بگوییم با کوفیان یکسره *** که ای قوم هستید از حیدره

1. غدر 2. نه 3. بده

4. عمر *.]«نتان» تلفظ می شود.[

برون سو خرامید پیر و جوان *** که این دو سپاهند از امتان

9755 به صحرای کوفه فرود آمده *** ز قتال وز حرب دور آمده

به ما داده اند دو سپه کار خود *** بری(1) گشته از جنگ وز کار بد

بیارید یك منبر اندر زمان *** که حکم حکومین شود در میان

چو بوموسی از عمرو این بشنوید *** به گفتار عمرو لعین بگروید

به عمرو لعین گفت نیکوست این *** که تو گفته ای این هم از روی دین

9760 بگفتند و رفتند سوی کوفه باز *** بد او جای آن شامیان و حجاز

خلع علی(ع) از خلافت به حکم ابوموسی

به روز دگر بامداد پگاه *** سبق برد هر یك به سوی سپاه

اباموسی و عمرك عاص دون *** ببردند منبر ز کوفه برون

نهادند یکی منبر اندر میان *** سوی مؤمنان و چپ شامیان]261ر[

ص: 519

برفتند بر منبر اندر میان *** چو قاضی القضات و چنان (2) خسروان

9765 دگر باره حجت گرفتند قوم *** که بیدار گردید جمله ز نوم

شما این دو لشکر به اقرار خویش *** دهید ای صحابان به گفتار خویش

همه جمله گفتند هستیم ما *** شما کار باشید از بهر ما

چو بازار خود یافت عمرو لعین *** یکی حیله بر ساخت از مکر و کین

دگر باره با موسی اشعری *** ضمیری بیاورد ز خیره سری

9770 بیاموختش از حیل عمرو عاص *** یکی خطبه کن بر همه عام و خاص

به حجت گیر آن قوم را یك دو بار *** که هستند بر قول خود استوار

چو اقرار کردند تصدیق کن *** به یك لفظ دو جمع]و[تفریق کن

از آن پس ز انگشت انگشتری *** برون کن تو ای نامور اشعری

بگو کاوریدم علی را برون *** ز عهد امامت همیدون کنون

9775 به من ده تو انگشتری زان سپس *** که تا من بسازیم کا تو پس

بخورد احمق آن موسی اشعری *** سخن های تزویر آن سامری

1. بر 2. چون

بکرد آن زمان موسی اشعری *** ز انگشت خود راست انگشتری

بکردم علی را خلافت برون *** بدانید یکسر برون]و[اندرون

به عمرو لعین داد انگشترین (1) *** ندانست ز کردار او بر یقین

9780 به حجت گرفت او دگر باره زور *** بر آن هر دو لشکر ز مکر حسود

بر اومید عمرو لعین اشعری *** همی بود خرسند او از خری

ز شوره زمین کشت گلزار جست *** ز ریگ هبیر(2) آب و گلنار جست]261پ[

دل دوستان علی بود اندر طلب (*)*** نباید که گردد بلا و تعب

همی گفت بن عاص و بن اشعری *** بباشید ساکن از این داوری

9785 ببد غلبه بسیار ماندند دیر *** ز منبر فرود آمدند هر دو زیر

چو آن روز بگذشت روز دگر *** به گرد آمدند آن سپاه و حشر

برون آمدند کوفیان همچنان *** بجستند از احوال ایشان نشان

نبودند آگه ز بنیاد کار *** از آن کش نبدشان سخن آشکار

دل هر کس رفت در جست و جوی *** که تا چون بودشان به هم گفت و گوی

9790 همی دید ز اول دل عام و خاص *** که چیرست بر اشعری عمرو عاص

دل دوستان علی زین سبب *** همی بود اندر عنا و تعب

که حیدر چرا کردی کاری چنین *** به گفتار فرزند صخر لعین

ولیکن چگون کند ابن صخر *** به دین اندرون با خداوند فخر

نبد کوفیان را خبر زین دو کار *** که آن جا چه رفتست بر چاهسار

9795 ز احوال آن جا نبدشان خبر *** که لشکر گه اندر چه رفتست به در (3)

که لشکر مخالف شده با علی *** چه کردند از هر دری داوری

بدین سان بگفتند هر کس سخن *** نبودند آگه ز اصل و]ز[بن

که حیدر نبودست راضی بدین *** نه بر لشکر مؤمن و قاسطین

1. انگشتری 2. هبیل

*.]وزن این مصراع یك رکن اضافه دارد . [3. نذر

ز خود کرده بودند آن هر دوان*** نبودند بر حکم میر جهان

9800 چو شد کوفه پر گفت و گویی از آن*** طلب کار بودند پیر و جوان

عدو بود از این روی در تاب و تگ*** در این بوی می بود چون پوزه (1) سگ]262ر[

هواشان ابر کام دلْشان سخن*** همی گفت آن وقت بر تن به تن

همی گفت بن عاص و بن اشعری *** که ساکن بباشید از داوری

بباشید تا روز آدینه پس *** به رای شما گردد از هر هوس

که تا بر چه گردد سخن را نظام *** چه گویند آن دو دنس در کلام

گفتاری در فریب کاری عمرو و قیاس او با ابلیس

چنین آورد لوط یحیی خبر *** بدین اندرون بر سبیل عبر

که در کوفه بود اندر آن روزگار*** رییس بنی ضبه با صد سوار

عدوی علی بود و کین دار بود*** ز گردن کشان بود و جبار بود

سلیمان بدش نام و اندر جمل *** ابا مرتضی کرده بود او جدل

سپاه ورا اندر آن کارزار *** سپاه علی کشته بودند زار

چو ملعون از این حال آگاه شد *** سبك نزد بن عاص گم راه شد

بپرسیدش و گفت چون بود کار *** چگونه به سر بردی این روزگار؟

بگفت این و نُزلش فرستاد پس *** هم اندر زمان آن خسیس دنس

چو شد روز آدینه با خیل خویش *** سوی مسجد کوفه شد زشت کیش

ببودند حاضر همه کوفیان *** در آن مسجد جامع اندر زمان

چو آن روزشان شد به وقت نماز *** به مسجد شدند آن دو تدبیر ساز

همی بود در پیش بن عاص دون *** بپوشیده دراعۀ قیر گون

یکی تیغ زهر آبگون موصلی *** به بر درفکنده به زیر حلی

همی رفت اندر پسش اشعری *** بپوشیده دراعۀ حیدری

یکی سبز دستار بُد بر سرش *** یکی تیغ هندی بد اندر برش [262پ]

چو رفتند در مسجد آن هر دو تن*** بر ایشان نظاره شده انجمن

1. پوزنه

چو آن عمرو دون شد به مسجد درون *** بگفت اشعری را «تَقَدَّم» کنون

تو داناتر از ما و هم مهتری *** تو از هر دری چاکر حیدری

سخن گفتن اول بود کار تو *** چو فخر است بر خلق سالار تو

سر فتنه ها را بینداز تو *** چو حنظل چشیدیم قند آر(1) تو

به فرمان سالار خویش این زمان *** سلیح شریعت برآر از میان

ز گفتار بن عاص بسیار فن *** به تهمت (2) فتادند آن انجمن

منافق چنین باشد ای مرد دین *** چو ابلیس پیوسته در مکر و کین

غلط گفتم ای دوست مشنو چنین *** که لعنت بر او بای و صد این(3) چنین

گناه بلیس این یکی بود و بس *** که سجده نکرد او بر آدم ز ترس

گناه تو افزون ز هفتاد و چار *** که گفتند هر جای بس بی شمار(*)

جواب است او را و حجت قوی *** که گر بشنوی خود نمانی غوی (**)

از این جمله یك لفظ را یاد کرد *** که جز تو نشاید کسی سجده کرد

بگفتست در کتب بس تحفه ها *** لطایف که خوانند از عجب ها (***)

نگفتم (4) فزونی از این بیش تر *** که در کتب ها گفته اند پیش تر

اعلام حکم حکمین

روایت کند لوط یحیی از این *** ز بو مخنف مؤمن راستین

که چون عمرك عاص آن مکر کرد *** و بر هر یکی آن لعین شام خورد

چو دیدند هر کس سخن های عمرو*** به ظاهر چو تمر و به باطن چو خمر

سلیمان چو از عمرو بشنید آن *** بجوشید بر پای جست آن زمان]263ر[

9840 سوی عمرو کرد آن زمان رو و گفت *** که ما را ز کار تو آمد شگفت

تو گویی منم نایب پور صخر *** به خصمش همی جویی این بار فخر ؟

1. قندهار 2.]/شبهت[3. او

*.]این ابیات از زبان شاعر است و تو در این بیت به عمرو بر می گردد . [

**.]ظاهراً ابیاتی افتاده است. این ابیات و دو بیت بعد باید بخش هایی از مقایسهٔ عمرو و ابلیس باشـند که قبل و بعدشان مشخص نیست .]

***.] صورت و معنی دقیق این لفظ مشخص نشد. [4. بگفتم

ترا ابن سفیان فرستاد از آن *** که تا فضل وی گویی اندر زمان

به حجت کنی کار وی چون نگار *** تو با خصم وی چون شوی سازوار؟

کنون خصم گوید بترسید عمرو *** شود غرّه و مست ناخورده خمر

9845 بدو عمرو دون گفت من داد خویش *** بدادم نترسم ز سالار خویش

چو وی نایب پور بوطالب است *** ابر فضل ما فضل وی غالب است

چو از پورسفیان علی بهتر است *** امام است و بن عم پیغمبر است

چو از عمرو شیعب شنیدند آن *** بکردند بر وی ثنا آن زمان

همی گفت هر کس که بن عاص شاد *** در این کار چون بنگرم داد داد

9850 رییس بنی ضَبّه گفتش که این *** ز بن چون بگفتی تو ای تخم کین ؟

که تا بیهده خون آزادگان *** نبودی چنین ریخته رایگان

بدو عمرو گفت ای اخی آن گذشت *** زمانه بساط جفا در نَوَشت

از این پس نباشد به جز راستی *** چو ناراستی رفت در کاستی

بدو اشعری گفت هست این نشان *** که چون عمرو بِن عاص گفت آن چنان

9855 بدو عمرو گفتا «تَقَدَّم» کنون *** که من زانچه گفتم نیایم برون

تو که پیش دستی که من روی کار *** بر این گونه بینم تو این غم مدار

به گفتار وی رفت پس اشعری *** ابر منبر از جهل و خیره سری

یکی خطبه آغاز کرد آن زمان *** ز حمد و ثنای خدای جهان]263پ[

ص: 524

ز عد]و[وعید او سخن گفت باز *** به الفاظ شیرین ز روی نیاز

9860 زمانی فرو بست از آن پس زبان *** چو دادند دل را بدو کوفلیان

بر آیین خطبه دگر باره پیر *** ابر پای بود و دلش کرده قیر

بگفتا که یا معشر الناس بس *** جهان نیست پاینده بر هیچ کس

زمانه به یك حال]و[بر یك زمان *** نپاید از این گردش آسمان (1)

غم و شادی و گردش روزگار *** به هر حال بر کس نبد پای دار

1. گردش این آسمان

9865 نیابد ز گردون کسی ایمنی *** کسی چون کند با فلك دشمنی ؟

چنین است رای بلند آسمان *** گهی یار این است و گه یار آن

گه این را ز ماهی ابر مه برد *** گه آن را ز مه در بن چه برد

سعادت مر آن را دهد روزگار *** که وی با زمانه بود سازگار

هم از سازگاری بروید صلاح *** ز ناسازگاران نخیزد فلاح

9870 ز ناسازگاران به عالم درون *** پدید آمد این فتنهٔ گونه گون

چو زین فتنه شد خون بسی ریخته *** جفا با وفا شد در آمیخته

مرا کرد حیدر کنون اختیار *** ز بهر صلاحی در این روزگار

چو بن عاص را ابن صخر اندر این *** گزین کرد چون بد مر او را امین

که تا ما صلاحی پدید آوریم *** بر این قفل فتنه کلید آوریم

9875 چو دیدیم بسیار نادیدنی *** بگوییم پیش شما گفتنی

اگرْتان بود گفت ما دلپسند *** کنید این سخن را به دل کاربند

پس ارباشد این رای ما ناصواب *** شمارید این را ز گفتار خواب]264ر[

به یکباره گفتند آن کوفیان *** بگو تا چه گویی شویم (1) این زمان

بگفت اشعری ای بزرگان هین *** علی هست سالار یزدان و دین

9880 ولیکن ز حکم امامیش من *** برون آوریدم از این انجمن

بدین سان کز انگشت کردم برون *** من انگشتری ای بزرگان کنون

بگفت وز انگشت انگشتری *** برون کرد و بفکند پس اشعری

بگفت آن دگر عمرو گوید تمام *** چو گفت او سخن من بیارم امام

بگفت این وز منبر آمد دوان *** خرف نامه بر خواند پیر آن زمان

9885 پس آن شوم ملعون لعین عمرو عاص *** در آن حال در پیش آن عام و خاص

چنین گفت به منبر که کرد اشعری *** ز حکم امامت علی را بری

من امروز کردم به حجت امام *** معاویّه را بر سر خاص و عام

1.]/شنیم: شنویم [

همیدون که کردم من انگشتری *** در انگشت از گفتهٔ اشعری

بگفت این وز منبر ایدون بجست *** برِ آن ستمگر سلیمان نشست

9890 چو بن عاص دون گفت از این در سخن *** خروشی بر آمد از آن انجمن

بدرید درّاعه پس اشعری *** چو دید از لعین عمرو آن ساحری

همی گفت بن عاص تلبیس کرد*** ابا کوفیان مکر ابلیس کرد

آشوب در مسجد پس از اعلام حکم

دل مؤمنان زان بر آشفت سخت *** یکی جنگ از آن حیله بشکفت سخت

موذن به تعجیل قامت بکرد *** خطیب از شتابی جماعت بکرد

9895 از آن پس چپ و راست نعره بخاست *** نبود کار از آن درکه می عمرو خواست

ابر عمرو و بر اشعری شامیان *** ببستند ره محکم اندر زمان]264پ[

رییس بنی ضَبه با خیل خویش *** به شمشیر کرد آن زمان میل خویش

همی گفت من شیر سفیانیَم *** حسام امام مسلمانیَم

چو بن عاص آن دید ره بر گرفت *** ز محراب و منبر کرانه گرفت

9900 همی گفت شد کار اسلام راست *** چو ماه علی برد سر سوی کاست

چو عبدالله بن عفیف آن شنید*** بجوشید و تیغ از میان برکشید

بدان شاعیان گفت هین بی درنگ*** ببندید درهای مسجد چو سنگ (*)

مر این ظالمان را به چنگ آورید *** همه نامشان را به ننگ آورید

از این گونه شد کار حیدر کنون*** که بن عاص از میری آرد برون ؟

9905 خدا و پیغمبر به گفتار عَمرو *** همی کرد خواهند این بار امر ؟

اولوالامر شد ابن صخر لعین *** ز گفتار این گبر بر اهل دین؟

خطا کرده باشد ستوده نبی *** چو کرد او به دین در علی را وصی ؟

نبودست این گبر اندر غدیر *** که کرد این پیمبر علی را امیر ؟

بگفت این و چون اژدهای دمان *** فتاد اندر آن طاغیان در زمان

چپ و راست می زد دو دستی حسام *** ابر نصرت دادگستر امام

*] این بیت به اشتباه کاتب عیناً تکرار شده است[

همیدون سلیمان ز دین دشمنی *** چپ و راست می زد حسام از منی

که او بود دین دشمنی آن زمان *** ز کین علی بسته بد او میان

همی گفت این حیدر کینه ور *** به شمشیر، دین کرد زیر و زبر

کنون گشت معزول از حکم دین *** به شمشیر دین زو بخواهیم کین]265ر[

سر تیغ شیعت به مسجد درون*** روان کرد اندر زمان جوی خون

چو بشنید نامی شریح این خبر *** تهی پا بجست او ز خانه]به[در

همی شد ابا ده پسر تازیان (1) *** به نزد بر بن عفیف آن زمان

همی گفت ایا شیعتان جنگ بس*** بدارید دست از عدو زین سپس

نباید، که راضی نباشد بر این *** امام هدی حیدر پاك دین

همی گفت عبدالله نام دار *** به نامی (2) شریح اندر آن گیر و دار

که یاد آورید دین به حق خدای *** که من بر نگردم از این زشت رای

که تا عمرو]و[بن اشعری را کنون *** نیارم همیدون به بند اندرون

رییس بنی ضبه را همچنین *** ببندم فرستم برِ میر دین

که تا داور داد و دین داوری *** کند با لعین عمرو و با اشعری

بگفت این و می کرد جنگ آن همام *** از این گونه تا تنگ شد وقت شام

چو بن عاص دون دین از این گونه کار *** بترسید از جان سگ خاکسار

بگفت ای سلیمان شب آمد فراز*** نباید که بُکْشندمان بر مجاز

همان به که شمشیرها بفکنیم*** ز بن بیخ این جنگ را برگنیم

که گرْمان ببندند دست این زمان *** فرستند نزد علی ناگهان ،

اسارت عمرو به دست شیعیان مسجد

به جانْمان نباشد ز حیدر گزند*** ملامت بودمان و تهدید و بند

سلیمان و یارانْش و عمرو لعین ***فکندند شمشیرها بر زمین

چو عبدالله آن کار از آن گونه دید *** به فرمان برانش یکی بنگرید

چو بستندشان دست ها زان سپس *** ز مسجد ببردندشان از هوس]265پ[

1. تازنان 2. نام

ببسته همیدون سپردندشان *** به زندان از آن پس به بند گران

به روز دگر بن عفیف گزین *** فرستاد کس زی (1) شریح امین

بخواندش بر خویش و گفتش کنون *** ممان دشمنان را به کوفه درون

چو پیدا بکردند آهرمنی *** ازین سان که کردند ز دین دشمنی،

نباید که در شهریاری دگر*** بخیزد نهانی یکی شور و شر

منادی بفرمای تا دشمنان*** بر پورسفیان شوند این زمان

که گرْشان بگیریم(2) یکی زین سپس*** نمانیم که زنده بمانند کس

به کوفه درون کرد زان سان ندا*** کز این دشمنان (3) امام هدی،

خبر یافتن معاویه از نتیجه حکمیت و اسارت عمرو

برفتند مردی هزار آن زمان *** از آن شهر بیرون زپیر و جوان

سراسیمه زی پورسفیان شدند*** چو دیدند رویش غریوان شدند

بگفتند چنین حال ها رفته بود*** وز آن قصه کان عمرو دون گفته بود

شد از گفتشان ابن صخر لعین *** ز یك روی شاد و ز یك روی غمین (4)

بدان مکر بن عاص فرزند صخر*** همی کرد در پیش آن قوم فخر

همی گفت وی کرد مردانه کار*** ولیکن نبد یار وی کردگار

که را بخت بد یار، دانش چه سود؟ *** بسا دانشی را که گردون بسود

ز دانش شمرد آن ستم کاره مرد*** ز بی دانشی آنچه بن عاص کرد

دل غافلش بود شاد و نژند *** به ناچار می خورد با زهر قند

همی گفت گردون نکرد هیچ کار*** کنون عمرو شد در کف روزگار

که چون بشنود این سخن بوتراب*** برآشوبد و جنگ جوید به تاب]266ر[

از آن پس سران سپه را بخواند *** وز این در سخن پیش ایشان براند

همی گفت عمرو آنچه بایست کرد*** ولیکن ز دشمن غم و درد خورد

9955 بدو گفت مروان دون ای امیر*** تو این کار بن عاص آسان مگیر

1. زین 2. بگیرم

3. شیعتان 4.غم

در این شبهت او کرد بشنو ز من *** بسی فتنه خیزد در آن انجمن

تو گو تا بشارت زنند آن زمان *** در این لشکر ای مهتر کاردان

دل شامیان را یکی برفروز*** اگر چه نشد دلْت پیروز روز

بفرمود فرزند سفیان خس*** بشارت زدند اندر آن حال پس

9960 کنون گفت شد کار بر کام ما*** بگسترده شد منبر از نام ما

بر آمد غو شادی اهل شام *** چو پیدا شد آن حال بر خاص و عام

بزرگان شام آن زمان از نشاط*** فکندند از هر کرانی سماط

به گفتار مروان ناباك دار *** خر و گاو شامی بکردند نثار

شد آوای طبل و غو شامیان *** سوی لشکر مؤمنان آن زمان

9965 علم های خویش آن زمان ابن صخر *** ابر پای کردند از روی فخر

همه لشکر دین بدیدند آن *** که فن کرده بودند سفیانیان

همی گفت هر کس که اعدای دین *** ز بهر چه شد شادمانه چنین

بدند اندر این گفت و گوی آن سپاه *** که ابن شریح اندر آمد ز راه

سلیمان و بن عاص را کرده بند*** درآورد آن مهتر هوشمند

9970 و مراشعری را ببسته چو گوی *** همی برد آن مهتر نام جوی

هنرمند ابن شریح آن زمان *** به پیش علی بردشان او چنان]266پ[

همه حال ها با علی باز گفت *** علی گفت اینت حدیثی شگفت

زمانی فرو برد سر بوالحسن*** ز حمیت نگفت هیچ گونه سخن

برآورد پس سر یل دین پناه *** سوی اشعری کرد یکّی نگاه

بدو گفت ایا پیر بیهوده کار*** خرف نامه بر خوانده ای آشکار

چه بود این که کردی تو ای بر خرد ؟*** همه ساله جانت از این غم خورد

امامت چنین کار بازی بود؟ *** ره دین ره مهره بازی(1) بود؟

امامت یکی دست پیغمبری ست ؟*** تو گفتی مگر کردهٔ اشعری ست؟

1. مهربازی

چو بن اشعری از علی آن شنید*** ز شرمی به روی علی ننگرید

به پیش اندر افکند از شرم سر *** همی گفت احوال ها دربه در

که با من چگونه حِیَل کرد عمرو *** مرا در نهان از چه در داد خمر

علی گفتش ای اشعری دور باش*** تو از ا و چون دیو رنجور باش

همین بس مکافات کارت کنون *** که از مجلس خود کنیمت برون

بگفت این و برداشت آن بند وی *** ابر اشعری قند شد پند وی

یکی زی (1) سلیمان نگه کرد باز *** امام هدی حیدر سرفراز

بدو گفت ایا فاسق بد گمان *** نترسی تو می از خدای جهان ؟

نه بس بودت آن بد که کردی به پیش *** به حرب جمل در ایا زشت کیش ؟

دگر باره در کوفه این شور و شر*** برانگیختی ای سگ بد گهر

تو گفتی به کوفه درون نیست کس *** ز مردان دین ای لعین دنس؟

نداد هیچ پاسخ سلیمان ز کین *** در ابرو فکنده بُد از خشم چین]267ر[

بر آشفت از آن مالك پر هنر *** يكى بانگ بر زد بر آن بد گهر

بدو گفت ايا سگ ز دل دشمنى *** تو بر شير ايزد تكبر كنى

به سالار دين مالك نام دار*** چنين گفت ايا آفتاب تبار (2)

به من ده تو اين بد كنش را كنون *** كه تا زو بريزم در اين خاك خون

كه من ديدم اين را به حرب جمل*** كه چون كرد با دين پرستان جدل

دمادم لعين كرد او بر ملا *** تو را لعنت اى ديدۀ مصطفى

همى گفت بيزارم از آن نبى*** كه وى كرد باشد على را وصى

سليمان به مالك نگه كرد و گفت *** كه يا مالك اين كينه نتوان نهفت

مرا با على دشمنى ظاهر است *** ميانجى در اين هر درى باتر است

مرا مرگ بهتر ز ديدار اوى *** به جانم درون هست آزار اوى

چو حيدر از آن سان سخن ها شنيد *** سوى مالك پاك دين بنگريد

1. زين 2. نياز

بدو گفت خوش كن لعين را منش*** به شمشير ده داد اين بدكنش

به مالك دهش چو ن حق مالك است *** چو ابليس اين بد كنش هالك است

ز جورش به رنج اندرند اهل دين *** وبال است بر خويشتن اين لعين

هم اندر زمان مالك نام جوى*** روان كرد از خون آن گبر جوى

لعين عمرك عاص ديد آن چنان *** بترسيد ملعون ز بيم روان

عتاب على (ع) با عمرو و آزاد كردن وى

به عمرو لعين گفت پس مرتضى *** كه اى ظالم و جادوى بى وفا

دليل كتاب خداى است اين *** كه كردى تو بر مهتر اهل دين ؟

تو گر منكرى در كتاب خداى*** ز من شرم دار اى سگ زشت راى] 267پ[

10010 چومان دیده ای و شناسی یقین *** چه ورزی تو با ما به بیهوده کین؟

به مکر و فسون کرد خواهی امام *** به دین اندر ای دشمن زشت نام؟

به فرقان درون بود این مکر و فن*** که کردی؟ بگو ای لعین پیش من

کجایند آن ها ایا زشت کیش*** که آورده بودند فرقان به پیش

چو گفتند باشد کتاب خدای*** به حقْمان سوی میر حق رهنمای

10015 نصیبت ز فرقان بخوان و ببین*** اَلا لَعنَهُ الله عَلَی الظالمین

چو بن عاص دون از علی آن شنید *** عقیقین سرشکن به رخ برچکید

فرو برده سر بر گرفت آن لعین *** یکی بنگرید او به سالار دین

چنین گفت کای مهتر دین پناه*** ز تو جمله عفو است و از من گناه

بی اندازه دارم گناه ای امیر*** سوی عفو دارد همان چشم پیر

10020 چو من زانچه کردم پشیمان شدم *** تو را تا زِیَم من به فرمان شدم

گَرَم هیچ دستور باشی کنون *** شوم زین دو لشکر هم اکنون برون

به تنها به گور پیمبر شوم *** شب و روز بر وی مجاور شوم

همی گفت این و ز دو دیده آب *** همی ریخت مانند گریان سحاب (1)

علی گفتش ای فاسق بی وفا*** به از من نداند کسی مر تو را

1. حساب

10025 که ما را رسوی خدای جهان *** ز حال تو دادست چندین نشان

تو آنی که مر مصطفی را هجی (1) بکردی ز هفتاد ازون همی

تو را خواستم سر برید آن زمان *** بجستی و رفتی سوی قیروان(2)

به دریای مغرب شدی خوار و زار *** نیارست کردن بدین جا گذار]268ر[

که تا پورعفّان تو را آورید *** و با گبر مروان تو را برگزید

سبك امر و نهی وزارت روان *** به هر دو منافق سپرد او عیان

ز شومیّ هر دو بدو در رسید *** و آن چِش نبایست دیدن بدید

مرا گویی اکنون چنین و چنان *** که من ننگ دارم تو را این زمان

نبی گفت بن عاص یك دم زدن *** نباشد در این دهر بی مکر و فن

تو این توبه می از پی جان کنی*** چو رستی به جان کار شیطان کنی

ولیکن رها کردمت من کنون*** تو رو هر چه دانی همی کن فسون

که زی من تو و ابن صخر رجیم *** ندارید (3) قدر هم به یك ذره سیم

مرا از تو و مهترتو چه باك***که زی ما نسنجید به یك مشت خام

شگفتی مرا زین سپاه من است *** که دلْشان به گفتار آهر من است

چو شبهت ز حجت ندانند باز ***به نزدیك ایشان چه جغد و چه باز

اگر در سپاهم بدی پنج یار*** چو پورابوبکر و مالك عیار،

به مهر]و[وفا و به دل دوستار*** که هرگز نکردند از من کنار،

نبودی ز دونان مرا هیچ رنج*** دل یك دله یار بهتر ز گنج

ز یا دو دل یا یك دل مدام *** نبیند نگر درد و رنج مدام

به رنجم من از لشکر خویشتن*** چه سیرند از مهتر خویشتن

به دین در چنین بد گمان چون بُوَند*** به شبهت ز دین آن که بیرون شوند

ز تلبیس شیطان دون جاهلان *** همه ساله بینند از این در زیان

من از علم و حلم و مدارا چنین *** بماندم به پیکار اعدا چنین] 268پ[

1. حجی 2. قهرمان 3. ندارد

چومان گفته بود این سخن ها تمام*** ستوده پیمبر علیه السلام

چون این جنگمان شد به سر زان سپس *** نمانیم از مارقین نیز کس

چو برد این سخن ها به سر مرتضی *** بکرد عمرك عاص را او رها

به بن عاص دون گفت پس آن زمان *** که یا دشمن کردگار جهان

ز ما بگذر و دلْت بر جای دار***مکافات این کرده را پای دار

سپردی تو دین را به فرزند هند *** به پیوند هین رو به پیوند هند

مرا بر تو رحم آمد ای پیر گرگ*** سپردم تو را من به روز بزرگ

ببد ایمن از بند و کشتن رها*** نگر مور بد بازگشت اژدها

برِ پورسفیان شد آن گه به تفت*** لعین عمرو کز پیش حیدر برفت

قتل امیر بنی ضبه به فرمان علی (ع) و آغاز فتنة خوارج

سلیمان ادریس را میر دین *** بفرمود کردن از آن پس دفین

نفرمود کردن بدو بر نماز*** وصیّ نبی آفتاب حجاز

در این آورد بوالمنابر خبر*** ز فرزند عباس نیکو سِیَر

که قتل خوارج درستی نخست *** ز قتل سلیمان ادریس رست

چو در لشکر حیدر آن روزگار*** بُد آن بد کنش را یکی دوستدار

بد آن لعنتی مرد فرزند وهب*** که قتل سلیمان بر او بود صعب

اگر چند عبدالله ش بود نام***بُد ابلیس را بی گمان او غلام

سه مرد دگر داشت آن گبر یار(1) *** ز اهل بنی ضبّه آن روزگار

همی بود آن روز با درد و غم*** ابا هر سه یاران ستمگر به هم

که تا لشکر روز شد ناپدید *** شب تیره تیره علم بر کشید] 269ر[

چو شب تیره گون گشت چون برّ زاغ*** همی کرد شب را دم برق داغ

جهان شد سراسر چو دریای قیر*** نه بهرام پیدا نه ناهید و تیر

در آن تیرگی خارجی بادوار*** برون جست از آن لشکر او با سه یار

چو تیری که بجْهد ز محکم کمان *** بجستند و رفتند آن طاغیان

1. باز

ز لشکر به بغداد دادند روی*** به دل حیله ساز و به تن جنگ جوی

به بغداد در لشکری ساختند *** از آن پس سوی نهروان تاختند

خطبة پایانی مجلس دهم از حرب صفین و لزوم تبری جستن از دشمنان

شود زین سپس گفته اخبارشان *** که چون بود با مرتضی کارشان

چو این جنگ صفین به پایان شود*** بر این نامه از فتح عنوان شود

چو شاخ ظفر فتح بار آورد *** علی مصعبی را به کار آورد

چو جنگ دهم مجلس آمد به سر*** شود طبع صافی به باغ دگر

بهاری دگر هم بر این بوستان *** برومند گردد برِ دوستان

همه بیخ و بارش ز فضل و ادب*** همه بو و رنگش چو طیب و طرب

گرم زندگان دهد روزگار*** بود این نگارین زما یادگار

سخن دان نزیبد که خامش بود*** که خامش ز مردم فرامش بود

به شیرین سخن طبع و دانش طراز*** کنون بر طرازی سخن را طراز

ز گفته سخن پیش گویندگان *** بجویند دل فضل جویندگان

گهر چون ز کانش برون آورند*** ز هر در به گوهر فروشان برند

گرامی تر ی گوهری دانش است *** ز دانش سخن گوی با رامش است

سپاس از خداوند پیروزگر *** که از دانش او کردمان بهره ور]269پ[

پس از شکر دانش دل دانشی *** نزیبد که جوید دگر (1) رامشی

زکات زر و سیم زرّ است و سیم *** زکات سخن نظم و درّ یتیم

چو عقد سخن به که عقد گهر*** به نزد سخن دان نیکو سیر

سخن چون شدش خوب و معنیش نغز*** چنین دان که هست او ز فرهنگ مغز

هم از دانشی مردم آموختیم *** مر این مغز گفته که بفروختیم

به صد رنج از استاد استادوار*** بیاموختیم داد و دین دادوار

به بیهودگی در چراگاه دین *** نکردم چرا در غم و روز دین

چو دیدم پی دادگر (2) داوران *** چو مردان بدان پی ببودم دوان

1. دل 2. دیدم گر بیدادگر

مرا برد پی شان به راه نجات *** از آن ره گرفتم به جنت حیات

چو مجنون و لیلی من اندر وفا*** همی جویم آثار آل عبا

شب و روز در باغ کردارشان *** گل مهر جویم ز آثارشان

بر اومید دیدارشان جان من *** پر از مدحشان کرد دیوان من

ز مهر شفیع همه مؤمنان*** رسول و امین خدای جهان

به صادق نبیّ و وصیّ نبی *** ننازد به هر حال مرد شقی

چو فرزند سفیان و سفیانیان *** نبود و نباشد شقی در جهان

که اینان چو ابلیس ملعون بدند*** نبی و وصی را چون فرعون بُدند

چو پیوسته در جنگ این دو شقی*** بمانده بدند بر وصیّ و نبی

بر آن کس کند لعنت ایزد کنون*** که جوید همی عذر آن گبر دون

پس ایزد بر آن بنده رحمت کند*** که وی بر چنین قوم لعنت کند[270ر]

تو نفرینشان بر زبان یاد دار*** که تا روز محشر شوی رستگار

دلا تو به شکر جهان دار کوش*** به پند خرد دار همواره هوش (1)

همی گوی زان پس درود و سلام *** بر آل پیمبر علیه السلام

به نظم آور اخبار صفّین تمام*** اگر هستی اندر حق دین تمام

که تا جان و دانش بود یار تو*** به دین اندرون باشد اشعار تو

دلی کاندر او نور ایمان بود *** امام هدی را به فرمان بود

کسی کاو امامی بود بالامام*** رسید بر سلامت به دارالسلام

سلام و سلات بیابد (2) کسی *** که مدح امامان (3) سراید بسی

مجلس یازدهم از حرب صفین

بازگشت عمرو به نزد معاویه

الا ای سخن دان دانش سرای *** سعادت بجوی از پی آن سرای

همی گوی مدح امامان نص *** به فرمان و آیات قرآن نص

1.]/گوش[

2. نیابد 3. مدح الامامان

دل مؤمنان را زمان تا زمان *** ز اخبارهاتان همی ده نشان

به سر بر تو احوال صفین کنون *** چنان چون خرد با شدت (1) رهنمون

چنان کاورد لوط یحیی خبر *** در این باب بومخنف نامور

ز حالی که پس کرده بُد مرتضی *** از آن بند عمرو لعین را رها

چو زی پورسفیان شد آن زشت رای *** چو بی بند و زنجیرش آمد دو پای

به دیدار وی شاد شد پور صخر *** ز کردار وی آن لعین کرد فخر

بدو گفت بن عاص من کار خویش *** بکردم تو به دان زکردار خویش

به کاری که فرمودی ام ای امیر *** بکردم همین چاره دانست پیر]270پ[

ص: 538

شدم بسته ای میر از کار خویش *** بدانستم این بار مقدار خویش

مرا کرد ابن عفیف ای امیر *** به وقت امیدم به خواری اسیر

بَدی آن چه توانست * کردن بکرد *** ولیکن علی بُد جوان مرد مرد

از ان بند یك باره آزار کرد *** دلم را به دیدار تو شاد کرد

ولیکن بفرمود (2) کشتن به کین *** سلیمان ادریس را آن گزین

که چون می سخن گفت با وی علی *** تبه گفت سلیمان از آن پر دلی

وگر نی نکشتی ورا بوتراب *** اگر بر خوشی زو شنیدی جواب

لعین پورسفیان از او این شنید *** سران سپه را به گرد آورید

ز گفتار و کردار عمرو آن زمان *** ز روی درستی خبر دادشان

بگفت آن گهی مهتران عمرو عاص *** برِ مهتران بد ز یاران خاص

به هر نیك و بد با همه یا بود *** ورا زی نبی قدر و مقدار بود

مرا هست همچون برادر عزیز *** نهان نیست ما را از او هیچ چیز

حقِ دادمان چون که بایست داد *** چو دانست وی حق بیداد و داد

در جوی بربست از روی فضل *** که شادان بُدی دین و هم داد و عل

1. باشد

*.]« تانست »تلفظ می شود .[

2. نفرمود

به حق وی سپرد او حق دین کنون *** چو دین بود و دانش ورا رهنمون

بسی رنج دید آن هنرمند مرد *** در این باب تا حق پدیدار کرد

اَبَر هر کسی شد کنون این درست *** که بنیاد این فتنه ها از که رست

در فتنه جویان کنون بسته شد *** دل مؤمنان از عنا رسته شد

ز گفتار فرزند هند آن زمان *** ببودند سفیانیان شادمان]271ر[

ص: 539

نامهٔ معاویه به علی (ع) از سر کبر

نبشت آن زمان نامه ای آن لعین *** ز روی خرد (1) نزد سالار دین

اگر چند مُلحد بد آن زشت رای *** سر نامه کردش به نام خدای

چنین گفت بد آن لعین ابن صخر *** که این نامه هست از خداوند فخر

رییس قریش ابن سفیان حرب *** امام هدی صاحب طعن و ضرب

به حق کاتب وحی صاحب رسول *** نبشت او به نزدیك جفت بتول

ز حالی که با ما علی عهد کرد *** که زی کوفه هر دو فرستیم مرد

بران تا ز روی صلاح این دو تن *** بگویند در دین و جویند سخن

کنون این دو تن هم ز روی صلاح *** بگفتند و جستند راه فلاح

که تا آتش فتنه کمتر شود *** سرای سلامت معنبر شود

دگر آن که نزدیك ما ظاهر است *** که وی بر دل و راز خود قاهر است

به کاری که وی داده باشد رضا *** از آن کار هرگز نگردد جدا

که گر زان (2) چه کرد او پشیمان شود *** همه کار او نابه سامان شود

سخن ها بخیزد از او در جهان *** که در خویشتن بُد علی بد گمان

ز کاری که وی کرده بود اختیار *** پشیمان شد و عاجز او (3) آشکار

کنون رای ما دید چونان صواب *** که زی (4) کوفه لشکر کشد بوتراب

به شادی نشیند به کوفه درون *** چو عین العراق است کوفه کنون

تصرف کند وی به خاك عراق *** بدین رای با ما کند اتفاق

1.]/هوس[2. آن

3. و 4. زین

چو کردی تو این من شوم بازِ شام *** از آن پس بود در دمشقم مقام

10160 کنیم آشتی ما چو کردیم جنگ *** نیاریم دیگر سوی جنگ چنگ]271پ[

ص: 540

که تا دست بد فتنه بسته شود *** دل مردم از رنج بسته شود

چو بی شك تو را این به آید كنون *** كه سر ناری از صلح جستن برون

از آن پس که بر گفتهٔ اشعری *** رضا بودت و شد سخن اسپری

بگفتمْت گفت ای علی گفتنی *** تو را به اگر بشنوی ای علی

10165 چو بنبشتم و گفته آمد تمام *** سخن آن چه بود ای علی والسلام

چو فرزند عاص آن نبشته بدید *** بخواند و بر آن گفته ها بنگرید

به فرزند سفیان بگفت ای امیر *** از این در سخن هست نادل پذیر

مگر شد علی مر تو را چون رهی *** که وی را تو از فخر فرمان دهی؟

بر آشوبد از این سخن بوالحسن *** تو زین نرم تر گری با وی سخن

10170 چنین گفته ها را علی بی مگر *** به یك ذرّه هرگز ندارد خطر

تو گر صلح جویی تواضع نمای (1) *** وگر جنگ جویی بدین بر بپای

که من دادمت زین سخن آگهی *** تو آن کن که باشد تو را زو بهی

بر آن پند راضی نشد پور صخر *** بدان گفته می جست آن گبر فخر

فرستاد آن نامه را در زمان *** به نزد علی، آن سگ بد گمان

10175 اَبَر دست مروان ابن الولید *** که شیطان دون را بد آن سگ عبید

سبك برد آن نامه را بد نژاد *** برِ سیّد مهتر دین و داد

به دست علی داد آن نامه پس *** ستم کاره مروان لعین دنس

چو بر خواند آن نامه حیدر تمام *** بخندید زان گفتهٔ سرد و خام

نگه کرد زان پس به ابن الولید *** امام هدی آفتاب سعید] 272ر[

10180 بدو گفت امروز فرزند صخر *** به ما نامه کردست از روی فخر

هنوز آن عدوی خدا و رسول *** نکردست کوته زبان از فضول

1. نمایی

به تهدید گفتش به حق خدای *** که من برنگردم از این زشت رای(*)

که تا نکْنم این فتنه را سرنگون ***و از شام نکْنم من او را برون

گَرَم رای باشد هم اندر زمان *** ز هم بگسلانم تنش بی گمان

10185 ولیکن به حکم و مدارا چنین *** کنم حجت ایدون بر اعدای دین

چنین گفت از آن پس به ابن الولید *** به تهدید شیر خدای مجید

که یا ظالم و جاهل و بدگهر *** که بسیار جاهل تری (1) از پدر

شما ده برادر بُدیت ای لعین *** یکایك همه دشمن داد و دین

شب و روز کردید این دشمنی *** به جای من از خوی آهرمنی(2)

10190چه از کودکی تا بدین روزگار *** نکردید با من به جز کارزار

به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** برون بر مر او را از این پیش ما

هنرمند قنبر(3) به مانند باد *** برون بردش از پیش آن دین و داد

ابر درگه خیمه اش داد جای *** ز فرمان بری مرد شیر خدای

نامهٔ علی (ع) به معاویه و مفاخرهٔ علی (ع)

دویت و قلم خواست پس دین و داد *** ببردند پیشش به مانند باد

10195 چو بردند پیشش دویت و قلم *** قلم برگرفت آفتاب کرم

نگارید بر نامه نام خدای *** سر کلك خورشید نیکی نمای

سر خامه (4) را کرد پس مشك رنگ *** فشاندش به قرطاس بر بی درنگ

بر این گفتهٔ پورسفیان جواب *** همی کرد خورشید دین بر صواب]272پ[

چو گفت او به نام خدای جهان *** سخن بد چو شمشیر]و[آب روان

چنین گفت این نامهٔ آن کس است *** که وی با جهانی به تنها بس است

برِ آن سگ دشمن داد و دین *** عدوی نبی مهتر قاسطین

ستم کاره فرزند سفیان حرب *** که گفت او منم مهتر طعن و ضرب

*.] یعنی: علی به مروان بن ولید گفت : به خدا سوگند این زشت رای (= معاویه) را رها نمی کنم.[

1. جاهل تر است 2. خوك و آهرمنی 3. قمبر

4. جامه

که با ما سخن گفت از افتخار *** چنان دشمن بدرگ خاکسار

منم گفته بُد نامور ابن صخر *** به صخر لعین کرد آن گبر فخر

منم ابن عمران که هستش لقب *** ابوطالب و زین و فخر عرب

نداند که من پور بوطالبم؟ *** ز نسل گزین فِهر بن غالبم؟

منم بن عم مصطفای گزین *** ولیّ خداوند، شیر عرین

منم نفس آن سید الانبیا *** وصیّ نبی سید الاوصیا

مرا حمزه عمّ است عمران پدر *** ز پشت منند این شبیر و شبر

منم جفت نور(1) گزیده رسول *** سرور پیمبر گزیده بتول

مرا اخّ و هم زاد آن جعفر است *** که تا محشر او با ملك هم پر است

همی پرّد او با ملك در بهشت *** چنین است ما را نژاد و سرشت

منم آن که احمد به من فخر کرد *** تو را ای لعین پرورش صخر کرد

تو را مکر عمرو لعین غرّه کرد *** ندانی که شیطان ترا سخره (2) کرد

تو فردا ببینی ز ما دیدنی *** تو بشنو ز ما نیك بشنودنی

تو ما را به کوفه فرستی همی؟ *** نکو مهتر دین پرستی همی؟

به حقّ خداوند و حقّ نبی *** که از تو چنین بر نگردد علی]273ر[

ص: 543

که گر تو شوی در کُه بیستون*** بیارمْت بی کام تو زو برون

من این آتش فتنه را زان سپس*** فروکُشت خواهم ایا دون خس

بود زین سپسْمان مناظر حُسام ***بگفتمْت من گفته های تمام

چو نامه به سر برد سالار دین*** سپرد آن گهش او به پیك لعین

به پور ولید داد لختی درم*** هم اندر زمان آفتاب کرم

چو بادی ببرد آن سگ زشت کیش*** مر این نامه را نزد سالار خویش

چو بسپرد آن نامه را بدنشان*** به فرزند سفیان تیره روان

سر نامه بگشاد مانند باشد*** عدوی علی دشمن دین و داد

1. جفت و نور 2. صخره

چو چشم لعین آن نبشته بدید*** ز غم خونش از دیده بیرون کشید

چو نامه تمامی فرو خواند گبر *** ز هیبت نه هوشش بماند و نه صبر

ز بیم سخن های شیر خدای*** دل گبر گفتی بر آمد ز جای

ببرّید اومید از کام خویش*** چو بس تیره گون دید ایام خویش

ز غم مهتران سپه را بخواند*** یکایك سخن پیش ایشان براند

بدان مهتران لعین گفت باز*** چگونه کنیم اندر این کار ساز؟

که بشکست پیمان ما بوتراب*** ز شمشیرمان داد باز او جواب

ز گفتار بگذشت این بار کار*** سر جنگ دارد علی آشکار

سراسیمه گشتند باز انجمن*** ز گفتار آن آفتاب زمن

ولیکن ز کبر و منی این زمان *** سفاهت نمودند سفیانیان

همی گفت هر کس ایا میر ما*** نباشد به جز جنگ تدبیر ما]273پ[

یکایك بکوشیم بار دگر*** به شمشیر و نیزه کنون سر به سر

مگرْمان دهد بر عدو کردگار*** به بخت تو نصرت ایا شهریار

چنین است آیین جافی جهان*** گهی یار این است و گه یار آن

ببینیم تا دست کیهان (1) پیر*** کرا یار باشد در این دار و گیر

اگر بخت ما را مظفر کند*** سپاه عدو را مبتر کند

پس ار نامساعد بود بخت ما*** دهد پاك بر باد این رخت ما

چو شد چیره دشمن تو راه دمشق*** به پا آر با این سپه زی دمشق

چو رفتی تو اندر دمشق ای امیر*** ز دشمن تو اندیشه در دل مگیر

گر آید علی را با فراوان سپاه *** ز هر در نیابد به نزد تو راه

ز گفتار بی سود، سفیانیان *** بر پور سفیان شدند آن زمان

بفرمود تا بی کران سیم و زر*** ببردند با اسب و سلیح و سپر

ببردند زی (2) لشکر آن خواسته *** بدادند چندان ناخواسته

1. کیوان 2. زین

دل شامیان را ستم کاره مرد *** بدان مال و آن خواسته غرّه کرد

چو زین در خبر شد به نزد علی*** بخندید آن شه سوار ملی

از این بار گفت ابن سفیان حرب*** دگرگونه سازید بازار حرب

ولیکن از این نیز آگه شود*** که دستش از این جنگ کوته شود

نمایمْش فردا چو مردان مرد *** چگونه کند از پی دین نبرد

سپه را خبر داد از کار جنگ*** سپه دار دین کار فرهنگ سنگ

صف آرایی دو سپاه در برابر هم

بدان دل ببودند یك سر سپاه *** که روز دگر جنگ باشد پگاه]274ر[

که چون مهر بد مهر شد از جهان *** به غرب اندرون کرد رویش نهان

چو طوسی شبه شب یکی بردمید*** فلك چون بهاری چمن بشكفيد

ز هر دو سپه شد طلایه برون *** چو کان شبه راست شب را زبون

همه شب دو لشکر ز آلات (1) جنگ*** ستردند چونان که بایست زنگ

چو شد رایت روز چون لعل ورد *** رخ شب شد از بیم چون شعر زرد

دو لشکر بکردند بانگ نماز*** یکی بر یقیین و دگر بر مجاز

بکردند از آن پس نماز و دعا*** چه فرزند سفیان و چه مرتضی

ز دو لشکر آن گه بر آمد خروش*** دو دریای چون کوه آمد به جوش

دو رویه سپه طبل حربی زدند*** شجاعان به خفتان و جوشن شدند

به زین آوریدند اسبان همه*** نشستند بر زین شبان و رمه

از آن پس به یکبارگی چپّ و راست *** تکاپوی مردان جنگی بخاست

دو رویه سپه صف بیارستند*** بر آن سان که آن مهتران خواستند

سپه را علی تعبیه کرد راست *** علم ها ببردند بر چپّ و راست

صف میمنه حیدر شیر گیر*** بدان گه سپرد او به نامی جریر

علی رایت میمنه باز شاد*** به پور ابوبکر فرّخ بداد

به مالك سپرد او صف میسره *** چو صف ها زدند آن سپه یکسره

1. آلای

جناع صف میسره مرتضی *** به فرزند مالك سپرد از وفا

جناح سپه را علی آن زمان *** به احنف سپرد این درستی بدان

سواد سپاهش سپرد آن امیر*** به فرزند عباس روشن ضمیر]274پ[

حسین علی را علیّ ولی*** فرو داشت در قلب از پر دلی

سپرد آن زمان رایت مصطفی*** به شبّیر روشن روان مرتضی

سپرد آن زمان رایت خویشتن*** وصی محمد به نامی حسن

به پیش سپاه اندرون دین و داد*** به مانند شیر عرین ایستاد

چو دید ابن سفیان که حیدر چه کرد*** رخ از بیم چون سندرُس کرد زرد

به مصعب نگه کرد آن خاکسار*** بدو گفت یا سید روزگار

مرا جسم و دل سوی دیدار توست*** مرادم همه کار و کردار توست

که مردان ما بس هراسان شدند*** چو بید از غم جنگ لرزان شدند

تو آن]کن [کنون کز تو اندر خورد*** کزان کرده بی شك تنت بر خورد

سپه را تو کن تعبیه بی درنگ*** چو شد وعدهٔ جنگ این بار تنگ

بدو گفت مصعب که فرمان برم*** به کام تو کارت به پایان برم

بفرمود مصعب هم اندر زمان *** که تا صف کشیدند سفیانیان

علم ها ببخشید بر هر سپاه *** سوی شامیان کرد از آن پس نگاه

چنین گفت یا (1) نام داران شام*** چرا مانده آید اندر این کار خام

که این حیدر اکنون دگرگون (2) شد *** ز کینه به مردی بس افزون شد

چه بدنامی است این ایا انجمن*** که اکنون نهادید بر خویشتن؟

به نام نکو مرگ بهْ نزد من *** چه در ننگ و در جاودان زیستن

ز مرگ و ز کشتن دل مرد مرد *** کجا ترسد ایدون به گاه نبرد ؟] 275ر[

منم مصعب بن الزبیر ای سپاه *** به من کرد باید شما را نگاه

به من بادتان این زمان چشم و دل*** که من برکشم پای این خر زگل

1. با 2. دگرگونه

من از پوربرطالب این روز، داد*** بخواهم، شما جمله مانید شاد

ز گفتار مصعب دل شامیان *** چو شمعی درفشنده شد زان میان

لعین عمرو دون کار از آن گونه دید *** ببد شاد و سوی سپه بنگرید

یك امروز گفت ای شجاعان شام *** بدارید پا و بر آرید نام

که گر هیچ در جنگ سستی کنید*** ز صهبای شمشیر مستی کنید

بگفت این و پس شد سوی میر خویش *** چو نیکو ندید هیچ تدبیر خویش

بدو گفت کردم به لشکر نظر*** تو این لشکرت را شکسته شُمَر

به جز مصعب امروزمان دست گیر*** نخواهد بُدن از صغیر و کبیر

ولیکن چون او جنگ آغاز کرد*** نیارد شدن کس ورا هم نبرد

چو از مردی او بدیدیم بار*** تو او را به تنها سپاهی شمار

چو در جنگ جستن ببست او کمر*** تو ایدر بر انبار کن سیم و زر(*)

که جان دلیران به دینار زرد*** توان برد ای میر سوی نبرد

به زرّ و درم آتش کار زار *** بر افروز امروز ایا شهریار

به خروار دینار فرزند صخر*** بیاورد و می جست از او کام و فخر

همی گفت ایا شیر گیران من*** فدای شما باد این جان من

زمن خلعت و ز شما طعن و ضرب*** چنین است دانید درمان حرب

به میدان رفتن مصعب بن زبیر

به گفتار وی مصعب جنگ جوی*** به فرمان بر خویشتن کرد روی

بکردش هم اندر زمان خواستار*** ز فرمان برش آلت کارزار]275پ[

چو بردند نزدش سلیح آن زمان *** بپوشید مصعب سلیح گران

برافکند بر گستوان زان سپس*** ز حمیت ابر کارزاری فرس

چو عبدالله بن زبیر آن بدید*** که مصعب ز کین جنگ حیدر گزید

به نزد برادر شد او بی درنگ *** بر آشفته مانند خشمی پلنگ

عنان برادر گرفت آن زمان *** که دیوانه گشتی چو این شامیان

*.] مقصود شاعر: انبار سیم و زرت را پر و آماده کن برای بذل و بخشش.[

به مصعب بگفت ای برادر مکن*** روان برادر بر آذر مکن

اگر چند هستی تو کفس العراق*** ز مردان عالم علی هست طاق

دگر آن که دارد علی سه پسر *** که هستند هر یك به سان پدر

حسین و حسن ای اخی روز جنگ *** ز هم باز درّند سندان به چنگ

محمد و مالك ز اوج فلك *** اجل را رسانند به گاو]و[سمك

دگر آن که از ابن سفیان علی *** بسی بهتر است ای سوار ملی

چو مصعب ز هم زاد این ها شنید*** بخندید و لب را به دندان گزید

بگفت ای برادر به جان پدر *** که کین پدر جست خواهد پسر

مرا پند تو ای اخی سود نیست *** وز این آتشت بهره جز دود نیست

به مصعب برادر چنین گفت باز *** که تو با علی نرد مردی مباز

گرفتم که تو رستمی دیگری *** و یا عمرو معدی و یا عنتری

نه خصم تو آن حیدر صفدر است *** که شیر خداوند و کین گستر است ؟

پس ار تو از این بر نگردی کنون *** و می رفت خواهی به میدان درون،

چو خواهی هم آورد گاه نبرد *** تو در گرد فرزند حیدر مگرد]276ر[

سزد گر کنی ای اخی خواستار*** مبارز تو چون مالك نام دار

چو باشی ورا هم کفو و جنگ جوی *** چو روی اندر آری تو با وی به روی (1)

ز خشم برادر ببد قیرگون *** رخ مصعب و دیده هایش چو خون

ز چنگش فرو جست پس بی درنگ*** بر آشفته مانند خشمین پلنگ

ستد نیزه را از غلامش چو باد *** بر انگیخت اسب آن سگ بد نژاد

در آورد گه شد چو شیر دژم *** چو ثعبان همی ریخت آتش ز دم

ز سر برگرفت آن نبرده سوار*** ز کین مغفر و کرد رو آشکار

چنین گفت کای سرکشان عرب*** منم مصعب آن شیر والانسب

من ابن زبیرم یل سرفراز*** شناسند ما را به شام و حجاز

1. رو

هم آورد خواهم از این انجمن *** چه حیدر مرا چه حسین و حسن

کجایَستِ مان هم کفو زین سپاه؟*** به جز چار جنگی نخواهم ز راه

سه را نام بردم بود آن دگر*** محمد که هست او علی را پسر

چو امروز من از پی نام و ننگ*** نخواهم به جز با علی جست جنگ

حسین و حسن چو شنیدند آن *** که مصعب ز کینه چه گفت آن زمان

به خشم آمدند آن شجاعان نر*** چو آشفته شیرانه به نزد پدر

بگفتند(1) از ما یکی را کنون*** تو بفرست ایا شیر یزدان برون

که تا گردن دشمنت بکشنیم *** سرش را ز کینه ز تن بر کنیم (2)

علی گفت مر هر دو را زان سپس *** که مصعب کنون غرّه شد در هوس

ولیکن پدرٌتان ز بهر خدای***حق عمّت خویش دارید به جای (*)]276پ[

نخواهم كز اين لشكرم يك شوار *** برد پيش مصعب كنون كارزار

چو هست آن دلاور ز پيوند ما *** چو قابيل به هابيل شد او از جفا

من آزَرْم دادمْش از مردمى *** اگر چند دشمن كند كژدمى

شما را به فرمان من باد گوش *** اگر چند دشمن در آمد به جوش

10355 مدارا همى كرد شاه عرب *** چو مى كرد مصعب مبارز طلب

همى گفت ايا مهتران قريش *** مرا خوش به جنگ شما باد عيش

چرا مى نياييد بر كار ما؟ *** مباشيد خام اندر اين كار ما

چو آزرده ام من ز كردارتان *** از اين جستم امروز پيكارتان

در آورد گه آن دلاور به لاف *** همى گفت از اين سان سخن بر گزاف

10360 چو ديد مصعب يل از آن انجمن *** به پيكار وى كس نخواهد شدن

فرس برد تنگ على با سپاه *** چو تندر(2) غريويد آن پر گناه

1. نگفتند 2. بركنم

*.] توضيح : مصعب پسر زبير است و زبير پسر عمهٔ على (ع)[

3. تند

چو او شد به نزد سپاه على *** همى كرد جولان وى از پردلى

به بانگ بلند آن زمان گفت باز *** كه يا نام داران اهل حجاز

بگوييد با ما كه گشت هم نبرد؟ *** چرا مى نيايند چو مردان مرد ؟

10365 كجايند آن ها كه از بهر نام *** زدند اندر آن دشت رقّه حسام

چرا مى نياييد (1) از صف به در *** مگر مى بترسيد ز ابن زبير؟

بگفت اين و مانند شير عرين *** برافكند تن بر سواران دين

به كينه جناح صف ميسره *** به هم بر زد آن پيل تن يكسره

بر آویخت با ابن مالك به خشم *** چو دو طاس خون كرده از]چشم[ ]277ر[

ص: 551

به نیزه تن ابن مالك بخست *** چو مردان مر او را به هم بر شكست

بر آشفت مالك چو جنگى پلنگ *** كز آن خشم بر جاى(2) شد بى درنگ

بر افكند تن آن نبرده سوار *** ز حميت بر آن مصعب نام دار

بر آويختند آن دو جنگى به هم *** به نيزه به مانند شير دژم

اسارت مصعب به دست على (ع)

گزين مرتضى كار از آن گونه ديد *** چو تندر يكى نعره اى بر كشيد

بر انگيخت دلدل به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دين و داد

چو در تنگ مالك رسيد آن امام *** ابر دلدلش تنگ كردش لگام

سوى مالك آواز داد آن زمان *** امام هدى حيدر كاردان

به خشمى بدون گفت شير خداى *** كه برگرد از اين جنگ رو باز جاى

كه دشمن نداند حق داد و دين *** ز دين دشمنى هست با ما به كين

وليكن من اكنون به در خورد وى *** يكى طلخ دارو كنم خورد وى

دهم اين زمان گوش ماليش من *** بدر خورد وى پيش اين انجمن

ز فرمان برى مالك نام جوى *** سوى لشكر خويش او كرد روى

چو برگشت مالك از آن رزمگاه *** على كرد زى مصعب آن گه نگاه

ز حميت بدو گفت شير خداى *** كه اى مرد بى حميت ژاژخاى

1. مى نيايند 2.]/از جاى[

تو را شرم نايد ز ديدار من *** كه جويى به بيهوده آزار من؟

تو در خويشتن غرّه گشتى چنان *** كه والاترم گويى از آسمان؟

تو را بر تو سنجد على هم كنون *** به معيار مردان به ميدان درون

بگفت اين و مانند شير عرين *** بر او حمله اى برد سالار دين [277پ]

چو شد تنگ مصعب شه نام دار *** بغرّید چون تندر نوبهار

بیازید دست آن شه دین پرست *** گرفت آن قوی یال مصعب به دست

ز زین برگرفتش به مانند باد *** هم اندر زمان مهتر دین و داد

یل پیل تن را علی آن زمان *** به یك دست برداشت بر آسمان

چو آن شیر کرد او شکار آشکار *** به لشکرْش برد او همی آن شکار(1)

چو بردش برِ خیمهٔ خویشتن*** نهادش سبك بر زمین پیل تن

به عجز اندرون مصعب نامور***گدازنده آمد چو در بوته زر

فرو برد سر، دل سپرده به داغ*** ز غم دم همی زد چو مرده چراغ

چو سوزید شمعی(2) در آن تاب و شرم(*)***همی ریخت از دیدگان آب گرم

چو آن سنگ سیصد منی را علی *** چو سنگ تسو کرد از پر دلی

شگفتی بماندند آن دو سپاه *** رخ روز سفیانیان شد سیاه

خجل مانده مصعب در آن در و غم *** نگفت هیچ با کس سخن بیش و کم

حسین علی را علی گفت باز*** که رو نزد مصعب مر او را نواز

از آن جای بر آر وی را کنون *** دلش باز ده بر به خیمه درون

چو شد در غم و رنج او تنگ دل*** که بن عمّ ما شد از آن در خجل

حسین علی کز پدر آن شنید *** پیاده شد و نزد مصعب دوید

نوازیدش و دل بدو باز داد*** همی گفتش ای شیر دل دار شاد (3)

1. آشکار 2.]/ چو سوزنده شمعی [

*.]« جو سوزید شمعی » یعنی :چو شمعی سوزید (= سوخت).[

3. شاد دار

چو پیوند مایی تو ای هوشمند *** شد آن زهر تو نزد ما همچو قند

حسن نیز همیدون دلش کرد خوش*** ز روی لطافت به گفتار خوش [278ر]

ص: 553

مر او را از آن خاك برداشتند *** چو بر دلْش آن مهر بنگاشتند

رفتن عبدالله بن زبیر به عذرخواهی نزد علی (ع) و باز فرستادن عبدالله و مصعب به مکه به امر علی(ع)

چو دید آن چنان عبدالله زبیر(1) ***که کار برادرْش آمد به خیر

همی گفت شکر از تو ای کردگار*** که مصعب ز دوزخ بشد رستگار

اگر کشتی او را کنون مرتضی*** نبودی جز آتش مر او را جزا(2)

بگفت این و با خاصگانش چو باد*** به نزد علی رفت آن وقت شاد

پیاده شد و دست و پای علی *** ببوسید آن شه سوار ملی

همی گفت ایا بن عم مصطفی*** تویی مایهٔ علم و حلم [و] وفا

گنه کرده ایم ای امام انام*** پشیمان شدیم از گنه والسلام

چو عبدالله بن زبیر این بگفت *** به آب دو دیده گنه را برفت

ببد مرتضای امین شادمان *** به گفتار ابن الزبیر آن زمان

ببوسید (3) چشم و سر او به مهر*** وصیّ نبی ملت آرایْ مهر

بپرسیدش از مهر و بنواختش***بر خویشتن جایگه ساختش

از آن پس ز مصعب دل آزرده وار *** سخن ها همی گفت شمس الکبار

ز گفتار و کردار آن جنگ جوی *** که بر آب کین چون همی کند جوی

نه حق نبی دید و نه حق من *** عنان داده بد در کف اهرمن

من از حرمت عمّتم را چنین *** نبستم در آن جوی وی آب کین

چو کین و حسد دین و طاعت خورد *** حسد حاسدان را به نیران برد

چو عبدالله بن الزبیر از امام*** شنید آن سخن های زیبا تمام

به حیدر بگفت ای ولیّ خدای*** به نیکی تویی مان به حق رهنمای[278پ]

چو از ماست بر ما ز هر در ستم *** عفو کن تو ما را به فضل و کرم

تو جفت بتولی و نفس رسول*** تویی علم و حلم و کرم را اصول

1. عبدالله بن زبیر 2. جزای 3. ببوسید و

تو با ما به حکم و کرم کار کن *** ز کردار ما دل بی آزار کن

کنون بر من و مصعب پر گناه *** ببخشای امروز بهر اله

امام هدی هر دوان را چو باد *** عفو کرد و در خورد (1) خلعت بداد

بدان مهتران گفت از رای خویش *** بجویید در خورد خود جای خویش

چنین گفت عبدالله بن الزبیر*** که را امام است بنیاد خیر

اگرْمان به مکه فرستد امام ***به مکه بُوَدْمان از این پس مقام

گسی کردشان آن زمان مرتضی ***سوی مکه و داد چندان عطا

روی گرداندن سعد وقاص از معاویه و دست گیر شدنش به دست حسین (ع)

چنین گفت راوی روایت در این *** ز گفتار بو مخنف پاك دین

که چون مصعب پیل تن گاه جنگ *** گرفتار شد آن چنان بی درنگ

و عبدالله بن الزبیر آن چنان *** بر مرتضی رفت با خاصگان

چو بشنید فرزند سفیان حرب *** بریده شد از دلْش اومید حرب

دل سعد و قاص شد بی قرار*** چو پنهان آن کار دید آشکار

بگردید با خیل خویش آن زمان *** ز سفیانیان از نهیب روان

سوی راه دادند از تاب روی *** چو بیچارگی دید شد چاره جوی

همی رفت با وی سواری هزار*** به کردار تازنده باد بهار

امام هدی حیدر کاردان *** خبر یافت زی(2) سعد او آن زمان

حسین علی را علی گفت که هین *** برو بر پی سعد ایا پاك دین[279ر]

به نزد من آرش تو ای شیر گیر*** هر آن گه که کردی مر او را اسیر

حسین علی رفت با صد سوار*** بر سعد وقاص بیهوده کار

چو شد تنگ سعد آن سوار علی *** چو تندر بغرید از پردلی

چنین گفت کای سعد غافل شدی *** ز حق بازگشته به باطل شدی

کجا رفت خواهی تو بر بیهده *** به سان یکی خوك جربت زده؟

درنگی بمان ای سوار دلی*** که از دین بگشتی تو یکباره سیر

1. در خلد 2. [/از]

چو آن سعد وقاص بشنید آن *** که شد تنگ وی اژدهای دمان

کمانش به زه کرد آن گرگ پیر*** برون کرد از جعبه یك چوبه تیر

بپیچید از آن پس عنان فرس*** چو در زه بپیوست تیر از هوس

به نامی(1) حسین گفت یك چوب تیر *** به هدیه تو بپذیر از مرد پیر

حسین علی گفتش ای سعد من *** عِزِ دینم و نازش انجمن

حسینم جگر گوشهٔ مصطفی *** قوام هدی حجت مرتضی

بگفت این و برداشت از رخ زره *** یکی بر دل حاسدان زد گره

پس آن گاه گفتا که ای سعد من*** به یاد آرَمَت من حدیثی کهن

به وقتی که من خرد و کودك بدم *** نشسته به ران پیمبر بدم

همی زد نبی بوسه بر روی من *** بمالید دستش ابر موی (2) من

چو تو آمدی آن گه ای پر فضول*** گرفتی مرا از کنار رسول

ابر ران خویشم تو بنشاند یا *** به مهر دل خویش بنواختیا

نبی گفت ای سعد ارز بعد من*** برون آیی(3) از عهد و پیمان من[279پ]

ز هر بد که تو کرده باشی بتر*** که تیر افکنی بر حسینم به قهر

کنون هست ای سعی این آن(4) خبر *** که مان مصطفی داد خیر البشر

چو بشنید سعد از حسین این سخن *** بر او تازه شد اندهان کهن

بگفت ای حسین علی زینهار*** گنهکارم از من گنه در گذار

حسین علی گفت سعدا بدان *** برم پیش حیدر تو را بی گمان

بدو سعد گفتا که فرمان برم*** ز فرمان تو پیش تر نگذرم

بگفت این و رویش نهاد او به راه *** همی آمدند هر دو تن با سپاه

چو تنگ سپاه علی رفت سعد*** به عجز اندرون با حسین گفت سعد

تو از حرمت مصطفی ای امیر *** مر این پیر بد کرده را دست گیر

1. به نام 2. روی

3. آی 4. از

گناهم ببخشای و عذرم بجوی *** به سالار دین تو بد من مگوی

به روز سپیدم مبر در سپاه *** که هستم ملامت زده در گناه

بمان تا علم بر کشد تیره شب*** فرو بندد از خنده خورشید لب

هوا طیره گردد چو پرّ غراب*** بجویند مردم در او خورد و خواب

مرا آن زمان بر به نزد پدر *** که تا هر کس از ما ندارد خبر

مگر بشنود گوشم از هر کسی*** ز روی ملامت سخن ها بسی

حسین علی سعد را آن زمان *** فرود آورید و ببد شادمان

بفرمود و پس بازدید آن کریم (*)*** همان جایگه خیمه ای از ادیم

موکل بدو کرد و شد شادمان *** حسین رفت نزد پدر تازیان

از احوال سعد آن زمان در به در *** همه باز گفت او به پیش پدر[280ر]

ببد شاد از آن حال امام انام *** همی بود خرم تا وقت شام

10485 چو بگذشت روز و شب آمد فراز*** چو قیر سیه (1) شد نشیب و فراز

علی مالك پیل تن را چو باد *** فرستاد زی (2) سعد وقاص شاد

بدان تا بیاد به نزد علی *** مر آن سعد رفتند پس آن زمان

در گذشتن علی (ع) از گناه سعد و بازگشت سعد به یثرب

ببردند وی را سوی مرتضی*** چو زان گونه بد مرتضی را رضا

10490 چو سعد اندر آمد به نزد امام*** ز شرم و خجالت بکرد او سلام

درنگی همی بود حیدر خموش*** رمیده بد از سعد آن وقت هوش

علی زان سپس پاسخش کرد و گفت *** که یا سعد با دیو هستی تو جفت

بر پورسفیان شدی از نفاق*** که حق را تو دادی به غمری طلاق

بگو تا ز حق از چه سیر آمدی؟*** وز اسب هوا چون به زیر آمدی؟(**)

10495 تو را شرم باد از خدای جهان *** چو از حق به بیهوده هستی جهان

*. [معنای دقیقی برای این مصراع یافت نشد.]

1. قیر و سیه 2. زین

**.[مقصود شاعر:زمین خوردهٔ اسب هوا شدی .]

ولیکن تو از ما کنون دور باش***چو فرهاد پیوسته رنجور باش

به قنبر چنین گفت پس مرتضی *** که وی را برون بر تو از پیش ما

چو بگرفت قنبر(1) یکی دست سعد*** به سوگند دستش فرویست سعد

به حق نبی گفت ایا بوالحسن*** که در عذر من بشنوی این سخن

10500 گنهکارم آری پشیمان شدم*** چو قنبر(1) تو را من به فرمان شدم

عفو کن مرا ای وصی نبی*** که تا سعد غافل نماند شقی

در آن زاری سعد شیر اله *** عفو کرد مر سعد را آن گناه [280پ]

ص: 558

نوازیدش و داد چندی عطا *** هم اندر زمان بن عم مصطفی

کنون گفت رو بر طریق صواب*** فرامش مکن حال روز حساب

همی رو بدان را و ره کِت هواست *** که ایزد میان من و تو گواست

دل سعد خوش گشت و گفت ای امام*** به یثرب کنم زین سپس من مقام

علی گفت رو (2) سعد شد شادمان *** بسیج سفر کرد اندر زمان

عقب نشینی شبانهٔ معاویه و گریختنش به دمشق

چو این قصه زی پورسفیان رسید *** که مرسعد وقاص دید و شنید

بلرزید بر خویشتن او چو بید *** ز ملکت ببرّید زان پس امید

در آن غم زمانی فرو شد به سر*** که شد جمله رنج و امیدش هدر

برِ عمرو و مروان فرستاد کس *** ز بیچارگی آن لعین دنس

مر آن هر دو بد کیش را پیش خواند*** وز این در سخن پیش ایشان براند

همی گفت پس پورسفیان دون *** که شد رایت بخت ما سرنگون

دگرگونه شد باز تدبیر ما *** که شد از قضا چون کمان تیر ما

مرا جنگ جستن کنون رای نیست *** چوما با علی هیچ پایای نیست

چو در لشکر ما نماندست کس *** که یارد زدن پیش حیدر نفس

بگو تند اکنون چه چاره کنیم *** که از تیغ حیدر کناره کنیم؟

بدو باز عمرك گفت ای امیر*** یکی پند دیگر ز من در پذیر

1. قمبر 2. زو

مرا رای چونین نماید کنون *** که زین جا شدنْمان (1) بهْ آید کنون

تو امروز می باشد تا وقت شام*** نهان کرده این حال از اهل شام

چو این روز بگریزد از بیم شب*** ز خنده کند بسته خورشید (2) لب[281ر]

سپه را تو بردار از این جا نهان *** به راه دمشق از نهانی بران

به مانند بادی هم از گرد راه *** به شهر دمشق اندرون بر سپاه

چو شهر دمشق آن حصار تو شد *** سعادت به هر حال یار تو شد

تو يك چند اندر دمشق ای امیر *** بیاسای و بر جای آرام گیر

ز دشمن میندیش و تدبیر کار*** چو باید همی ساز ایا شهریار

چنین گفت پس ابن صخر لعین *** که یا عمرو من برنگردم از این (*)

ببودند آن روز تا وقت شام*** نهان کرده آن حال از اهل شام

چو زنگی شب آورد لشکر به در *** ببد منهزم روز زیر سپر

جهان شد سیه چون رخ شاه زنگ*** بر آمد ز هر پاسگه بانگ زنگ

ببرد ابن سفیان ز بیچارگی *** از آن جای لشکر به یکبارگی

در آن طیره شب رفت بی مشعله*** سپاهی چو دریای بی مسف له(**)

شب و روز می برد لشکر به تاب*** سپرده به تیمار بی خورد و خواب

از این گونه شد ابن سفیان دون *** ز تاب رهش به دمشق اندرون

بفرمود تا رخنه های حصار*** ز هر سو بکردند بس استوار

سپه را به دروازه ها بر بداشت *** به هر برج بر مهتری بر گماشت

رفتن علی (ع) به تعقیب معاویه به دمشق

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

که حیدر ببود آگه اندر زمان *** که بگریخت فرزند هند آن زمان

ولیکن بدان گونه بُد رای وی *** که گردد پراکنده اعدای وی

1. شدمان 2. خرشید

*.[مقصود شاعر: من از حرف تو بر نمی گردم و حتماً لشکر را به دمشق می برم.]

**.[اگر این کلمه را مصقله (=ابزار صیقل و درخشان کردن) بخوانیم، به تسامح می توان مصراع را چنین معنا کرد: سپاهی مثل دریایی که نوری را در خود باز نمی تاباند و تاریك بود.]

10540 شود بسته یکبارگی (1) دست جنگ*** و بر دشمن دین شود جای تنگ [281پ]

ص: 560

چو بشنید آن حال سالار دین *** که بگریخت یکباره اعدای دین

از آن پس برآهستگی با سپاه ***پی دشمنان جُست شیر اله

چو نزدیك شهر دمشق شد امام*** برآهستگی با همه خاص و عام

سپه را فرود آورید آن زمان *** وصیّ نبی حیدر کاردان

10545 چو فرزند سفیان شنید این خبر *** که شد تنگ وی آفتاب بشر

سیه شد جهان بر دو چشمش ز غم *** کز آن رنج افزون شد و گنج کم

برِ خویشتن خواند آن بد نژاد ***ز بیچارگی عمرو دون را چو باد

بدو گفت کامد علی با سپاه *** فرویست بر ما به یك باره راه

چنان دان که بستد به قهر این دمشق*** و بر ما کند همچو زهر این دمشق

10550 بیندیش تا چون کنم (2) جان راه *** من از دست این کینه ور اژدها

بدو عمرو بن عاص گفت ای امیر*** یکی چاره داند تو را عمرو پیر

چنان چاره کز دشمنت بی گمان *** از او رستگاری بیابی به جان

تو را جست باید کنون زینهار*** به هر حال از حیدر نام دار

در اول بخواهی تو عذر گناه *** و بفرست فردا بر وی پگاه

10555 بگو ابن سفیان گنه کرده است *** که سالار دین را بیازرده است

کنون زان چه کرد او پشیمان شود *** چنان چون تو خواهی به فرمان شود

چو ناخوانده پیش تو آید کنون *** در توبه اش بر گشاید کنون

چو حیدر از این رایت آگه شود*** ز پس جنگ را دست کوته شود

از آن پس تو برخیز و بر خر نشین *** ز پیران تنی چند را برگزین [282ر]

ببرْشان پیاده تو با خویشتن ***بیدن عذر جستن برِ بوالحسن

چو رفتی بر وی تواضع نمای *** به راه تکبر ز بن کم گرای

چو زنهار کردی از او خواستار *** دهد مر تو را بوالحسن زینهار

1. یکباره 2. کند

کریم است حیدر ز مرد کریم *** چو تو عذر خواهی مدار هیچ بیم

بود کز کردم بن عم مصطفی *** تو را بخشد آن گه دمشق از عطا

بماند تو را ایدر و بگذرد *** از آن پس به پیکار تو ننگرد

چو وی رفت ن باز بندم میان *** بر این کینه جستن تو نیکو بدان

به مغرب شوم از پی نام و ننگ ***سپاهی به گرد آورم بی درنگ

شوم سوی روم و سپاه آورم *** جهان بر علی بر سیاه آورم

چو زین سان شود جان ما رستگار *** از آن پس چو باید بسازیم کار

بر پورسفیان سخن های عمرو *** بر این جمله آمد چو شیر و شکر

به ناچار بیچاره فرزند صخر *** به یك سو فکند آن همه کبر و فخر

برِ خویشتن خواند آن بد نژاد *** ولید و زیاد لعین را چو باد

به زنهار جستن هم اندر زمان *** بر شیر ایزد فرستادشان

برفتند چون باد آن دو رسول *** بر قطب اسلام و جفت بتول

چو نزدیك حیدر شدند آن دو مرد *** رخ از بیم کرده چو کهتاب زرد

بگفتند کای سید روزگار *** معاویّه جوید همی زینهار

علی گفتشان آن ستم کاره مرد *** در اول چرا اختیار این نکرد؟

که تا بی کرانه سپاهی چنین *** بکردی هلاك آن خسیس لعین [282پ]

کنون گو همی کن چنان کش هواست *** چو گفتار و کردار او بر خطاست
ولیکن در این داوری بی گمان *** کند روز محشر خدای جهان
ز گفتار حیدر ولید و زیاد *** رسیدند یکبارگی بر مراد
برِ پورسفیان شدند آن زمان *** ز گفتار حیدر شده شادمان
چو گفتند با وی که حیدر چه گفت *** رخ پورسفیان چو گل بر شکفت
ولید آن زمان گفت چون مرتضی *** نباشد امامی چون او در وفا
ندارد به جز خوی پیغمبر اوی *** بزیید(1) به محراب و بر منبر اوی

1. نزیید

رفتن معاویه به زنهار نزد علی (ع)

بفرمود پس ابن صخر لعین *** که تا بر خری بر نهادند زین
بدان زین دوالین و حولش رکیب *** نشست گاو بر خر ز روی فریب
ز پشم سیه جامهٔ احتیال *** بپوشید اندر زمان بدسگال
چو قرّای بی علم پشمینه پوش *** کلی بود پیس و لعینی نجوش(*)
یکی مصحف آن گبر از مکر [و] بند *** به سان حمایل به بر درفکند
یکی طیلسانی ز پشم سیاه *** برافکند بر دوش آن دل سیاه
بر این سان که گفتم به خر بر نشست *** گرفته یك تازیانه به دست
دو خادم همی برد با پنج پیر *** ابا خویشتن از صغیر و کبیر
برون شد ز شهر دمشق آن چنان *** دو رخ کرده از بیم چون زعفران
چو نزدیك شد زی(1) سپاه علی *** خبر یافت از وی امام ملی
بفرمود تا پیش پرده سرای *** یکی خیمه کردند لشکر به پای
بفرمود از آن پس امام کریم *** که تا بفکنند نطع های ادیم[283ر]

ز پیران اصحابیان گرد کرد *** سبك چارصد پیر آن شیر مرد

بفرمود تا گرد آن خیمه در *** نشستند آن مهتران سر به سر

زدند آن زمان رایت مصطفی *** بر خیمهٔ نامور مرتضی

به زین کرده دلدل به زیر علم *** نوشتند چون گفت آن محتشم

کشیدند صف مرد سیصد فزون *** ز فرمان بران گرد خیمه درون

علی رفت از آن پس بدان خیمه در *** چو خورشید تابنده با شش پسر

نشاند آن زمان نامور بوالحسن *** حسین و حسن را بر خویشتن

همی راند فرزند سفیان به شرم *** خر خویشتن در سپه نرم نرم

به رخ بر نهاده ز شرم آستین *** ز غم رخ چو زر کرده و دل حزین

تنش اندرون از نهیب استخوان *** به بانگ آمده بود از بیم جان

*.[صورت صحیح کلمه را نیافتیم. این کلمه در نسخه هیچ نقطه ای ندارد.]

1. زین

چو رفت آن لعین نزد آن خیمه تنگ *** ز رویش به یك ره برون رفت رنگ(1)

چو از هیبت آن شجاعان دین *** لعین دید می هیبت روز کین

هر آن کس که دیدند ورا خوش منش *** بکردی مر او را یکی سرزنش

همی گفت هر کس ایا بد نژاد *** تو را از خدا و نبی شرم باد

نفس بر نزد پورسفیان ز غم *** تو گفتی فرو بست آن گبر دم

چو رفت او برِ خیمهٔ مرتضی***مر او را نگفت هیچ کس مرحبا

به خر بر همی بود تا دیرگاه*** گهی زرد شد روی وی گه سیاه

ندادند بارش به نزد علی*** همی بود خامش علی ولی

و عبدالله فضل با بوالحسن*** به هم بُد نشسته در آن انجمن[283پ]

دگر مهتران پیش شیر خدای*** در آن حال بودند یکسر به پای

سپه را همی داد حیدر درم*** در آن وقت و دشمن همی بُد دژم

در آخر حسین نیز بر پای خاست *** ز بهر لعین از پدر بار خواست

بگفت ای پدر پورصخر این زمان*** به نزد تو آمد ز روی امان

علی گفت وی هست ایمن ز ما*** و گر هست وی(2) بر طریق هوا

چو حیدر بگفت آن ستمگر ز خر *** به زیر آمد و شد بدان خیمه در

تنش مانده لرزان چو یك شاخه بید *** ز فانش به بیم و دلش نا امید

چو دید آن ستم کاره روی امام(3) *** چو بایست کرد او به حق بر سلام

درنگی نگفت هیچ گونه سخن*** در آن آن سید انجمن

بترسید فرزند صخر آن زمان *** زمانی همی بود خامش از آن

اما هدی چون بر آورد سر*** یکی کرد زی پور سفیان نظر

بدو گفت ایا مرد بیهوده کار*** سر فتنه بودی همه روزگار

تو دانی که موسی ز فرعون دون*** چه دید از بدی ها به مصر اندرون

در آخر بدید او عیان ویل خویش*** چو شد غرقه در نیل با خیل خویش

1. زنگ 2. دگر وی هست وی 3. روی الامام

تو بد کرده ای عفو دیدی ز من *** از این پس تو رحم آر بر خویشتن

کنونی برو جای خود بر گزین *** گرت خانه باید به خانه نشین

ولیکن نباید که داری سپاه *** اگر تو پشیمان شدی از گناه

پس ار بار دیگر فضول آوری *** چو ایدون کنم با تو من داوری

که تو گر شوی باز چون کوه قاف*** ز تو بر نگردد علی بر گزاف[284ر]

معاويّه گفتش به جفت بتول*** که هرگز نگردم به گرد فضول

دگر زانچه کردم پشیمان شدم*** تو را تا زیَم من به فرمان شدم

چه فرمان دهی تا شوم من کنون؟*** ز فرمان تو من نیایم برون

علی داد فرمان و گفتا کنون*** ز شهر دمشق آی اکنون برون

10640 چو رفتی مرا با تو پیکار نیست *** اگر چه بر مَنْت مقدار نیست

چو برد این سخن شیر ایزد به سر***از این در سخن را فروبست در

چو مالك بديدش که شاه عرب *** درنگی ز گفتن فرو بست لب

گرفتش یکی بازوی آن لعین*** از آن جای برداشتش شیر دین

در آن حال کز جای برداشتن*** ز خیمه از آن سان برون داختش

10645 بدو گفت رو(1) ای عدوی خدای*** یکی پیش ما تیز برگیر پای

در آن عجز و خواری شده شرمسار*** به خر بر نشست آن خر بی فسار

به تکبیر از آن پس سپاه علی*** زبان ها گشادند از پر دلی

رفتن معاويه به بيت المقدس و ورود علی (ع) به دمشق

همی رفت فرزند سفیان به تاب*** سپرده روان را به رنج و عذاب

شد اندر دمشق آن لعین از نهیب*** ز حسرت شده جای وی ناشکیب

10650 هم اندر زمان کرد ساز سفر*** چو شد دین و دنیاش زیر و زبر

بنه بر نهاد آن لعین وقت شام*** به بیت المقدس شد از حد شا

ز لشکر که را خواست با خود ببرد*** چو شمع امیدش به خیره بمرد

همی گفت من با علی زین سپس *** کنم آن که با کس نکردست کس

1. گفت که رو

من از روم و مغرب سپاه آورم*** چو شب روز بر و سیاه آورم[284پ]

10655 همی برد با خویشتن آن رجیم*** بدین دل به خروارها زرّ و سیم

چون او رفته بد روز دیگر پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه

بفرمود حیدر بر اهل هدی*** به شهر اندرون خوب کردن ندی

چنین گفت کز ما قلیل و کثیر*** نبینند رنجی صغیر و کبیر

به شهر دمشق اندر آن روز راست *** یکی عید چون عید قربان بخاست

10660 چو از فتح و از شکر شیر خدای*** بکردند قربان بسی چارپای

خطبة علی (ع) در دمشق و تعیین حاکمان مصر و دمشق و کوفه-

به روز دگر مرتضی رفت شاد*** سوی مسجد جامع از بامداد

برفتند اهل دمشق آن زمان *** پس مرتضی جمله پیر و جوان

در آن جایگاه جمله حاضر شدند*** به چشم و به دل جمله ناظر شدند

که تا بر چه راند سخن مرتضی*** چه فرمان رساند به حق از وفا

10665علی رفت بر منبر و بی شمار*** ثنا گفت بر کامران کردگار

و بر مصطفی هم درود و سلام*** بسی داد از آن پس امام الانام

سخن گفت از آن پس ز وعد[و] وعید *** ز بهرای آن قوم امام سعید

به دوزخ دل خلق را بیم داد*** بر اومید فردوس تعظیم داد

دل دین پرستان پر از نور کرد *** ز شیطان پرستان طرب دور کرد

10670 همه چشم مردم پر از آب کرد *** دل و جان مردم پر از تاب کرد

در آن مسجد جامع از چپّ و راست *** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست

وصیّ نبی شاه روشن روان *** ز منبر به زیر آمد اندر زمان

سوی خانه رفت و به کار سپاه *** ز هر گونه ای کرد نیکو نگاه[285ر]

نخست احنف قیس(1) را از وفا*** به بصره فرستاد پس مرتضی

سپاهی بدو داد و طبل و علم*** چو کردش گسی آفتاب کرم

سپرد آن زمان مصر شیر خدای*** بدان پور مالك شه نیك رای

1. قیص

یاری خواستن معاویه از رومیان و جنگ علی (ع) با لشکر روم

سپاهی بدو داد آراسته *** ابا رایت و طبل و با خواسته

چو کردش گسی آفتاب حجاز *** سر و چشم او را ببوسید باز

براهیم مالك برفت آن زمان*** سوی مصر زی(1) حیدر پاك جان

دمشق آن زمان حیدر گرد گیر*** سپرد از کرامت به پور جریر

ز شهر دمشقش از آن پس امام*** برون رفت با جملگی خاص و عام

به کوفه شد آن مهتر دین و داد*** مبتّر شده دشمن دین و داد

مظفر شده حیدر دین و داد*** به نیروی جبار دادار داد

به کوفه درون کرد از آن پس مقام*** وصیّ نبی حیدر نیك نام

همی کرد آباد بنیاد دین*** چو شد فارغ از کشتن قاسطین

دل مؤمنان را همی کرد شاد*** همی کرد محکم ره دین و داد

عدوی شریعت ز بیچارگی *** هزیمت برفتند یکبارگی

بر آن دل نهادند که بار دگر*** کنند(2) کار اسلام زیر و زبر

فرستاد کس ها به روم اندرون*** ز بهر مدد آن لعین گبر دون

از این پس شود گفته آن کارشان *** که از روم چون بود بازارشان

چو از لشکر رومیان بی عدد*** طلب کرده بد پورسفیان مدد

چهل شهر اسلیمیان را خراب*** بکردند اهل چلیپا به تاب[285پ]

همه شهرها بود آراسته*** به تاراج دادند با خواسته

چو زان آگهی یافت شیر خدای*** بجنبید چون برقع لامع ز جای

ابا چل سوار از سواران دین*** از آن رومیان کرد خالی زمین

به شمشیر بستد از آن رومیان*** به یکبارگی نعمت مؤمنان

به حقور سپرد آن همه خواسته*** چنان چون ببایست ناکاسته

چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب*** به شمشیر برخارجی بد طبیب

ز خون خوارج بکرد او روان*** بسی جوی خون از معادی دوان

1. [/از] 2. کند

گرَم زندگانی بود زان سپس*** بگویم ز پیکار ترسای خس

که چون کرد حیدر بدان رومیان*** ز حرب و قتال و ز آن داستان

چو شد یازده مجلس اکنون تمام*** ز حرب صفین و ز تیغ و نیام

که بگریخت آن پورسفیان حرب*** ز دست علی و ز طعن و ز ضرب

ز ما صد هزاران درود و سلام*** بر آل محمد علیه السلام

مجلس دوازده از حرب صفین

خبردار شدن عایشه از شکست قاسطین

کنون ای سخن دان روشن ضمیر*** تمامی شنو قصهٔ دل پذیر

که خواهد شدن بر ده و دو تمام *** ز حرب جمل وز صفین از امام

بر آن گونه گویم که بو دست راست *** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست

چنان چون شنیدستم از راویان*** بگفتم درستی کنون همچنان

ز حال حمیرا و زان شهربند*** که می بود حنظل ورا همچو قند

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور[286ر]

کز این حال او آگهی یافت پس*** کز این قاسطینان نماندست کس

هزیمت شدند[و] برفت آن زمان*** ز تیغ علی سید تازیان

چنان چون به حرب جمل بصریان *** بتر زان رسیدست بر شامیان

حمیرا چو بشنید گفتا که آه*** شد این زندگانی به ما بر تباه

نجست از سر تیغ حیدر کسی*** بکشت از بزرگان عالم بسی

حمیرا بنالید(1) چون زیر زار*** فغان کرد از گردش روزگار

همی گفت بد بود تدبیرشان *** نیامد به تدبیر تقدیرشان

علی شِست خلافت به جای رسول*** بکردند آن بی وفا را قبول

بگفت عایشه چند از این در سخن*** شب و روز می بود اندر حزن

چنان کاورد بوالمنابر خبر*** در این حال بومخنف نامور

1. بناکید

بازگشت معاویه به دمشق و کاخ ساختن او

که چون حیدر از لشکر شامیان *** بپرداخت و بر هم زد آن رومیان

چلیپاپرستان و خارج نماند*** پس آن گه سپه را سوی کوفه راند

چو بنشست در کوفه آن میر دین *** خبر یافت زین ابن صخر لعین

بیامد دمشق اندر آن گبر دون*** بشد ترس ترسان به شهر اندرون

تواضع نمودند آن شامیان*** چه از مؤمنان و چه از خارجان

بشد ساکن آن مهتر قاسطین*** ابا گبر مروان و عمرو لعین

برون سوی شهر دمشق او سرا(1) *** نهاد آن لعین سوی یثرب بنا

بر این سان یکی کاخ و ایوان نهاد*** و درساره ای برکشید آن جماد

بر او چار صفّه نهاد از کران *** بیفکند مفرش در او بی کران[286پ]

در آن صفّهٔ بار(2) تختی بزرگ*** نهاد از فضولی لعین سترگ

به زرّ و گهر تخت آراسته*** ز دیبای رومی بپیراسته

نهاده یکی چار بالش بر اوی *** هم از خام طمْعی (3) سگ زشت روی

کشیده یکی پرده بر گرد در***ز دیبای رومی ز(4) سیم و ز زر

بکردند همه جامه چون دل سیاه*** فراخ آستین و دراز و تباه

سی چهل گز نهادند دستارها *** علامت به سر بر ز کردارها

غرض آن که ما در سپاه علی *** نماییم با هیبت از پردلی

چو این حیله برساختند همگنان*** چپ صفّه بنشاند او سروران

نشستند سطریان یمین صفه *** چو مروان و عمرو لعین هم کفه

دگر باهریره و آن شر حبیل*** مغیر بن شعبه چو آن ژنده پیل

چنین هر یکی بود همتای اوی*** منافق پرست و پرستار اوی

اگر هر یکی را بگویم دراز*** ز مقصود پس مانم ای سرفراز

همی بود زین سان لعین دنس*** بدان ناکسان بداندیش خس

1. سرای 2. نار

3. طبعی 4. رومی وز

نشسته بر آن تخت چون کیقباد*** فریبیده هر یك را آن پر فساد

ولایت به خود راست کرد آن لعین *** سپه را همی داد زرّ و نگین

ولیکن هراسان بد او روز و شب*** ز بیم علی سید خوش لقب

چنین آورد لوط یحیی خبر*** در این حال بومخنف نامور

از این در خبر شد برِ مرتضی*** که آمد معاویّهٔ پر جفا

نشستست خاموش اندر دمشق*** به تخت امارت به شهر دمشق [287ر]

از این شکل برساختست او اساس *** ز فرش و اوانیّ و تخت و لباس

بخندید حیدر از آن کار اوی*** چو کاسد شده دید بازار اوی

بگفتا چه مکر است که باز آن لعین*** اَبَر ساختست او به بازار دین؟

چه تواند(*) همی کرد آن سر گریز*** که ناید بر او؟ زان ببر دست چیز؟(**)

دیدار عایشه با علی (ع) و شکایت عایشه از حال و روزش

از این برگذشت او یکی چند گاه*** حمیرا نوان(1) بود آن جایگاه

عراق اندرون مانده بد مستمند *** بدان ایل اشتر درون شهربند

ولیکن مرادات او را تمام*** رسانید هر یك به اتمام و کام

همی بود حیران و خسته روان*** غریبی درون روز و شب ناتوان

فرستاد زی حیدر سرفراز*** که مان وارهان تو ز گُرم و گداز

چو زین راز آگاه شد میر دین*** برادرْش را گفت ای پاك دین

برو خواهرت را بیاور کنون*** به نزدیك ما ای یل پر فنون

محمد به فرمان حیدر چو باد *** سبك روی زی (2) ایل اشتر نهاد

بر خواهرش رفت اندر زمان *** رسانید پیغام میر جهان

ببد خواهرش شادمان از نخست *** ولیکن از آن شادی نیکی نرست (3)

بیاورد هودج هم اندر زمان *** نشست او به هودج به گُرم و غمان

*. [«تاند» تلفظ می شود.]

**. [یعنی: آن سرگریز(= گریزنده، فراری) چه می تواند بکند که علیه خودش نباشد؟ که به خاطر آن مال و ثروت جمع کرده است؟]

1. توان 2. زین 3. برست

بریدند راه و رسیدند باز *** به نزدیك آن حیدر سرفراز

چو در کوفه شد عایشه بامداد*** براندند یك سر بر ِ میرداد

گزین حیدر پاك دین آن زمان *** بشد (1) نزد هوج هم اندر زمان

ستقبال کردند و هر یك نثار*** همه کوفیان مرد و زن هاموار[287پ]

بپرسید حیدر و بنواختش*** سرای حرم نیك پرداختش

ز فرش و اوانیّ و ز سیم و زر *** فرستاد نزد حمیرا به در

تنی چند خادم ابا دادرش*** فرستاد نزدیك آن خواهرش

نکرد هیچ تقصیر شیر خدا(2) *** نگه داشت او حرمت مصطفی

نبد هیچ خرّم حمیرا از این *** از این ها که می کرد آن میر دین

غم ناکثین بودش و قاسطین*** از این درد و غم روز و شب بد به کین

نتوانست (3) دیدن علی را امام *** خلافت درون نزد آن خاص و عام

همی بود دل خسته در رنج و تاب*** شب و روز با حیدر آفتاب

همی بود یکسان ز اضمار بد *** از آن بی مرادی و کردار خود

نبد با علیّ و بردار نکوی *** از این در نگفتم (4) تو دیگر مجوی

بدانست حیدر از آن کار وی *** از آن شدت و بغض و کردار وی

علی گفت پس با حمیرا بگوی*** هر آن چِت مرادست از ما بجوی

کجا جست خواهی تو اکنون مقام؟*** بگو تا رسانمْت یك ره به گام

حمیرا بدو گفت من جای خویش*** روم تا زیارت کنم کّم و بیش

روم زی (5) مدینه به گور پدر *** زیارت کنم مصطفی را به در

وز آن جا شوم [من به] نزدیك خال(*)*** چنین است که گفتم همه کار و حال

علی گفت بدْهم مرادت اگر*** نگویی تو بر ما دروغی دگر 1. شدند 2. خدای 3. « تانست » تلفظ می شود.

4. [/ بگفتم] 5. زین

*. [مقصود خال المؤمنین (معاویه) است .]

حمیرا بگفت ای علی این مباد *** که از ما دروغی کند خلق یاد

علی گفت با تو برادرْت را*** فرستم ز دل حق مادرْت را [288ر]

حمیرا بگفتش جز او را فرست*** که او نیست ای میر خواهر پرست

علی پس در آن حال بر پای خاست *** بدو گفت بر تو خدایت گواست

چرا گویی هم زاد خود را چنین*** برون آی یك ره تو از خشم و کین

مگو این چنین بیش و خوش کن منش*** به حشر اندر انداز و بهْ کن روش

بر آفرین جاودان خوب کار*** چو نفرین برد بد کنش آشکار

هر آن کس که در دین نکویی کند*** ز بد کارها باز دوری کند

بود یار نیکان خدای جهان *** به دوزخ بود بدکنش جاودان

بگفتم(1) کنون گفتی من تمام*** برو با برادر کنون والسلام

ز گفتار وی دیو دیوانه شد *** فرشته مر او را چو پروانه شد

از آن پس سوی مسجد آمد علی *** بکرد او نماز آن سوار ملی

دگر باره آمد سوی خان خویش*** و بگذاشت آن شب به اوطان خویش

فرستادن علی (ع) عایشه را به مدینه با دختران محافظی که پوشش مردانه داشتند

به روز دگر بامداد پگاه *** به یاران خود کرد حیدر نگاه

چنین گفت ایا دوست داران من *** ایا عایشه هست پیمان من

که وی را فرستم سوی شام باز*** ز راه مدینه در این کار ساز

که او همچنین کرد از من طلب *** ز بهر زیارت و این بوالعجب

وز آن جا رود شام زی(2) خال خود*** ببیند همه کار و احوال خود

که را هست دختر به خانه درون *** نهان آورید از مخالف برون

به نزد من آرید اندر زمان *** پس یافته(*) از پی بد گمان

بکردند آن مؤمنان سر به سر *** به فرمان حیدر همه در به در (288پ)

همه ساخته بر بمخسا (3) سوار *** میان ها ببسته همه مردوار

1. نگفتم 2. زین

*. [صورت صحیح کلمه یافت نشد.] 3. [/ بُختیان]

بپوشید هر یك سلیح و سلب*** همه روی بسته به رسم عرب

ببردند پیش علی بصریان(*)*** دو صد دخت دوشیده اندر زمان

همه تن بیاراسته مردوار *** به رسم عرب گشته هر یك سوار

علی گفتشان زی حمیرا شوید*** ز بصره ابا وی به صحرا شویی

چنان کاو ندارد از این در خبر*** که این ها زنانند بسته کمر

به نزد حمیرا شدند آن زمان *** چو مردان بیاراسته دختران

حمیرا بسیج سفر کرده بود*** شتریان شتر پیش آورده بود

چو جمّال هودج بر اشتر نشست *** حمیرا بدان هودج اندر نشست

ز بصره برون رفت دل پر فِکَر *** دل آزرده از بخت[و] خسته جگر

شب و روز می رفت مانند باد *** وز آن حال پیکار می کرد یاد

چو تنگ مدینه رسید زان سپس *** به شهر اندرون پس فرستاد کس

که من آمدم با دلی دردمند*** به دردی که درمان نبد سودمند

چو آگه شدند از حمیرا همه*** برفتند پیشش ابا دمدمه

بکردند هر یك بر او بر سلام*** همه با عطا و نثار تمام

هم از گرد ره رفت اندر بقیع *** زیارت چنان کرد که داند سمیع

ببد یك دو روز اندر آن جای پس*** ز حیدر گله کرد هر جای بس

به هر روز شد نزد قبر نبی *** زیارت همی کرد از پر دلی

نبی خود نبود در بقیع ای گزین *** به جز عمْر و بوبکر آن جا دفین(**) [289ر]

حمیرا همی کرد آن جا نماز*** مجازی زیارت نه روی نیاز

رفتن عایشه به شام

به روز چهارم بیامد پگاه *** زیارت بکرد با عزیزان راه

پس آن گه بسازید کار سفر *** با سروران گزیدۀ بشر *. [تا این جای داستان در کوفه بود؛ ولی پس از این با بصره و بصریان مواجه می شویم. گویا ارتباط این داستانه به جنگ جمل- که در بصره واقع شده - باعث این اشتباه شده است .]

**. [ظاهراً شاعر می پندارد که ابوبکر و عمر در بقیع دفن شده اند.]

چو خاتون خاقان به هودج درون *** نشست آن(1) حمیرا و راندند کنون

در آمد به گردش سوار عرب*** همه روی بسته نهانی عجب

که یك کس ندانست از این راز بس *** نه بگشاد یك کس از این رو نفس

برفتند یکسر همه سوی شام*** بر خال نامؤمن خام خام

خبر شد بر مهتر قاسطین *** که آمد خوهر زاده اندر حصین

چو دیدند روی ورا هر کسی *** بکردند ثناها بدو بر بسی

پس آن گاه رفتند در صدر بار*** نشستند هر یك به دل سوگوار

معاوی بپرسید او را تمام*** ابا جمله خیلان و آن اهل شام

همی گفت هر کس که چون بود کار؟ *** چه آورد پیشت بد روزگار؟

همی گفت هر حال چونان که بود*** به بد گفت و بد بود پس غم چه سود؟

بگفتند حیدر به جایت چه کرد؟ *** به جای تو زشتی فزونی که کرد؟

تهمت عایشه به محافظان

حمیرا بگفت این چنین عار بس*** که ما راز خویشان نبد یا کس

سپردند ما را به نامحرمان*** که تا شد به ما بر عدو بد گمان

به من خواستند این عدو قصد کرد*** ولیکن هوا را قضا کرد رد

بر آمد یکی آسمانی سبب*** که بدخواه ما ماند اندر تعب

بگفتند برادر نبد با تو یار*** که این قوم قصد تو کردند زار؟[289پ]

ص: 576

بگفتا مگویید چونین سخن*** که او هست بر ما یکی دوشمن

10845 ز گفتار وی شامیان سر به سر *** کشیدند شمشیرها را به در

معاوی فروشاند آن فتنه را *** برفتند به قصر اندرون یك سرا

نشستند هر یك بدان جای خویش*** حمیرا نوان بود و دل گشته ریش

از او باز پرسید پس پور صخر*** که چون بود احوال بر گو خبر

حمیرا پس آن گه زبان بر گشاد *** گله کرد از مهتر دین و داد

10850 چو زین سان محالات بی حد بگفت *** گزین پور بوبکر بماند در شگفت 1. از

بگفت ای خوهر بیش چونین مگوی*** که از تو بُد این فتنه و گفت و گوی

علی هست معصوم و پاك از خلل *** که هرگز نیامد از او یك زلل(1)

بترس از خداوند چونین مگوی*** چو از وی گذشتی تو دیگر مجوی

بیاشفت حمیرا و گفت ناصواب*** ابا دادر خویش زی بوتراب

10855 پس آن گه بگفت بر سر جمع زود*** که این بوتراب است قتّال جود

بگوید همی مدح این بوتراب*** که اسپرده مان او به قهر [و] عتاب

به نامحرمان کرد ما را روان *** به روز و شب اندر بدین (2) ناکسان

فروشاند و برشاند هر یك کنون*** به را اندرونْمان (3) زبی حد فزون

چنین کرد با زوجهٔ مصطفی*** تو آن گه خواهی عذر آن بی وفا؟

آشکار شدن دختر بودن محافظان و دروغ گویی عایشه

10860 بر آشفت لعین پورسفیان دون*** به فرام بران گفت آن گبر دون

بیارید ای قوم از کینه روی*** بدان تا ز خونْشان برانند جوی

پس آن قوم گفتند ای ناکسان*** چه جستید از این مادر مؤمنان؟[290ر]

دل بی وفاتان ز بد سیر نیست *** مکافاتتان جز به شمشیر نیست

بن و بیختان بی گمان پاك نیست *** علی را ز کردارتان باك نیست

چو وی حرمت مصطفی را ببرد*** بدین قوم بی با داران سپرد

بگفتند آن ها چه بد کرده ایم؟*** کجا ما کسی را بیازرده ایم؟

که با ما همی کرد باید خطا*** ندیده ز ما کس گناه و جفا

بگفتند شان کز خطا جسمتان *** چه ره جست زی (4) مادر مؤمنان؟

بگفتند آن ها که ما دختریم*** از این سان سخن ها چرا غم خوریم؟

چو ما دخترانیم نادیده مرد *** ز مردان به ما نارسیدست گرد

شگفتی بماندند آن شامیان *** حمیرا بگفت این دروغ است نهان

گزین پور بوبکر گفت ای مهان*** شما راست دانید این را عیان(5)

1. زلزل 2. بد این 3. اندرون مان

4. زین 5. عنان

که معلوم گردد هم اندر زمان *** ببینید این قدرت غیب دان

بگفتند و سوی حرم تاختند*** گزین دختران دوشیزه یافتند

همی گفت هر کس زهی بوالحسن*** نباشد به عالم درون مرد و زن(*)

به گیتی نبودست چون وی حکیم *** نیاورد گردون به از وی کریم

که را پیش رو باشد آن نام دار*** به دو جهان بود کار وی چون نگار

محمد بگفتا که دیدید این؟*** همه همچنین آن دروغ است جز این

حمیرا بیاشفت و گفت ای امیر *** تو مشنو سخن از قلیل و کثیر

که گر او نکشتی (1) در آن حربگاه (2) *** جمل را بدان سختی ای نیك خواه، [290پ]

شکسته بدم من علی را به قهر *** سپاهش پراکنده گشتی ز دهر

شهادت محمد بن ابی بکر در برابر چشم عایشه و به امر معاویه

لعین پورسفیان چو بشنید این *** غضب راند بر مهتر پاك دین

به فرمان آن دشمن کردگار*** که خوانند خالش عدو آشکار (**)

محمد همی گفت ایا اهل شام*** از این کارتان ننگ خیزد نه نام

به فرمان آن پور هند لعین *** خریدار دوزخ شدید این چنین

ولیکن کنون تا به دوزخ شدن *** ز حیدر ببینید گردن زدن

نباشد درنگی که بر اهل شام *** ببارد اجل ذوالفقار امام

امامی که نامش علی الوفاست *** شجاعی که او بن عم مصطفاست

لعین پورسفیان از او این شنید *** یکی باد سرد از جگر برکشید

به فرزند بوبکر گفت آن لعین *** علی را بخوان تا رهانْدت از این

محمد بدو گفت من رسته ام ***چو دل در سرای بقا بسته ام

مرا از رضای خدا و رسول *** نبشتست منشور جفت بتول

ز کشتن چه ترسم من ای زشت کیش؟ *** تو را کردم آگه از این کار خویش *.[مقصود احتمالی شاعر: در میان مرد و زن عالم مثل علی (ع) نیست .]

1. نکردی 2. خر نگاه

**. [بیت یا ابیاتی افتاده است که حملۀ شامیان به محمد جهت آزار یا قتل وی را در بر داشته است .]

3. ذوالفقار الامام

ولیکن دلم را کنون بیش درد *** غم تشنگی ماند و گفتار سرد

بدو گفت فرزند سفیان تو آب*** نیابی مگر از کف بوتراب

تو را بوتراب آب کوثر دهد*** به هدیه تو را تخت و افسر دهد

محمد بدو گفت من این عیان *** همی بینم ای ملحد بد گمان

به شك اندر این چون تو جاهل بود*** دل ما به فردوس مایل بود

بدو گفت ملعون من ایدر کنون*** بسوزمْت زنده به آتش درون

10900 محمد بدو گفت ای خاکسار *** چه اندیشم از کشتن ای نابه کار؟ [291ر]

مرا گر دو صد جان بُدی هر یکی *** فدای علی کردمی بی شکی

ولیکن تو را این به روز قضا *** به درخورد کار تو باشد جزا

چنین گفت فرزند هند آن زمان *** در آن کینه جستن به فرما ن بران

که پیش آورید استری (1) را شما (2) *** شکم بردریدش هلا بر ملا

در آن اشکم خر نهید آن زمان *** سزایش کنید ای گزین شامیان

ابوالاعور شوم رفتش چو دود*** بیاورد استر(3) به پیشش حسود

بسی کس بدان نیز (4) بشتافتند *** شکم ستر (5) زنده بشکافتند

پس آن میر دین را هم اندر سرای *** بریدند او را دو دست و پای

بدان تشنگی در دو دست و دو پای *** بریدند آن شامیان از جفای

نهادند به بطن خر و دوختند*** ز کینه به آتش درون سوختند

محمد در آن اشکم خر سلام*** همی داد بر مصطفی و امام (6)

و لعنت همی کرد بر ظالمان *** بر آن قاسطین از کهان و مهان

همی گفت ایا کردگار جهان *** شناسی همه آشکار و نهان

تو دانی که گر جان من صد بدی*** همه پیش دین تو قربان بدی

بگفت این و بگسست از وی نفس *** روانش سوی خلد شد زان سپس

1. اشتری 2. شمار 3. اشتر

4. [/ تیز] 5. شتر 6. الامام

چو شد سوخته صورت و منظرش *** ابر باد دادند خاکسترش

گمان برد آن گبر دشمن نژاد *** که برتر نروید (1) ز بیداد داد

چنین است آیین بیدادگر*** که بیداد و داد ایزد آرد به بر (*)

بر این روی گوید سخن مخبره *** که خال استِ شان آن سگ (2) مدبره [291پ]

که را خال فرزند سفیان بود*** به هر حال آن کس چو هامان بود

اگر چند هامان به از پور هند*** نبودست کافرتر از پور هند

مر آن هند را بود آن سگ پسر *** که عمّ نبی را بخورد او جگر

کنون از من ای یا بشنو خبر*** ز گفتار بومخنف نامور

که فرزند سفیان از آن پس چه کرد*** که بر ابن بوبکر زنهار خورد

چو گشت او شهید آن نکوکار یار*** بگشتند آن دختران زاروار(3)

گشادند همه موی و کردند نفیر*** اَبَر کشتن آن امیر گزین امیر(4)

بکردند لعنت بر ایشان بسی *** بر آن ابن سفیان و هر ناکسی

آگاه شدن علی (ع) از شهادت محمد و فرستادن مالك به کین خواهی او

نهادند رخ را سوی میر دین*** به کوفه شدند جمله از قهر و کین

رسیدند نزد علی آن زمان *** گشاده همه موی و بر روز زنان(5)

علی دیدشان اندر آن درد و غم*** بپرسید از ایشان ز هر بیش و کم

بگفتند ای پاك دین حیدرا*** چنین بود احوال آن صفدرا

یکایك بگفتند پیشش تمام*** به نزد امام هدی والسلام

چو حیدر از آن حال آگاه (6) ببود*** ز غم گفتی آن شیر شیدا ببود

بیفتاد چون بیهُشان هوشمند*** دو چشمش پر آب و روان دردمند

همی گفت پور جگر خواره باز*** مرا کرد جان و دل اندر گداز

غم حمزه بر جان من تازه شد *** بد بدکنش بس بی اندازه شد 1. بروید

*.[یعنی : بیدادگر چنین اعتقاد دارد که خدا عدل و ظلم را برابر قرار می دهد .]

2. آ سگ 3. دختران را روار 4. امیر گزین

5. روی بر زنان 6. [/ آگا]

نه من حیدرم گر بدین ذوالفقار *** از این قاسطین برنیارم دمار

بگفت این و پس گفت مالك کجاست؟ *** بیا گو که این درد ما را دواست[292ر]

ص: 581

هم اندر زمان مالك نامور*** بر مرتضى رفت چون شير نر

به سالار دين گفت آن گُردگير*** چه فرمان دهى مر مرا اى امير؟

بدو گفت حيدر هم اندر زمان *** به سوى دمشق شو برِ شاميان

بخواه(*) كين پور ابوبكر باز *** از آن پور صخر لعين طناز

به فرماندهش (1) گفت فرمان برم *** ز فرمان تو يك قدم نگذرم

ز درد محمد و قهر عدوى*** ابر بارگى شد سبك بى كفوى

بيامد به نزديك مير آن زمان *** نگر تا چه گفت آن شه مهربان

به راه اندرون گفت درنگى مكن *** عدو را به هر حال سنگى مكن

سخن با معادى به شمشير گوى *** ز روبه مينديش وز شير گوى

چو مالك درشت و سخن گوى بود *** به بالا دراز و نكوروى بود

سخن هاش بودى همه دل پسند*** چهل گز به بالا و همت بلند

بسيج سفر كرد مالك چو باد*** همى رفت بر ناقه گريان و شاد

بُد آن ره نوردش به مانند كوه*** زمين بُد به رفتار او در شكوه

رسيد او به نزديك شهر دمشق*** به دين برفكنده به يك باره عشق

وز اين روى پيوسته فرزند صخر *** در انديشه بودى فرويسته نخر

همى بد هراسان سگ پيس و كل*** ز بيم على سيد عقد و حل

بدى چشمشان سوى راه حجاز*** كه نايد بلا از نشيب و فراز

در و درگه در سرايش (2) به بند*** نهاده سوى راه حيدر بلند

كه ناگه پديد آمد از دور گرد *** در آن گرد ديدند سوارى نبرد [292پ]

نشسته در آن وقت بن عاص شاد *** ابا پور صخر لعین جماد

که زو دیدبان در آمد که ای سرفراز*** سواری رسید این زمان از حجاز

*. [«بِخُه» تلفظ می شود .] 1. به فرمان برش 2. دو سرای

لعین عمرو بن عاص آمد برون*** بدید او سواری چو پیل [و] هیون

ز نیم فرسخش دید عمرو بن (1) عاص *** بدانست کاو مالك است مرد خاس

به عبرت در او کرد يك سر نگاه *** که می آمد از دور با ویل و آه

شتر بد بلند [و] دلاور بلند *** ز بالای وی سرو بودی نژند

بیامد بر پورسفیان دون*** که مالك رسید این زمان چون هیون

چو آشفته پیلی چو شیر دمان *** رسیدست زی (2) حیدر او بی گمان

مکر معاویه برای خوار کردن مالك و به تعظیم وا داشتن او و درایت و شجاعت مالك

لعین پورسفیان چو بشنید این*** بدانست کاو آمد از بهر کین

به عمرو لعین گفت گو تازیان (3) *** بیاید به نزديك من این زمان

دراند مر این پرده را او به قهر *** مر این قند ما را کند او چو زهر

بر او پرده برگیر و با سروران *** بباشید حاضر هم اندر زمان

که او ناید از اشتر خود فرود*** و بر من نگوید سلام و درود

شما را تدارك همین است و بس *** که او را مانید چون خوار و خس

چو نزديك در ساره آید فراز*** بلند است اشتر و مالك فراز

ضرورت شود کوژ آید به در *** علیك السلامی برینش به سر

که تا عام شامی بدانند که من(4) *** عزیزم به نزديك هر انجمن

رسول علی ما را انعام کرد*** و پرسش فرستاد و اکرام کرد

که گر این نگویید و نکُنید این*** شود حرمت و حشمتم را کمین [293ر]

بگفتند یکسر چنین است صواب *** بر این جمله فرمان بریم از جناب

در این بد که آمد رسول علی *** گزین مالك آن شه سوار ملی

سبك پرده برداشت پس پرده دار*** بدانست مالك شه نام دار

همی راند مالك سوار ملی *** به نزدیك آن قصر از پر دلی

همی رفت تا نزد درگاه زود *** که فرزند سفیان در آن قصر بود

1. بن عمرو 2. [/ از] 3. تازیان

4. خام

بدانست که نتوان شدن با ستور***در آن قصر عالی به هنگام زور(1)

پیاده بشد پشت کرد او به در *** شد او باژگونه بدان خانه در

نرفت بازی شامیان لعین *** ابا مالك اشتر پاك دین

همی گفت من مرد جاهل نیَم *** ز مکر بداندیش غافل نیَم

بر این گونه می رفت آن شیر مرد*** نهاده ابر دشمنان داغ و درد

چو از در در آمد بشد باز راست *** سر افراز مالك بر آن سان که خواست

بشد راست آن گه ابر اشترش*** میان سرا مالك اشترش

برِ صفۀ با تنگ ایستاد *** همی کرد ذکر خداوند یاد

بدید آن چنین صفه ها روبه روی *** نشسته چپ و راست یکسر عدوی

بر آن صفۀ پیش، پس پور صخر *** ابر شامیان خر او کرده فخر

نشسته چو فرعون جباروار*** سی گز بسته دستار آن خر فسار (2)

بپوشیده او جبّه ای بس دراز*** فراخ آستین از پی عزّ و ناز

یزیدك به پیشش نشسته چو ببر*** به نزد منافق پدر همچو گبر

دو گیسو به بر در فکنده یزید *** دو از پس فکنده پلید شدید [293پ]

چو زین سان بدید مالك اشترا*** بغرّید مانند شیر نرا

به هیبت بزد بانگ بر پور صخر *** که زین سان همی کرد خواهی تو فخر ؟

نمودار احمد کنی روی را *** چو شه زادگان بافتی موی را

یزید پلید [از] کجا در خورد *** که او چار بافد ز حد بگذرد ؟

نگردد همی سید پاك دین *** جهود موی باشد ز روی یقین

معاویه گفتا از این در گذر*** چه کار آمدستی تو بر [گو] خبر

بدو گفت مالك چه گویم تو را *** که نمرود و هامان گرفتست تو را

چو قارون و شداد و چون بُختِ نصر *** شدستی تو ای پورسفیان صخر

چو فرعون و بوجهل جباروار *** نشستی بدین قصر ناپایدار

1. زود 2. فساد

نترسی ز هول قیامت وَ گور*** که بی دین شدستی و هم کّر و کور

چو قیصر چنین قصرها کرده اید *** به مال کسان تن بپرورده اید

برِ من چه این قصر و چه کلبه ای *** نیاید همی در دلم ذره ای

بدو (1) گفت فرزند سفیان دون*** سخن بر گسل ای عرابی ز بن

کز اندازه بگذشت این کار تو*** چو زهر است دیدار و گفتار تو

بدو گفت مالك ایا پور هند *** تویی زهر دیدار زنبور (2) هند

تو مانند فرعون به صدر اندری*** چه فرعون بی دین به غدر اندری

بساط سیاست بگسترده ای *** چو فرعون و هامان حَشَر کرده ای

نگویم سخن بر گزافه که من *** غلام علی ام به هر انجمن

و هم پس رو و چاکر آن کسم *** که وی گفت من با جهانی بسم [294ر]

طلب کردن قاتلان محمد بن ابی بکر

11015 دگر باره شد پورسفیان خجل *** فرو ماند در حال چون خر به گل

خجل گشت معاویه و در عجز باز *** بدو گفت کم کن حدیث دراز

چه کار آمدستی تو؟ بر گوی زود *** نشان آتش غضْب و کم کن تو دود

بدو گفت مالك ایا خاکسار***امامم تو را کرد پس خواستار

طلب کار تو آمدم ایدرا*** که تا ره سپاریم زی حیدرا

11020 بدو گفت چه کارستمان با علی *** کی ایدر (3) طلب کرد خواهد علی ؟

نخواهم شدن من کنون یك قدم *** به نزد علی ای سوار ندم

بدو گفت مالك تو را این زمان *** برم من به نزدیك شیر ژیان

معاوی بدو گفت مرا لشکر است *** که بر دشمنان یکسره افسر است

نباشد کم از موی این باد پای *** که بر شِسته ای در میان سرای

11025به تو بر زنند و نتوانیم برد (4) *** اگر چند باشد تو را دست برد

بدو گفت مالك تو چونین مگوی *** به انبوهیِ شان فضولی مجوی

1. بدون 2. فرزند .[رك . ابیات 9143 و 9562 و ...]

3. اندر 4. [« نتانیم » تلفظ می شود . معنی : تو نمی توانی مرا ببری .]

که انبار ارزن نهی بی شمار*** به هر موی لشکرت ایدون هزار؛

مرا یك خروس است کاندر زمان *** همه درچیند در سعت بی گمان

و آن خود علیّ بن بوطالب است *** که بر دشمنان جملگی غالب است

11030لعین پورسفیان چو بشنید این *** از آن گفتهٔ مالك پاك دین

بلرزید بر خویشتن همچو بید *** ببرّید گفتی ز جانش امید

ز ترسیدنش عمرو آگاه شد *** زریر رخش چو خس و کاه شد

بدو گفت ایا میر دل شاد دار*** جوابش بگو و اندر این پای دار[294پ]

ص: 586

بدو گفت مالك هلا زود باش*** وز این عمرو و مروان تو بدرود باش

روی یا برم من تو را این زمان *** به نزدیك حیدر شه تازیان؟

لعین پورسفیان چو عجز آورید*** ز مالك بترسید و گفت و شنید

بدو گفت مالك چرا كشتی زار*** گزین پور بوبكر فخر تبار؟

بدان شدت تشنگی درد و غم*** به زاری بریدن دو دست و قدم

بسنده نكردید و در خام خر*** بكردید زنده درون ستر

سه روز اندر آن آفتاب حجاز*** بماندید او را به گُرم و گداز(1)

ز بعد سه روز اندر آتش روان*** فكندید تا سوخت آن مهربان

بدادید بر با خاكسترش*** علی هست غم خوار و كین گسترش

كنون آمدم من به كین خواستن*** چه گویی جوابم در این انجمن؟

لعین پورسفیان بگفت ای سوار*** ندارم خبر من از این حال و كار

بدو گفت مالك زهی میر شام*** به دعوی امیری به معنی[تو] خام

چگونه كند حكم رعیت ز خود *** كه بی اتفاق تو باشد ابد؟

معاویّه گفتا ندارم خبر *** به سوگند رفت پیش ، آن بد گهر

به دادار (2) سوگند خورد آن لعین *** به پیش گزین مالك پاك دین

1. گذار 2. ابدیدیار

بسه گند (*) و سوگند آن نا به كار ***عجب ماند مالك از آن خاكسار

پس آن گه بفرمود كه رو تو بیار*** به نزدیك من جمله را هاموار

بفرمای تا قاتلان ورا*** بیارند به پیشم همه یكسرا

تحویل دادن قاتلان محمد به مالك از سوی معاویه

لعین پورسفیان هم اندر زمان *** فرستاد نزد كهان و مهان [295ر]

بیاورد آن جمله را سر به سر*** به نزدیك مالك شه نامور

تنی چار صد بد از آن شامیان *** که در کشتن او بدند بی گمان

11055ستادند در پیش ملعون دون *** به فرمان بری (1) آن خران حرون

بفرمود آن مهتر قاسطین *** که هر یك جوابم بگویید هین

بگفتند هر یك که فرمان بریم*** ز فرمان تو زانستر نگذریم

لعین پورسفیان هم اندر زمان *** بدان قاتلان گفت ای شامیان

شما جمله پور ابوبکر را *** بکشتید بی من همه یکسرا؟

11060بگفتند یکسر که ما کرده ایم*** علی را از این سان بیازرده ایم

بی اعلام وی ما ورا سوختیم*** به دشمن همی کینه بر دوختیم

گنه کار ماییم او بی گناه *** یقین دان که بیابیم ثواب از اله

بدانست کاو دست بیزار زد *** بر آن کرده و گفته مضمار زد

بکردند اقرار از آن شامیان *** تنی چارصد از میان و کران

11065بر آشفت مالك هم اندر زمان *** از آن گفته و کردۀ شامیان

بگفت ای لعینان شوم اختران *** ایا ظالمان و بدابتّران

فتادید جمله به دندان مار*** سزاتان نهم این زمان در کنار

به فرمان آن مهتر کاذبین *** ببستند در پیش مالك به حین

پس آن گه برون راند از آن پیش خر *** چو گاوان یکی باره با چوب تر

11070همی راند مالك به مانند باد *** مر آن بندیان را بر میرداد [295پ]

ز شام آن زمان رو به کوفه نهاد *** شب و روز می رفت خندان و شاد *.[صورت صحیح این کلمه یافت نشد .] 1. فرمان بر

چو نزدیك کوفه رسید آن زمان *** خبر یافت حیدر از آن مهربان

به صحرای کوفه شدند مؤمنان *** غریوان و گریان و زاری کنان

چو در تنگ مالك رسیدند فراز*** بزرگان اعراب و شاه حجاز

فرو جست مالك ز اُشتر چو باد *** زمین بوس کرد و به جای ایستاد

پس آن گه بپرسید از رنج راه *** وصی نبی آن ولیّ اله

گزین مالك اشتر پاك زاد *** یکایك به پیش علی کرد یاد

ز گفت و شنید و ز سوگند اوی*** ز میران درگاه و ریشخند اوی

از آن گفته و کرده ها سر به سر *** وزان دیده های عجب در به در

همه جمله برگفت یکسر تمام*** به نزدیك حیدر علیه السلام

پس آن گه گریستند یکسر به ساز*** ز بهر محمد سران حجاز

فرو داشتند تعزیب آن زمان *** به قتل محمد همه مهتران

بر آن کشته و سوخته زار زار *** بی اندازه بگریست آن نام دار

که بد آن محمد بر مرتضی *** به جای گرامی پسر از وفا

پس آن گه نوازیدشان بوالحسن *** دعا کرد بسیار بر تن به تن

بدان کوفیان گفت از آن پس علی*** که یزدانتان باد یار و ولی

مرا تعزیت تا قیامت فتاد *** مباد این چنین درد و کس را باد

پس آن گه بفرمود که این بندیان *** بیارند نزد علی در زمان

به مالك چنین گفت پس مرتضی*** که یا مالك اشتر پروفا

کیانند این بندیان باز گوی؟ *** مراد دلم را از این در بجوی [296ر]

بدو گفت مالك كه اين بنديان *** هِيَند قاتلان محمد عيان

چو سوگند خورد آن لعين پور صخر*** كز اين در ندارد خبر پور صخر

بدو گفتم اين بوالعجب كار تو *** وز اين حال و احوال [و] كردار تو

چه ميرى بود مر تر را در بلاد *** ندارى (1) خبر از صواب و فساد 1. ندارد

11095 پس اين قاتلان را سبك پيش خواند*** وز اين در سخن پيش ايشان براند

بگفتند يكسر كه ما كشته ايم *** به خون و به خاكش در آغشته ايم

چو راندند اين لفظ هر چارصد*** نهادم بر اين جمله زنجير و بند

بياوردم اين ظالمان را اسير *** به نزد تو اى شاه روشن ضمير

قصاص قاتلان محمد به دست على (ع)

على كرد بر وى دعا و ثنا*** ابا ياران گزين مصطفى

11100 بفرمود حيدر ندا در زمان *** كه تا آمدند از كهان و مهان

چو حاضر شدند جملگى كوفيان *** بپرسيد يكسر از آن بنديان

كه پور ابوبكر شما كشته ايد *** به خاك و به خون اندر آغشته ايد؟

شما قاتل و قاصدان وى ايد*** بگوييد تا من بدانم هِئِيد؟

بگفتند آن ظالمان لعين *** كه كرديم با وى هم از قهر و كين

11105 چنين گفت حيدر بپرسم تمام*** به من باز گوييد يك يك مدام (1)

بگفتند يكسر هلا باز گوى *** مراد دلت را از اين در بجوى

بپرسيد حيدر هم اندر زمان *** كه يا شاميان و بد بدنشان

محمد را در تشنگى دست و پاى *** بريديد و كرديد بر وى جفا

بسنده نكرديد بر آن سرفراز*** كه خام ستر(2) در نهاديد باز ؟ [296 پ]

ز چندین عقوبت سه روز دگر *** در آن خام گنده به چندین ضرر(3) ؟

به صد سختی و زاری اندر بمرد*** گزین بشر پور بوبکر گرد ؟

وز آن پس به آتش درش سوختید*** به ما بر چنین قهر و کین دوختید؟

بدادید بر باد خاکسترش*** که تا حور [و] غلمان شدند همبرش؟

بگفتند چنین بود ای مرتضی *** که کردی به ما بر تو چونین ادا

چنین بود و کردیم ما یکسره *** که گفتی تو ای میر دین حیدره

چو حجت گرفت میر دین آن زمان *** بدان شامیان بد ظالمان

بگفتا گذارید زان روی آب *** که من با شما کار دارم صواب

1. مدا 2. شتر 3. ضر صر

گذشتند یکسر از آن جوی آب *** که تا چون رسدشان ز حاکم جواب

علی گفت بار دگر همچنان *** که کردید عقوبت بر آن مهتران

به اجماع گفتند که ما کرده ایم *** دل چون تو شاهی بیازرده ایم

دگر باره فرمود آن میر دین *** که یکسر گذارید ز آن روی هین

گذشتند از جوی زین روی باز *** همه جمله فرمان میر حجاز

سوم بار پرسید میر علی *** گزین شیر یزدان سوار ملی

بگفتند چه پرسی تو چندین هزار *** از آن پور بوبکر ای نام دار؟

یقین دان که ما کشته ایمَش به زار *** چنان چون شنودی ز احوال و کار

چه پرسی از ایدر تو چندین سَخُن *** همین است که گفتیم از اصل و بن

علی باز نالید و بگریست زار *** نماند حجت دیگر ای کردگار

که بْرشان نگفتم از این در سَخُن *** که غمرند و کورند و گبر و حرون[297ر]

ز قهر معاوی علی در زمان *** برون کرد شمشیر زود از میان

بگفت ای لعینان شوم اختران *** خوهم کین او از شما این زمان

به جای شما او چه بد کرده بود؟ *** به پیش من اندر بگویید زود

بگفتند یکسر همه شامیان *** که او ظالمی بد ز عثمان کشان

دگر بوترابیّ و قتّال بود *** ازیرا که جادو و محتال بود

بگفتند بیهود بر مرتضی *** و بر پور بوبکر شه با وفا

بیاشت مالك هم اندر زمان *** بکردند غلبه همه کوفیان

علی گفت اِصبِر ایامؤمنان *** که من خواهم این کینه از دشمنان

ببودندساکن همه تن به تن*** علی گفت یکسر بر آن انجمن

که این دوستان گزین مصطفی *** وفادار دین و علی مرتضی

خوهم کین او من از این ظالمان *** دماری بر آرم از این شامیان

به توفیق جبار پروردگار *** بر آرم از این چارصد تن دمار

بگفت این و پس ذوالفقار گران *** بزد در سَعَت گردن شامیان

بکشت جمله را در زمان میر دین *** ز بهر محمد شه بافرین

به دست خود این جمله را در زمان *** به دوزخ فرستاد میر جهان

پس آن گه دگر باره بگریست زار *** وصیّ نبی حیدر سرفراز

ز سر تعزی برگرفتند باز *** همه کوفیان و سران حجاز

ببودند آن روز در تعزیت*** بکردند بر یکدیگر تهنیت

علی گفت ای سروران عزیز*** گزین پور بوبکر بد با تمیز [297ر]

گرامی پسر بود او مر مرا*** ز بهرای او گشته ام غم خورا

به رحمت شد و یافت خلدبرین *** لعین دشمنانش شدند در انین

بحمد الله و شکر جبار یار *** که شد کین او خواسته هاموار

چو سر برده شد این معانی تمام*** ز قتل محمد قرین الامام

چنین آورد لوط یحیی خبر *** در این حال بومخنف نامور

که چون میر دین داد مظلوم دارد *** دل مؤمنان را از آن کرد شاد

ستم کارگان را به دوزخ سپرد *** ز مالك گرفت و به مالك سپرد

روان شهیدان را او شاد کرد *** میان محب و عدو داد کرد

دعا کرد بر آن غریب شهید *** گزین شاه مردان (1) امیر سعید

به روز دگر بامداد پگاه *** به شهر اندرون شد علی با سپاه

گزین مالك اشتر سرورا *** به پیش علی رفت چون صفدرا

چنان چو علی رفت پیش نبی *** ز بهرای دشمن امیر سخی،

که گر دشمنی در کمین ناگهان*** زند بر نبی زخمی اندر نهان،

فدا کرده باشم تن و جان به پیش*** ز بهرای سید دل و چشم خویش

گزین مالك اشتر نام دار*** همی بود پیش علی چون حصار

اگر چند بد حافظش کردگار*** جهانی را بس بود با ذوالفقار

که را هست یاور خداوند پاك *** مر او را ز خلقای عالم چه باك ؟ 1. مروان

ز بهرای دین جان همی داشت کف *** که گفتست جبار ما « لاتَخَف»

اگر چه چنین بود در روز و شب *** نمی داشت حاجب گزین عرب [298ر]

نمی کرد تقصیر مالك ز کار *** چو حاجب بد و بندگان پیش کار

خطبة علی (ع) در مسجد کوفه

بر این سان شدند کوفه در خاص و عام *** به شادی و نصرت امام الانام

بفرمود حیدر بر اهل هدی *** به شهر اندرون تا بکردند ندا

چنین گفت کر ما قلیل و کثیر *** نبینند رنجی صغیر و کبیر

به کوفه درون بود آن روز راست *** یکی عید گویی بهْ از عیدهاست

چو از فتح وز شکر شیر خدای *** بکردند قربان بسی چارپای (1)

به روز دگر مرتضی رفت شاد *** سوی مسجد جامع از بامداد

برفتند همه کوفیان آن زمان *** پس مرتضی جمله پیر و جوان

بدان جایگه جمله حاضر شدند*** به چشم و به دل جمله ناظر شدند

که تا بر چه راند سخن مرتضی*** چه فرمان دهد نایب مصطفی

علی رفت بر منبر و بی شمار*** ثنا گفت بر خالق کردگار

و بر مصطفی هم درود و سلام *** بسی داد از آن پس امام انام

سخن گفت از آن پس ز وعد [و] وعید *** ز بهرای امت امام سعید

به دوزخ دل خلق را بیم داد *** بر امید فردوس تعظیم داد

دل دین پرستان پر از نور کرد*** ز شیطان پرستان طرب دور کرد

همه چشم مردم پر از آب کرد *** دل و جان مردم پر از تاب کرد

در آن مسجد جامع از چپّ و راست *** به یکبارگی بانگ و ناله بخاست

وصیّ نبی شاه روشن روان *** ز منبر به زیر آمد اندر زمان

رفتن مالك به امیری مصر از سوی علی (ع)

سوی خانه شد حیدر دین و داد*** گزین مالك اشتر آواز داد(*) [298 پ]

نوازید او را و تشریف داد*** گسی کرد زی مصر و تعریف داد

به کوفه درون کرد از آن پس مقام *** وصیّ نبی حیدر نیك نام

1. چاره پای *.[مقصود شاعر : علی (ع) مالك را آواز داد و او را صدا کرد .]

همی کرد آباد بنیاد دین*** چو شد فارغ از کشتن قاسطین

دل مؤمنان را همی کرد شاد *** همی کرد محکم ره دین و داد

یاد کردن مجدد مددخواهی معاویه از رومیان و مقابلهٔ علی (ع) با آن ها

عدوی شریعت ز بیچارگی *** هزیمت گزیدند یکبارگی

بر آن دل نهاده که بار دگر *** کند کار اسلام زیر و زبر

فرستاد کس ها به روم اندرون *** ز بهر مدد آن لعین (1) گبر دون

از این پس شود گفته آن کارشان *** که از روم چون بود بازارشان

چو از لشکر رومیان بی عدد*** طلب کرده بُد پورسفیان مدد

چهل شهر اسلیمیان را خراب *** بکردند اهل چلیپا به تاب

همه شهرها بود آراسته *** به تاراج دادند همه خواسته

چو زان آگهی یافت شیر خدای *** بجنبید چون برق لامع ز جای

ابا چند سوار از سواران دین *** از آن رومیان کرد خالی زمین

به شمشیر بستد از آن رومیان *** به یکبارگی نعمت مؤمنان

به حقوَر سپرد آن همه خواسته *** چنان چون ببایست ناکاسته

چو فارغ شد از جنگ اهل صلیب *** به شمشیر بر خارجی بد طبیب

ز خون خوارج بکرد او روان *** بسی جوی خون از معاوی دوان

خطبهٔ پایانی مجلس دوازدهم از حرب صفین

گَرَم زندگانی بود زین سپس *** ز غارات گویم قصه سر به سر (*)

بر آن گونه گویم که بودست راست *** چو یزدان ز ما جملگی راست خواست[299ر]

ص: 595

11205بگفتم من این قصه از راستان*** نبودم به جز راستی داستان

چنان چون شنیدستم از راویان *** بگفتم درستی کنون همچنان

سخن گویم از نهروان زین سپس *** اگر مانَدَم زنده ایدون نفس

1. کعین

*.[این ابیات (11133–11169) تکرار تقریباً دقیق ابیات 10621 تا 10672 است . در آن جا بیت 10664 معادل بیت فوق است که به این شکل آمده است و مشکل قافیه هم ندارد :

گرم زندگانی بود زین سپس بگویم ز پیکار ترسای خس]

چو بردم به سر حرب صفین تمام *** ز نظمی پسندیدهٔ (1) خاص و عام

چو آمد به سر نظم این سعد فال *** دو و چارصد بود و هشتاد سال

11210 گذشته بد از هجرت مصطفی *** که بودش وصی پاك دین مرتضی

چو در ماه ذوالحجه طبع ربیع*** بپرداخت از نظم این نو ربیع (2)

به نیروی جبار جان آفرین *** زفان و سخن دارم از آفرین

به نظیم که از آفرین گفته شد*** از او آفرین گوی اشکفته شد

ز برای دین در شکفته سخن*** بود خوش سخن خوش چو کشت کهن

11215 پسندیده باشد سخن در علی*** شود نو حدیث کهن در علی

نباید که خامش بود دانشی*** ز مدح علی باشد او رامشی

دل دانش از بوستان طرب*** کند نوثناهای حیدر طلب

که را بهره داد از خرد کردگار*** کند آفرین علی اختیار

چو در بوستان ربیع از وفا*** نکارد به جز مدح آل عبا

11220 بر اومید باشد که روز قضا *** شفیعش بود مصطفی مرتضی

تم الکتاب بعون الملك الوهاب فی ید العبد

الضعيف محمد محمود بن مسعود المقدم التستری

فی یوم الخمیس سابع شهر رمضان

1. پسندیده و 2. موزتیع

ص: 596

فهرست متن

اشاره

ص: 603

1- آیات (1)

أَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ (بقره 2/50 ؛ انفال 8/54) 10630

... فَقُلْ تَعَالَوْاْ نَدْعُ أَبْنَاءنَا وَأَبْنَاءكُمْ وَنِسَاءنَا وَنِسَاءكُمْ وَأَنفُسَنَا وأَنفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل ... (آل عمران 3 /61) 4817، 5431، 7504، 9480

* تَوَكَّلْ عَلَى اللّهِ (آل عمران 3/159... این آیه 6 بار در قرآن آمده است) 4969

*]أَطِيعُواْ اللّهَ وَأَطِيعُواْ الرَّسُولَ وَ [أُوْلِي الأَمْرِ] مِنكُمْ [(نساء 4/59) 2028

... لاَ يَخَافُونَ لَوْمَةَ لآئِمٍ... (مائده 5/54) 6059

عالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ (انعام 6/73؛ توبه 9/94... این عبارت 10 بار در قرآن کریم آمده است) 1278، 1338، 2125

ثَانِيَ اثْنَيْنِ إِذْ هُمَا فِي الْغَارِ إِذْ يَقُولُ لِصَاحِبِهِ لاَ تَحْزَنْ إِنَّ اللّهَ مَعَنَا (توبه 9/40)13

يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ (توبه 9/111)7552

... فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلاَّ الضَّلاَلُ ... (يونس 10/32) 6924

* أَلاَ لَعْنَةُ اللّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ (هود 11/18)10015

*] قُلْنَا [لَا تَخَفْ] إِنَّكَ أَنتَ الْأَعْلَى [(طه 20/68) 11165

وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيّ (انبياء 21/30) 6848

*أَحْسِن كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ] إِلَيْكَ[(قصص 28/77) 2038

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا (احزاب 33/33) 10852

... لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ ...(شورى 42/11)7683

1.در آیاتی که با *مشخص شده اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده اند. وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَى (نجم 53/3) 4645

كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ (الرحمن 55/26–27) 2245

*نَصْرٌ مِّنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ (صف 61/13) 3918، 4965

*]...فَإِنَّ اللَّهَ هُوَ مَوْلَاهُ وَجِبْرِيلُ [وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ ... (تحريم 66/4) 28، 29

] كَلَّا لَوْ تَعْلَمُونَ [عِلْمَ الْيَقِينِ] لَتَرَوُنَّ الْجَحِيمَ ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا [عَيْنَ الْيَقِينِ (تكاثر 102/ 5-7) 4153

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفِيلِ (فيل 105/ 1-5) 6464- 6466

ص: 604

2- احادیث (1)

* آلُ یَسِ] آلُ مُحَمَّدٍ[(علامه مجلسی) بحار الانوار، ج 23، ص170، رك . قرآن کریم ، صافات 37/130) 3039

الائِمَهُ مِنْ بَعْدِی بِعَدَدِ نُقْبَاء بَنِی اسْرَائِیلَ وَ كَانُوا اثْنَیْ عَشَرَ (ابن شهر آشوب ، مناقب آل ابی طالب، ج 1، ص 254) 5920- 5921

*]الصَّلاةُ [خَیرٌ مِنَ النَّوم (جزئی از اذان اهل سنت) 7396

اِنَّ اللهَ یُقْرِئُكَ السَّلاَمَ وَ یَقُولُ لَكَ لَا یُوَدِّی عَنْكَ اِلَّا اَنْتَ اَوْ رَجُلٌ مِنْكَ (علامه مجلسی ، بحارالانوار ، ج21، ص275) 9324

اِنَّ یَوْمَ الْغَدِیرِ فِی السَّمَاءِ اَشْهَرُ مِنْهُ فِی الْاَرْض (شیخ حر عاملی ، وسائل الشیعه ، ج 14، ص 388) 9465

اِنَّكَ ... تُعَلِّمُ النَّاسَ مِنْ كِتَابِ اللهِ مَالَا یَعْلَمُونَ (ابو نعیم اصفهانی ، حلیه الاولیاء، ج 1، ص63- گنجی شافعی ، کفایه الطالب، ص 93- خوارزمی ، مقتل الحسین ، جل 1، ص46) 9381

...ثُمَّ اطَّلَعتُ ثانِیَهً فَأختَرتُ عَلِیّاً وَ شَقَقتُ لَهُ إسما مِن أسمائِی فَاَنَا الاعلَی وَ هُوَ عَلِیٌّ (خوارزمی ، مقتل الحسین ، ج 1، ص 95) 6882

خبرغدیر خم (علامه امینی، الغدیر، ج 1. تمام این جلد به ذکر سندهای این حدیث اختصاص یافته است) 247، 250، 2473، 7495

حدیث طولانی اخبار از غیب پس از جنگ جمل (شریف رضی ، نهج البلاغه، خطبة 156) 2212- 2157

1.در آیاتی که با *مشخص شده اند، بخشهایی که خارج از قلاب قرار دارند، عینا در متن شعر آمده اند.

*]حَیِّ عَلَی [خَیرِ العَمَلِ (جزئی از اذان) 7395

سَأَلْتُهُ عَنْ ذِی الْفَقَارِ سَیْفِ رَسُولِ اللهِ ص مِنْ أَیْنَ هُوَ قَالَ هَبَطَ بِهِ جَبْرَئِیلُ ع مِنَ السَّمَاءِ...(کلینی، کافی، ج1، ص 235) 4816

*سَلُونی]قَبلِ اَن تَفقِدُونی[(شریف رضی ، نهج البلاغه، خطبة 189) 2218، 2223

عَدُوُّكَ عَدُوُّ الله (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج 97، ص366) 6880

*]عَلیٌّ [سَیِّدُ الاوصیاءِ]وَ وَصِیّ[سَیِّدِ الانبیاء (شیخ صدوق ، امالی ،ص61)10208

عَلِیٌّ مِنِّی مِثْلُ رَاْسِی مِنْ بَدَنِی (قندوزی حنفی ، ینابیع الموده، ج1، ص10) 3329، 6926

...عَلِیٌّ وَلِیُّ اللهِ ...(ابن حجر، الصواعق المحرقه ، ص 76)305، 2706، 4644، 5422، 6879

غُرِّی غَیْرِی، لا حَاجَهَ لِی فِیك وَ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاَثاً لا رَجْعَه فِیهَا (شریف رضی ، نهج البلاغه، حکمت 77) 6017

فَیُدخِلُ مُحِبِیهِ الْجَنَّهَ وَ مُبغِضِیهِ النَّارَ(خوارزمی ، مقتل الحسین ، ج1، ص39) 1611

قـال رسول الله ص : عَلِیٌّ مِنّی وَ اَنَا مِنْ عَلِیٍّ وَ لاـ یُوَدِّی عَنِّی إِلّا عَلِی (علامه مجلسـی ، بحار الانوار ، ج26، ص3؛ خوارزمی ، مناقب ، ص87) 9324

ص: 605

لایُحِبُکَ اِلا مُومِنٌ وَ لا یُبغِضُکَ اِلا کَافِر (علامه مجلسی ، بحار الانوار ، ج 31، ص375؛ گنجی شافعی ، کفایه الطالب، صص 20و 22) 2650، 2651، 2652، 3332، 4299، 7362، 8847، 9166، 9269

...لَقَدْ قَرَاتُ اسْمَکَ فِی التَّورَاه إلیا...(طبرسی، احتجاج، ج 1، ص 308- علامه بیاضی، الصراط المستقیم ، ج2، ص125) 5963

لَوْ کُشِفَ الغِطَاءُ ما ازدَدْتُ یَقِینا (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج 40، ص153) 2221، 2222

لَوْ لا أَنْتَ وَ شِیعَتُکَ مَا قَامَ لِلهِ دین (علامه مجلسی ، بحار الانوار، ج65، ص40) 9323

لِکُلِّ نَبِیّ وَصِیٌّ وَ وَارِثٌ وَ إِنَّ وَصِیِّی وَ وَارِثی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ (گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص 31) 152، 218، 2707

مَکْتُوبٌ عَلَی الْعَرْشِ... مُحَمَّدٌ عَبْدِی وَ رَسُولِی أَیَّدْتُهُ بِعَلِیّ (سیوطی، الدر المنثور، ج3، ص 199- گنجی شافعی ، کفایه الطالب، ص 110) 6881

مَنْ أَرَادَ أَنْ یَنْظُرَ إِلَی نُوح فِی عَزْمِهِ وَ إِلَی آدَمَ فِی عِلْمِهِ وَ إِلَی اِبْراهِیمَ فِی حِلْمِهِ وَ إِلَی مُوسَی فِی فِطْنَتِهِ وَ إِلَی عِیسَی فِی زُهْدِهِ فَلْیَنْظُرْ إِلَی عَلِیّ بْنِ أَبِی طَالِبٍ (علامه امینی، الغدیر، ج 3، صص 355- 360، در این مأخذ این حدیث به 15 طریق از اهل سنت نقل شده است) 153، 5424-،5427

ص: 606

مَنْ كُنْتُ مَوْلاهُ فَعَلِيٌّ مَوْلاه (كلينى ، كافى، ج1، ص286) 230

مِنْ ذُرِيَّتِى المَهْدِىُّ إِذَا خَرَجَ نَزَلَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَم لِنُصْرتِهِ فَقَدَّمَهُ وَ صَلَّى خَلْفَهُ (علامه مجلسى، بحار الانوار، ج14، ص349)2211

نَادَى عُمَرُ: وَا عُمَرَاهُ لَوْ لَا عَلِىٌّ لَهَلَكَ عُمَرُ (محب الدين طبرى، ذخائر العقبى، ص 81- كلينى ، كافى، ج7، ص 423) 8833

... وَ انَّ اَعدائكَ فِى النَّارِ(خطيب بغدادى ، تاريخ بغداد، ج 14، ص321) 161، 2026، 2647، 2648، 4297...

وَ أَنْتَ غداً عَلَى الْحَوْضِ خَلِيفَتِى (خطيب بغدادى، تاريخ بغداد، ج14، ص321) 2109، 4343، 10896

... وَ فِى الانجيلِ إيليا...(طبرسى، احتجاج، ج 1، ص 308) 5902، 5952- 5958

يَا حُذَيْفَهُ هَؤُلاءِ (... وَ مُعَاوِيَهُ بْنُ أَبِى سُفْيَانَ وَ عَمْرُو بْنُ الْعَاصِ و ...) الْمُنافِقُونَ فِى الدُّنْيَا وَ الْاَخِرَهِ(علامه مجلسى، بحار الانوار، ج28، صص99-100) 7498

يَا عَمَّارُ... وَ يَكُونُ آخِرُ زَادِكَ شَرْبَهً مِنْ لَبَنٍ تَشْرَبُه (علامه مجلسى ، بحار الانوار ، ج33، ص19) 7675

يَا عَمَّارُ إِنَّكَ سَتُقَاتِلُ بَعْدِى مَعَ عَلِىٍّ صِنْفَيْنِ النَّاكِثِينَ وَ الْقَاسِطِينَ ثُمَّ يَقْتُلُكَ الْفِئَهُ البَاغِيَهُ(علامه مجلسى ، بحار الانوار ، ج33، ص19) 7733، 7748

يَا عَلى... حَرْبُكَ حَرْبِى وَ سِلْمُكَ سِلْمِى وَ سِرُّكَ سِرّى وَ عَلَانِيَتُكَ عَلَانِيَتى وَ سَرِيرَهُ صَدْرِكَ كَسَرِيرَهِ صَدْرِى(هيثمى ، مجمع الزوائد، ج7 ص 335 و ج9، ص134) 2652، 2653، 4299، 5432، ...

...يَفْتَخِرُ جَبْرئِيلُ عَلَى مِيكَائِيلَ فِى أَنَّهُ عَنْ يَمِينِ عَلىّ ع الَّذِى هُوَ اَفْضَلُ مِنَ اليَسَارِ...(علامه مجلسى ،بحار الانوار، ج9، ص286) 9461

3- کسان

ابن عمران : علی بن ابی طالب (ع)3662، 3786، 4466، 4476، 4524

ابن عوام : زبیر 4629، 4825، 5278، 5390، 5435

ابن فضل (از سپاهیان شام) 5694، 56975587، 5608، 5691، 6022، 6547

ابن مسروح : ابن شروح 6764، 6812، 6955، 7463، 7712

ابن ولید : مروان بن ولید 7807، 8275، 8441، 8868، 8994

ابن یمن : عبدالله بن سهیل یمن9120، 9446، 9706، 9836،9806

ص: 609

5340، 5346، 3900،5744،5599،5379، 4087، 4717، 4820، 4823،

5866، 6209، 6288، 7415،7411، 4824، 5068، 6502، 6666، 6758،

7425،7420، 7766، 7768، 77706789، 10328

7772، 7792، 8024، 8025، 8105،رضوان (خازن بهشت) 4019

8141، 8195، 8199، 8216، 8223،روح الامین : جبرئیل (ع)

8277، 8281، 8393، 8394، 8399،زبیر 265، 266، 270، 273،349، 389،

8650، 8677، 8685، 8689، 8842، 400، 419، 430، 444، 447 ،

8904، 9016، 9025، 9199453، 500، 529، 561 ، 562، 563 ،

10209، 10275، 10276، 10321،564، 565 ، 611، 617، 654، 655،

10341، 10345، 10401، 10404656، 658، 667، 717، 718، 781،

10445، 10447، 10455، 10456،782، 852، 853، 860، 866، 872،

10457، 10465، 10467، 10468،876، 878، 881، 884، 893، 936،

10469، 10472، 10480، 10482،970، 882، 1003، 1098، 1103،

10604، 1157،106191117، 1165، 1177، 1192،

حمزه (سید الشهدا)2709، 1219، 1211،4488، 1233، 1235، 1241،

5600، 8469، 8513، 8515، 1242، 1246، 1255، 1257، 1259

1382،1379،1375،1373،109361260،10209،

حمیرا : عایشه 1385، 1391، 1387،1403، 1395

خادم مصطفی : شهیب 50121411، 1429،1423،1421،1412،

خالد بن ولید : 7988، 7992، 7995،1433، 1441، 1449، 1462،1452،

7996، 7999، 80031468، 1508،1506،1491،1488

2934، 2935، 2936، 2941، 2945،عاص اسد 2294، 3395

2948، 2956، 2968، 2971، 2972، عامر : عبدالله عامری

3005، 4928عامری : فضل (از سپاهیان شام) 5299

طلحه 254، 255، 259، 349، 350، 351، عایشه 369، 460، 461، 463، 468،

359، 361، 362، 379، 389، 480،400، 484، 486، 488، 493، 495،

419، 430، 435، 442، 443، 444498، 503، 508، 510، 515، 518،

449، 452، 498، 501، 529، 527،588، 528، 532، 534، 536، 543،

592، 596، 606، 608، 715، 716، 557، 584، 588، 592، 605، 615،

755، 757، 784، 785، 788، 795، 653، 655، 656، 657، 660، 671،

806، 857، 860، 884، 936، 672،970، 681، 685، 696، 699، 700،

992، 1001، 1010، 702،1017،1013، 710، 712، 725، 726، 738،

1019، 1021، 1034، 1035، 1045، 740، 742، 745، 748، 754، 763

1050، 1053، 1087، 1103،1098، 764، 766، 771، 773، 781، 786،

1116، 1132، 1157، 1165، 796،1177، 802،797، 811، 814، 816

1187، 1203، 1204، 1212، 1215، 826، 834، 836، 839، 844، 855،

1234، 1376، 1382، 1384، 1385، 870، 894، 898، 906، 911، 927،

1388، 1393، 1394، 1398، 990،1446، 992، 994، 1030، 1033،

1449، 1452، 1462، 1489، 1491، 1084، 1102، 1104، 1107، 1108،

1499، 1500، 1505، 1509، 1111،1706، 1112، 1113، 1115، 1116،

1707، 1722، 1807، 1808، 2113، 1120، 1121، 1165، 1168، 1171

2132، 2321، 2343،2327، 1189،2462، 1234، 1235، 1238، 1241،

2501، 2640، 2904، 2947، 2949،1242، 1250، 1257، 1269، 1271،

3015، 3291، 3698، 4728، 5494،1275، 1299، 1355، 1363، 1364،

6058، 8191، 8758، 96721366، 1369، 1374، 1379، 1389،

طوس (پهلوان ایرانی) 2978، 4820، 1501، 1503، 1508، 1511، 1576،

67581585، 1662، 1336، 1667، 1688،

طوق (از شجاعان عرب جاهلی (/) که به دست1709، 1712، 1739، 1744، 1773،

علی (ع) کشته شد) 36301774، 1787، 1789، 1794، 1797،

ص: 615

بن عثمان است) 8097476، 7479، 7487، 7494، 7502،

عبدالرحمان بن عوف 9630، 9634، 7504، 7506، 7509، 7510، 7515،

9635، 96998275، 8276، 9472، 9474، 9478،

عبدالرحمن بن خالد بن ولید 47769488، 9497، 9498، 9515، 9529،

4777، 4779، 4784، 4786، 4787، 9546، 9563، 10059، 10274

6616، 6791، 7092، 7771، 7802، 10616

7969، 7974، 7980، 8012، 8018، عبدالله بن عفیف 9901، 9917، 9920، 9932، 9935، 10124

ص: 616

ص: 618

فرزند عثمان : عمر بن عثمان بن عفان 4996، 4997، 5004، 5016، 5025،

فرزند عمار : محمد بن عمار 5028، 5110، 5254، 5257، 5265،

فرزند عوام : زبیر5266، 5268، 5279

فرزند عوف : عبدالرحمان بن عوف قابیل 10352

فرزند قیس : اشعث بن قیس قارون 11003

فرزند مقداد اسود 3912قاسم بن الحسن 4928، 7794

فرزند موسی میشوم 5712قعقاع/ قعقار بن ابرهه (از قاسطین)5702

7090، 7624، 7639، 7717، 7727، کلیم : موسی (ع) 5425

8531، 9673، 9675کنانه بن بشر 3815، 3819، 3822، 3831

قنبر 187، 191، 192، 1288، 1289، 4244، 4248

1878، 2552، 4420، 5766، 5767، کیخسرو 898

5769، 5772، 5773، 5775، 5776، کیقباد 1376، 2745، 3011، 10743

5858، 5859، 8464، 8682، 9025، گیو 4820، 6758، 7959

9059، 10191، 10192، 10497،لاقیس (پسر ابلیس) 320

10498، 105003581، 3582لواس 6798

3628، 5350لوط بن یحیی : ابومخنف بن لوط بن یحیی

قیس بن عباده (از فرماندهان سپاه علی ع)لیلی 10095

942، 1349، 1752، 1926، 1972مالك دوزخ 1490، 1533، 1543، 1553

3352، 3359، 3362، 3369، 3372، 1828، 3996، 4057، 4058، 5219،

3373، 3406، 3415، 3416، 3430،5247، 5543، 6587، 7536، 7724،

3436، 3446، 3451، 3457، 34588717، 10003، 11154

3467، 3782، 3495،3788، 3516مالك (از اصحاب علی (ع) کسی است غیر

3522، 3525، 3529، 3538، 3543از مالك اشتر) 7799

3552، 3553، 3565، 3567، 3568،ماه خالد : ابن خالد ؟ 8102

3569، 3572،3571، 3577، 3576،مجنون 10095

3580محمد بن ابی بکر 1327، 1350، 1751،

قیس بن عبدالله (از شیعیان) 3187، 31901817، 1972، 1994، 1999، 2001

3192، 3213، 3222، 3245، 3260، 2005، 2012، 2020، 2080، 2081،

3275، 3284، 3285، 3286، 3298، 3219، 3492، 3512،3504، 3513،

32993514،3520،3527،3533،3538

قیصر 1275، 2835، 3010، 110063553، 3562،3559،3555، 3582

کریب بن ابرهه (از قاسطین)8507، 3601،3592،85083591، 3617،3607

8509، 8521، 8533، 8537، 8543، 3618،3664، 3669، 3673، 3677

8555، 8570، 8571، 8580، 8599، 3681، 3743،3746، 3782، 3788

8616، 8622، 8643، 96753799، 3812، 3820، 3822، 3823

(صفحه 522)

3839، 3862، 3871، 3892، 3904،محمد حنفیه / محمد بن ابی بکر 216،

3917، 3929، 3934، 3995، 3998، 1330، 1802، 1982، 1985، 3220

4003، 4121، 4129، 4178، 4179،3224، 4909، 4925، 5269، 5270

4184، 4222، 4241، 4243، 4244،3280، 4909، 4925، 5269، 5270

4246، 4248، 4402، 4478، 5281،5285، 4482، 5347، 5745، 5746

4555، 5082، 5083، 5084، 5866،6210، 5086، 7770، 7794، 7796

5087، 5089، 5091، 5097، 5100،8024، 8050، 8057، 8071، 8075

5105، 5181، 5349، 5745، 5746،8077، 8085، 8087، 8089، 8099

6210، 6463، 6499، 6501، 6504،8104، 8141، 8195، 8212، 8223

6654، 6671، 6704، 6745، 6752،8230، 8239، 8246، 8259، 8274

7130، 7322، 7325، 7799، 9353،8283، 8297، 8304، 8306، 8310

10040، 10270، 10760، 10850، 8313، 8318، 8334، 8652، 8679

10878، 10884، 10890، 10891،8689، 8903،8690، 9198، 9025

9486، 9955، 9963، 10029، 10389، 10390، 10395، 10400،

10726،10511، 10738، 11034، 10401، 10404، 10410، 10420،

115610430، 10437

مروان بن ولید 10175، 10177، 10179، مضارب (از ناکثین) 1818

10186،10222معاویه بن ابی سفیان : در ابیات بسیاری از

مره 2951، 3720، 8499بخش جنگ صفین آمده است

مسلم (پیک علی (ع) به سوی اهل جمل)معاویه بن خُدَیج (از سرداران معاویه)

1290، 1299، 1302، 1305، 1307، 4112، 4133، 4144، 4162، 4163،

13094185، 4186، 4216، 4228، 4468،

مسلم 96744472، 4527، 4535، 4603، 4684،

مسلمه (از قاسطین) 5625، 5634، 5639، 4827، 4837، 4841، 4842، 4852،

5643، 5645، 5655، 5659، 5662، 4978، 5060، 5064، 5069، 5074،

5680، 5681، 5684، 6911، 6962، 5079، 5154، 5167، 5205، 5233،

6963، 6990، 6991، 6994، 7010، 5239، 5241، 5524، 5535، 9674

7015، 7021، 7022، 7025، 7033،مغیره بن شعبه 2521، 2526، 2530،

7044، 70494307، 6032، 6043، 6044، 6046،

مسلمه (از یاران علی ،) 64437225، 7229، 7240، 7243، 7244،

مصعب بن زبیر 4788، 4792، 47937256، 7259، 7263، 7268، 7272

4794، 5698، 5723، 6222، 6317، 7274، 7275، 7279، 7288، 7300

6633، 6643، 6699، 6713، 6790، 7310، 7338، 7347، 7354، 7369،

7094، 7801، 8750، 8756، 8770، 7375، 7378، 7381، 7395، 7401،

8892، 8995، 9236، 9244، 9254، 7405، 7415، 7423، 7427، 7434،

10075، 10280، 10285، 10286، 8757، 8758، 10739

ص: 620

مغیره (از کفار جاهلی ؟) 41423428، 3431، 3444، 3469، 3470،

مقداد176، 5032، 60573524، 3525، 3582، 3589، 3590،

موسی اشعری : ابوموسی اشعری 3597، 3598، 3641، 3659، 3661،

موسی (ع) 4638، 5424، 5720، 5963، 3674، 3685، 3787، 3891، 3896،

106293900، 3935، 3958، 3988، 3989،

مهدی (عج) 2208، 22094001، 4006، 4083، 4089، 4103،

نعمان (از اصحاب علی ع) 5692، 59654228، 4813، 4976، 5700، 6573،

59667091، 7542، 7543، 7545، 7558،

نعیم بن داود جهمان 4673، 46757577، 7580، 7581، 7588، 7590،

نمرود 2851، 110027596، 7601، 7604، 7609، 9672

نوح (ع) 3424، 5424، 5425هند (مادر معاویه) 2401، 2656، 2714،

ولید بن عتبه 434، 442، 443، 445، 2839، 2950، 3034، 3036، 3082،

731، 732، 872، 878، 881، 8883084، 3088، 3201، 3640، 5513،

10572، 10581، 105845600، 5622، 6157، 6869، 6870،

هابیل 103527453، 8965، 9140، 10053،

هارون (ع) 572010922

هاشمی : سید هاشمی 2173هندیه : هند(مادر معاویه) 3033

هامان 2852، 6167، 7890، 10921، یاسره عمار 4236

11002، 11012یزد جرد 6044، 6046

هرمز / هرمزد 8390، 8843یزید بن معاویه 4694، 4696، 4794،

هلال بن علقمه 3156، 3158، 3161، 4981، 5599، 10994، 10995،

3164، 3182،3175، 3185، 3195، 10999

3202، 3205، 3207، 3217، 3241، یزید (از قاسطین) 7317، 7320، 7322،

3242، 3247، 3248، 3252، 7323،3255

3261، 3267، 3277، 3287، 3300،یزید (پیک معاویه) 3429، 3430، 3637،

3306، 3309، 3312، 3708، 3409، 3638، 4878، 6154، 6159

صفحه 525

4- گروه ها و قبایل

آل احمد : آل محمد(ع)اهل صلیب: نصارا

آل ابوطالب 6681ایل اشتر 2077، 2073، 10754، 10760

آل پیامبر / آل پیغمبر: آل محمد(ع)بربری2171

آل عبا : آل محمد(ع 10095، 11219بصریان 333، 817، 819، 823، 834،

آل عباس7584862، 864، 866، 879، 895، 902،

آل علی 3770، 37711096، 1097، 1163، 1172، 1261،

آل محمد (ع) 90، 149، 2115، 2170، 1308، 1525، 1589، 1893، 1689،

3714، 3771، 3780، 4540، 1744،6362، 1834، 2048، 2134، 2162،

6514، 8434، 9441، 9480، 2235، 2259، 2612، 10713

10107، 1070410808

آل نبی : آل محمد(ع)بنی ضبه 461، 1716، 1759، 1810،

اصحاب دین : صحابه 1849، 1861، 1883، 1951، 1973،

اعراب 110742044، 2063، 9807، 9850، 9897

امامی : شیعه 9923، 10064

انصار /انصاری / انصاریان 285، 2472، بنی هاشم 7134

2475، 3210، 3310، 7634، 7743تازی / تازیان : عرب

اهل بیت نبی : آل محمد(ع)ترسا : نصارا

اهل چلیپا :نصارا ترك / ترکان 2181،2173،2171، 2194،

ص: 621

54458696، 8776، 8792، 8870، 8936،

چلیپا پرستان :نصارا 8942، 8944، 8963، 8997، 9028،

حی حرب 8359062، 9075، 9174، 9225، 9227،

حیدری 2174، 4277، 4909، 6502، 9232، 9294، 9356، 9898، 9966،

6545، 7555، 7562، 8778، 9448، 10100، 10141، 10235، 10246،

959610286، 10399، 10441

خارجان / خارجی / خوارج 2105، 2106، سگزیان 2169

2114،2110، 2236، 2246، 4300،شاعیان : شیعه

4305، 10060، 10069، 10698شامی / شامیان 2360، 2362، 2377،

10699، 10725، 11201، 112022388، 2425، 2490، 2537، 2543،

رومی / رومیان 2171، 5445، 10691، 2555، 2582، 2601، 2635، 2646،

10695، 10696، 10701، 10721، 2693، 2713، 2805، 2971، 3174،

11194، 11198، 111993222، 3655، 3938، 3949، 3953،

سفیانی /سفیانیان 2791، 2792، 2957،3960، 3974، 3983، 4010، 4014،

3551، 3734، 4060، 4066، 4194، 4018، 4020، 4022، 4023، 4025،

5373، 5436، 5478، 6114، 6306،4048، 4064، 4081، 4082، 4111،

6374، 6530، 6570، 6577، 6578،4113، 4225، 4229، 4232، 4237،

6657، 6659، 6697، 6701، 6757،4254، 4275، 4282، 4327، 4328،

6814، 6858، 6952، 6958، 6971، 4458، 4678، 4764، 4882، 4883،

7061، 7088، 7108، 7113، 7219، 5066، 5097، 5099، 5104، 5107،

7226، 7288، 7314، 7324، 7511،5203، 5251، 5252، 5390، 5503،

7513، 7534، 7535، 7556، 5541،7615، 5701، 6303، 6305، 6313،

7661، 7692، 7719، 7749، 6386،7771، 6398، 6401، 6406، 6409

7808، 7826، 7834، 7849، 6412،7869، 6413، 6445، 6562، 6568،

7889، 7898، 7936، 7955، 6541،7955، 6548، 6555، 6562، 6568،

7957، 8045، 8101، 8132، 8226، 6620، 6625، 6645، 6646، 6661،

8253، 8263، 8328، 8619، 6714،8646، 6725، 6726، 6728، 6743،

ص: 622

2475، 4297، 6363، 7742، 10829، 11035، 11166

8001، 9270، 9734، 9737، 9766، قاسطين 2566، 2731، 3012، 3623،

105983672، 3763، 3783، 3879، 3956،

عباسیان 38574065، 4215، 4223، 4231، 4251،

عثمان کش / عثمان کشان 482، 689، 4255، 4272، 4489، 4615، 4616،

868، 1515، 1530، 1580، 19614621، 4622، 4665، 5006، 5102

ص: 623

5345، 5367، 5605، 5667، 3493،6143، 3559، 3560، 3562، 3563،

6147، 6150، 6320، 6368، 3810،6408، 3817، 3821، 3824، 4013،

6546، 6609، 6631، 6704، 6719، 4021، 4244، 4247، 4248، 4474

6740، 6780، 6844، 6957، 4479،7138، 4483، 4533، 4534، 4544،

7462، 7516، 7619، 7748، 8261، 4570، 4584، 4585، 4589، 4591،

8364، 8649، 8654، 8695، 8732، 4595، 4602، 4655، 4656، 4662،

8739، 8797، 8801، 8939، 4682،9009، 4979، 4980، 7024

9027، 9039، 9046، 9050، 9060،مكيان 453، 454، 457، 491، 631،

9128، 9135، 9175، 9189، 652،9303، 686، 694، 1734، 2177

9328، 9395،9355، 9531، 9798،مهاجر 285، 2472، 2475، 3310، 7743

10201، 10685، 10711، 10726،ناكثين 461، 672، 830، 948، 980، 991،

10773، 10832، 10912، 1276،10937، 1282، 1292، 1297، 1320،

11056، 111881324، 1326، 1327، 1332، 1333

قريش /قريشى 1643، 1681، 10145، 1339، 1346، 1496، 1536، 1539،

103561602، 1655، 1656، 1657، 1661،

كجاجى 78951668، 1670، 1696، 1701، 1713،

كراميان 29811746، 1750، 1754، 1778، 1852،

كوفيان 914، 920، 923، 924، 926، 1920، 1927، 1969، 1973، 2054،

929، 938، 955، 956، 9753، 2060، 2310، 2566، 2731، 3016،

9787، 9794، 9815، 9860، 9878، 3480، 3481، 3763، 4616، 4621،

9892، 10767، 11086، 11101، 5667، 6150، 6408، 6466، 6634،

1117410773 ،11145 ،11135

مارقين 6151، 10049نصارا 4571، 5562، 5564، 5565،

مجوسی 94819480، 1481، 9481، 10692، 10698، 8698،

مصريان 3343، 3359، 3367، 10700،3371، 10722، 11195، 11201

3373، 3386، 3387، 3389، 3408،

ص: 624

5- جایها

9076، 9124، 9134، 9760، رقه (دشتی در کنار بصره ، رزمگاه جمل)

10058، 10340، 10363، 10678، 3480، 10365، 2329

10955، 10959، 11040، 11074، روم 2340، 6167، 10568، 10654،

11081، 11122، 1114510689، 10690

خراسان 2179، 3091زاویه (محلی در نزدیکی بصره)1055

دریای مغرب 10028سعیر : دوزخ

دمشق 508، 521، 1789، 2311، 2315، سقلاب 3884، 8717

2350، 2743، 3301، 4271، 4771، شام 956، 2194، 2271، 2351، 2356،

5446، 5692، 8520، 2383،2369، 10159، 2408، 2412، 2430،

10243، 10244، 10522، 10523، 2535، 2544، 2643، 2876، 2910،

10524، 10525، 10534، 2972، 10543، 3122، 3124، 3489، 3954،

10549، 10594، 10564، 10639، 4067، 4331، 4334، 4601، 4613،

10649، 10659، 10662، 4904، 10680، 4926، 4985، 4994، 5247،

10681، 10724، 10727، 10748، 5309، 5358، 5366، 5408، 5415،

10941، 109525453، 5476، 6081، 5487، 6132،

دوزخ 628، 948، 1155، 11586211، 6306، 6308، 6315، 6345،

1657، 1676، 1708، 1805، 1853، 6352، 6359، 6385، 6419، 6450،

1855، 1965، 2263، 2444، 6590، 2807، 6591، 6610، 6614، 6633،

2861، 3160، 3550، 3712، 6706، 3895، 6809، 6715، 6717، 6720،

3952، 4036، 4043، 4058، 4332، 6737، 6741، 6791، 6798، 6830،

4333، 5096، 5149، 5490، 5528، 7081، 6859، 7109، 7143، 7212،

6074، 6080، 6194، 6371، 6680، 7623، 7769، 7781، 8320، 8362،

6720، 6740، 6923، 7532، 7536،8447، 8449، 8475، 8657، 8649،

7630، 7651، 7808، 7809، 7827،8772، 8781، 8838، 8855، 8879،

8179، 8611، 8631، 10410، 8937، 8985، 9020، 9024، 9064،

10668، 10793، 10885، 10886،9160، 9307، 9314، 9671، 9961،

11143، 11154، 111809962، 10159، 10183، 10288،

رضوان : بهشت 10298، 10340، 10520، 10528 10651، 10800، 10802، 10831، قیروان (شهری در ساحل دریای مغرب

10835، 10884، 10887، 11045، مدیترانه درتونس) 10027

11071کربلا 5599

صفا (کوه) 4685، 7698کعبه 421، 769، 771، 773، 776، 2200،

طالقان 21994620، 6465

طان 4542کوثر 1825، 2109، 3003، 4343،

عراق 1113، 1565، 1856، 2078، 10896

2235، 2369، 2643، 2910، 3124، کوفه 916، 918، 919، 922، 923، 932،

4775، 5453، 6132، 6211، 6345، 933، 952، 1210، 4520، 5741،

6359، 6751، 8447، 10158، 9453، 9456، 9476، 9479، 9488،

10319، 107549489، 9578، 9593، 9594، 9683،

عرب (عربستان) 31249752، 9755، 9760، 9762، 9800،

عقیق /عقیقه 142، 1779807، 9814، 9936، 9941، 9988،

عين العراق : کوفه 101579989، 10147، 10156، 10157،

فدك 4610157، 10216، 10682، 10684،

2625، 4517، 4522، 4523، 4524، 455، 456، 458، 459، 462، 492،

4633، 4746، 5537، 612، 518، 10506، 613، 619، 632، 652،

10727، 10782، 10800، 10817680، 731، 778، 825، 845، 1211،

مریخ 7221، 100681239، 1244، 1733، 1737، 2209،

مصر 2176، 3103، 3104، 3106،3074، 3075، 3079، 3093، 4506

3107، 3127، 3336، 3344، 3353،4514، 7989، 8515، 10434

3382، 3385، 3402، 3406، 3412، 10435

3433، 3439، 3495، 3522، 3523،موصل 2193

3531، 3556، 3557، 3559، 3615، نار: دوزخ

3638، 3642، 3663، 3666، 3675،ناهید 10068

3676، 3680، 3742، 3743، 3831، نشابور 6000، 6006

3841، 4241، 4245، 4254، 4469نهروان 10072

4470، 4473، 4477، 4493، 4494،واسط 2177

4499، 4525، 4529، 4531، 4563، هاویه : دوزخ

4538، 4652، 4672، 4746، 5178، همدان 2191

5561، 5626، 5638، 5644، 5652، هند/هندوستان 2195، 5512، 7453

5658، 6769، 6961، 6963، 6964،یثرب : مدینه

6973، 6974، 6978، 6986، 7035، یمامه 4517

10629، 10676، 10679، 11186یمن 676، 682، 687، 690، 699، 701،

مغرب 2340، 4746، 8549، 10567، 704، 712، 734، 736، 848، 1546،

106541791، 1814، 6459

ص: 627

6- کتابها

انجیل 58797458، 7471، 7475، 7504، 8795،

پازند 9210،74539209، 9211، 9218،9212،

توریت (تورات)5963، 59659286، 9296، 9299، 9303، 9308،

حمزه نامه 29839310، 9319، 9327، 9346، 9374،

شاهنامه / شهنامه 94، 95، 2977، 2986، 9375، 9381، 9383، 9384، 9429،

2988، 6758، 2979، 29919430، 9432، 9434، 9448، 9456،

شه نامه : علی نامه 29919462، 9477، 9491، 9494، 9556،

علی نامه 88، 93، 95، 97، 2979، 2991، 9560،9561، 9595، 10008،

6759، 676010009، 10013،10012، 10014،

علی نامه (کتابی غیر از کتاب حاضر)298310015، 10590،10114

فرقان - قرآن کریم کتاب خدا : قرآن کریم

قرآن کریم 57، 255، 256، 730، 997، کراسه : قرآن کریم

1288، 1289، 1290، 1291، 1293، مصحف : قران کریم

1296، 1303، 1310، 1747، 2580، مغ نامه : شاهنامه

2975، 3915، 4391، 4970، 6073، مغ نامه : شه نامه

6075، 6358، 7444، 7446، 7454،

7- وقایع و جنگها

احد (جنگ) 2587، 79782308، 2976، 3051، 3063، 3764

بدر (جنگ) 627، 2587، 6394، 64073765، 3766، 5429، 6169، 6756،

7867، 79846917، 6946، 6956، 7700، 7711،

جمل (جنگ) 77، 87، 100، 127، 833 8435، 9436، 9443، 10074،

913، 947، 1816، 2057، 2287، 10108، 10116، 10702، 10706،

2292، 2294، 9987، 10706، 11208

10713، 10880عید قربان 10659

حنین (جنگ) 627، 6349، 6407، 7867غدیر خم 8، 247، 250، 2473، 7495،

7984، 85759908

سقیفه 8، 2471لیل الهری (لیله الهریر) 8827، 8869

صفین 79، 2287، 2289، 2291، 2303نهروان (جنگ) 6151، 11207

ص: 629

8- حیوانات ، اشیاء و...

ابابیل 1072،64661044، 1580، 1666، 1979

ایر: صبا(باد)14121980، 1990، 2050، 2265، 2478،

باد شمال 3641، 4801، 4813، 5639، 2615، 2823، 3331، 3626، 3654،

80833685، 3883، 4151، 4293، 4301،

تموزی (باد) 85544444، 4568، 5199، 5354، 6626،

حیدری (دراعه) 98196887، 6890، 6934، 7334، 7465،

داودی (زره) 85407363، 7822، 7897، 8160، 8200،

دبور (باد) 3181، 48008486، 8554، 8687، 8746، 9036،

دده 5354،3883، 6679، 7334، 78229037، 9982، 10492، 10795

8724دیوان مازندران 1580

دلدل 1171، 1914، 4637، 4638، ذوالجناح 9127

4652، 5742، 5864، 5910، 6228، ذوالفقار 80، 173، 196، 1088، 1162،

6287، 6773، 7123، 7167، 7778، 1323، 1735، 1821، 1933، 2137،

7779، 7925، 8470، 8590، 8616، 2784، 2565، 2580، 2585، 2586،

8684، 8691، 8790، 8791، 2670،9316، 2673، 3016، 3136، 3333

9530، 10375، 10376، 106013366، 4334، 4489، 4609، 4816،

دیو 4، 50، 157، 258، 385، 436، 506، 5709، 6144، 6147، 7120، 7188،

7265، 7784، 7785، 8572، 8575،طوسی(شبه)10257

8577، 8610، 8621، 8623، 8900،عسکر(شترعایشه) 765، 779، 1269،

9315، 9326، 9363،9341، 1272،9485، 1273، 1849، 1861، 1977

10887، 10937، 11141، 11163عُقیل /عُقَیلی نژاد (اسب) 649، 1540

رمح خطی 1560، 3232، 4028، 4068،2533، 4069، 5116، 6003، 6387

4390، 4983، 5067، 5726، 3689، 6439، 6451، 7168، 7169، 7220

6441، 6566، 6579، 7620، 7928، 7837، 7960

8176گاو(نگهدارندهٔ زمین در اعتقاد قدما)5264،

رومی (دیبا) 720، 3140، 4738، 47628723، 10322

10731، 10733لات(بت جاهلی) 2478

زر جعفری 4762ماهی : سمك

سمك (نگهدارندهٔ گاو حامل زمین در اعتقادمصری (خر) 7103، 7894

قدما) 1562، 4030، 5264، 8723،مغربی(برگستوان)5196، 6452، 8120،

9876، 103228541

ششتری (دیبا) 4762موصلی(تیغ) 9818

صبا (باد) 827، 3680، 4962، 6229، هبل(بت جاهلی) 2656، 3478

7030هندی (تیغ) 6442، 7222، 8545، 9820

ص: 630

9- لغات(1)

آب بستن در ... : اب را رها کردن در ...آشفته گون 4126

10423آشکاره 2834

آب تنگ داشتن : آب را بستن 6847آشناب : (؟) 5829

آب روشن : آب زلال 5957آفرین : یمن ، سعادت، خیر و خوبی 3323

اب سیاه : آب بسیار 9713آلا : ابزار 10259

آبگه : تالاب 6233، 6858، 6859آلاب شیر :] آلب شیر: آلب ارسلان ، پادشاه

آتش گرفتن : آتش زدن 4463مقتدر سلجوقی که معاصر شاعر است[

آثار : اثر ، دنبال . بر آثار ... : به دنبال ... 4113،433، 6742، 7320

820، 6330آلات ... پوشیدن : رك . آلا 9246

آرزم : حرمت ، قدر ، احترام 1207آلب کارزار پوشیدن : آبزار جنگی پوشیدن

آرزود : آرزو 41178682

آزار ... جستن : در پی آزار ... بودن 9164آماجگاه : هدف ، برجاس 6921

آزرده گون 184آمدن به کسی : آمدن به سوی کسی ، رك .

آزرم : شرم 883به کسی شدن 1162

آستین بر نوشتن : آستین بالا زدن ، آماده شدن

4913، 95331.مرجع معانی لغتنامه دهخداست. مواردی که

آشفته تاب :] آشفته و تافته [4356در دهخدا یافت نشد با علامت قلاب مشخص شده است.

ص: 631

آنچش : آنچه را 10031از ... پرداختن : کاری را تمام کردن 6799

آنکت : آن که تو را 6504از ... رستگار شدن 10410

آواره کردن از 2060از... شِستن : از جانب ... نشاندن و منصوب

آهرمنی :دشمنی ، اهریمنی 9937کردن 9749

آهسته وار : 8785از ... بیکار ماندن : از ... بی بهره بودن 5723

آهسته : آن که به اندیشه کار کند ، خردمند، از این بار : این بار 10251

مقابل سبکسر 3237از ا ین روی آب : این سوی آب 6745

ابا :با 5865از این روی : این گونه 4204

ابد : ابتر 11046از این : این گونه 5515

اَبرَد : سیاه و سفید] صفت اسب [5069از بامداد : بامداد 3743

ابلیس کار : آنکه کارش چون کار ابلیس است از بر ... رسیدن : از پی و عقب .. رسیدن

3208907، 9204

اَبیرون : بیرون 7827از برون اه بر نیامدن :] کنایه از ناراحتی

اجرا : حقوق 4593شدید [9080

اجل بر ... زدن : ... را کشتن 1529از بنه بارگی برانگیختن : حرکت دادن اسبها

احتیال : حیله کردن ، حیله گری 2410، 6319

5284، 6863، 7193، 9185، 9562از بنه بر کشیدن : از اصل و بیخ برکندن

احوالها : جمع الجمع حال 99805732

اخ : برادر ، اخی 577، 5194از بهر : از برای 6058، 5971، 5988

ادیب : کاتب 39186912، 5898

ادیم : چرم دباغی شده 10481 از پی : از برای 5919

ار : آیا 8073از پی ... ساز کردن : برای... آماده شد 5684

اَرَش : واحد طول ، از آرنج تا سر انگشت از جای کندن 1681

6397، 8316از جگر حمله بردن : با دلیری حمل کردن

از ... بس بودن: در مقابل ... کافی بودن 7248

9351 از چیزی فراموش گشتن 5439

ص: 632

از در : از جهت 6367، 9981اسلیمیان : مسلمانان 10692

از دست گذشتن :] از حد گذشتن [5255اصحابیان : رك . احوالها 6363

از رای بس شدن : ستُه یا پشیمان شدن از اضمار : ساکن کردن متحرك 10776

اندیشه ی خود 6336اعتبار:عبرت گرفتن 3070

از شمشیر جان بردن : از شمشیر خلاص اعدا: عدو 949، 3506، 4532، 5227

یافتن 5479اعدا: عدو] در معنای مفرد [7942

از طریق عبر : از روی عبرت 6687افترا کردن : افترا زدن 1904

از منزل برگرفتن : از منزل حرکت کردن افراز : فراز 4511

5860افزار 9454

از ناگهان : ناگهان 5996افشردن رنج 5157

از نام و ننگ رجعت کردن : آبرو را کنارافکندن تن بر : حمله کردن به ... رك.

گذاشتن 6703برافکندن تن بر ... 1812

از نخست : نخست 6144اِقطاع : دادن و بخشیدن قطعه زمینی به کسی

از هیچ در بودن : هیچ گونه 684046

از یکدگر هم به هم کشتن : کشته شدن امامی کردن : امامت کردن 7458، 9648

نیروهای یك سپاه به دست هم 9061امتان : جمع امت همراه«ان» فارسی 9754

از یکدیگر در آویختن : با یکدیگر جنگ تن امطار : بارانها 2645

به تن کردن 5752اندر زمان : همان زمان ، فوراً 5636، 5996

از : در 2074، 3421اندکی : لحظه ای 556

ازیز ، ازیزی کردن : افروختن آتش 1447اندوهان : اندوه ها 565، 1415

اساس :اساس ، بنیاد 5993اندیشیدن از ... : در هراس بودن از ... ، در

اسپرده : سپردن 10856فکر ... بودن 447

اسپری : سپری 10163انگشتری از انگشت کردن : بیرون کشیدن

استِکبَر : مخفف استکبار ، مجازاً مستکبر و انگشتر از انگشت 9777

ظالم 8349انگشترین : انگشتری 9779

اسفیده دم : سپیده دم 8775، 9061انین : ناله کردن 11149

با سهمناك : ترسناك 9717بازار ... را پر از آفرين كردن : آفرين گفتن به ...

با كسى طراز كردن : هم طراز و هم اندوه 710

بودن 7163بازار ... ساختن : اسباب و آلات ... را مهيا

با ... به هم : با ...، همراه ... 2099كردن 10251

با : به 213بازار يافتن : ديدن رونق 9768

ص: 634

بازار : حال و روز، رفتار ، حرمت ، محبوبیت ، بدعت : نوآوری و انحراف در دین 274،

اهمیت 710، 2599، 2724، 54212251

بازار : رونق 10690، 10750بدفعال : بدکار 4739

باغی : نافرمان 6937بدکامه : بدخواه ، آن که کام و خواسته اش بر

بافرین : به آفرین ، مقابل به نفرینه 409، بد قرار گیرد 3459

11142بدکنش : بدکردار 6514، 6597، 10002

بالا : بلندا ، طول 2749بدگمان : بد اندیش 5823

بام :ضربه 6720بدگمان : ترسو 8110

بامداد پگاه : صبح زود ، سحر 185، 416، بدگمان : کسی که درباره اش گمان بد رود،

2267متهم 879

بامدادین نماز : نماز صبح 959بر ... ایمن شدن 7241

بامره : ابومره ، کنیه ابلیس 2951بر ... خبر شدن : خبردار شدن ... 6112

ببد : شد ، رك. بودن 9557بر... گرفتن 9611

بخیت : شتر] در اصل بُختی است و این کار بر آن که : برای آن که 3012

بر احتمالا از کم سوادی گوینده است [بر آهستگی : به آهستگی 5519

2799، 2801، 2802، 2954، 5364بر افتادن بر ... : وارد شدن به 3511

بدگهر : بد ذات و بد نژاد 5668بر جای شدن :] از جای شدن : عصبانی

بد مرد : نامرد، نوعی دشنام 1563شدن [10371

بد مهر : بی وفا 10256بر جنگ بستن : آمادهٔ جنگ شدن 6026

بد نشان : زبون ، بدکردار 3397، 6382بر حق بودن بر ... 9143

بدابتر :]بدتر از بد [11066بر درستی : به درستی 9334

بدانسته شد : آشکار شد ، فاش شد 1139بر دل گره بستن 10458

بد دل : ترسو 8041، 8110، 8659بر زدن 11025

بدرگ : بد سرشت ، بدطینت 4739بر زدن : رو به رو شدن 1398

بدرود بودن : بدرود کردن 11034بر زیان بودن : زیانکار بودن 2537

بدسگال : بداندیش 3284بر شستن : سوار شدن 11024

بر طپیدن به خود : ناشکیبا شدن ، رك. به اسب 4029

جوش بر آمدن 1491برگ ساختن : اسباب و آلات و توشه را مهیا

بر طراز : آراسته 8541کردن 5972

بر کسی شدن : نزد کسی رفتن 5639برگاشتن : برگماشتن 1335

برگرید : بر گیرید 5336برگذشت 9190

بر لافیدن :لافیدن 6501برگِرَم :]برگیرم[6238

بر لشکر زدن : به لشکر حمله بردن 6681برگرید : برگیرید 5336

بر ملا :آشکارا 9165، 8846برگریدن : برگرفتن 5933

بر نوشتن : پیچیدن و در نوردیدن 4912برگستوان کش : اسبی که بر گستوان دارد

بر یقین : یقینا 59735258

بر : برای ، جایگزین کسره اضافه 548برگستوان : پوشش جنگی اسب 5196،

بر : در 2611، 447710314

بر آمدن : حریف شدن 3614برگشتن از ... : منصرف شدن 9921

برآویختن با ... به هم : درگیر شدن، برآویختن 10182

1645برگشتن از : رها کردن 10182، 10217،

برآهستگی : به وقار و حشمت 109710656، 10656

بر آهیختن : بیرون کشیدن 4062برون آمدن از سخن : بر حرف خود ماندن

برابر رفتن: همانند و به همان سرعت حرکت 9855

کردن 5743برون تاختن : به خارج دواندن 8612

برات : حواله 6813برون داختن : برانداختن 6482، 10644

برافکندن تن بر ... : حمله بردن به ... ، رك . برون رفتن : برون بردن 5714، 5716

افکندن تن بر .... 1520، 4062برون زدن فرس : با اسب از صفت بیرون

برانگیختن جمل : شتر را ایستادن و آمدن 1518

برپا کردن 777برون سو : بیرون ، خارج 10727

برشاندن : نشاندن 10858برون گذشتن : نافرمانی کردن ، عصیان کردن

برق جه : آن که مثل برق می جهد، صفت 9597

برهان : شجاعت ، حجت، حجت آوردن در بلایه: نابه کار 3858

دلاوری و مردانگی (؟) 80، 1703، بلگ : برگ 4964

2241بند : فریب 3415، 3593

برید : (؟) 963بنفش : نوعی از احجار کریمه به رنگ سرخ

بریز: به ریز، ریز ریز، شاید پریز (= جنگ) روشن 7082

باشد 1604بنمشت : بنوشت 823

برینش :]بریدش [10973بنه : بیخ و بنیاد 623

بَزان : وزان ، وزنده 509بوته : طرفی که زرگران سیم و زر را در آن

بسابیش : بسیار ، فراوان 1805گدازند 10395

بستهد : از مصدر ستهیدن ، ستیهیدن ، ستیزهبودمان : ما را ... باشد 5739

و لجاجت کردن 2234بودن : شدن ، ببودند : باشند 528، 1732،

بسی: هیچ 6043، 82154544، 6094، 6352، 6408، 6561

بسیار فن : مکار 9827بون : بُن 7157

بسیج ... کرد : آماده ... شدن 10507بوی ... بردن : بوکشیدن برای...، به دنبال ...

بسیجیدن: رك . بسیج... کردن 5631بودن 3533

بشارت زدن: طبل شادی زدن . بشارت : بوی بردن از : در پی چیزی بودن ، خبردار

نوعی ساز ؛ مثال : دهل زدن گو دو نوبت شدن از 7177

زن بشارت «طیبات سعدی»]شفیعی [بوی غرور 4748

3129، 9957، 9959به باد سپردن : به باد دادن ، پراکنده و نابود

بُشت : صورتی از مشت 6539کردن 4938

بشنواندن : شنواندن 5017به برآوردن : برابر قرار دادن 10918

بشنوید : بشنید 9758به پا آوردن : سپردن ، قدم در راه نهادن

بغل برگشادن: بالا بردن شمشیر ، حمله کردن 10243

5322، 8621، 7188به تاب : تند و سریع و خشمگین 6177،

بغل به ... برگشادن:] دست به ... بردن [ع 6231، 6736، 7008، 10533

اظهار قوت کردن 1326، 152110692

ص: 637

به تقلید : تصنعی 9712به فریاد کردن ، به فریاد آوردن ، شور برآوردن

به تنگ... شدن /رسیدن : نزدیك ... 237

رفتن / رسیدن 1160، 6784، 7300به کار آوردن 10075

به تنها: به تنهایی 7094، 10022، 10304به کسی شدن : به نزد کسی شدن ، رك. آمدن

به تیمار سپردن 10533به کسی 788

به جای...: در حق ... 10838به کسی شمردن :] کسی حساب کردن ، آدم

به جوش برآمدن : ناشکیبا شدن ، رك. بر حساب کردن [5250، 6311

طپیدن به خود 5191، 6299به گرمی : به سرعت (؟) ، به خوبی (؟) 376

به جیب ... بودن : در اختیار... بودن 9381به لعنت رکین : در لعنت استوار ، ملعون

به حجت گرفتن : اتمام حجت کردن 9771حتمی 3899

9780به لعنت : ملعون ، لعنتی 5689

به حین : آناً، فوراً 5096به مهر : مهر و موم شده 5634

به دادن :اعلم ، داناتر 8927به نزدیك : به نزد 6819

به دان :] به دانی، بهتر می دانی [8149به نو : دوباره 1648

به درخورد ... : شایسته ... 3289به هر در : در هر زمینه ، در هر مورد 2502

به رجعت گراییدن : برگشتن 6727به هم بر زدن : آشوب کردن ، آشفتن 4224

به زار : به سختی 88444226

به زیبا : به زیبایی 2891به هم برشکستن : شکست دادن 7784

به ساز گریستن 11081به هم پهلو : کنار 2795، 3138، 6685

به شمشیر آخته : با شمشیر بیرون کشیده به هم فراز آوردن : در کنار هم آوردن ع جمع

شده 9116کردن 9172

به عبرت : از روی عبرت 6688به هم گسستن : از هم گسستن 9052

به غم : غمگین 5598به هم :با هم 349

به فرمان ... :تحت فرمان .. به دست ... به یکبار 6276

15به یکبارگی 6272

به فرمان شدن : مطیع شدن 10556به : با (در این معنی فراوان به کار رفته است) صفحه(545)

9023بی مشغله : به تنهایی 10532

بها : عظمت ، شکوه 988بی مگر :] بی تردید [7147

بهرای : برای 5، 57بی ملامت 9422

بهی : بهین ، بهترین 3777بی نوا شدن کار : از دست رفتن کار، تباه شدن

بی اتفاق : بدون موافقت 11046کار 2181

بی اصول : بی راه و روش ، بی مایه 1567بیر بیر :] ظاهراً تصحیف خیر خیر است :

بی امام : نا امام ، امام به ناحق ، امام بلا بیهوده [4074

استحقاق 2351بیر : بئر، چاه 1641، 4758، 9645

بی باك دار : ناپرهیزگار 10865بیران : صورتی از ویران 5003، 7184

بی بر : بی نصیب 3102بیش و کم : همه ، هر چه که هست ، رك. کم

بی بها : رایگان 1068بیش، قلیل و کثیر 684، 805، 1352،

بی حرمت : نامحترم ، بی قدر و منزل 198، 2934

4112، 4314، 4569بیشی : کبر و غرور 9568

بی خیانت : بی خیانتی ، صداقت 280بیل بازی 8063

بی دادگان :] ستمگران [2206بین خواست :] فاصله گرفت ، دور شد [

بی راستان :] ناراستان [1351488

بی دغل : مستقیم ، بی مکر و حیله 1521بیهوده رنج :] بی رنج[5987

بی سپاس :] بدون چشم داشت سپاس [پا از حد برداشتن : پا از حد بیرون بردن

56258198

بی کران :] معظم ، ارزشمند ، برای موصوفپا از حد بردن : رك . پا از حد برداشتن 8202

مفرد آمده است [4468پا برگرفتن :] رفتن [10645

بی کفوی: بی همال 10944پار پار : پاره پاره ، شرحه شرحه 4460

بی مدد : بدون کمك ، بدون امداد 7072پاره پار :] کم کم ، اندك اندك [5825

بی مر : بی اندازه ، بی انتها 2871، 3025پاسواده :(؟) 7267

4853، 5384پاکدان :] صورتی از پاکدین ، دیندار [6379

بی مشعله : بدون روشنایی ، تاریك 10533پالهنگ : ریسمان 7255

پای ... را گشادن : طلاق دادن 1092، 1957پریز :] جنگ[1160، 3644، 4172،

پای باز پس گرفتن : عقب رفتن 96404665، 4933، 5203، 6712

پای پیش آوردن از پیکار : به میدان جنگ گام پس پشت : پشت سر ، به دنبال 5723

نهادن 3421پش پشت : در پشت 6456

پای داشتن : مقاومت کردن 6325پس ماندن : وا ماندن 10741

پای مرد : شفیع ، واسطه 110پسر زانیه : زنا زاده ، حرام زاده 2420

پایگاه :آخور ، ستورگاه 1047پشت دادن : فرار کردن 6615، 6725

پایگه : مقام ، جایگاه 10478782

پاییدن : مقاومت کردن ، دوام آوردن 9336پشت را باز دادن : تکیه زدن 214

پخته شدن دیگه اومید / امید 163پشت : پناه و یاور 6180

پذیره شدن : پذیرا شدن 456پند کشیدن: پند شنیدن 9273

پراکنده : تلف شده ، مستهلك شده 10881پوشیدن آلات جنگ 3815، 4122

پرداختن از ... : خالی کردن از ... 8296پوشیدن سلاح 1260، 4027، 4982

پر دلی : جرآئت 6600، 8024، 108235018، 5197، 5257

پرسیدن :] حجت آوردن [1182، 1183پولاد خام 6673

پرسیدن: احوال پرسی 536، 700، 1300پهن : پهنا ، عرض 2749

پروانه : حیوانی گوشت خوار شبیه یوز که پی... را شکستن : ریشهٔ ... را قطع کردن

همراه شیر حرکت می کند و از پس 7068

ماندهٔ غذای شیر می خورد 4991پی جستن : تعقیب کردن 10542

پروانه قاصد ، پیك 824پیاده بودن سوار سلامت : عاطل بودن

پروردگار : صاحب و ارباب 5805سلامت و بر کار بودن فتنه 626

پروردگار : پرورنده ، در این منظومه صفت پیش : بیمار برص که بر اثر آن لکه هایی بر

خداست نه نام خدا 103، 1323پوست بدن ظاهر می شود 10589

3222پیش بین : عاقل، انجام اندیش، آخربین

پرورش : پروردن 63895391

پرورش کردن : پروراندن 10213پبیش کار : خدمتکار 6519

ص: 639

پیکر 60813895، 9289

پیکار سر نهادن : به جنگ رونهادن 9164تعریف : منشور ، معرفی نامه 11186

پیل هیون :] فیل تند رو[10960تفضل کردن : لطف کردن 3293

تاب دادن زبان : چرب زبانی کردن 8180تَقَدَّم : برفما (فعل امر عربی) 9641

تاب : بی قراری 69029822، 9855

تاب : خشم ،]شتاب [2618، 3696تقدمه : مقدمه و پیشرو سپاه 809

تاب : گرما 6613، 6933، 10442تقدیرگر : مقدر (خداوند متعال) 6797

تاب :هیجان ، رنج، غم 238تقریر کردن : املا کردن 4370

تار و مار کردن :پراکندن ، نابودن کردن 2731تل : تپه 8874

تار : فرق سر ، تارك 4460تمامی : به تمامی ، کامل 9442

تاراج جستن : آزار جستن 9255تمر : تاریکی ، در اصل : تِمِر، مأخوذ از

تارك ، فرق سر 5322سانسکریت 3651

تازنان : ظهراً تصحیف تازیان است : در حال تمر : خرما 9838

دو، دوان دوان 10482، 9575، 9917، تن برافکندن: حمله کردن 6294، 6308

109676419، 6525، 6596

تاشان : تا آنها را 6817تن به تنها ، به تنهایی 2890

تافته : برآشفته 195، 747، 9557تند تاز : سریع السیر، خشمگین 4055

تباه کردن :نابودن کردن 1312، 2250تند : چابك ، عصبانی 6027

تدارك کردن : جبران کردن 4267تنك شدن : نازك شدن ، ضعیف و ناچیز

ترس کار : پرهیزگار ، دوری کننده 6830شدن 608

6950تنگ ... : نزدیك ... 1641، 2612، 2800،

ترسنده :] ترساننده [10166665، 8086

تسو : وزنی معادل چهار جو 10398تنگ ایستادن 10989

تشریف : خلعت 11186تنگ شدن پا ... : نزدیك شدن به 6912

تصویر کردن : نوشتن 4370تنگ شدن بر ... : نزدیك شدن به 5980

تعبیه کردن : آراستن ، آماده کردن 1341، تنگ شدن زی... : نزدیك شدن به 5873

ص: 640

تنگ کردن... : مسدود و محدود کردن...جای در قبر کردن :] به سختی و وحشت

6361، 9403انداختن ، معادل «به خاك سیاه نشاندن»[

تنگ : بندی که به زین اسب می بندند8099

6602، 7168جبار یار 11150

تنگ : سختی 6784جِد : به جد ، راستین ،205

تهمت : بدگمانی 9827جریت زده : دچار بیماری جَرَب شده

تهنیت کردن بر... : تهنیت گفتن 1114610450

تیر تار : (؟) 4460جرس:زنگوله 5264

تیز بازار : بازار پر رونق 6244جگر خسته کردن : آزردن 692

تیزی نمودن : خشمگین شدن ، تندی کردن جگر خواره : غمخوار 2331

8206جلدی : چابکی 9233

تیمار : رنج و اندوه 1053جماد : کسی که عاری از زندگی روحانی

ثعبان : اژدها ، مار بزرگ 10337است 10958

جافی : جفا کار 10239جمال : شتربان 777، 10814

جامه : منسوج از هر نوع مثل فرش و لباس و جمع]و[تفریق کردن :] حل و عقد[9772

... 2531جمله کردن : جمع کردن 1548، 5045،

جان آفرین : خدا 91476583

جان بردن : نجات یافتن 7378جنازه : تابوت 2129

جان سپار کردن : جان سپاری کردن 1059جنایت : گناه 279

جاندار : محافظ 1357جنگ از میان برگرفتن : جنگ را خاتمه دادن

جانور : جاندار 68447438

جاویدگار : جاودانه 4218جنگ به در رفتن : جنگ شدن 8460

جای برون : بیرون سرا 2775جنگ جای : میدان جنگ 9359

جای تنگ : گور ، قبر 1502جنگ را کار ساختن : آماده جنگ شدن

جای در بیر کردن :] معادل «دنبال سوراخ 7387

موش گشتن»[8100جُنگ : جهاز بزرگ 84

ص: 641

چاش : چاشت ، صبحانه 46011101

چاك چاك : چكاچاك ، رك. چاچاك 4159حجت :] اتمام حجت[2664

چاه فرو كندن 5913حرام بودن : بر كار حرام بودن 2834

چپ ... : در سمت چپ ... 9763حرب گفتن : حماسه گفتن 8011

چخى : ستيزه 8166حرب : جنگ نامه ، حماسه 8512

10697خاص... بودن: دوست و نزدیك بودن

حَقوَر : صاحب حق 7756118

حکم کردن از خود : خود سرانه حکم کردن خاك افشاندن : خاك بر سر افشاندن 2115

11046خاك اندر آمد حمل :] برج حمل بر خاك افتاد [

حَکومین : حَکَمین 97571988

خاکسار : خاك بر سر ، نوعی دشنام 48646134

خال : دایی 10919خشم در دل گرفتن : کینه در دل داشتن 7206

خالی : بیکار 7825خط : خط امان 6520

خام : چرم دباغی نکرده 7048، 11039خط : راه و روش 17

11075خط : محلی در بحرین که نیزه هایش

خام بودن از ... : بی حاصل ماندن از ... معروف است 3232، 4028

4994خط : منع کردن کسی از چیزی 6520

خام : بیهوده 880، 1235خطر : خطیر ، مهم 3955

خام : ناآزموده : ناپخته ، نااستوار 227، خفته نوم :] خواب [9723

10357خفیه گر : پنهانی کار 9122

خامه : توده و تل ریگ 9026خلا : پنهانی 9747

خان : خانه 2782، 8394خلاف آوردن : مخالفت کردن 1449

خایسك: چکش ، چکش زرگری 2186خلافت برون کردن : از خلافت بیرون کردن

خرامیدن : رفتن 1379، 21289778

خرف نامه :] سخنی که از روی سبکی عقل خلال : چوبی یا آهنی که بدان دو کنارهٔ جامه

باشد [9884، 9975را بدوزند تا از باد نپرد]معین [723

خَرِف نامه بر خواندن :] خرف شدن ، به خلیده : خراشیده 963

نادانی افتادن از فرط پیری [1044خلیف : ممال خلاف 2871

خروج کردن : عصیان کردن 6986خنگ بیرون شدن : اسب بیرون آوردن

خروش زدن : خروشیدن 81741378

خسته : مجروح 3453، 6433خوابنیدن :خوابانیدن 770

خَسَك : خارهای سه گوشهٔ آهنی که بر سر راه خواسته شدن کین 11150

دشمن اندازند 3233خواندن :دانستن 4380

خسیس : پست 1531، 2713، 4138خود را خراب کردن : خود را نابود کردن

45679115

خشم بر کردن : خشمگین شدن ، تندی کردن خود عادی :] ظاهراً نوعی کلاه خود[8118

ص: 644

خورده : ضربه خورده ، نابود شده 1088دانستن : شناختن 7930

خوش کردن منش :دل آسوده کردن بر چیزی دانشی : دانشمند 110، 9418

دل را بر چیزی راضی کردن 1305داوری گسلیدن : پایان یافتن خصومت

32939578

خوش منش : خوش دل 407داوری گشاده کردن : پایان یافتن خصومت

خون طلب کردن : خون خواهی کردن 60785796

خوهر : خواهر 2010، 10832، 10851داوری : خصومت 7866، 8407، 8408

خوهم : خواهم 11130دده : دد ،حیوان درنده 3883، 5354

خوهی : خواهی 7857در .. جستن : چیزی را خواستن 9537

خیاره کردن : گزینش کردن ، انتخاب کردن در ... مخالف شدن : با .. مخالفت کردن

94799327 ،335

خیاره : گزیده 4546در... نصرت کردن :درباره ... کمك کردن

خیر الوری : بهین بندگان 8869، 97345651

خیر : خیرگی ، بیهودگی 5619در به در : تمام ، جز به جزء 169، 796،

خیره کش : ظالم 60742529، 2540، 3591، 6785، 6968،

خیلان : جمع خیل ، گروه ها 108356981، 9980، 10483

داج :تاریك 7077در تنگ ... شدن : نزدیك .. شدن 1302

داختن : شاید تصحیف آختن ، برون داختن در جایی رسیدن : به جایی رسیدن 5937

بیرون آوردن 268در حکم ... شدن : مخالفت کردن با ...6243

دادار :بخشنده ، عادل 3209، 10683در خورَد : شایسته است، بعید نیست 1392،

دادر : برادر 10770، 1085410999

دادن : زدن 9233در خون بریز : در خون غرقه کن 3439

دار القرار : سرای آخرت 2143در زین نشستن : بر زین نشستن 5555

داستان زدن : مثل زدن 156، 9431در ستوه شدن : ناشکیب شدن ، عاجز شدن

داشتن به ... : واگذاشتن به ... ، دادن به ... 2769، 4407

2760، 2846در سخن دیدن: سخن را شنیدن 9501

ص: 645

در سرا : در بار 10956درنگ : زمانی کوتاه ، لحظه 5000، 5384

در شکوه بودن : به ستوه آمدن 2742دژم : خشمناك 349، 911، 1352، 1645

در عبر شدن : عبرت گرفتن 58527098

در : بر 5151دست برد نمودن : نشان دادن قدرت و چابکی

در : دربارة... 5547249

در: موضوع ، خصوص ، باب 1013، 2773دست برد : ضرب شست ، قدرت ، چابکی

در آمدن از... : افتادن از ... 41522805، 5125، 11025

دراز: بلند 10972دست برگاشتن :] دست دراز کردن ، کاری را

درازی : اطناب 9709آغاز کردن [1335

دراعه : نوعی جامه ، جبه ای جلو باز از جنس دست بیزار بودن 11063

پشم 2136، 9817، 9891دست پیمان : بیعت 1690

درخش : شرار 4161دست چون قلم کردن : دست را قطع کردن

درخورنده : شایسته 31511987

درد شیدا شدن :] سخن شدن درد [5568دست خیر اندیش :] با خیر و برکت بودن [

درد نمودن : به درد آوردن 7551636

دردمان : درمان 4366دست داشتن نزد ... : قدر و بها داشتن نزد ...

درساره : درگاه ، دیوار پیش در قلعه 107282780

درست شدن : سالم شدن 5609دست را باز دادن : دست برداشتن 1725

درست کردن 9343دست شیعت کردن : همدست شدن ، متحد شدن

درستی : به درستی 2751، 4534ع 6707، 274

6808دست کشیدن :تعدی کردن 3550

درع : زره 1647دست کردن بر ...: دست دراز کردن به ...

درفشنده تار : روشن کنندة تاریکی ها 80662004

درفشنده : درخشنده 2302دست گشادن به ... : دست بردن به ... 1615،

دَرق / دَرقَه : سپر 8469، 1550، 41741870، 7792، 7795

5324دست]وزیر [6071

ص: 646

دست : تخت 2791، 27921166

دست : دستور ، وزیر 6071دل دادن : دل داری دادن 5979

دست : دشت 1639دل در عبر ماندن : رك . در عبر شدن 6449

دست : هر یك از دو جناح سپاه 3550دل در فکر داشتن : در اندیشه بودن 6822

دستان : مکر و حیله 4353، 9301دل دشمنی : خصومت ذاتی 9992

دستوار : عصا، چوبی که پیران به دست دل شیر : شیردل 944

گیرند 2580 دل .. تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن

دستوار : یار ، مددکار 74486714

دستور بودن : دادن 9403، 10021دل : ارزو ، امید 10655

دستیاری : امداد و اعانت 2299دم بر زدن : استراحت کردن 5310

دشمن آوار : آن که بر دشمن چون آوار فرود دم بر زدن : سخن گفتن 9644

آید یا آوار فرود آرد 5250، 6212دم : خون 2331، 8775

دعوی کردن : ادعای بیهوده 9319دمان : خروشان 6468، 10965

دغا : ناراست و نادرست 199دمدمه : هول و اضطراب ، مکر و فسون

دگ : دیگ 5820456، 1504، 1873

دل ... تاب دادن : به دل ... امیدواری دادن دمه : بار و طوفان 4933

6119دمیدن سرفتنه در بوق فتنه : بر پا شدن فتنه

دل از ... رفتن 5659625

دل بر کسی گرم شدن : به جوش آمدن 534دَنان : از خشم و قهر به جوش آمدن 675

دل به جای آوردن : آرام گرفتن 3190دَنبَقی :] دشنام یا صفتی برای سگ، شاید

دل به جای ماندن : استوار ماندن 6970دَبَنقی باشد و معرب دَبَنگ به معنای

دل به فردا بودن : اعتقاد به معاد داشتن احمق [3032

9469دندان زدن به ... : آسیب رساندن به ... 8185

دل بی آزار کردن : آزار را از دل دور کردن دنس : پلید ، زشت خو ، 1375، 1531،

104296364، 9813

دل پرداختن از ... : بیرون آمدن از فکر ... دو انگشت دو انگشت : ریز ریز، قطعه قطعه

ص: 647

4462دین کار : دین ورز 10254

دو جهانیه : دو جهانی 6875دیوار کاهی : دیوار کاه گلی 5766

دو رویه : از دو سو 801، 8287دیوانی : دیوانه 8154

دو رویه :مضاعف ، از دو طرف 3491ذکر .. را یاد کردن : ذکر کردن 10989

دوالین : تسمهٔ چرمین 10587ذل : ذلت 4276

دوخته : لباس 7879را: رای 183، 9254، 9408

دور : دوری 6336راز : 1139

دور شهر :]جای دور، شهر دور [2398راست کردن سنان : سنان را به طرف کسی

دوران کردن : دور زدن ، گشتن 4962نشانه رفتن 8305، 8314

دوزخ شدن : به دوزخ رفتن 1708راست: مساوی 6057

دوشمن :دشمن 10844راضی رضا : راضی 4574

دوشیده : دوشیزه 10808رامش : آرامش 6173، 9424

دویت : دوات 10194،2703، 10195رامش : پند ، رای ، فکر 2924، 6173

دوین : جمع دو، دو تا 5042رامش : شادی ، عشرت 2924، 3876

ده و داد و گیر : جنگ9397 10086

دهلیز: دروازه و اندرون سرا 2801راوی : نگهبان اسبان ، نگهبان

دیبه : دیبا 8542حیوانات 3696

دید: دیده، چشم 9714راهور : تندرو 7384

دیدار : چهره 5526، 7031رب ایر :]بادسار، سبکسر[1412، 8758

دیدن سخن :شنیدن سخن 9838رد: مردود 4540

دیر :زمانی دراز 1649ردی : ردا ، عبا 3084

دیرتر : بعد، پس5768 رستخیز براوردن : غوغا و ولوله افکندن

دیل : دل 44163797

دین دشمن : دشمن دین 7986رستخیز برانگیختن از .. : هنگامه بر پا کردن ،

دین دشمنی : دشمنی با دین 9322، غوغا افکندن 4933

10379رستخیز بردن :] آشفته شدن [5184

ص: 648

رستن از کسی در ... : از کسی به ... پناه بردن ریش: زخم، جراحت 3182

1151ریگ پختن : احتمالا تصحیف ریگ ریختن :

رشوت خوردن 7295خراب کردن 3523

رفتن بازی :] کارگر شدن فریب ، اجرا شدن ریمن : فریبکار ، افسونگر 522

نقشه [10984ز اول : ابتدا 6178

رفتن :بردن 5714زبن : از اول ، از آغاز 13

رقه : شهری در کنار فرات ، هر زمین لب رود ز بهرای : بهر ، 5798، 7892، 8005،

که هنگام مد زیر آب رود و هنگام جزر8398، 10667

بیرون آید . 3480، 10365ز روی شمار : از نظر تعداد 5715

رکن سدید : ستون استوار 3395ز روی عبر 5942

رکیب : رکاب 1551زهر در : در مورد ، به هر حال 2773

رمح خطی : نوعی نیزه 6389زاد مرد : آزاد مرد 3287

رمیح : ممال رماح 9006زاد : زود 7471

رند : اوباش 6187زاستر گذشتن : سرپیچی کردن 3508

رنگ آوردن : فریفتن 521زاستر: آن سو تر 3508، 4530، 7912

روان : به راحتی ، آشکارا 1163زانستر : رك. زاستر 6110، 8779، 9033

رودگانی ، جمع روده ، در معنای مفرد 556811057

روز بزرگ : روز قیامت 10054زبان گشادن : سخن گفتن 7257

روی کار : ظاهر کار 9856زبانه 9423

روی : چاره 2046زبون دادن : خواری دادن ، زبون ستاندن

روی : طرف 1417، 2046، 6341خواری دیدن 7526، 7570

روی : گونه / از این روی : از این گونه 9559زحف: از اصطلاحات ادبی، پرشهای وزنی

روی : هر یك از بخشهای پنج گانه سپاه ، 106

اطراف 907زرابه : آب زر، آب طلا 327

رویت : روید ، فعل امر 9030زرق : ریا 8955

رهی : بنده 10168زریر : گیاهی دارای ساقه های کوتاه و گل های صفحه 557 کوتاه و زرد ، اسپرك 110327079، 7157

زشت نام : بد نام 7994زیان آمدن : شکست وارد شدن 6327

زفان : زبان 9696زیان کردن ... را : زیان زدن به ... 4373

زمان تا زمان : لحظه به لحظه 93574403

زناکاره زن : زن زناکار 4578زین الامام : زین الامامه ، وصفی برای علی (ع)

زناکاره : مرد زناکار 45779330

زنبور :]چندین بار معاویه را زنبور هند یا زین در : از این گونه 8850

زنبور صخر (= ابوسفیان) نامیده استزینهار بودن : در امان بودن ، در زنهار بودن

وجه تسمیه یافت نشد.[3640، 9140، 2492

9560زینهار خوردن با ... : خیانت کردن به ... ،

زنخ زدن : حرف زیادی زدن 8182عهد .. را شکستن 1088، 1209

زنگی دودمان : کسی که اجدادش زنگی زینهار خوردن بر ... : ... را از امان در آوردن

بوده اند. 58461244

زنهار خوار : عهد شکن 3491ژاژ خای : بیهده گوی 10384

زنهار خوردن : پیمن شکستن 1688ژاژ خاییدن : کار بیهوده کردن ، حرف بیهوده

4467، 7050، 8738، 10924زدن 1567

زنی : زنا، فحشا 4571ژرف فروختن : گران فروختن 2634

زو : از او 7865ساخته : آمادة جنگ 9116

زو : مخفف زود 10958ساز کردن :] آماده شدن [1347

زوالی : زوال 8874سازوار : سازگار 9843

زه : آفرین 7383ساکن بودن از ... : آرام بودن از .. 9784

زهر دیدار :]آن که دیدارش چون زهر است[9803

11010سالار سقلاب : کنایه از خورشید 3884

زی / زین : از ، از طرف 547، 10444سبیل شدن بر ... : وقف ... شدن ، به مالکیت

10679، 10965ع 10965... در آمدن 4157، 5128

زی / زین : به 5689، 6168، 6556سپر (؟) 11039

ص: 649

سپس گشتن : باز گشتن 9364سر سپردن : جان دادن ، مردن 1860

سپه را به شمشیر دادن : سپاه را کشتن دادن سرگران کردن : بی اعتنایی کردن 8837

6777سرگریز 10752

سَتَر : اَستر ، قاطر 5907، 8795، 8797سرگسلیدن : سر را بریدن 8529

ستز : ستیز 853سرد : آزار دهنده ، صفتی برای سخن 2466

ستقبال : استقبال 107674757

ستوخان : استخوان 5852سرد : بی اساس و بی پایه 10178

سُتُه : ستوه 9374سرد : نوعی دشنام ، صفتی برای آدم 1300

سِحی : ممال سِحا ، بند نامه ، عنوان نامه ، سرشبان : چوپان ، مهتر چوپانها 3701

مهر نامه 2452سرشتن کام جنگ در بیخ کین : جنگ

سخره : مسخر ، مقهور 10214افروختن623

سخن بازی 8259سرشك : اشك 1841

سخن به بیکار گفتن : سخن بیهوده گفتن سرور مهان : مایهٔ شادی بزرگان ، شاید

8751«سَروَر» بوده و به ضرورت شعر این

سخن خوردن : فریب خوردن 9702چنین شده 503

سخن در ...یاد کردن : سخن را به یاد کسی سزا کردن : سزا دادن 8282

آوردن 6126سست ها : (؟) 742

سخن درست شدن : اثبات شدن سخن سطب : صورتی از شطب ، پارچه زیبا 326،

2749 ،57361274

سخی : سخاوتمند 11159سطریان 10738

سر آمدن جهان بر... : تمام شدن جهان بر سَعَت : ساعت 3799، 11141

8101سعیر :]بد خلق، صفتی برای آدمی مشابه

سر به سر :مفصل ، رك. در به در 3141«برزخ» در این روزگار [292

سر دزدیدن : سر را پنهان کردن 5776سفیده دمی : هنگام سپیده 9064

سر رایت به هم بر کشیدن : برافراشتن سقاط : لغزش در فعل و قول ،] این جا به

پرژم (؟) 8563عنوان صفت استفاده شده : لغزنده ،

ص: 650

خطاکار[30889722

سقلاب: ولایتی در ترکستان3884سیر : سیرت 10088

سلح را میان در کردن : سلاح را کنار گذاشتن سیمابه : آب نقره ، جیوه 2783

8958، 8961، 8962سیوم :سوم 4228

سلح : سلیح ، سلاح 3294، 9005سیه کار : کار ناشایست 816

سماط : سفره ، خوان 3314، 9962شاد داشتن : شاد کردن 10405

سنب : سم 2336، 5616شاد :] امیدوار ، مصمم ، با اعتماد به نفس[

سندروس : صمغی زرد رنگ 1027910950، 3302، 3531، 3592، 3892

سنگ اب :] سنگی که زیرش آب است [شادی افکندن به : شادی بخشیدن به 9111

5941شاعی : شیعه ، شیعی 9902

سنگ روی : شوخ، بی حیا 6975شاییدن به کس :شایستهٔ کسی بودن 6018

سنگی کردن : (؟) 2737، 4495، 10946شَبَه : سنگی سیاه 10257

سنین : سنان ، نیزه 627شبهت : شبهه ، شك و تردید در دین ، بد دینی

سواد سپاه : (بخشی از سپاه)102746، 274، 279، 1900، 9537، 9562،

سواد : سیاهی، کنایه از مرکب روی کاغذ:9563، 10045

نوشته 4625شبی خون نگه داشتن : مراقب شبیخون بودن

سود وقتی : سود حالی ، سود همان زمان 3506

7878شبی خون: حملهٔ شبانه 3506

سود : سودمند 1613، 1860شدن به ... : رفتن نزد ... 788

سوده : سودمند 5323شربه : مقدار سیراب شدن از آب 6186

سهمیدن : ترسیدن 4398شرمی : شرمندگی 9979

سیاست نمودن : مجازات کردن 6667شروار : شلوار 7160

سیاست : قهر کردن و هیبت نمودن 6594شریف کردن :] نیکی کردن ، شرافت به خرج

سیاست : مجازات و عقوبت 1164، دادن[2871

2852، 2867شَست : نیشتر فصاد 2003

سیاه کردن قضا : بخت کسی را تیره کردن شِستن : نشستن 10718

ص: 651

شسته : رك. شستن 9098شهادت : اقرار به یگانگی خدا و رسالت

شُشتری : شوشتری] نوعی پارچه [723پیامبر (ص) 6243

شط جوی : کرانهٔ جوی 6731، 6746شهر بندان : کسی را در شهری زیر نظر گرفتن

شعر : نوعی پارچهٔ ابریشمی اعلا 7284و مانع شدن از حرکت او 2078

10260شیدا : آشفته 10933

شَغَب : فتنه و فساد 9548شیرآلاب : رك. آلاب شیر

شفی : شافی ، شفا دهنده 2225، 3587شیرتر : شیر تازه 5843

شکوه بودن : ترسیدن 7389، 10647شیعت کردن : متحد کردن 1693

شکستن : شکست خوردن 2063شیعت : گروه 3386

شکستن : شکست دادن 10881شیفته : نادان ، بی تمیز 792

شکسته : شکست خورده 3453، 5364صحابان : صحابه ، اصحاب 1453

شکفته : رسته ، در وجود آمده 8 صَدَق :]= صدقتَ ع راست گفتی [8674

شکن : از اصطلاحات ادبی 106صَدَقْتَ: راست گفتی 422

شکوه : ترس و بیم 2742، 10951صرف : از ا صطلاحات ادبی 106

شکوهیده : ترسیده 2604صف زدن : صف کشیدن 9226

شکیفتن از ... : شکیبیدن از ... ،] بس کردن از صفه نار 10730

...[762صفدر: شجاع و دلیر 8326

شگفتی ماندن : شگفت زده شدن 2926صُفّه : سکو 10737

10871صمصام : شمشیر 3119، 8450

شمبلید : نام گلی زرد رنگ ، شنبلید، شمبلیله صواب : درستی ، راستی 1142

4037صهبا : شراب انگوری 10299

شناختن بر ... : ... شناختن را 9617ضمیر : کار پنهانی 9769

شناختن : دانستن 3772، 9589طار طرازی کردن عدو :] دشمن را چون

شُنعت : سرکوفت ، طعنه ، بی رحمی 1693کودکان حقیر کردن [4073

شُود :] شد[9112طار: غلام ، کودك 4073

شوم اختران : بد اقبال 11130طالب خون کردن : طلب خون کردن

صفحه 561

خونخواهی 821، 1258، 2336عاشق : شیفته ، فریفته 2897، 3624

طالب کردن : طلب کردن 7110، 8113عامل : والی ، حاکم 2085، 2086

طالب : خون خواهی 6358، 7789عبر ماندن : در شگفتی ماندن 8698

طبال : طبل زن 9229عبر :] پند دادن [831

طراز : هم طراز ، هم شأن 7163عِبَر: شگفت 4003، 4458، 5000

طرازنده کردن : آراستن ، نظم دادن 3877عبرت بودن : مایة عبرت، آنچه بدان عبرت گیرند

طرازی : منسوب به طراز ، شهری در ترکستان5961، 8699

4073عبرت دیدن : ترسیدن 5890

طرازیدن : آراستن 10081عبرت نمودن : درس دادن ، درس عبرت دادن

طرید : صید، ممال طراد(= حمله (نیز می تواند2897

باشد 1637عبرت :]پند گرفتن [3214

طرید : حمله آوردن ، ممال طِراد 1637عجب ماندن : تعجب کردن 9071

طعن : نیزه زدن 6610عجبها : عجایب 9834

طعنه رد شدن :رد و بدل شدن ضربات نیزه عجوبه : شگفت آور، مخفف اعجوبه 2144

6536عداوت نمودن : آشکار کردن دشمنی 8983

طعنه : رك. طعن 7311، 8086، 6641عداوه : عداوت 9427، 9423

طلایه : گروه پیشرو سپاه 3858، 10258عدد کردن : شمردن 5671

طلخ : تلخ 10380عدو کردن : عداوت کردن 2008

طناز : 10942عدو مال : دشمن کش 6329

طیاره : پردلی و شجاعت (؟)، سریع و تیزرو (؟)عدوکش : کشنده دشمن 173

1167عدیل :] آن که از حق عدول کرده ، ناحق[

طَیره : سبکی و خفت 3033134

طیلستان : جامهٔ بلند 10591عدیل : همتا ، همراه 917، 1095، 3168،

عار و ماز :]ظاهراً مترادف «تار و مار»[3224، 5428

4251عذاب برآوردن : عذاب کردن 4450

عارض : سالار سپاه 1884عذاب کردن ...: ... را عذاب کردن 4743

ص: 652

عَرز : نکوهش، در اینجا نکوهیده 4035681، 5684، 6991

عرین : بیشه ، نیزار 7414عیار : عیّار ، پهلوان 1650، 10040

عسیر : سخت 3142عیبه : جامه دادن 7116، 7117، 8464

عشق برفکندن : مهر ورزیدن ، اظهار دوستی عین العراق: مهمترین و برترین و آبادترین شهر

کردن 10952عراق ، کوفه 10157

عف کردن : آواز شتر به هنگام خشم ، در اصل : عیبه : صندوق 1037

آواز سگ 1989غدر خوردن : فریب خوردن 9352

عقد : رشته ، گردنبند 10088غَرق : غرق شدن، فرو رفته 2192، 5236

عقیقین : منسوب به عقیق، سرخ رنگ عرندید : غرید 2700

10016غره : فریفته 1086، 2951، 10249

علبه : علب : استوار بستن شمشیر و از این 10214، 9602

قبیل برگردن شتر 4226غریو ماندن : نالیدن و خروشیدن 8398

علم کردن : برانگیختن ، شهره و انگشت نما غریوان : خروشان 9943

کردن 1208غریونده : خروشان 1103، 7332

عنا : سختی و رنج 692، 1602، 9291غریویدن : خروشیدن 10361

10140غضب : غضبناك 7996

عنان خوش کردن بر ... : بر اسب مسلط نشستن غلبه : شور و غوغا 9785، 11135

8096غمام : ابر 9020، 6776، 7048، 9020

عنی : رنج دیده 525غمان : غمها 357، 366، 8032، 9418

عَوّا : سگ بانگ کننده غمخور گشتن : غمخوار 11148

عوانان : ج عوان ، میانسال 6078غَمر : خام ، ناآزموده 57، 198

عورت : زن ، جنس مؤنث 8392، 8398غمر : گول ، احمق 5549، 8210، 8385

عهد بردن :] عهد به سر بردن ، وفا کردن به 9734، 9737

عهد[4544غمری : خامی ، ناآزمودگی 2575، 5236

عهد جستن : تعهد گرفتن 5461غمز : سخن چین ، نمام 8209

عهدی : تعهد داده ، متعهد شده 5680،غَنَم : گوسفند 4431

ص: 653

غوغا : جمعیت آشوب طلب 61، 68، فرمانبر 10943

360، 362، 1932، 1953، 2320فرمشته : فراموش شده 240

غوی : گمراه 9832فرو جستن : فرار کردن 10335

غیرت : حرم ، اهل حرم 4850فرو خواندن : خواندن 9432

فال زدن در ... : سخن گفتن دربارهٔ ... ، پیش فرود آوریدن سپه : اتراق کردن 9136

بینی کردن دربارهٔ ... 5273فرو شاندن : فرو نشاندن 10846، 10858

فتنه: مفتون ، فریفته 4450فروض : فرض، واجب 6078

فخفار : معنای مشخص یافت نشد. باید حیوانی فرو گستردن : گستردن 1164

اهلی باشد. نزدیك ترین صورت به این کلمه فرهنگ سنگ :] کسی که وقار خود را از

«قَفخَه» به معنای فرهنگ گرفته است، هم شأن و هم طراز

گاو ماده است 4392 فرهنگ [10254

فراز 10972فرهنگ کردن :] با فرهنگ رفتار کردن [8835

فراز رسیدن : رسیدن ، رسیدن بالای سر.. فرهنگ :علم ، دانش 8512، 9239

343، 9643فریاد رس 907

فراز رفتن : بالا رفتن ، بالای سر ... رفتن 350فزونی : بسیار 10838

فراز سخن :] گزیده ای از کلام [8850فسار : افسار 10646

فراس :] فرس،اسب [7584فصال : فصاد ، رگ زن 5833، 5843

فرامشت :فراموش 4090، 9165فضل : اضافه ، افزودن 1477

فرخنده اساس : نیك نژاد 5993فضل : فاضل 7467

فرد : تنها 356، 3553، 2557فضول : فضولی 426، 2575، 3907،

فرس افکندن : اسب راندن 16744119، 10181

فرس برون زدن : با اسب به سرعت حرکت فضولك : زیاده گو ،]کاف تحقیر است [

کردن (به قصد حمله) 7957، 65105856

فرس را عنان سپردن 8783فکار : مجروح 1736

فرس را ناورد دادن 7348فِکَر : فکر ، تفکر 380، 460، 776، 1584

فرس زدن : رك . فرس برون زدن 6578فند :فن ، مکر و فریب 5259

فیروزگر : پیروزی ده 5879، 9444قفا شکستن : نابودن کردن 6730

قاسطینان : قاسطین ، لشکر معاویه ، جمع قفار: جمع قَفر، بیابان 2645، 7785

الجمع است 10711قُلزُم : دریا، رود، در اصل نام دریا و رود

قبَل : قبول 6069خاصی است و توسعاً در معنای مطلق رود

قتال جود : خسیس 10855و دریا به کار رفته است 5378

قِتال : جنگیدن 97558379

قَتّال : قاتل 8312، 4294قلیل و کثیر : جزئیات ، حواشی 2591،

قدید : تکه گوشت خشك 105010658، 10879، 11170

قرّا : زاهد ریاکار ، در فارسی کاربرد مفرد دارد قیاس کردن 9662

]رك. اسرار التوحید (تصحیح دکتر شفیعی قیاس : بر روشی رفتن که دیگری بر آن رفته باشد

کندکنی)، ج 2ص 536[1058953

قربان : قربانی 2033قیام : قوام 2638

قربوس : کوههٔ زین ، بلندی پیش زین 1328، کار اوفتادن : واقعهٔ سوء پیش آمدن 6731

3231، 7324کار را چون نگار کردن :] خوب به سرانجام رساندن

قرطاس : کاغذ 10197کار [2222، 3222، 9843، 10877

قزاکنده : جامه ای جنگی که در حشو آن کار : جنگ 10357

ابریشم خام و پنبه آجیده کننده ، رك. کزاکنده کجاجی :] صفت تیر ، ظاهراً منسوب به شهری

8542، 8543است [7859

قَسوَره : شیر 4920کَدَر: گیاهی خوشبوی که شرابش برای

قصاص : جزا ، مکافات 2856حصبه و آبله مفید است 5931

قصد... آهنگ کردن : قصد کردن 8835کرد : کردار ، کار 7246، 8917

قصر : کاخ ، مشکو 861، 898، 2745کُرده : چوپان 853

3314کزاکنده : صورتی از کژآکند، زرهی ابریشمین

قَضیب : شمشیر بران 2138.قزاکنده 4070

قطار :] کرانه ها، ظاهراً مقصود شاعر اقطار بوده کل : بی مو 10589

است [1729کم : هیچ 10561

کمین : کم 10976کرت : دفعه 8978

کمین : یکی از ارکان لشکر 7092کرد : فعل ، عمل ، کرده 4565

کُند : شجاع ، دلاور 6565کردشان :] کردیشان [1771

کنونی :] کنون [1245کرده : عمل انجام شده ، فعل 853، 4821

کهرنگ : به رنگ کهربا، زرد 2330کژ: رك. ناراست ، نهان کژ 2627

کین : جنگ 6648کژی : دره (؟) ، راه پست (؟) 3235

کار باشید :]به کار باشید [9767کسی را در چیزی راه بودن 2150

کار سفر ساختن : آمادة سفر شدن 10827کسی را عرضه کردن : کسی را نشان دادن

کار : جنگ 40047032

کارزار آوردن : حمله کردن 1486کش : خوبی 5923

کارزاری : جنگی 10314کش : خوش و شاد 2955، 3371

کام : مطلوب، در خور 711کشته معادی : دشمن کشته شده 6611

کبر: بزرگی جستن 2381کعبه :] مقصود ، موضوع [447، 876

کتاب : نامه 2451کفت : کتف ، دوش 9614

کِتان : که شما را 8846کَفَر :] کافر [381، 4458

کُتب : کتاب ، جمع در معنای مفرد به کار رفتهکلاکوده : مستانه ، مانند مستان 5615

و به شکل «کتبها» جمع الجمع شده است 9036

5951، 5952، 9834، 2057کم بیش/ کمابیش : پست و بلند ، داشته ها و

کجا : هر کجا 624توانایی 2512، 6420، 7152

کر و فر : حمله و فراز ، جنگ 3947، 6334، کم گرفتن ، نادیده گرفتن 8270

6533کم و بیش: تمامی ، بیش و کم 1222

کرا : کسی که 108772090، 3035

کُراسه :کتاب ، در این منظومه فقط به قرآن کم : هیچ 54

کریم اطلاق شده است 1290، 1291کمان : که ما را 10757، 9237

1310کمین :] کم کننده [10976

کرب : غم 5438کمین اوفتادن :] غافلگیر شدن و در کمین صفحه 566 کسی دچار شدن [9071گبر :] کافر[4138، 4167

کمین پیوستن :] با هم به کمین نشستن [گبری : کافر، گبر 1507

7801گذاریدن : گذر کردن 11117، 11121

کمین گشادن : حمله کرن از کمینگاه 7012گر : یا 8529

کنار کردن از : کناره گیری کردن از 10041گران : بسیار 2192

کند دود : (؟)6902گرد... درون : گرداگرد ... دور ... 1849

کند شدن بازار : از رونق افتادن ، ضعیف شدن گرداندن ... از ... : دور کردن از 8279

2599گردد : گرداند ، در معنای متعدی به کار رفته

کنون ... بودن : گاهی شاعر همراه افعال ماضی 7230

قید اکنون را به کار می برد گردگیر : پهلوان 8311

5649، 5676گردون 5717

کنونی : اکنون 1245، 2736، 9627، 8862گرم بودن دل بر ... : امیدوار بودن به ... 534

کوژ : خمیده 10973گرم گشتن : به هیجان آمدن 615

کوشش : جنگیدن 6516گرم و غمان : غم و اندوه 10763

کوشیدن : جنگیدن 6592گرم و گداز : غم و اندوه 10757

کون : ته ، انتها 7312گُرم : غم و اندوه 382، 1439، 3963

کهتاب : ادویة جوشانیده 10575گزیدة ستم : زبده و عصاره ی ظلم 5486

کیمیا آمیختن : رنگ آمیختن ، فریفتن ، راست 5679، 5698، 8627، 10933

و دروغ به هم آمیختن 216710965، 10417

کین کردن : کینه ورزی 8404گسی کردن : گسیل کردن ، روان کردن 3395

کین کش : کینه خواه 64875697، 5713، 10435، 10675

کین گستر : کینه خواه 1104210678

کین نمودن 7999گشتن : گرداندن 7230

کینه ساز : کینه ور 7348گفتار خواب : هذیان 9877

گام زن : کسی که حرکت می کند ، جنبنده گفته کردن : گفتن 7006

442گم گرفتن : نیست پنداشتن 8270

ص: 656

گمانی بردن : گمان کردن 6101، 6326جنگ های شبانه در واقعة صفین 8827

68078869

گوش داشتن : متوجه شدن ، توجه کردن مأبون : دچار بیماری ابنه 8945

108مات : مبهوت 2246

گوشمالی دادن 3575ماتم انگیختن : عزا برپا کردن ، اقامه عزا 490

گوی به سر بردن : ص پیشی گرفتن با جان مادل :] نام کوهی است [3537، 7079

فشانی ش 7979مالش دادن : گوشمال دادن 1323

گه : گاه ، تخت 2790ماندن : شدن 5523

لاتَخَف :مترس 11165ماندن : گذاشتن 707، 1954، 2049،

لا حول روان کردن : لا حول گفتن 93642351، 4362

لافیدن : لاف زدن 6501مأوا : بازگشتگاه 1461

لاقیس : پسر ابلیس 320مایه : آنچه در دست می ماند ، مایه دست

لامع : درخشان 6585، 10694592

لحن : از اصطلاحات ادبی ، سخن خطا و غیر مُبَتّر: ابتر، قطع شده 6729، 10682

فصیح 106مبرز: مستراح 6872

لخت لخت : پاره پاره 1647متابع : فرمان بردار و مطیع 9648

لشکر گه کردن : لشکر گاه ساختن 6746مجاز : دروغ 9649

لُطَف: لطف 4680مجازی : غیر واقعی ، دروغین 773، 10825

لُعبه :احمق ، نادان 447مجاور شدن بر ... : اصطلاح مذهبی، در کنار

لعل ورد : سرخ رنگ 10260بقعة بزرگان دین ماندن و اقامت کردن

لعنی : لعنتی 252910022

لغات 1مجاور ماندن در ... : ساکن شدن در ...

لوند : خداناترس86129235

لهو : شادی 357، 1170مَجَس: نبض 8628

لیث: زبان آور 6940محابا : ترس : 8250

لیل الهری : لیله الهریر، یکی از سخت ترین محابا : نگاهداشت ، ملاحظه 360

ص: 657

محال : ناممکن 5273مشتهر : معروف 5700

محتال : حیله گر 5284مشیر : طرف مشورت 1065، 5744

محرّف: کج ، مورب 1534مصاف دریدن : به صف جنگیان حمله کردن

محل داشتن : ارزش داشتن 6490و پراکندن 6564

محل : جایگاه ، آبرو 3478مصاف کردن : جنگیدن 8983

محن : غم و اندوه 442مصاف : محل نبرد صف جنگ 8460

مخبره : خبردار 109198629، 1682

مخیر : برگزیده 983مُصالح : مالی که کسی به دیگری واگذارد و

مد : کشیدن ، دراز کردن 10776صلح کند 6008

مدارا : مدار کننده 1127مصقول : زدوده شده ، جلا داده شده 7283

مدبره : بد بخت 10919مضارب : ضربه زننده 1818

مدید: کشیده ،] گردن کشیده [1496مضمار (؟) 11063

مرد مرد : مرد دلاور 5140، 5142مطهره : ابریق 6421، 6559

مرد : فرستاده ، گماشته 9343، 10193معادی : دشمنان 8344

مردار : نوعی دشنام 2717معاوی: معاویه 10835، 10846

مردوار : مردانه 9490معز : بُز 4431

مره : تلخ ، کور، بیمار 2951معصفر : نیل سوده با مقداری آب که زرد

مُرّه : ظاهراً نام شجاعی از شجاعان عرب رنگ است 6552

شاید مُره بن سفیان 2951معظم : بزرگ 4656

مزد : دارایی ، ثروت 211معنبر : عنبر آلوده ، خوش بو 10150

مُزَرَّد : زره حلقه حلقه 81172205

مستی: گله و شکایت ، احساس درماندگی مغفر : کلاه خود 6455، 10338

307مغلبل : صورتی از مغربل : مثل غربال شده ،

مسلم : مهیا ، آماده ، سپرده شده ، محقق سوراخ سوراخ شده 3947

1388مفتعل : شیاد ، سخن به تزویر آراسته 100

مسما : اسم گذاری شده 2166مقام کردن : ماندن 9289

ص: 658

مقام : جایگاه 1855، 6309موکل : نگهبان 10482

مقرعه : تازیانه ، کوبه ، هر چه که با آن بکوبند می بِوَندند: می ببندند، می بندند 1110

2875، 8594میان روز :ظهر 9643

مقناع : مقنعه 2784میانجی : واسطه 9999

مکر و فن : مکر و حیله 5500، 7160میدان طراز : باعث زینت میدان جنگ

مَکَر :]مکر ، فریب [725، 86987136

مَلا : آشکارا 9747، 10904میدان طرازی : آراستن میدان 4078

ملامت زده : مورد سرزنش 879مَیزَر : شلوار 5317

ملت آرای : باعث آرایش دین 10418مَیزَر: عمامه 417

ملت : دین 304، 3478، 3649، 4565میشوم : نامبارك 5712، 7015

6265میل : واحد طول ، ثلث فرسنگ 3194

مِلحه : حرمت ، سوگند 1001ناباك دار : ناپرهیزگار، لاابالی 6384، 9963

مَلی: توانگر ، توانا ، جلد ، چابك 954ناباك دار :نترس ، شجاع 1550

1396، 1405ناحق پذیر : حق ناپذیر 6390

ممتحن : امتحان ، محنت 1766نارمند : نار : آتش + مند]؟[3776

مناظر: مناظره کننده ، طرف مناظره 10220ناصبی : دشمن اهل بیت (ع) 6877

منجوق : گویی که بر سر رایت می بستند ناکثه / ناکثینه : ناکثین ، سپاهیان جمل 1852

7340نال : نی 5253، 7047

از منزل برگرفتن : ترك کردن منزل 5860نالیدن : گفتن ، فریاد کشیدن 2410

منزل گرفتن : ماوی کردن در منزل 5860نام و ننگ : آبرو 1179

منش بر کین کردن : کینه ورزی کردن 6597نامه کردن : نامه نوشتن ، نامه فرستادن

منش خوش کردن 5668، 9633، 1000210180

8076ناورد دادن : جنگیدن 6416

منش : خلق و خو 407ناورد کردن : جولان دادن 7162

منکر : بزرگ ، شگفت 1592ناومید : ناامید ، نومید 1456

منهزم : شکست خورده 10529ناهاموار : ناهموار 4864، 9558

مواشی : چهارپایان ، ج ماشیه 4372نبرد : محل نبرد 1682

نبرد : نبرده ، شجاع 10957، 6544

نبشته : نوشته 5919

ص: 659

نثار کردن 9963نفیس : ارزشمند 2713

نَخر :] بینی ، نفس [10953نکال:عذاب 3284، 3285، 7054

نَد /نِد : نوعی از بویهای خوش و عطریات نگار: نگاریده ، نگاشته ، نوشته 3056

2338نم : مقدار اندك 3861

نَدَم :] صورتی از نَدَب[، داو، نوبت 99، نماز دگر : نماز عصر 6724

3403نوازیدن 11186

نَدَم : مرد زیرك و ظریف 11021نوان : نالان 1797، 6747

ندی : ندا 4064، 5372نوفه : آواز بلند 4511

نَرا : حصار ، دیوار کوتاه 9009نوند : اسب 8612، 5220، 5221

نرد : بازی تخته نرد، نوعی قمار 3403نوند : تیز ، سریع 4636

نرد : تنه ، ساق .د ر مورد درخت استعمال نه مرد و نه زن : مخنّث 5515

دارد و اینجا ظاهراً مراد استخوان است نهان کژ : کج طینت ، بد سرشت 2627

3403نُهُن : صورتی از نُهُنبَن :سرپوش دیگ و تنور

نزل : غذای مهمان 98135934

نژند : پریشان ، آشفته ، غمناك 2748نهیب : هراس ، هیبت 2670، 5221

نسود : سود ندارد 7949نی مرد و زن : رك. نه مرد و نه زن 9373

نشست :] محل نشستن [2902، 6429نیابت 8610

نشستن : نشاندن 10814نیرنگ سای: نیرنگ باز، مکار 3506

نشِندی : نشنیدی 1770نیز : صورتی از نیزه 5086

نطع ادیم : سفره ی چرمی 10597نیمة روز : نصف روز 1497

نظار کردن : نظاره کردن 2044وا... : صوت (برای اظهار اسف) 8349

نعره رها کردن : نعره زدن 6732وا... برآوردن : ناله و فریاد کردن برای ....

نفاق از ... کردن : دوری کردن از ... 60178227

نفرینه :] نفرین شده ، ملعون [2337وارونه جفت :]نوعی دشنام [8964

نفس بگشادن : دم زدن ، سخن گفتن 10830والدان : فرزندان ، مولودها 1899

نفس زدن : سخن گفتن 4093وازاره : بار، گناه 9737

نفور : رمنده 8334وطن :] جایگاه ، موضع [654، 4533،

نفیر : ناله و فریاد 109265940

ص: 660

وعید گفتن : انذار کردن ، بیم دادن 6577هزیمت شدن : شکست خوردن ، فرار کردن

وغا : جنگ 199، 1530، 2109، 21751990

5249، 6429هزیمت : شکسته خورده ، فرار کرده 1927

وغیش : انبوه 1907هَسَك : غله بر افشاندن 6471

وغیش : وغی (= جنگ) + ش 1585هلاکت بر آوردن : دمار بر آوردن 1887

وفا شکستن : بی وفایی کردن 9339هم پر :] هم پرواز [10211

ولایت پذیرفتن :] ولایت و امارت جایی را هم زاد : برادر 8163، 9247، 10211

به کسی دادن [471810324

ویا : ویل و وای 2181، 5249ع 5365هم سنگ : هم شأن 9239

ویل کردن بر ... : مصیبت آوردن بر کسی هم کفو : هم شأن 10333

1591هم کفه : هم شأن 10738

ویل : سختیع هلاك 3106هم گوشه : هم جنس ، هم سایه 5724

ویل : وای ، آوخ 1805هم : قید تأکید 932

هئید : هستید 11103همام :دلیر ، جوانمرد 2541

هالك : کشنده ، هلاك کننده 2919همان : قید تأکید 4945

هاموار : هموار 951، 6293، 10767همزاد : برادر یا خواهر 4975

11116همسر : برابر 4717، 4742

هاویه : از نامهای جهنم 3895همگِنان : همگان 1940، 1951، 3173

هبا : گرد و غبار ،] کنایه از نابود شده [6811هنر :] مرد خوب ، مأخوذ از پهلوی : هو (= خوب)

هبیل :] صورتی از هبیر[ریگ زار 9782+ نر [4631

هدی : هدایت 4064، 5372هنگ : فهم ، ادراك ، دانایی ،فراست 7070

هرداستان :] باری به هر جهت ، لا ابالی [هیبت 8699،8628، 10227

133هیجا : جنگ 9109

هر دری : به هر صورت 999هیچ جا :رك. هیجا 9110

هر دوان : هر دو 383هیچ در : هیچ گونه 8792

هر کس : هیچ 10478هیچ اندك : 10299، 6285

هزاهز : شور و غوغا 7984هیَند : هستند 11091

هزیمت بودن :شکست خوردن 9064هیول : هیولا 7065

ص: 661

هیون : شتر 337، 338، 769، 6601یکان و دوگان : تك تك و جفت جفت

یارستن : توانستن 19634312، 4313

یاره : شکیب ، یاری ، صبر 5363یکتا بودن دل : خلوص 9469

یازیدن : دراز کردن 10390یکجا : یك دفعه ، ناگهان 6532

یافه : یاوه 2923یکسرا : همگی 10846

یکی باره : یکباره 11069یکم روزگار : یك روزه 5587

یك دله : خالص 9662یکی : دمی ، لحظه ای 1217، 2141

یك ره : یکباره 48، 10780یله : رها 2014

ص: 662

فهرست آثار منتشر شده مرکز پژوهشی میراث مکتوب

به ترتیب شماره ردیف

1.بخشی از تفسیری کهن به پارسی / ناشناخته (حدود قرن چهارم هجری)؛ تصحیح دکتر سید مرتضی آیه الله زاده شیرازی 17. تحفه المجبین / یعقوب بن حسن سراج شیرازی / (قرن 10 ق) ؛ به اشراف محمد تقی دانش پژوه؛ تصحیح کرامت رعنا حسینی و ایرج افشار

2.فرائد الفوائد در احوال مدارس و مساجد / محمد زمان تبریزی ؛ تصحیح رسول جعفریان 18. عیار دانش / علینقی بهبهانی ؛ به کوشش دکتر سید علی موسوی بهبهانی

3.جغرافیایی نیمروز / ذوالفقار کرمانی (قرن 13 ق)؛ تصحیح عزیزالله عطاردی 19. قاموس البحرین / محمد ابوالفضل محمد؛ تصحیح علی اوجبی

4.تاج التراجم فی تفسیر القران للاعاجم / ابوالمظفر اسفراینی (قرن 5ق) ؛ تصحیح نجیب مایل هروی و علی اکبر الهی خراسانی 20. مجمل رشوند / محمد علی خان رشوند (قرن 13ق)؛ تصحیح دکتر منوچهر ستوده و عنایت الله مجیدی

5.فواید راه آهن / محمد کاشف (قرن 13ق)؛ تصحیح محمد جواد صاحبی 21. شرح القبسات / میر سید احمد علوی ؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

6.نزهه الزاهد / ناشناخته ؛ تصحیح رسول جعفریان 22. ترجمه تقویم التواریخ / حاجی خلیفه (قرن 11ق.)؛ از مترجمی ناشناخته ؛ تصحیح میرهاشم محدث

7.آثار احمدی/ احمد بن تاج الدین استرآبادی (قرن 10ق) ؛ تصحیح میرهاشم محدث 23.تفسیر الشهرستانی المسمی مفاتیح الاسرار و مصابیح الابرار / الامام محمد بن عبدالکریم الشهرستانی (قرن 6ق.)؛ تصحیح دکتر محمد علی آذرشب

8.دیوان حزین لاهیجی / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح ذبیح الله صاحبکار 24. انوار البلاغه / محمد هادی مازندرانی ، (قرن 12ق)؛ تصحیح محمد علی غلامی نژاد

9.تذکره المعاصرین / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح معصومه سالك 25. جغرافیای حافظ ابرو (3 ج) / حافظ ابرو (قرن 9ق.)؛ تصحیح صادق سجادی

10.قتح السبل / حزین لاهیجی (قرن 12ق)؛ تصحیح ناصر باقری بیدهندی 26. تائبه عبدالرحمان جامی / تصحیح دکتر صادق خورشا

11.مرآت الاکوان / احمد حسینی اردکانی (قرن 13ق)؛ تصحیح عبدالله نورانی 27. رسائل دهدار / محمد دهدار شیرازی (قرن 10 ق.)؛ تصحیح محمد حسین اکبری ساوی

12.تسلیه العباد در ترجمة مسکن الفواد شهید ثانی / ترجمة مجد الادباء خراسانی (قرن 13 ق)؛ تصحیح محمدرضا انصاری 28. تحفه الابرار فی مناقب الائمه الاطهار / عماد الدین طبری (زنده در 701 ه.ق.)؛ تصحیح سید مهدی جهرمی

13.ترجمه المدخل الی علم احکام النجوم / ابونصر قمی (قرن 4ق)؛ از مترجمی ناشناخته؛ تصحیح جلیل اخوان زنجانی 29.شرح دعای صباح / مصطفی خوئی؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی

14. فیض الدموع / بدایع نگار (قرن 13ق)؛ تصحیح اکبر ایرانی قمی 30. نبراس الضیاء و تسواء السواء فی شرح باب البداء و اثبات جدوی الدعاء / المیر محمد باقر الداماد (المتوفی 1041ق.)؛ تحقیق حامد ناجی اصفهانی

15.مصابیح القلوب / حسن شیعی سبزواری (قرن 8ق.)؛ تصحیح محمد سپهری

16. الجماهر فی الجواهر / ابوریحان البیرونی (قرن 5ق)؛ تحقیق یوسف الهادی

31. ترجمه اناجیل اربعه / میرمحمد باقر خاتون آبادی(1070-

1127ق)؛ تصحیح رسول جعفریان

32.عین الحکمه /میر قوام الدین محمد رازی تهرانی (قرن 11ق.)؛

تصحیح علی اوجبی

33.عقل و عشق ، یا ، مناظرات خمس/ صائن الدین تُرکه اصفهانی

(835-770ق.)؛ تصحیح اکرم جودی نعمتی

34. احیای حکمت (2 ج) /علیقلی بن قرچغای خان (قرن 11ق)؛

تصحیح فاطمه فنا

35. منشآت میبدی / قاضی حسین بن معین الدین میبدی ؛

تصحیح نصرت الله فروهر

36.کیمیای سعادت / میرزا ابوطالب زنجانی ؛ تصحیح دکتر

ابوالقاسم امامی

37. النظامیه فی مذهب الامامیه / خواجگی شیرازی ؛ تصحیح

علی اوجبی

38. شرح منهاج الکرامه فی اثبات الامامه علامة حلی /

تألیف علی الحسینی المیلانی

39. تقویم الایمان /

ص: 663

درباره مرکز

بسمه تعالی

جَاهِدُواْ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه موفق به تولید نرم‌افزارهای تلفن همراه، کتاب‌خانه‌های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملا مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیباني مي‌شود. براي خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می‌دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوییم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 88318722 ـ 021

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109